

دوره پنجم و معارف السلام
۲

بِسْمِ
اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلد پانزدهم

از قسمت

امام شناسی

تألیف

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مَدْرَسَةُ الْعِلْمِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و معارف اسلام
۲

بِسْمِ

جلد پانزدہم

از قیمت

امام شناسی

(صحیفہ سجادیہ)

تألیف

حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس المدنفہ الزکیۃ

حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۴۵-۱۴۱۶ ق.

امام شناسی / تألیف سید محمد حسین حسینی طهرانی . - مشهد : علامه طباطبائی ،
۱۴۱۸ - ق .

۱۸ ج . . (دوره علوم و معارف اسلام : ۲)

طبع اول : انتشارات حکمت ، ۱۴۰۲ - ق .

این مجموعه شامل موضوعات : عصمت در ج ۱؛ آیات و روایات وارده در شأن امیرالمؤمنین و
آنمه معصومین علیهم السلام در ج ۲، ۳، ۴، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۳؛ فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام در
ج ۲، ۴، ۱۱، ۱۲؛ ولایت در ج ۱، ۵؛ غدیر در ج ۶، ۷، ۸، ۹؛ شیعه در ج ۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷؛ مکتب علمی
امام جعفر صادق علیه السلام در ج ۱۶ و ۱۷، ۱۸؛ و صحیفه سجّادیه در ج ۱۵ می باشد .
کتابنامه بصورت زیر نویس .

۱. امامت . ۲. ولایت . ۳. علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام ،

۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق . - فضائل و مناقب . ۴. شیعه امامیه . ۵. غدیر خم .

الف . عنوان . ب . فروست : علوم و معارف اسلام .

۲۹۷/۴۵

BP۲۲۳

شابک معمولی X-۸۵-۶۵۳۳-۹۶۴ (جلد ۱۵)
شابک زرکوب ۷-۹۵-۶۵۳۳-۹۶۴ (جلد ۱۵)
شابک معمولی ۷-۰۲-۶۵۳۳-۹۶۴ (دوره ۱۸ جلدی)
شابک زرکوب ۸-۰۷-۶۵۳۳-۹۶۴ (دوره ۱۸ جلدی)

دوره علوم و معارف اسلام (۲)

امام شناسی جلد پانزدهم

تألیف : حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی علیه السلام

طبع سوم : ماه رمضان المبارک ۱۴۲۵ هجری قمری

تعداد : ۲۲۰۰ نسخه

چاپ و صحافی : چاپخانه دانشگاه مشهد

ناشر : انتشارات علامه طباطبائی ، مشهد مقدس ، خیابان امام رضا علیه السلام ، امام رضا ۶۵ ،

روبروی مسجد جواد علیه السلام ، تلفن ۸۵۴۳۶۸۴ ، صندوق پستی ۳۵۵۹-۹۱۳۷۵

این کتاب تحت اشراف «مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام»

از تألیفات حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

بطبع رسیده و کلیه حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسسه می باشد .

هُوَ الْعَزِيزُ

إمام شناسی

جہاں تفسیری، فلسفی، روایتی، تاریخی اجتماعی
در بارہ امامت و ولایت بطور کلی

و در بارہ امامت و ولایت ائمہ المؤمنین علی بن ابی طالب

و ائمہ معصومین سلام اللہ علیہم اجمعین بالخصوص

در سہاے علیؑ استدلالی بخندار قرآن کریم

و روایات وارہ از خاصہ و عامہ و اثبات

حلی و نقضی

پیرایون ولایت

ملفوظہ الحیدر :

سید محمد حسین حسینی طهرانی

عفی عنہ

هُوَ الْعَلِيمُ
دورهٔ علوم و معارف اسلام

جلد پانزدهم

زینت

امام شناسی

شامل مطالب :

جمیع پیشگامان تصنیف و تدوین نهضت اسلام، شیعه دوره اند.

درس دو بیت و یازدهم
تا
درس دو بیت و بیست و

فہرست

أهم مطالب و عناوين برگزیده

جلد پانزدهم امام شناسی (صحیفه سجّادیّه)

- ۱- روایاتی در ترغیب به کتابت و ثبت علم، و بیان اهمّیت و فضیلت آن
- ۲- اولین کسی که در اسلام تصنیف نمود امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و پس از او نیز همه پیشگامان تصنیف و تدوین در اسلام از شیعیان آنحضرت بوده‌اند.
- ۳- اهمّیت صحیفه کامله سجّادیّه: زبور آل محمّد و إنجیل اهل بیت، و ضرورت انس با آن
- ۴- تاریخچه تدوین صحیفه کامله سجّادیّه و ملحقات آن
- ۵- طرق روایت صحیفه کامله کثیر و تواتر آن ثابت و انتساب آن به حضرت سجّاد علیه السّلام قطعی است
- ۶- مشروع بودن حقّ التّألیف و حقّ التّرجمه
- ۷- اتّحاد نفوس امامان با رسول خدا صلوات الله علیهم أجمعین مقتضی ذکر «آل» در صلوات است
- ۸- اِعمال تعصّب سنیان و تحریف آنها در روایات، و قتل عام شیعیان و سوزاندن کتابخانه‌ها توسط برخی از آنان
- ۹- بحث درباره قیام کنندگان با شمشیر از بنی فاطمه علیها السّلام و توجیه روایات دالّه بر عدم فائده قیام قبل از قیام قائم علیه السّلام
- ۱۰- شرح حالات و موقعیت زید بن علی بن الحسین علیهم السّلام و علم و فضل او، و قیام وی برای دفع ظلم
- ۱۱- نقد نظریّه محدّث قمی در بازگو نکردن برخی حقائق مسلم تاریخی بخاطر مصلحت اندیشی‌های پنداری
- ۱۲- حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام با احساسات و عواطف بشری قضیه عاشورا را دنبال نمودند

۱۳- ذکر فضائل و جریان شهادت علی اکبر علیه السلام

۱۴- تیر از سقیفه بر خاسته و در زمین طّف بر حلقوم علی اصغر نشسته است

* تمام انبیاء و مرسلین و ائمه طاهرین و اولیای مقربین ، همچون سائر افراد بشر دارای اختیار و صفات و غرائز بشری می باشند ، لیکن راه خدا را با اراده آهنین و قدم راستین طی می کنند و از روی اختیار گناه نمی کنند و رضای خداوند را بر خواسته های خویش مقدم میدارند تا به جائی می رسند که خواست آنها با خواست خداوند محبوب یکی می شود و دیگر در آنجا یک اراده و اختیار بیشتر وجود ندارد و آن اختصاص به ذات اقدس لم یزلی و لایزالی دارد که از دریچه و آئینه این انسان از خود گذشته و به خدا پیوسته ظهور و تجلی نموده است .

* * *

* امامان علیهم السلام همانطور که در زمانهای مختلفی متولد شده اند و در مکانهای متفاوتی زیست نموده اند و از نظر خصوصیات جسمی و طبیعی و طبیعی مختلف بوده اند ، همینطور صفات و افعال آنان نیز مختلف خواهد بود در عین آنکه همه نیکو و در اعلی درجه نیکویی است و در عین آنکه در حقیقت وجود نورانی و مقام ولایت مطلقه آنان و در عالم وصول و فناء در ذات احدیت ، ابداً امکان کثرت و بینونت و جدائی نیست . آنجا نور واحد است . آنجا خداست و بس .

* * *

* نفس فعل امام علیه السلام عین حقّ و مصلحت است و در کمال صحت و راستی و درستی می باشد ؛ چه ما بفهمیم و چه نفهمیم . و اصولاً حقّ جز فعل خدا و فعل امام چیز دیگری نیست و مصلحت را از آن باید جستجو کرد ؛ نه آنکه حقّی و مصلحتی را در اندیشه پنداشت و آنگاه نظر نمود که آیا کار امام بر آن منطبق است یا نه ؟! این مطلب از دقائق و رموز عالم توحید است .

فهرست امام شناسی جلد (۱۵)

مطلب

صفحه

درس دویست و یازدهم تا دویست و بیست و پنجم :

جمع پیشگامان در تصنیف و تدوین نهضت اسلام، شیعه بوده‌اند

از صفحه ۱۱ تا صفحه ۳۶۱

شامل مطالب:

۱۲	روایات و آثار وارده در فضیلت کتابت
۱۸	اسامی شیعیان از تابعین که تدوین کتاب نمودند
۲۶	قرباب حضرت صادق <small>علیه السلام</small> با قاسم بن محمد بن ابی بکر
۳۰	کتاب صحیفه کامله سجّادیه و دعای آن راجع به خلافت
۳۶	شمه‌ای از احوالات امام سجّاد <small>علیه السلام</small>
۳۸	اهمّیت صحیفه کامله سجّادیه
۴۱	سخن طنطاوی جوهری درباره صحیفه
۴۳	گفتار سید علیخان مدنی کبیر درباره صحیفه
۴۶	نقل ابن ندیم و عبدالرحمن مرشدی بعضی از ادعیه صحیفه را
۴۸	خواب مجلسی اول (ره) درباره صحیفه
۵۳	تواتر صحیفه کامله سجّادیه
۵۴	ملحقات صحیفه سجّادیه
۵۶	صحیفه ثانیه سجّادیه، تدوین شیخ حرّ عاملی
۵۸	صحیفه ثالثه سجّادیه، تدوین میرزا عبدالله آفندی
۶۳	صحیفه رابعه سجّادیه، تدوین میرزا حسین نوری
۶۵	صحیفه خامسه سجّادیه، تدوین سید محسن امین عاملی
۷۴	گفتار مرحوم امین در مجعول بودن نسبت مناجات منظوم به حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small>
۷۶	صحیفه سادسه سجّادیه، تدوین شیخ محمد صالح مازندرانی
۷۸	صحیفه جامعه سجّادیه، تدوین موضوعی

۸۰	کثرت طرق صحیفه سجّادیه
۸۲	ردّ بر کیفیت جمع صحیفه جامعه سجّادیه
۸۶	نقد بر موضوعی کردن صحیفه سجّادیه
۹۰	داستان شَرَق خوردن، که نه شراب است نه عرق
۹۲	شرعی بودن حق التالیف و حق الترجمه
۱۰۱	قدیمی ترین نسخه صحیفه سجّادیه و مشخصات آن
۱۰۹	ناقص بودن صحیفه بدست آمده
۱۱۱	طبع صحیفه یافت شده با مقدمه آیه الله فهری در شام
۱۱۲	نقد امتیازاتی که برای صحیفه یافت شده ذکر شده است
۱۲۲	اشکالات صحیفه بدست آمده در مورد صلوات‌ها
۱۲۳	روایات مستفیضه عامه بر لزوم ذکر «آل» در صلوات
۱۳۰	استدلال امام رضا <small>علیه السلام</small> بر مدخلیت ذکر «آل» در صلوات
۱۳۲	اتحاد نفوس امامان با رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> مقتضی ذکر «آل» است
۱۳۴	بحث علمی در نقصان صلوات‌ها در صحیفه بدست آمده
۱۳۷	اعمال تعصّب اهل سنت و تحریف آنها در روایات
۱۳۹	قتل عام شیعیان و سوختن کتابخانه‌ها توسط برخی از اهل سنت
۱۴۶	آتش زدن قبر امام موسی بن جعفر و امام محمد تقی <small>علیه السلام</small> توسط حنبلی‌ها
۱۴۸	علت مهاجرت شیخ طوسی از بغداد به نجف اشرف
۱۵۰	کشته شدن سید تاج‌الدین زیدی به خاطر تشیع وی
۱۵۱	درباره صلوة بتراء
۱۵۵	سند صحیفه بدست آمده مخدوش است
۱۵۶	اختلاف علماء در قائل «حدّثنا» در اوّل صحیفه
۱۵۷	روایت صحیفه توسط عمیدالرؤساء و ابن سکون
۱۶۲	راویان صحیفه غیر از ابن سکون و عمیدالرؤساء
۱۶۶	گفتار حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی درباره قائل «حدّثنا»
۱۷۰	طرق شیخ طوسی در روایت صحیفه
۱۷۲	بحث در سند صحیفه فقط به جهت تیمّن می باشد
۱۷۳	اشتهار صحیفه در میان علماء سابقین
۱۷۶	انتساب صحیفه به حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> قطعی است
۱۷۸	ترجمه رجال سند صحیفه
۱۸۲	نقل مقدمه صحیفه کامله

- ۱۸۳ شرح ملاقات متوکل بن هارون با یحیی بن زید
- ۱۸۷ اعطاء حضرت صادق علیه السلام صحیفه را به محمد و ابراهیم
- ۱۸۸ رؤیای رسول الله صلی الله علیه و آله بنی امیه را بر فراز منبر خود
- ۱۹۲ پاسخ از امتیازات متوهمه در صحیفه بدست آمده
- ۱۹۶ توجیه روایات داله بر عدم فائده قیام قبل از قیام قائم علیه السلام
- ۱۹۸ صحیفه بدست آمده با صحیفه مشهوره قابل قیاس نیست
- ۲۰۰ علت نامگذاری صحیفه به کامله
- ۲۰۲ مصنفات زید بن علی بن الحسین علیه السلام
- ۲۰۵ شرحی درباره کتاب المجموع زید بن علی
- ۲۰۸ موقعیت زید بن علی علیه السلام و علم و فضل و زهد او
- ۲۱۰ روایات وارده در علو شأن زید
- ۲۱۲ اشعار بلندپایه شعرای اهل بیت در مرثیه و مدیحه زید
- ۲۱۴ شعر شعرای دربار بنی مروان در مذمت زید
- ۲۱۶ تبرک شیعیان به غل و زنجیر یحیی بن زید
- ۲۱۷ کشتار طالبیین به دست بنی عباس
- ۲۱۹ برخی از اشعار حمّانی شاعر از اولاد محمد بن زید
- ۲۲۲ تویخ امام رضا علیه السلام زید بن موسی را درباره خروج او
- ۲۲۴ خبر امام صادق علیه السلام از حکومت سفّاح و منصور
- ۲۲۶ جنایات شگفت‌انگیز منصور به بنی الحسن
- ۲۲۹ شرح حال عبدالله بن حسن
- ۲۳۱ شجره نامه بنی الحسن
- ۲۳۴ منصور سر محمد دیباج را به جای سر محمد نفس زکیه به خراسان فرستاد
- ۲۳۸ روایت «کافی» در تعیب محمد و ابراهیم
- ۲۴۲ دفاع ابن طاوس از اعمال محمد و ابراهیم پسران عبدالله محض
- ۲۴۴ روایت «کافی» در ردّ حضرت باقر علیه السلام برادرشان زید را
- ۲۴۵ دعوت یحیی بن عبدالله محض حضرت کاظم علیه السلام را به خویشتن
- ۲۴۸ حضرت امام رضا علیه السلام قیام زید بن موسی را محکوم کردند
- ۲۵۰ قیام زید بن علی و گریه حضرت صادق علیه السلام در شهادت او
- ۲۵۲ شرح حالات زید بن علی
- ۲۵۶ قیام زید برای دفع ظلم بود نه امامت خویش
- ۲۵۸ نامه حضرت صادق علیه السلام به عبدالله محض در وقت حرکت به بغداد

- ۲۶۲ استشهد ابن طاوس به روایت صادقی بر حُسن حال بنی الحسن
- ۲۶۴ نتیجه بحث درباره قیام کنندگان با شمشیر از بنی فاطمه علیهم السلام
- ۲۶۵ گفتار سید نعمت الله جزائری درباره انقلابیون بنی الحسن
- ۲۶۸ شرح حال محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض
- ۲۷۰ توجیه قیام حسین بن علی شهید فحّ
- ۲۷۱ خروج زیدالنار در مدینه
- ۲۷۳ کیفیت خروج زید بن علی علیهم السلام
- ۲۷۶ زید بن علی در رتبه متأخر از معصوم بوده است
- ۲۷۹ گفتار میرزا عبدالله اصفهانی در تفاوت ائمه علیهم السلام
- ۲۸۲ اختلاف نفوس و اعمال در ائمه طاهرين حتمی است
- ۲۹۰ فعل ولی خدا عین حقّ است
- ۲۹۲ خلقت مجرد و نورانی امامان توأم با اختیار بوده است
- ۲۹۴ نقد نظریه محدث قمی در بازگو نکردن برخی حقایق تاریخی
- ۲۹۶ ازدواج عمر با امّ کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیهم السلام
- ۳۰۷ خواستگاری معاویه از دختر عبدالله بن جعفر و حضرت زینب علیها السلام
- ۳۰۹ احساسات و عواطف بشری در امامان علیهم السلام
- ۳۱۳ احساسات و عواطف حضرت سیدالشهداء علیهم السلام در روز عاشورا
- ۳۱۴ شهادت طفل شیرخواره امام حسین علیهم السلام
- ۳۱۸ فضائل و شهادت علی اکبر علیهم السلام
- ۳۳۲ علی اکبر علیهم السلام از دیدگاه معاویه
- ۳۳۴ گفتگوی علی اکبر علیهم السلام با امام حسین علیهم السلام درباره شهادت
- ۳۳۵ افراد نادری از بنی امیه از موالیان علی علیهم السلام بوده‌اند
- ۳۳۹ سپر قرار دادن علی علیهم السلام محمد بن حنفیه را برای حسنین علیهم السلام
- ۳۴۲ علی اکبر علیهم السلام تربیت شده دو مکتب حسن و حسین علیهم السلام
- ۳۴۳ گفتار بلند کاشف الغطاء درباره فداکاری امام حسین علیهم السلام
- ۳۴۵ داستان سرودن فرزندق قصیده خود را درباره امام سجاد علیهم السلام
- ۳۴۷ قصیده فرزندق درباره امام سجاد علیهم السلام
- ۳۵۰ ترجمه قصیده فرزندق
- ۳۵۵ مقابله فرزندق با بنی امیه
- ۳۵۷ قدردانی امام سجاد علیهم السلام از فرزندق
- ۳۶۰ برخی از کسانی که این قصیده را نقل کرده‌اند

درس دویست و یازدهم تا دویست و بیست و پنجم

جمع می‌گمایان در تصنیف و تدوین نهضت اسلام شیعه بوده‌اند.

درس ۲۱۱ تا ۲۲۵

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ،
وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنْ
الْاَنِّ اِلَى قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ، وَ لَا حَوْلَ وَ
لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ.

قَالَ اللّٰهُ الْحَكِیْمُ فِی كِتَابِهِ الْكَرِیْمِ:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ:
نَ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ. مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ. وَ
إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ.^۱

«ن، و سوگند به قلم و آنچه به سبب قلم (و یا با قلم) می نویسد، که تو (ای پیغمبر) به واسطه نعمتی که خدا به تو داده است دیوانه نمی باشی؛ و حَقّاً و حقیقهً تو دارای پاداش و مزد پیوسته و غیر منقطع هستی؛ و حَقّاً و حقیقهً تو بر اخلاق عظیمی استوار می باشی!»

چون پیرامون تفسیر این آیات مبارکات در جلد چهاردهم از این دوره «امام شناسی» در ابتدای مجلس دویست و یکم از ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۳ از تفسیر

۱- آیه اول تا چهارم از سوره القلم: شصت و هشتمین سوره از قرآن کریم.

«المیزان» استاد بزرگوار فقید - تغمّده الله فی رضوانه - بحثی مختصر به میان آمد، اینک از شرح و تفصیل درباره آن خودداری نموده، به ذکر روایاتی چند در فضیلت و اهمیّت و عظمت کتابت از مرحوم آیة الله سیّد محسن امین عاملی که در کتاب «مَعَادُنُ الْجَوَاهِرِ وَ نَزْهَةُ الْخَوَاطِرِ» خود ذکر نموده‌اند مبادرت می‌نمائیم: ایشان می‌گویند:

در ترغیب بر کتابت، و وعده به ثواب جزیل بر نوشتن، بسیاری از آثار وارد است: از آن قبیل است آنچه از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که فرمود: قَيِّدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابِ! «علم را به واسطه نوشتن مهار کنید!»

و ایضاً روایت شده است که: مردی از انصار عادتش این بود که: در حضور پیامبر می‌نشست، حضرت به او گفتند: اِسْتَعِنْ بِيَمِينِكَ! وَ اَوْمِ بِيَدِهِ، اَيُّ خُطًّا! «از دست راستت کمک بگیر! و اشاره فرمود به دست او، یعنی: بنویس!»

و در حدیث آمده است: لَا تُفَارِقِ الْمَحْبَرَةَ! فَإِنَّ الْخَيْرَ فِيهَا وَ فِي أَهْلِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. مَنْ مَاتَ وَ مِيرَاثُهُ الْمَحَابِرُ وَ الْأَقْلَامُ دَخَلَ الْجَنَّةَ. «از دوات و مرکب‌دان جدائی مگیر! زیرا که خیر در آن است و در صاحبانش تا روز قیامت. کسی که بمیرد و میراث وی دواتهای و قلمهایی باشد، داخل در بهشت می‌گردد.»

و از حسن بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت است که: إِنَّهُ دَعَا بَنِيهِ وَ بَنَى أَخِيهِ فَقَالَ: إِنَّكُمْ صِغَارُ قَوْمٍ وَ يُوْشِكُ أَنْ تَكُونُوا كِبَارَ قَوْمٍ آخِرِينَ، فَتَعَلَّمُوا الْعِلْمَ! فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ أَنْ يُحْفَظَهُ فَلْيَكْتُبْهُ وَ لِيَضَعَهُ فِي بَيْتِهِ! ^۱

۱- این روایت را خطیب بغدادی در کتاب «تقیید العلم» ص ۹۱ در باب ذکر الروایة عن الحسن بن علی بن ابیطالب در فصل دوم، از قسم ثالث: كُتِبَ الصَّحَابَةُ بِأَسْنَدٍ مُتَّصِلٍ خُودِ مِنْ شَرِحِيبِ بْنِ أَبِي سَعْدٍ رَوَى عَنْهُ قَالَ: دَعَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بَنِيَهُ وَ بَنَى أَخِيهِ فَقَالَ: يَا بَنِيَّ وَ بَنِيَّ أَخِي! إِنَّكُمْ صِغَارُ قَوْمٍ يُوْشِكُ أَنْ تَكُونُوا كِبَارَ قَوْمٍ آخِرِينَ. فَتَعَلَّمُوا الْعِلْمَ. فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ أَنْ يَحْفَظَهُ فَلْيَكْتُبْهُ وَ لِيَضَعَهُ فِي بَيْتِهِ.

و ایضاً با سند دیگر خود از ابو نعیم حافظ تا برسد به شرح حبیل بن سعد که قال: جمع الحسن

«چون پسرانش و پسران برادرش را طلبید و احضار کرد، بدانها گفت: حَقًّا و حَقِيقَةً شما امروز کوچکان قومی هستید و نزدیک است که بزرگان قومی دیگر گردید! بنابراین علم بیاموزید! و کسی از شما که توان و قدرت آن را ندارد که حفظ کند، پس آن را بنویسد و در خانه‌اش قرار دهد!»

و امام جعفر الصادق ع فرمود: **اُكْتُبُوا! فَإِنَّكُمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّى تَكْتُبُوا.** «بنویسید! چرا که شما حفظ نمی‌شوید مگر آنکه بنویسید.»

و أيضاً فرمود: **الْقَلْبُ يَتَّكِلُ عَلَى الْكِتَابَةِ.** «دل اعتمادش به نوشتار است.»
و أيضاً فرمود: **احْفَظُوا كُتُبَكُمْ فَإِنَّكُمْ سَتَحْتَاجُونَ إِلَيْهَا.** «کتابهای خود را حفظ کنید، زیرا که به زودی در آینده بدانها نیازمند خواهید شد!»

و همچنین آنحضرت به مفضل بن عمر گفتند: **اُكْتُبْ وَبُثَّ عِلْمَكَ فِي إِخْوَانِكَ، فَإِنْ مَتَّ فَأَوْرِثْ كُتُبَكَ بَنِيكَ، فَإِنَّهُ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ هَرَجٌ لَا يَأْسُونَ فِيهِ إِلَّا بِكُتُبِهِمْ!** «بنویس و علمت را در میان برادرانت انتشار بده و بگستر، هنگام مرگ کتب خود را برای فرزندانانت به ارث بگذار، چرا که بر این مردم زمان هرج می‌آید که در آن زمان انس نمی‌گیرند مگر به کتابهایشان.»

مرحوم امین در اینجا هَرَج را معنی نموده است که: **الْهَرَجُ** به سکون راء، مصدر

← بن علی بنیه و بنی اخیه فقال: یا بنی! انکم الیوم صغار قوم أوشک أن تكونوا کبار قوم، فعلیکم بالعلم فمن لم یحفظ منکم فلیکتبه. این طور در این روایت است که گفت: جمع الحسین بن علی. و اما قول صواب حسن است همان طور که اولاً ذکر نمودیم، والله اعلم - انتهى قول خطیب. و أقول: هیچ بُعدی ندارد که این قضیه دو بار توسط آن امامین هم‌امین صورت گرفته باشد. باری خطیب چون روایت اول را به پایان می‌رساند یوسف العسّ محقق و معلق کتاب در تعلیق آن گوید: با عین این عبارت از یونس در «سنن» دارمی ج ۱، ص ۱۲۶ و «تاریخ بغداد»، ج ۶، ص ۳۹۹ و با سندی دیگر با اختلافی در لفظ در کتاب «جامع بیان العلم و فضله» ج ۱، ص ۸۲ و بدون سند در «کنز العمال» ج ۵، ص ۲۲۹ ازق در مدخل کر و مثل آن به اختصار در «علل الحدیث» ج ۲، ص ۴۳۸، تا آنکه گوید: و این خبر منسوب است به علی بن ابیطالب که مضمون آن را برای جوانانی از قریش فرمود: «ربیع الأبرار زمخشری»، ج ۱، ص ۱۲.

است. گفته می‌شود: هَرَجَ النَّاسُ هَرَجًا از باب ضرب، در صورتی که در فتنه و اختلاط و قتل بیفتند. و اصل معنی عبارت است از کثرت و وسعت. و هَرَج فتنه است در آخر الزمان.

ابن قیس رُقیات در ایام فتنه ابن زبیر گوید:

لَيْتَ شِعْرِي أَوَّلُ الْهَرَجِ هَذَا أَمْ زَمَانٌ مِنْ فِتْنَةٍ غَيْرِ هَرَجٍ؟!

«ای کاش می‌دانستم: آیا این اوّل زمان هَرَج و فتنه و بلای آخر زمان است؛ یا زمانی است از فتنه غیر فساد و فتنه آخر الزمان؟!»

و مراد به کُتُب در دو حدیث دیگر، احادیث مرویه از ائمه عليهم السلام است. و مراد از کلام آنحضرت: سَتَحْتَابُونَ إِلَيْهَا (به زودی در آینده بدانها نیازمند خواهید شد) یا به جهت فقدان امامی است که از وی بپرسید از شدت تقیه، و یا به جهت حصول غیبت. پس اخذ احکام در آن زمان منحصر می‌گردد به اخذ از کُتُب. و نیز کلام آنحضرت: بر این مردم زمان هَرَج می‌آید - الخ، یعنی زمان فتنه و قتل و خوف که در آن مَفْزَع و مَلْجَأی در اخذ احکام غیر از کتابهایشان ندارند. و چه بسا از این خبر می‌توان استدلال بر حجّیت اخبار مردم مورد وثوق نمود.

و رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا مَاتَ وَ تَرَكَ وَرَقَةً وَاحِدَةً عَلَيْهَا عِلْمٌ كَانَتْ الْوَرَقَةُ سِتْرًا فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّارِ؛^۱ وَ أَعْطَاهُ اللَّهُ بِكُلِّ حَرْفٍ مَدِينَةً أَوْسَعَ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا.

وَ مَنْ جَلَسَ عِنْدَ الْعَالِمِ نَادَاهُ الْمَلِكُ: جَلَسْتَ إِلَى عَبْدِي، وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي
لَأُسْكِنَنَّكَ الْجَنَّةَ مَعَهُ وَ لَا أَبَالِي.

«چون مؤمن بمیرد و از خود ورقه‌ای بجای گذارد که بر روی آن علمی بوده باشد، آن ورقه پرده و حجابی میان وی و میان آتش می‌گردد، و خداوند در مقابل هر

۱- این روایت را تا اینجا مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۲۰۰ از صدوق در «أمالی» نقل کرده است.

حرفی به او شهری عطا می‌نماید که از دنیا و آنچه در آن است و سعتش بیشتر می‌باشد. و کسی که نزد عالم بنشیند خداوند سلطان او را ندا کند: به نزد عبد من نشستی، سوگند به مقام عزتم و جلالم حقاً و حقیقه من تو را با وی در بهشت سکنی می‌دهم و باکی هم ندارم.»

و برای تو در این باره بس است گفتار حضرت صادق علیه السلام:

إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَمَةِ جَمَعَ اللَّهُ النَّاسَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ وَوَضِعَتِ الْمَوَازِينُ، فَيُوزَنُ دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ مَعَ مِدَادِ الْعُلَمَاءِ، فَيُرَجَّحُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ.^۱

«چون روز قیامت برپا گردد خداوند جمیع مردمان را در زمین هموار واحدی گرد می‌آورد و میزانهای عمل قرار داده می‌شود؛ در این حال خونهای شهیدان را با خامه و اثر بجای مانده از قلم بر روی کاغذ عالمان می‌سنجند، پس اثر خامه عالمان بر خون شهیدان ترجیح می‌یابد.»

شیخنا شهید ثانی (ره) فرموده است: علتش آن است که: از خامه و مداد علماء پس از مرگشان بهره می‌برند، و اما از خون شهداء پس از مرگشان بهره نمی‌برند. و مرحوم امین می‌فرماید: اما من می‌گویم: خونهای شهیدان، صرف نظر از جهات خارجیّه در حدّ ذاته فائده‌ای ندارد، نه در حیاتشان و نه پس از مرگشان؛ و اما فضیلت آن به اعتبار آثار مترتبه بر آن جهادی است که در راه نصرت دین و اظهار حقّ تحقیق پذیرفته است؛ و این اثر هم غالباً پس از شهادت باقی می‌ماند. بنابراین وجهش آن است که بگوئیم: آنچه بر خامه علماء مترتب می‌گردد از کتابت علوم دین و منافی که از آن مترشح می‌باشد، چه در حیاتشان و چه بعد از مماتشان، عظیمتر است از آنچه بر جهاد و قتل فی سبیل الله مترتب می‌شود.

۱- در «بحار الأنوار» طبع حروفی مطبوعه حیدری، ج ۲، ص ۱۶ در کتاب العلم از «امالی»

شیخ با اسناد مجاشعی از حضرت صادق علیه السلام از پدرانش از امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله بدین لفظ آورده است که: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَمَةِ وَزَنَ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ بِدِمَاءِ الشُّهَدَاءِ فَيُرَجَّحُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ.

و از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد است که: إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ: صَدَقَةٌ جَارِيَةٍ، أَوْ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ، أَوْ وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ.

«چون فرزند آدم بمیرد، عمل وی بریده و منقطع می‌گردد مگر از سه چیز: صدقه جاری، یا علمی که از آن نفع برند، یا فرزند صالحی که برای وی دعا نماید.»
مراد از صدقه، وقف در راه خدا می‌باشد؛ و مراد از علم، کتابت علم است یا آنچه کتابت را هم شامل گردد، و شامل می‌شود علمی را که غیر او از او تعلّم نماید و پس از او مردم بدان منتفع گردند؛ همچنانکه بعضی از اخبار آتیه بر آن دلالت دارد.
و از جمله سخنان حکماء و علماء در باره کتابت این است که گفته‌اند:

لَوْ أَنَّ فِي الصَّنَاعَاتِ صِنَاعَةً مَعْبُودَةً لَكَانَتِ الْكِتَابَةُ رَبًّا لِكُلِّ صِنَاعَةٍ.

«اگر حقاً در میان اقسام صنایع، صنعتی یافت می‌شد که خداوند معبود بود هر آینه کتابت، پروردگار و آفریدگار تمام صنایع می‌گشت.»

قَيِّدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابِ. «بر علم به وسیله نوشتن بندها نهدید!»

الْعِلْمُ صَيْدٌ وَالْكِتَابَةُ قَيْدُهُ. «علم صید است، و نوشتن بندها نهادن بر آن است.»

الْخَطُّ لِسَانُ الْيَدِ. «نوشتن به واسطه خط، زبان دست است.»

تَسْوِيْدُ بِخَطِّ الْكَاتِبِ أَمْلَحُ مِنْ تَوْرِيْدِ بِخَدِّ الْكَاعِبِ. «سیاه کردن با خط نویسنده،

ملیح‌تر است از سرخاب زدن بر چهره دختر جوان تازه پستان برآمده.»

كَمْ مِنْ مَّا تَرِثُ أَثْبَتَتْهَا الْأَقْلَامُ فَلَمْ تَطْمَعْ فِي دُرُوسِهَا الْأَيَّامُ. «چه بسیار از افعال حمیده

و مکرمتهای به ارث رسیده‌ای را قلمها بجای گذاشت که گردش روزگار نتوانست در

کهنگی و فرسودگی آنها طمع ببندد.»

مَنْ خَدَمَ الْمُحَابِرَ خَدَمْتَهُ الْمَنَابِرُ. «کسی که دواتها را خدمت نماید، منبرها وی را

خدمت می‌نمایند.»

و شاعر گوید:

وَ أَقْلَامٌ كَمُرْهَفَةِ الْحِرَابِ

مِدَادٌ مِثْلُ خَافِيَةِ الْغُرَابِ

وَقِرْطَاسُ كَرْقَرَاقِ السَّرَابِ وَ الْفَاطُ كَأَيَّامِ الشَّبَابِ^۱

«مُرَكَّبِي است که از خامه می‌ریزد مثل پره‌های نرم سیاه کلاغ؛ و قلمهائی است که مانند دشنه‌های برنده و تیز شده می‌باشد.

و کاغذی است که مانند سراب تالو و لَمَعَان دارد؛ و الفاظی است که چون دوران جوانی زنده و جان پرور می‌باشد.»

خطیب با سند متصل خود روایت می‌کند از حارث از علی امیرالمؤمنین عَلِيٍّ که گفت: قَيِّدُوا الْعِلْمَ، قَيِّدُوا الْعِلْمَ - مَرَّتَيْنِ!

«علم را قید کنید! علم را قید کنید! دوبار فرمود.»

و همچنین با سند متصل دیگر خود روایت می‌کند از حبيب بن جری که گفت: علی عَلِيٍّ گفت: قَيِّدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابِ. «علم را به واسطه نوشتن قید کنید!»

و أيضاً با سند دیگر خود روایت می‌کند از مُنْدَرَبِنِ نَعْلَبَةَ از علی عَلِيٍّ که گفت: مَنْ يَشْتَرِي مِنِّي عِلْمًا بِدِرْهَمٍ؟! «کیست که از من علم را به یک درهم خریداری کند؟» أَبُو خَيْثَمَةَ گفت: یعنی علی می‌گوید: يَشْتَرِي صَحِيفَةً بِدِرْهَمٍ يَكْتُبُ فِيهَا الْعِلْمَ. «صحیفه‌ای را به یک درهم بخرد تا علم را در آن بنویسد.»

و نیز با سند دیگرش از داود از ابو اسحق همدانی از حارث از علی امیرالمؤمنین عَلِيٍّ روایت می‌کند که گفت: مَنْ يَشْتَرِي مِنِّي عِلْمًا بِدِرْهَمٍ؟! قَالَ: فَذَهَبْتُ فَاشْتَرَيْتُ صُحُفًا بِدِرْهَمٍ^۲ ثُمَّ جِئْتُ بِهَا.^{۳، ۴}

۱- «معادن الجواهر» للسید محسن امین عاملی، ج ۱، ص ۹ تا ص ۱۱.

۲- یوسف العش در تعلیقه گوید: مثل این روایت با تقارب در عبارت از حضرمی در «المحدث الفاصل» ج ۴، ص ۱۳ و از خود جمانی به سند دیگر در «المحدث الفاصل» ج ۴، ص ۱۳ وارد می‌باشد.

۳- مثل این روایت را از داود در «تاریخ بغداد» ج ۸، ص ۳۵۷ آورده است و در آن از ابن معین آورده است که: لیس داود بشیء، ماکتبت عنه.

۴- «تقیید العلم» حافظ مورخ ابوبکر احمد بن علی بن ثابت خطیب بغدادی صاحب

«کیست که از من علم را به یک درهم بخرد؟! حارث می‌گوید: پس من رفتم و صحیفه‌هایی را به یک درهم خریدم و آنها را حضور علی آوردم.»
 مستشار عبدالحلیم جُندی چنین گوید: در زمان حیات نبی یا حیات علی، شیعیان علی به او در تدوین اقتدا نمودند یا آنکه بگو: شیعیان برای تنفیذ امر رسول هدایت شدند.

ابن شهر آشوب می‌گوید: «اَوَّلین کسی که در اسلام تصنیف نمود علی بن ابیطالب بود، پس از او سلمان فارسی، و پس از او ابوذر.» و هر دوی آنها از شیعیان علی می‌باشند.^۱

و سیوطی روایت می‌کند که: علی و حسن بن علی از کسانی بوده‌اند که کتابت علم را میان صحابه مباح کرده و دست به کتابت زدند.

و ابورافع غلام رسول الله و پاسدار بیت المال علی در کوفه، کتاب «سنن و احکام و قضایا» را نوشت. موسی بن عبدالله بن حسن می‌گوید: مردی از پدرم از تشهد سؤال کرد. پدرم گفت: بیاور کتاب ابورافع را. آن کتاب را بیرون آورد و آن

← «تاریخ بغداد» متولد در سنه ۳۹۲ و متوفی در سنه ۴۶۳ طبع اول دار احیاء السنّة النبویّة، ص ۸۹ و ص ۹۰ در فصل کتب صحابه، ۳- ذکر روایت از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ راجع به کتابت.

۱- آیه الله سید حسن صدر در کتاب «الشّیعة و فنون الاسلام» ص ۶۷ بعد از نقل گفتار ابن شهر آشوب فرموده است: شیخ شیعه: شیخ طوسی، و شیخ ابوالعبّاس نجاشی در دو کتاب خود در فهرست اَسْمَاءِ مَصْنُفِینَ از شیعه، مصنّفی را از ابو عبدالله سلمان فارسی، و مصنّفی را از ابوذرّ غفاری ذکر کرده‌اند و اسنادشان را بدین دو کتاب اتّصال داده‌اند. کتاب سلمان حدیث جاثلیق است و کتاب ابوذرّ کتابی است نظیر خطبه، در آن امور واقعه پس از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را شرح می‌دهد. سید خونساری در کتاب «الرّوضات فی احوال العلماء و السّادات» از کتاب «الرّیة» تألیف ابو حاتم در جزء سوم آن حکایت نموده است که: لفظ شیعه در عصر رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لقب چهار نفر از اصحاب بود: سلمان فارسی، و ابوذرّ غفاری، و مقداد بن اسود کندی، و عمّار بن یاسر. در کتاب «کشف الظّنون» ذکر نموده است که: کتاب الرّیة، تصنیف ابو حاتم سهل بن محمد سجستانی متوفی در سنه ۲۰۵ می‌باشد.

مطلب را برای ما قرائت نمود.

اما علی بن ابورافع کتابی در فنون فقه بر مذهب اهل البیت نوشت - یعنی آراء علی بن ابی طالب - و ائمه مقام و شأن این کتاب را عظیم می‌شمردند و شیعیان خود را بدان وادار می‌نمودند.

و از زمره شیعیان علی، زید جهضمی [جُهَنی] است که در رکاب علی جنگ کرد، و کتابی تألیف کرد که خطبه‌های آنحضرت را شامل بود.

و از ایشان است رَبِیعَةُ بِنُ سُمَیع که کتابی در زکات شتر و گاو و گوسفند دارد. و از ایشان است عبدالله بِنُ الْحَرِّ الْفَارِسِ^۱؛ وی شمه‌ای از حدیثی را که در عهد رسول خدا جمع نموده بود نوشت.

و از ایشان است أَصْبَغُ بِنُ نُبَاتَه که از صحابه علی بود، و از او روایت کرد کتاب عهد وی را به سوی مالک أَشْتَرُ نَخَعِی و وصیتش را به پسرش: مُحَمَّدُ بِنُ حَنْفِیَّة.

و از ایشان است سُلَیْمُ بِنُ قَیْسِ هِلَالِی که از صحابه علی بود، و دارای کتابی در امامت می‌باشد؛ و دارای مقامی رفیع و منزلتی عالی است در مذهب از حیث اصول.

- تا آنکه گوید: و پیش از امام باقر صحیفه‌ای نزد امام زین العابدین بود که مُسَمَّاة به «صحیفه کامله» بوده است. و از امام زین العابدین به سوی شیعه رساله‌هایی

بازگردید که از جمله آنهاست رساله حقوق و رساله‌ای به سوی ابن شهاب زهری.^۲ و همچنین عمرو بن ابی مقدم کتابی جامع در فقه تألیف نمود که آن را از امام

۱- در نسخه سید حسن صدر در «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۲۸۳ گوید: عُبَید الله ابن الحرّ الجعفی الفارس الفاتک الشاعر؛ و ممکن است در نسخه عبد الحلیم اشتباهاً «یاء» در «فارسی» زیاد شده باشد؛ کما اینکه «عبید الله» نیز اشتباهاً بصورت «عبد الله» آمده است.

۲- و در همین عصر بخصوص، سعید بن مسیب که اول فقیه از فقهاء سبعة مدینه بود می‌ترسید که از وی علمی نوشته‌گردد. مردی نزد او آمد و از مسأله‌ای پرسش کرد او بر آن مرد املاء نمود. و پس از آن از رأیش پرسید و سعید جواب داد - و این در حالی بود که از کثرت فتاواش وی را به سعید بن مسیب جریء نام نهادند - در این حال آن مرد نوشت نظریه و رأی و روایت سعید را. پس از آن همنشینان سعید به وی گفتند: ای ابومحمد! آیا حدیث نوشته می‌شود؟! سعید به آن مرد نویسنده گفت: کاغذ را به من بده! کاغذ را به سعید داد و سعید آن را پاره کرد.

زین العابدین روایت می‌نماید.

و چون نوبت امامت به امام صادق رسید مردم را بر تدوین علم برانگیخت و تشویق و ترغیبی بلیغ نمود، موضوع آن علم هر چه بوده باشد: دینی یا دنیوی. فقه عبادات یا معاملات یا علوم تطبیقیه؛ و پیوسته می‌گفت: **الْقَلْبُ يَتَكَلَّمُ عَلَى الْكِتَابَةِ**. «دل اعتمادش به نوشتن است.»

و خود آن امام علوم را بر تلامیذش املاء می‌کرد، و برای آنان دوات و کاغذ می‌آورد و می‌گفت: **اُكْتُبُوا فَإِنَّكُمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّى تَكْتُبُوا**. «بنویسید، به علت آنکه شما حفظ نمی‌گردید مگر زمانی که بنویسید.»

و سفیان ثوری از وی تقاضا کرد تا حدیث خطبه رسول الله را در مسجد خیف روایت کند و از وی امید داشت تا او امر کند تا برای سفیان کاغذ و دوات بیاورند و سفیان ثبت نماید.

امام صادق امر کرد تا آوردند و سپس املاء نمود: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. خُطْبَةُ رَسُولِ اللَّهِ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ: نَضَرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاها وَ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ تَبْلُغْهُ! يَا أَيُّهَا النَّاسُ! لِيُبَلِّغَ الشَّاهِدُ مِنْكُمْ الْغَائِبَ! فَرُبَّ حَامِلٍ فُقَهٍ لَيْسَ بِفَقِيهِ. وَ رُبَّ حَامِلٍ فُقَهٍ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ.**

«به اسم خداوند که دارای صفت رحمانیت و رحیمیت است. خطبه رسول خدا در مسجد خیف: خداوند شاداب و خرم گرداند بنده‌ای را که کلام مرا بشنود و آن را حفظ کند و برساند آن را به کسی که کلام من به وی نرسیده است.»

ای مردم! واجب است هر کس از شما حضور دارد آن را برساند به کسی که حضور ندارد؛ چرا که چه بسیار، برنده و روایت کننده فقهی وجود دارد که خودش دارای فقه و درایت روایت نمی‌باشد. و چه بسا، برنده و روایت کننده فقه و علمی وجود دارد که آن را به سوی کسی که از او أفقه و أعلم است می‌برد و برای او روایت می‌نماید.»

و عبدالله حلبی کتابی نوشت و آن را بر امام صادق عرضه داشت، و حضرت آن

را نیکو و صحیح شمردند. و اینک خواهیم دید: یونس بن عبد الرحمن کتاب «یَوْمٌ وَ لَيْلَةٌ» را به نواده آنحضرت امام عسکری عرضه می‌دارد و حضرت آن را صحیح می‌شمارند و امر می‌کنند تا بدان عمل نمایند.

و چون امام مهدی در نیمه دوم از قرن سوم غائب گردید، شیعه نیازمند شد تا رجوع کند به مُدَوَّنَاتِی که خزینه‌های شیعه آنها را ذخیره کرده بود؛ زیرا که نزد شیعه امام آشکاری نبود تا از او مسائل خود را بپرسند؛ و لهذا کتابت در نزد شیعه در قرن چهارم رو به فزونی نهاد.^۱

مرحوم آیه الله سید حسن صدر در «الشَّيْبَةَ وَ فَنُونَ الْإِسْلَامِ» گوید: الصَّحِيفَةُ الثَّلَاثَةُ: فِي أَوَّلِ مَنْ صَنَّفَ الْأَثَارَ مِنْ كِبَارِ التَّابِعِينَ مِنَ الشَّيْبَةِ.

این جماعت چون تدوینشان در عصر واحدی بوده است نمی‌دانیم کدام یک از آنها در تصنیف و تدوین مقدم بوده‌اند. و ایشان عبارتند از:

عَلِيُّ بْنُ أَبِي رَافِعٍ

صحابی امیرالمؤمنین عليه السلام و خازن بیت المال او و کاتب او بوده است. نجاشی در کتاب خود در اسماء طبقه اول از مصنفین چون سخن از مُصَنِّفِينَ اصحاب ما به میان می‌آورد درباره او می‌گوید: وی از تابعین و از برگزیدگان شیعه و از صحابه امیرالمؤمنین و کاتب او بوده است و بسیاری از احکام و سُنَّتِ راحفظ داشته است و کتابی را در فنونی از فقه و ضو و نماز و سائر ابواب تدوین نموده است. و سپس اسناد خود را به روایت از او متصل می‌کند.^۲ و برای

۱- «الإمام جعفر الصادق» جمهورية مصر العربية؛ المجلس الأعلى للشئون الإسلامية القاهرة ص ۱۳۹۷ هـ، ص ۲۰۱ و ص ۲۰۲.

۲- در کتاب «تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام» مؤلف محترم در ص ۲۸۳ علاوه بر ذکر این مطالب گوید: عمر بن محمد گفت: موسی بن عبدالله بن حسن به من خبر داد از پدرش که او برای خود نسخه‌ای از این کتاب نوشته است، و آن را معظم شمرد و تعلیم می‌نمودند، و او (علی بن رافع) از تابعین جلیل القدر است.

برادرش:

عُبَيْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ

کاتب امیرالمؤمنین، کتاب قضایای امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌باشد. و **كِتَابُ مَنْ شَهِدَ مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْجَمَلَ وَصِفَّيْنِ وَنَهْرَوَانَ مِنَ الصَّحَابَةِ**؛ همان طور که در «فهرست» شیخ ابو جعفر طوسی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وارد است.

و در «تقریب» ابن حَجَر وارد است که: او کاتب علی بوده و از ثقات از طبقه سوّمین می‌باشد.^۱

أَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ مُجَاشِعِي

نجاشی می‌گوید: او از خواصّ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ است، و پس از ارتحال آنحضرت عمر کرد. عهد حضرت را به اَشْتَر، او روایت کرد. (و آن کتابی است معروف.) و أيضاً وصیّت حضرت به پسرش: مُحَمَّد بن حَنْفِيَّه را روایت نمود. و شیخ ابو جعفر طوسی در «فهرست» اضافه کرده است که: وی کتابی در مَقْتَل حسین بن علی عَلَيْهِمَا السَّلَامُ دارد که دَوْری از او روایت کرده است.^۲

سُلَيْمُ بْنُ قَيْسِ هِلَالِي

ابو صادق، از اصحاب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌باشد. برای وی کتاب جلیل و عظیمی است که در آن از علی و سلمان فارسی و ابوذرّ غفاری و مقداد و عمّار یاسر و جمعی دیگر از بزرگان صحابه روایت می‌کند.

شیخ ابو عبدالله عُعْمَانِي که نامش در جمله ائمه تفسیر گذشت در کتابی که در غیبت دارد پس از نقل حدیثی از کتاب سلیم بن قیس، بدین عبارت درباره او

۱- در همین مصدر ص ۲۸۲ علاوه بر این مطالب افزوده است که: عبیدالله پس از سنه یکصد هجری وفات یافت.

۲- در همین مصدر ص ۲۸۳ علاوه دارد که: ابن قتیبه بر تشیع اصبح تصریح نموده است در کتاب «معارف»، و ابن حَجَر در «تقریب» وی را نسبت به رفض داده است و گفته است: **مُتْرُوکٌ رُمِي بِالرَّفْضِ** و از طبقه ثالته می‌باشد. یعنی پس از سنه صد وفات یافته است.

تعریف نموده است:

در میان جمیع شیعه از کسانی که حاملین علم بوده‌اند و آن را از ائمه نقل کرده‌اند خلافتی نیست در اینکه کتاب سُلَیْم بن قَیْس هلالی اصلی است از کتب اصول که آن را اهل علم و حاملین حدیث اهل بیت روایت کرده‌اند و قدیمی‌ترین آن اصول محسوب می‌گردد تا آنکه می‌گوید: کتاب سُلَیْم از اصولی است که شیعه بدان رجوع می‌کند و بدان اعتماد و تکیه می‌نماید - انتهی.

سلیم در ابتدای امارت حجاج بن یوسف در کوفه وفات نمود.

مِثْم بن یحییٰ أبو صالح تَمَّار

از خواص امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام و صاحب سِرِّ اوست. وی دارای کتابی است جلیل که از او شیخ ابوجعفر طوسی، و شیخ ابوعمرو کشی و صاحب «بشارة المصطفی» نقل نموده‌اند. میثم در کوفه رحلت نمود. وی را عبیدالله بن زیاد به جرم تشیع کشت.^۱

محمد بن قیس بَجَلی

کتابی دارد که آن را از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام روایت می‌کند. شیوخ گذشته او را از تابعین از شیعه به حساب آورده‌اند و کتابش را روایت کرده‌اند. شیخ ابو جعفر طوسی در «فهرست» از عبید بن محمد بن قیس با اسناد خود آورده است که گفت: چون ما این کتاب را بر ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین عَلَيْهِ السَّلَام عرضه داشتیم فرمود: این کلام علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام می‌باشد. و اوّل کتاب این عبارت است که: **كَانَ يَقُولُ إِذَا صَلَّى قَالَ فِي أَوَّلِ الصَّلَاةِ - تَا آخِر** کتاب.^۲

۱- در همین مصدر ص ۲۸۳ می‌افزاید که: میثم با کسره میم است و از اعظام شهیدان در تشیع می‌باشد. و در کتاب «بشارة المصطفی» بسیار می‌گوید: من در کتاب میثم تمار چنین یافتم.
۲- در همین مصدر ص ۲۸۳ آورده است و سند روایت شیخ رادر «فهرست» به وی معنعناً ذکر نموده است.

يَعْلَى بن مُرَّة

نسخه‌ای دارد که آن را از امیرالمؤمنین عليه السلام روایت می‌کند و نجاشی در «فهرست» اسناد خود را در روایت از آن نسخه به وی می‌رساند.^۱

عَبِيدُ اللَّهِ بن الْحَرِّ الْجُعْفِيُّ الْكُوفِيُّ

از تابعین شاعر اسب‌سوار و جنگاور می‌باشد. برای وی نسخه‌ای است که آن را از امیرالمؤمنین عليه السلام روایت می‌نماید. در ایام مختار [در کوفه] فوت کرد. نجاشی وی را در طبقه اول از مصنفین شیعه ذکر نموده است.^۲

رَبِيعَةُ بنُ سَمِيعٍ

کتابی در زکات شتر و گاو و گوسفند دارد. نجاشی وی را در طبقه اول از مصنفین شیعه ذکر کرده است و افزوده است که: او از بزرگان تابعین بوده است.^۳

حُرْثُ بنُ عَبْدِ اللَّهِ أَعْوَرُ هَمْدَانِي

ابو زُهَير از اصحاب امیرالمؤمنین عليه السلام است. وی دارای کتابی است که در آن مسائلی را که امیرالمؤمنین عليه السلام بدانها خبر به یهودی داده‌اند، روایت می‌نماید. آن مسائل را عمرو بن اَبی مِقْدَام از اَبو اسحق سبیعی از حُرْث همدانی از امیرالمؤمنین عليه السلام همان طور که در «فهرست» ابو جعفر شیخ طوسی آمده است روایت می‌نماید. او در زمان خلافت [عبدالله] بن زبیر وفات نمود.^{۴، ۵}

۱- در همین مصدر ص ۲۸۴ آورده است و نجاشی اسناد خود را از عمر بن عبدالله بن یعلی بن مرّة تقفی از پدرش از جدّش: یعلی بن مرّة به امیرالمؤمنین عليه السلام می‌رساند.

۲- در همین مصدر ص ۲۸۳ ذکر کرده است و افزوده است که: او با مختار بود و ترجمه احوال او در رجال سید بحر العلوم آمده است.

۳- در همین مصدر ص ۲۸۲ افزوده است که او بعد از امیرالمؤمنین عليه السلام وفات یافت.

۴- در همین مصدر ص ۲۸۲ ذکر کرده است و اضافه دارد که او همدانی به سکون میم و حواتی است با ضمه حاء و دو نقطه فوقانی. و ابن حجر در «تقریب» بعد از آنکه او را از صحابه

مرحوم سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» همین مطالب را قدری مشروح‌تر همان طور که در تعلیقه اشاره نمودیم ذکر نموده است.^۱

باید دانست که: علی بن ابی رافع دارای مقام و منزلتی عظیم در تدوین فقه شیعه می‌باشد به طوری که کتاب او را مورد عمل خود قرار می‌دادند، و خلاصه مانند رساله عملیه آن را محترم به شمار می‌آوردند.

آیه الله سید حسن صدر همان طور که دیدیم در مواضع کثیری از وی نام می‌برد، و در کتاب عالیقدر خود در فصل ثالث که در تقدّم شیعه در علم فقه می‌باشد، صحیفه اول را راجع به اولین مُصَنِّف و مدوّن و مرتّب فقه بر ابوابی قرار می‌دهد و فقط و فقط آن را اختصاص به علی بن ابورافع می‌دهد.

وی بعد از شرحی از ترجمه او می‌گوید: جمع کرد کتابی را در فنون فقه از وضوء و صلوة و سائر ابواب. درس فقه را از امیرالمؤمنین علیه السلام بیاموخت و در ایام حیات خود حضرت آن را گرد آورد. اول آن باب وضو می‌باشد: إِذَا تَوَضَّأَ أَحَدُكُمْ فَلْيَبْدَأْ بِالْيَمِينِ قَبْلَ الشَّمَالِ مِنْ جَسَدِهِ.

نجاشی می‌گوید: و دأب و دیندَن شیعه این بود که: این کتاب را معظم می‌شمردند و او اولین کس از شیعه می‌باشد که در فقه تصنیف نموده است.

جلال الدین سیوطی ذکر کرده است که: نخستین کس که تصنیف کرده است یعنی از اهل سنت در فقه، الامام ابو حنیفه بوده است. و چون مشهور و معلوم است که تصنیف علی بن ابورافع در فقه، در ایام امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از تولّد ابوحنیفه

← علی شمرده است گفته است: او را شعبی در روایتش تکذیب کرده است و رمی به رفض شده و در روایت او ضعف وجود دارد، و نسائی فقط از او دو روایت نقل کرده است.

۵- «الشیعة و فنون الاسلام» تألیف المرجع الدینی الاکبر آیه الله سید حسن صدر، مطبعة عرفان سنة ۱۳۳۱ هـ، ص ۶۷ تا ص ۶۹.

۱- از ص ۲۸۱ تا ص ۲۸۴.

به مدّت درازی بوده است، بنابراین مراد سیوطی از اهل سنت می‌باشد؛ با آنکه پیش از ابوحنیفه جماعتی از فقهای شیعه تصنیف در علم فقه نموده‌اند، مانند قاسم ابن محمد بن ابی بکر تابعی، و سعید بن مُسَیَّب فقیه قرشی مدّنی، یکی از فقهای ششگانه، متوفّی در سنه نود و چهار که تولّد وی در زمان خلافت عمر بن خطّاب بوده است.

و قاسم بن محمد بن ابی بکر در سنه صد و شش بنابر قول صحیح وفات کرده است. او جدّ مادری مولانا امام جعفر صادق علیه السلام بود؛ چون مادر حضرت: اُمّ فَرْوَه دختر قاسم بود.

و او با دختر امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام تزویج نموده بود.^۱

۱- مرحوم سید حسن صدر به همین عبارت در «تأسیس الشّیعه» ص ۲۹۸ در ترجمه سعید بن مسیب ضماً ذکر نموده و گفته است: قلت: و القاسم بن محمد بن ابی بکر... کان تزوّج بنت الامام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام. اقول: آنچه از تواریخ بر می‌آید آن است که: حضرت امام زین العابدین با قاسم بن محمد پسرخاله بوده‌اند. زیرا دو دختر یزدجرد شهریار ایران را حضرت ابا عبدالله الحسین و محمد بن ابی بکر به نکاح خویش درآوردند. از زوجه حضرت سیدالشهداء علیه السلام حضرت امام زین العابدین و از زوجه محمد، جناب قاسم به دنیا آمدند. بنابراین، این دو بزرگوار با یکدیگر پسرخاله شدند. حضرت سجاد علیه السلام ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابیطالب را به نکاح خویش درآوردند و از وی حضرت امام محمد باقر علیه السلام پا به جهان گذاردند و قاسم بن محمد دختر عموی خود: عبدالرحمن بن ابی بکر را تزویج نمود و از وی ام‌فَرْوَه به دنیا آمد. حضرت باقر علیه السلام ام فَرْوَه را به زنی گرفتند و از او حضرت امام باقر علیه السلام جعفر الصادق متولد شدند. و کلامی که از آن حضرت وارد است: وَلَدْنِي أَبُو بَكْرٍ مَرَّتَيْنِ^۱ دلالت بر آن دارد. زیرا والده ماجده ایشان: اُمّ فَرْوَه، پدرش قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و مادرش اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر بود، لهذا از طرف پدر و مادر منسوب به او می‌باشد. این است ترجمه احوال قاسم و ام‌فَرْوَه و حضرت امام زین العابدین و الصادقین علیه السلام از جهت نسب.

در «تنقیح المقال» ج ۲، ص ۲۳ در ترجمه قاسم گوید: ظاهراً كَوْنُهُ إِمَامِيّاً لِمَارَواهِ فِي مُحَكِّي قَرَبِ الإِسْنَادِ عَنِ ابْنِ عَسَى، عَنِ الْبِرْزَنْطِيِّ قَالَ: ذَكَرَ عِنْدَ الرِّضَا علیه السلام الْقَاسِمُ بْنُ مُحَمَّدِ خَالَ أُبَيِّهِ وَ سَعِيدِ ابْنِ الْمُسَيَّبِ، فَقَالَ: كَانَا عَلَى هَذَا الْأَمْرِ - إِلَى أَنْ قَالَ فِي رِوَايَةِ أُخْرَى عَنِ الصَّادِقِ علیه السلام إِنَّهُ قَالَ: وَ كَانَتْ

←

← أُمِّي مِمَّنْ آمَنَتْ وَ اتَّقَتْ وَ أَحْسَنَتْ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ مَادَرُمُ كَفْتُ: پدربم كَفْتُ: يَا أُمَّ فَرْوَةَ! إِنِّي لَأَدْعُو اللَّهَ لِمُذْنَبِي شِعْتَنَا فِي الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَةِ أَلْفَ مَرَّةٍ، لِأَنَا فِيمَا يَنْوَبُنَا مِنَ الرِّزَايَا نَضْبِرُ عَلَى مَا نَعْلَمُ مِنَ الثَّوَابِ، وَ هُمْ يَضْبِرُونَ عَلَى مَا لَا يَعْلَمُونَ. وَ السَّنَدُ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ بِتِلْكَ الْمَكَانَةِ مِنَ الصَّحَّةِ وَ النَّقَاءِ، إِلَّا أَنَا نَبِّهْنَا غَيْرَ مَرَّةٍ عَلَى أَنَّ مِثْلَ هَذِهِ الْأَخْبَارِ الَّتِي رَوَاهَا الْمَشَايخُ الثَّلَاثَةُ فِي الْكُتُبِ الْأَرْبَعَةِ يَفِيدُ ظَنًّا أَزِيدُ مِنَ الظَّنِّ الْحَاصِلِ مِنْ قَوْلِ عُلَمَاءِ الرِّجَالِ.

و در کلامش عَلَيْهِ السَّلَامُ كه: مادرم گفت: پدربم گفت، تا آخر اشاره است به آنچه از خارج معلوم است كه: اين قاسم بن محمد جد مادری مولانا حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ، و پسر خاله مولانا حضرت سجاد عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌باشد، و مادرش و ام قاسم دو دختر یزدجرد بن شهریار آخرین كسری از پادشاهان عجم بوده‌اند. و تزویج امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ به یکی، و تزویج محمد بن ابی بکر به دیگری مشهور و در كتب مسطور است. تا آنكه صاحب «تنقیح» می‌گوید: و مالک بن انس می‌گفت: إِنَّهُ مِنْ فَهَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ. وی در سن هفتاد و دو سالگی در سنه یکصد و یک وفات یافت.

و ایضاً در «تنقیح المقال» ج ۳، ص ۷۳ در ترجمه ام فَرْوَةَ گوید: دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و مادر مولانا الصادق عَلَيْهِ السَّلَامُ است و مادرش اسماء دختر عبدالرحمن بن ابی بکر می‌باشد. و از این جهت بود كه حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌گفت: وَلَدْنِي أَبُو بَكْرٍ مَرَّتَيْنِ تَا آخِرِ.

و در «اعیان الشیعة» طبع دوم، ج ۴۳ ص ۹ و ص ۱۰ در ترجمه احوال او تحت شماره ۹۴۶۷ آورده است كه: وی در قدید كه منزلی است مابین مكه و مدینه، در سنه ۱۰۱ یا ۱۰۲ یا ۱۰۸ فوت نمود. و گفت: كَفَّنُونِي فِي ثِيَابِي الَّتِي كُنْتُ أَصَلِّي فِيهَا: قَمِيصِي وَ إِزَارِي وَ رِدَائِي! وَ الْحَيُّ أَحْوَجُ إِلَى الْجَدِيدِ مِنَ الْمَيِّتِ. «مراكن كنید در لباسهایم كه در آنها نماز می‌خواندم: پیراهنم و شلوارم و ردایم. و زنده به پوشیدن لباس نو نیازمندتر می‌باشد از مرده.» و عمرش هفتاد و یا هفتاد و دو سال بود و چشمانش نابیناگردیده بود، و او جد مادری حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ از مادرش ام فَرْوَةَ دختر قاسم بود. و راجع به این نسب است كه شریف رضی می‌گوید:

وَ حُزْنَا عَتِيقًا وَ هُوَ غَايَةُ فَخْرِكُمْ بِسَمَوْلِدِ بِنْتِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ

«و ما به سبب میلاد قاسم بن محمد دربرگرفتم ابوبكری را كه او نهایت افتخار شما می‌باشد!» گفته شده است كه: او با دختر امام زین العابدین عَلَيْهِ السَّلَامُ كه پسر خاله او بود تزویج نمود. و مادران آن دو، دختران یزدجرد بن شهریار آخرین اكاسره از پادشاهان فارس بوده‌اند.

و این سعد در «طبقات» می‌گوید: مادر قاسم ام وُلْدِي بوده است كه به او سُوْدَةَ گفته می‌شده است، و مادر ام فَرْوَةَ اسماء بوده است و بعضی او را قَرِيْبَةَ دختر عبدالرحمن بن ابی بکر گفته‌اند، و این است معنی قول امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَ لَدْنِي مَرَّتَيْنِ.

←

← (أقوال العلماء فيه) (ما قاله علماء الشَّيعة)

جمیری در «قرب الإسناد» در آخر جزء سوم با سند خود روایت نموده است که چون نام قاسم بن محمد دائی پدر حضرت امام رضا علیه السلام و نام سعید بن مسیب را نزد آن حضرت بردند فرمود: **كَانَا عَلَى هَذَا الْأَمْرِ «بر این امر بوده‌اند» یعنی التشيع.** و قال: **خطب ابی إلى القاسم بن محمد، یعنی أبا جعفر علیه السلام. فقال القاسم لأبي جعفر: إنما كان ينبغي لك أن تذهب إلى أبيك حتى يزوجهك.** (اه) «و آن حضرت فرمود: پدرم - یعنی ابا جعفر علیه السلام - از قاسم بن محمد دخترش را خواستگاری نمود. قاسم به پدرم ابو جعفر گفت: برای تو سزاوار است که نزد پدرت بروی و او برای تو همسر گزیند!» و مادر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، همان طور که گذشت ام فروه بنت قاسم بن محمد بود و بنابراین ایجاب می‌کند که: قاسم جد پدرش باشد (یعنی جد مادری پدر حضرت امام رضا علیه السلام) نه دائی‌اش، و شاید کلمه دائی بجای جد اشتباهاً واقع شده است، و یا آنکه اسمی قبل از قاسم از قلم افتاده باشد، و او پسر قاسم بوده باشد، و قول ظاهرتر و بهتر همین است. و احتمال دگری در اینجا نیز می‌رود و آن این است که: لفظ دائی (خال) توسعاً در مطلق اقوام مادری استعمال شده باشد.

امادر «كشف الغمة» از حافظ عبدالعزيز بن الأخصر الجنازیدی این‌طور ذکر شده است که: حضرت باقر علیه السلام مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن بن علی علیه السلام می‌باشد. و مادر ام عبدالله ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است. و این مطلب با بودن ام فروه مادر حضرت صادق علیه السلام سازش ندارد کمالاتی. آن کس که دختر قاسم را خواستگاری نمود حضرت ابو جعفر باقر علیه السلام بود و وی پدر جد حضرت امام رضا علیه السلام بوده است. و بسیاری از اوقات به جد هم، پدر می‌گویند. تمام شد مورد حاجت ما از گفتار مرحوم سید محسن امین رحمته الله. و حقیر فقیر گوید: در کلام جنازیدی اشکال دگری نیز موجود است. و آن این است که: مادر حضرت باقر علیه السلام که زوجه حضرت امام سجاد زین العابدین علیه السلام بوده‌اند، ام عبدالله دختر امام حسن مجتبی علیه السلام است. و نمی‌شود مادرش ام فروه دختر قاسم زوجه حضرت امام حسن علیه السلام بوده باشد. زیرا قاسم در طبقه حضرت سجاد است. نه در طبقه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام. وفات حضرت مجتبی در سنه ۵۰ هجریه و رحلت حضرت سجاد علیه السلام در سنه ۹۵ بوده است. یعنی چهل و پنج سال تفاوت زمان دارند.

و اما آنچه مرحوم سید حسن صدر در دو کتاب «تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام» و «الشيعة و فنون الاسلام» همچنانکه دیدیم به طور جزم، و مرحوم سید محسن امین در «أعيان الشيعة» به طور قیل (چنین گفته شده است) فرموده‌اند که: **أنه كان متزوجاً بنت الإمام زين العابدين علیه السلام در**

←

و عبدالله حمیری در کتاب «قُرْب الإِسْنَاد» بدین عبارت ذکر کرده است که: چون در نزد حضرت امام رضا علیه السلام، قاسم بن محمد بن ابی بکر و سعید بن مُسَیَّب را نام بردند حضرت گفتند: **كَأَنَّا عَلَى هَذَا الأَمْرِ - یعنی التَّشِيعِ.** «ایشان بر این امر بوده‌اند - یعنی شیعه بوده‌اند.»

و کلینی در «کافی» در باب میلاد ابوعبدالله الصّادق از یحیی بن جریر حکایت کرده است که: حضرت ابو عبدالله الصّادق گفتند: سعید بن مُسَیَّب، و قاسم بن محمد بن ابی بکر، و ابو خالد کابلی از ثقات حضرت امام علی بن الحسین علیه السلام بوده‌اند؛ و در حدیث دیگری است که: آن دو نفر از حَواریین علی بن الحسین علیه السلام بوده‌اند.^۱

مرحوم صَدْر در «تأسیس الشّیعة» نیز بعد از شرحی دربارهٔ اوّلین تصنیف فقهی علی بن ابورافع در اسلام گفته‌اند: جلال الدّین سیوطی در کتاب «اوائل» که گفته است: «نخستین کسی که در فقه تصنیف نمود امام ابوحنیفه بود» به غلط رفته است، به علّت آنکه تولّد ابوحنیفه در سنهٔ صد، و مرگش در سنهٔ صد و پنجاه می‌باشد، پس چگونه می‌تواند او اوّلین مصنّف در علم فقه بوده باشد؟ مگر آنکه منظورش از نخستین، نخستین کس از علمای سنّت که در فقه تصنیف کرده‌اند، بوده

← صورت فرض صحّت و تحقّق، ربطی به نَسَب حضرت امام صادق علیه السلام ندارد بلکه نکاح و ازدواجی است که در کنار صورت پذیرفته است. حال این ازدواج قبل از اسماء دختر عبدالرحمن با قاسم بوده است؟ و در فرض رحلت زوجهٔ حضرت سجاد: مادر حضرت باقر علیه السلام بوده و یا پس از فوت اسماء بوده است؟ علی جمیع التقادیر اشکالی ثبوتاً در امکان قضیه نمی‌باشد، ولیکن کیفیت تحقّق و اصل تحقّق آن اثباتاً پس از امکان ثبوت، احتیاج به تتبع بیشتری دارد.

۱- «أعیان الشّیعة» طبع دوم ج ۴۳، ص ۹: قول الصّادق علیه السلام: **إِنَّ أبابکر وُلدنی مرّتین.** و «تنقیح المقال» ج ۳، ص ۷۳ در ترجمهٔ حال امّ فروه، و ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» ج ۲، ص ۱۰۳ در ترجمهٔ حال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گوید: **وأمّه أمّ فروة بنت القاسم بن محمد ابن أبی بکر و أمّها أسماء بنت عبدالرحمن بن أبی بکر، فلذلک کان یقول: وُلدنی ابوبکر مرّتین.**

۱- «الشّیعة و فنون الاسلام»، ص ۷۹ و ص ۸۰

باشد کماهو الظاهر؛ بنابراین با آنچه ما از تقدّم شیعه در این موضوع ذکر نمودیم تنافی ندارد.^۱

صحیفه کامله سجّادیه: إنجیل أهل البیت، زبور آل محمد

ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» در ترجمه یحیی بن علی بن محمد حسینی رقی گوید: او از حضرت صادق علیه السلام دعای معروف به انجیل اهل بیت را روایت می کند.^۲ و گوید: دعای صحیفه ملقب است به زبور آل محمد صلی الله علیه و آله^۳ و توصیف آن به کامله، یا برای کمال آن می باشد و یا برای کمال مؤلف آن، بنابر اینکه:

كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْجَمِيلِ جَمِيلٌ^۴

«هر چیزی از زیبا سر زند، آن نیکو و زیبا و جمیل است.»

۱- «تأسیس الشيعة لعلوم الاسلام» ص ۲۹۸.

۲- «معالم العلماء» در فهرست کتب شیعه و أسماء مصنفین آنها چه از قدیم و چه از متأخرین، تألیف محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی متوفی در سنه ۵۸۸ طبع دوم، مطبعه حیدریه نجف اشرف سنه ۱۳۸۰ ص ۱۳۱ شماره ۸۸۶.

۳- «معالم العلماء» ص ۱۲۵ در شماره ۸۴۷ در ترجمه متوکل بن عمیر بن متوکل آورده است که: وی از یحیی بن زید بن علی دعاء صحیفه را که ملقب می باشد به زبور آل محمد روایت نموده است. اقول: کثرت دَوْران لفظ انجیل اهل بیت و زبور آل محمد برای صحیفه کامله سجّادیه به طوری است که آن را به صورت علم آورده است و در میان کتب علماء و اعلام بسیار به چشم می خورد. میرداماد در شرح صحیفه خود ص ۵۸ به حکایت ابن شهر آشوب تصریح کرده است و محقق فیض در شرح صحیفه خود مطبوع با «نورالانوار» جزائری در ص ۲۴۹ ایضاً تصریح نموده است. و آیه الله میرزا محمد علی مدرس چهاردهی جیلانی در شرح صحیفه فارسی خود در دیباجه آن ص ۳ چنین گوید: بدانکه بودن صحیفه از حضرت امام السّاجدین علیه الصلوة و السلام از واضحات و لائحات است. خدشهای در سند او نیست حتی آنکه غزالی گوید که آن صحیفه زبور آل محمد صلی الله علیه و آله است.

۴- «شرح صحیفه» سید علیخان کبیر، طبع رحلی سنگی سنه ۱۳۳۴، صفحه ۱۳. وفات سید به نقل «الذریعة» ج ۶، ص ۱۲۴ از مآثر الکرام سنه ۱۱۲۰ بوده است.

(۵۶) رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ أَطَائِبِ أَهْلِ بَيْتِي الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ لِأَمْرِكَ، وَ جَعَلْتَهُمْ خَزَنَةَ عِلْمِكَ، وَ حَفَظَةَ دِينِكَ، وَ خُلَفَاءَكَ فِي أَرْضِكَ، وَ حُجَجَكَ عَلَيَّ عِبَادِكَ، وَ طَهَّرْتَهُمْ مِنَ الرَّجْسِ وَ الدَّنَسِ تَطْهِيراً بِإِرَادَتِكَ، وَ جَعَلْتَهُمُ الْوَسِيلَةَ إِلَيْكَ، وَ الْمَسْلَكَ إِلَى جَنَّتِكَ.

(۵۷) رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ صَلَوةً تُجْزِلُ لَهُمْ بِهَا مِنْ نَحْلِكَ وَ كَرَامَتِكَ، وَ تُكْمِلُ لَهُمُ الْأَشْيَاءَ مِنْ عَطَايَاكَ وَ نَوَافِلِكَ، وَ تُوفِّرُ عَلَيْهِمُ الْحِظَّ مِنْ عَوَائِدِكَ وَ فَوَائِدِكَ.

(۵۸) رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ وَ عَلَيْهِمُ صَلَوةً لَا أَمَدَ فِي أَوْلِيَّهَا، وَ لَا غَايَةَ لِأَمَدِهَا، وَ لَا نِهَائَةَ

لِآخِرِهَا.

(۵۹) رَبِّ صَلِّ عَلَيَّهِمْ زِينَةَ عَرْشِكَ وَ مَادُونَهُ، وَ مِلَأْ سَمَوَاتِكَ وَ مَا فَوْقَهُنَّ، وَ عَدَدَ أَرْضِيكَ وَ مَا تَحْتَهُنَّ وَ مَا بَيْنَهُنَّ، صَلَوةً تُقَرِّبُهُمْ مِنْكَ زُلْفَى، وَ تَكُونُ لَكَ وَ لَهُمْ رِضَى، وَ مُتَّصِلَةً بِنِظَائِرِهِنَّ أَبَداً.

«بار پروردگار من! درود و رحمت خود را بفرست بر پاکان و پاکیزگان اهل بیت او: آنان که ایشان را برای اجرای امر و ولایت برگزیدی، و خزینه داران علم و گنجوران دانشت قرار دادی، و پاسداران و نگهبانان دینت نمودی، و جانشینان و خلیفگان در زمینت فرمودی، و حجتهای خودت بر بندگان کردی؛ و به اراده و مشیتت از هر گونه رجس و پلیدی منزّه و طاهر گردانیدی، و ایشان را وسیله و رابطه به سوی خودت قرار دادی، و راه و طریق سلوک به سوی بهشتت نمودی.»

«بار پروردگار من! درود و رحمت را بر محمد و آل او فرست، درود و رحمتی که با آن از عطای عظیم و کرامت جزیل خودت آنان را سرشار و بهره‌مند کنی، و هر قسم از اقسام نعمت و برکت را از عطاهاى خزانه جودت بر آنان تکمیل نمائی، و از فوائد و انعامت بدیشان عنایت کنی.»

«بار پروردگار من! درود و رحمت را بر وی و اهل بیت وی بفرست، درود و رحمتی که ابتدایش را حدی، و مدّت و درازایش را انتهای، و پایانش را نهایتی نباشد.»

«بارپروردگار من! درود و رحمتی بر ایشان بفرست هموزن عرش و کاخ هستی و عالم اراده و مَشِیَّتْ و آنچه عرش و کاخ هستی و عالم مَشِیَّتْ زیر نگین خود دارد، و به قدر گنجایش و فراگیری آسمانهایت و آنچه بر فراز و بالای آسمانها می باشد، و به تعداد زمینهایت و آنچه در پایین و زیر آنها و آنچه در میان آسمانهایت و زمینهایت وجود دارد، چنان درود و رحمتی که بدان آنان را به خودت نزدیک سازی، و آن درود و رحمت مورد پسند و خوشایند تو و ایشان بوده باشد، و همیشه و پیوسته به همانندان خود از آن درودها و رحمتها متصل بوده باشد.»

(۶۰) اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَيَّدْتَ دِينَكَ فِي كُلِّ أَوَانٍ بِإِمَامٍ أَقَمْتَهُ عِلْمًا لِعِبَادِكَ، وَ مَنَارًا فِي بِلَادِكَ بَعْدَ أَنْ وَصَلْتَ حَبْلَهُ بِحَبْلِكَ، وَ جَعَلْتَهُ الذَّرِيْعَةَ إِلَى رِضْوَانِكَ، وَ افْتَرَضْتَ طَاعَتَهُ، وَ حَذَرْتَ مَعْصِيَتَهُ، وَ أَمَرْتَ بِامْتِنَالِ أَوَامِرِهِ، وَ الْإِنْتِهَاءِ عِنْدَ نَهْيِهِ، وَ الْإِيْتِقَادَ مَتَقَدِّمًا، وَ لَا يَتَأَخَّرَ عَنْهُ مَتَأَخَّرٌ. فَهُوَ عِصْمَةُ اللَّائِذِينَ، وَ كَهْفُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ عُرْوَةُ الْمُتَمَسِّكِينَ، وَ بَهَاءُ الْعَالَمِينَ.

(۶۱) اللَّهُمَّ فَأَوْزِعْ لَوْلِيكَ شُكْرَ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيْهِ، وَ أَوْزِعْنَا مِثْلَهُ فِيهِ، وَ آتِهِ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا، وَ افْتَحْ لَهُ فَتْحًا يَسِيرًا، وَ أَعِنُّهُ بِرُكْنِكَ الْأَعَزِّ، وَ اشْدُدْ أَرْزُهُ، وَ قَوِّ عَضْدَهُ، وَ رَاعِهِ بِعَيْنِكَ، وَ أَحْمِهِ بِحِفْظِكَ، وَ انصُرْهُ بِمَلَائِكَتِكَ، وَ امدُدْهُ بِجُنْدِكَ الْأَغْلَبِ.

«بار خداوند! تو حقا و تحقیقا دین خودت را در هر زمانی به واسطه امامی تأیید نمودی، آن امامی که وی را به عنوان پرچم و رایت هدایت برای بندگان برابر اشتی، و چون ستون رفیع و مناره پرتو افکنی در شهرهایت راهنما و دلیل قرار دادی پس از آنکه ریسمانش را به ریسمانت متصل کردی و آنان را سبب و وسیله ای برای خشنودی و رضوانت قرار دادی، و فرمانبرداری و اطاعت از او را فریضه و واجب شمردی و از نافرمانی و مخالفت او بر حذر داشتی، و به فرمانبرداری و انقیاد از دستورات و اوامرش امر فرمودی، و اجتناب از منهیات وی را لازم نمودی، و اینکه هیچ کس از او جلو نیفتد و پیشتر از او گام نهد، و هیچ کس از او عقب نماند و دنبال او از راه و روش او باز نماند. بنابراین اوست که پناه و ملجأ و حافظ و سدّ منیع

پناه آورندگان، و کهف و حِصْنِ ایمان آورندگان، و دستاویز استوار و محکم تَمَسِّک کنندگان، و فروغ و درخشش جهانیان است.»

«بار خداوندا! بنابراین به امامت و صاحب اختیار و ولیّ عالم امکان الهام بخش تا شکرانه آنچه را که به وی انعام و مرحمت فرمودی بگزارد و ادا کند، و به ما نیز الهام بخش مثل آن الهام را تا درباره او اَمَّت سپاسگزار و مطیع و منقادی بوده باشیم، و از جانب خودت به او قدرت و تمکّن و سلطانی برومند و پشتوانه نصرت و پیروزی عطا فرما، و فتوحی آسان و گشایشی سهل و بدون رنج برای او مقدر کن، و با محکمترین و منیعترین اسباب پشتیبانی خودت او را کمک نما، و پشتش را قوی و محکم و نیرومند بدار، و بازویش را قدرت و توانائی بخش، و وی را در تحت نظر و رعایت چشمت نگران باش، و در کنف حفظ و مصونیت و حراست حمایت کن، و با فرشتگان آسمانت او را یاری کن، و به وسیله سپاه و لشگر پیروزمند و غالب و مظفر خود او را مدد نما.»

(۶۲) وَ اَقِمَّ بِهِ كِتَابَكَ وَ حُدُودَكَ وَ شَرَائِعَكَ وَ سُنَنَ رَسُولِكَ صَلَوَاتِكَ اللَّهُمَّ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ أَحْيِي بِهِ مَا أَمَاتَهُ الظَّالِمُونَ مِنْ مَعَالِمِ دِينِكَ، وَ اجْلِبْ لَهُ بِصِدْقِ الْجَوْرِ عَنْ طَرِيقَتِكَ، وَ ابْنِ بِهِ الضَّرَاءَ مِنْ سَبِيلِكَ، وَ ازِلْ بِهِ النَّاكِبِينَ عَنْ صِرَاطِكَ، وَ اَمْحَقْ بِهِ بُغَاةَ قَصْدِكَ عَوْجًا.

(۶۳) وَ اَلِنِ جَانِبَهُ لِأَوْلِيَائِكَ، وَ ابْسُطْ يَدَهُ عَلَى أَعْدَائِكَ، وَ هَبْ لَنَا رَافِقَهُ وَ رَحْمَتَهُ وَ تَعَطُّفَهُ وَ تَحَنُّنَهُ، وَ اجْعَلْنَا لَهُ سَامِعِينَ مُطِيعِينَ، وَ فِي رِضَاهُ سَاعِينَ، وَ إِلَى نُصْرَتِهِ وَ الْمُدَافَعَةِ عَنْهُ مُكْنَفِينَ، وَ إِلَيْكَ وَ إِلَى رَسُولِكَ صَلَوَاتِكَ اللَّهُمَّ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِذَلِكَ مُتَقَرِّبِينَ.

«و به واسطه او کتابت و احکام و حدود قوانینت و شرایع حلال و حرام و سنّت و منهج رسولت را - که درود و تحیت تو ای خداوند بر او و بر آل او بوده باشد - برپا بدار و استوار و ثابت فرما! و آنچه را که از آثار دینت و معالم شریعت، ستمکاران و متجاوزان محو و نابود کرده و میرانیدند به وسیله او حیات بخش و

زنده ساز! و به واسطه او زنگار ستم و ظلم را از طریقه و راه استوارت بزدای، و مشکلات و سختیهای را که در راه وصول به تو نهاده اند به وسیله او برطرف نما، و منحرفان و کجروان از صراط مستقیم و راهت را به واسطه او از میان بردار، و آنان که راه مستقیم و معتدل و استوار تو را کج نموده و امت را به کثری و کاستی و اعوجاج کشانده اند و طالب ناهمواری و ناستواری می باشند، به وسیله او ناپدید کن و از صفحه روزگار برانداز.»

«و دل او را برای دوستان و موالیانت نرم و مهربان فرما، و دست او را بر تسلط و غلبه بر دشمنانت قوی و محکم گردان، و بر ما از رأفت و مهربانی و رحمت و بخشایش و تعطف و دلجوئی و تحنّ و دلنوازی وی بیخس، و ما را در برابر او امر و خواسته هایش شنوا و فرمانبردار کن، و در تحصیل رضا و خشنودیش کوشا و سعی نما، و ما را به گونه ای قرار ده که برای نصرت و یاریش و مدافعه از دشمنانش در اطراف و جوانب او دور زنیم و پیرامون وی باشیم، و به سوی تو و به سوی رسول تو - که درود و تحیت تو ای خداوند بر او و بر آل او باد - در اثر این رویه و منهاج و اطاعت و انقیاد، از نزدیکی طلبان و تقرّب جویندگان بوده باشیم.»

(۶۴) اللَّهُمَّ وَصَلْ عَلَىٰ أَوْلِيَائِهِمُ الْمُعْتَرِفِينَ بِمَقَامِهِمْ، الْمُتَّبِعِينَ مِنْهُمْ، الْمُقْتَفِينَ
 آثَارَهُمْ، الْمُسْتَمْسِكِينَ بِعُرْوَتِهِمْ، الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَتِهِمْ، الْمُؤْتَمِّينَ بِإِمَامَتِهِمْ، الْمُسْلِمِينَ
 لِأَمْرِهِمْ، الْمُجْتَهِدِينَ فِي طَاعَتِهِمْ، الْمُنتَظِرِينَ أَيَّامَهُمْ، الْمَادِّينَ إِلَيْهِمْ، الصَّلَوَاتِ
 الْمُبَارَكَاتِ الزَّكَايَاتِ النَّامِيَاتِ الْغَادِيَاتِ الرَّائِحَاتِ.

(۶۵) وَ سَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَ عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ، وَ اجْمَعْ عَلَىٰ التَّقْوَىٰ أَمْرَهُمْ، وَ أَصْلِحْ لَهُمْ
 شُؤْنَهُمْ، وَ تَبَّ عَلَيْهِمْ، إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ، وَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ، وَ اجْعَلْنَا مَعَهُمْ فِي
 دَارِ السَّلَامِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ^۱.

«بار خداوند! بر موالیان و تحت ولایت درآمدگان ائمه علیهم السلام که به مقامشان

۱- «صحیفه کامله سجّادیه» دعای چهل هفتم: دعای روز عرفه، فقرات ۵۶ و ۶۵.

اعتراف و اقرار نمودند، و از روش و راه و طریقه‌شان پیروی کردند، و آثار و خصائصشان را دنبال نمودند و بدانها پیوستند، و به دستاویز ولایتشان چنگ زدند، و به پیشوائی و ولایت و سرپرستی و صاحب اختیاریشان تمسک جستند، و به امامتشان اقتدا نموده و مأموم قرار گرفتند، و فرمانشان را گردن نهادند، و فرمانبرداری و اطاعتشان کوشیدند، و در انتظار دولت و شوکتشان انتظار کشیدند؛ و چشمانشان را به سوی آنان دوختند، درودها و تحیّات‌های خودت را که مبارک و پرخیر و رحمتند و پاک و پاکیزه و مصفّی هستند و در حال رشد و نموّ و زندگی حیاتی می‌باشند، در صبحگاهان و شامگاهان ایصال بفرما.»

«و بر ایشان و جانهایشان سلام و درودت را نثار کن، و کار و کردار و امر و شأنشان را بر اصل و اساس تقوا و پرهیزگاری سامان بده، و شئونشان را هرگونه که باشد برایشان اصلاح فرما، و توبه ایشان را قبول نما، چرا که تو هستی که حقّاً و حقیقۀ پذیرنده و آمرزنده و قبول کننده توبه و رجوعشان می‌باشی، و دارای رحمت رحیمیت و مهربانی مخصوص، و بهترین آمرزندگان و غفران پناهان هستی، و ما را با همراهی و معیت ایشان در خانه سلام و ایمنی و سلامت قرار بده، به رحمت خودت ای رحم آورنده‌ترین رحمت آورندگان!»

باری چون اینک سخن ما در پیرامون کتاب عظیم صحیفه الهیه کامله سجّادیه است که از انشاء و املاء امام همام حضرت سیدالعابدین و زین السّاجدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب - علیهم أفضل الصّلوة و أتمّ التّحیّة و الإکرام - است،

۱- در «ریاض السالکین» از طبع سنه ۱۳۳۴، ص ۳۱ و از طبع جامعه‌المدرسین ج ۱، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱۳ آورده است: اوزین العابدین و سیدالزاهدین و قدوة المقتدین و امام المؤمنین ابوالحسن و ابومحمد علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام می‌باشد. مادرش شاه زنان دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است. و گفته شده است: نام او شهربانویه بوده است و راجع به ←

← اوست آنچه را که ابوالأسود دثلی سروده است:

و إِنَّ غَلَاماً بَيْنَ كَسْرَى وَ هَاشِمٍ
لَأَكْرَمَ مَنْ نَيْطَتْ عَلَيْهِ التَّمَامِ

سنه سی و هشت از هجرت در مدینه متولد گشت قبل از دو سال از رحلت جدش امیر المؤمنین علیه السلام، و مدت دو سال با جدش بود، و با عمویش حضرت امام حسن علیه السلام، دوازده سال، و با پدرش امام حسین علیه السلام بیست و سه سال، و پس از پدرش سی و چهار سال، و در سنه نود و پنج هجری در مدینه رحلت نمود در حالی که از عمرش پنجاه و هفت سال می گذشت، و در بقیع در قبری که عمویش امام حسن علیه السلام بود در قبّه‌ای که در آن عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه مدفون است به خاک سپرده شد. و به او ذوالثمنات گویند. چون ثمنه با کسره فاء، در انسان به معنی زانو و مفصل ساقه پا و ران می باشد و این بدان سبب بود که طول سجده‌های آنحضرت در زانوهای اثرگذار بود. زهری گوید: من هیچ کس از هاشمیین را افضل از علی بن الحسین ندیدم.^۱ و از حضرت امام باقر علیه السلام روایت است که: عادت علی بن الحسین علیه السلام چنان بود که در هر شبانه‌روز هزار رکعت نماز می گزارد و باد او را مانند شاخه گندم تکان می داد.^۲ و چون وضو می ساخت رنگش زرد می شد. اهل او به وی گفتند: این چه عادتی است که در حال وضو داری؟ در پاسخ فرمود: آیا می دانید من در مقابل چه کسی اراده قیام دارم؟!^۳

و این عائشه گفت: شنیدم از اهل مدینه که می گفتند: ما از صدقات سرّی محروم نشدیم مگر هنگامی که علی بن الحسین علیه السلام جهان را بدرود گفت.^۴ و چون رحلت نمود و بدنش را برای غسل برهنه کردند حاضران متوجه آثار برآمدگیهائی در پشتش شدند و پرسیدند: اینها چیست پاسخ داده شد: او شبها ظرفهای پوستی از آرد را بر دوشش برای مستمندان مدینه حمل می کرد و در پنهانی بدیشان می رساند و این آثار آن پوستهاست.^۵ و وی می فرمود: إِنَّ صَدَقَةَ السَّرِّ تُظْفِيءُ غَضَبَ الرَّبِّ.^۶ «صدقات پنهانی، خشم پروردگار را خاموش می کند.» و از علی بن ابراهیم از پدرش روایت است که: علی بن الحسین علیه السلام پیاده حج می کرد و مسافت فیما بین مدینه و مکه را در بیست روز و شب می پیمود.^۷ و از زرارة بن أعین وارد است که: در نیمه شب سائلی می گفت: کجایند زاهدین دنیا و راغبین به آخرت؟! شنید که هاتقی از ناحیه بقیع که صوتش را می شنید و خودش را نمی دید جواب داد: اوست علی بن الحسین.^۸ و از طاووس روایت است که گفت: شبی در هجر اسمعیل بودم که علی بن الحسین وارد شد. با خود گفتم: مردی است صالح از اهل بیت نبوت، بروم و به دعایش گوش فرا دارم! شنیدم که می گفت: عُبَيْدُكَ بِفَنَانِكَ، مَسْكِينُكَ بِفَنَائِكَ، فقیرک بفنانک. من این دعا را در هیچ شدتی نخواندم مگر آنکه موجب فرج و گشایش من شد.^۹ زمخشری در «ربیع الأبرار» حکایت کرده است که چون یزید بن معاویه جیش خود را به

←

این حقیر فقیر در بدو مطلب هیچ حدّ و رسم و تعریفی را که تا به حال از زمان خود آنحضرت سروده‌اند و سر داده‌اند و علماء و ادباء و شعراء و مورّخین و مفسّرین و حکمای عالممقدار و عرفاء ذوی العزّة و الاعتبار گفته‌اند و می‌گویند، بهتر و ارزشمندتر از همین چند فقره دعائی که آنحضرت در روز عرفه به درگاه حضرت ذوالجلال از روی ابتهال انشاء نموده‌اند و با کتاب فعلی ما که بحث از امامت و امام، و خلافت و خلیفه، و ولایت و ولیّ می‌باشد، کمال مناسبت را داشته باشد ندیدم که بیاورم.

گرچه بحث و تعریف حقیقت «امام شناسی» و ولایت حضرت که به صورت دعا از درون ضمیر به قالب عبارات به بیرون تراوش نموده است منحصر بدین دعا

← سرداری مسلم بن عقبه برای قتل و غارت و هتک نوامیس اهل مدینه گسیل داشت، علی بن الحسین چهار صد زن از مخالفین خود را با حَسَم و خدمتکارانشان ضمیمهٔ عائلهٔ خود نمود تا آنکه جیش مسلم از مدینه منصرف شد. یکی از آن زنان می‌گفت: ما عِشْتُ وَاللَّهِ بَيْنَ أَبَوَيْ بِمَثَلِ ذَلِكَ الشَّرِيفِ^{۱۰}. «قسم به خدا که من در میان خانهٔ پدر و مادرم چنین گذرانی که در خانه این مرد شریف کردم نکرده‌ام!» و آنحضرت بسیار به مادرش مهربان بود. به وی گفتند: تو از جمیع مردمان به مادرت مهربانتر می‌باشی، پس چرا ما ندیدیم تو را با او که در یک کاسه غذا بخورید؟! حضرت فرمود: خوف آن دارم که به لقمه‌ای که چشم او افتاده است دست من سبقت گیرد و بنابراین خود را عاق کرده باشم.^{۱۱} به او گفته شد: حالت چطور است؟ فرمود: به واسطهٔ قربانم با رسول خدا در خوف به سر می‌برم در حالی که جمیع اهل اسلام به انتساب به رسول خدا در امان می‌باشند.^{۱۲}

۱- «تذکره» ابن جوزی ص ۳۳۱ و «ارشاد» مفید ص ۲۵۷.

۲ و ۳- «ارشاد مفید» ص ۲۵۶.

۴- «البدایة و النهایة» ج ۹، ص ۱۵۴.

۵ و ۶- «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

۷ تا ۹- «ارشاد» مفید ص ۲۵۶.

۱۰- «ربیع الأبرار» و «کشف الغمّة» ج ۲، ص ۱۰۷.

۱۱- «مکارم الأخلاق» ص ۲۲۱.

۱۲- «کشف الغمّة» ج ۲، ص ۱۰۷.

و این فقرات از آن نمی‌باشد^۱ اما با ملاحظه همین مقداری که در اینجا آورده شد ملاحظه می‌شود که آنحضرت چگونه از حقیقت امامت و خلافت پرده برداشته و موقعیت آن را و وظیفه امت را نسبت به آن و لزوم امام زمان را صریحاً بیان نموده‌اند! و ما می‌توانیم تمام مضامین ادعیه و زیاراتی را که ائمه علیهم‌السلام ذکر نموده‌اند و ابواب توحید و ولایت را که مفصلاً در اخبار آورده شده است از همین چند فقره کوتاه و مختصر استنتاج و استخراج و استنباط نماییم، و در حقیقت آن را منبع و چشمه‌ای از سیلاب زلال و روانی که در کلمات حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا و سائر امامان علیهم‌السلام می‌باشد قرار دهیم. و بیانات و احتجاجات و استشهادات و شروح مفصّله مقام وحدت خداوندی و نبوت مصطفوی و ولایت مرتضوی را تا حضرت حجة بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - از آن اخذ نماییم.

همچنین در این دعای منیف، مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به آنکه عرضه می‌دارد:

وَ إِنِّي وَإِنْ لَمْ أَقْدَمْ مَا قَدَّمُوهُ مِنَ الصَّالِحَاتِ فَقَدْ قَدَّمْتُ تَوْحِيدَكَ وَ نَفَى الْأَضْدَادِ وَ الْأَنْدَادِ وَالْأَشْبَاهِ عَنْكَ، وَ أَتَيْتَكَ مِنَ الْأَبْوَابِ الَّتِي أَمَرْتَ أَنْ تُؤْتَى مِنْهَا، وَ تَقَرَّبْتُ إِلَيْكَ بِمَا لَا يَقْرُبُ أَحَدٌ مِنْكَ إِلَّا بِالتَّقَرُّبِ بِهِ. (۷۲)

ثُمَّ أَتْبَعْتُ ذَلِكَ بِالْإِنَابَةِ إِلَيْكَ، وَ التَّذَلُّلِ وَ الْإِسْتِكَانَةِ لَكَ، وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِكَ، وَ الثَّقَمَةِ بِمَا عِنْدَكَ، وَ شَفَعْتُهُ بِرَجَائِكَ الَّذِي قَلَّ مَا يَخِيبُ عَلَيْهِ رَاجِعِيكَ. (۷۳)^۲

۱- چنانکه در دعای دوم: الصَّلوة علی محمد و آل محمد، در فقره ۲۵ از آن، و در دعای ششم: دعاؤه عند الصُّباح و المساء، در فقره ۲۴ از آن، و در دعای بیست و سوم: دعاؤه بالعافیة فقره ۶ از آن، و در دعای بیست و چهارم: دعاؤه لأبویه، فقره ۴ از آن، و دعای بیست و ششم: دعاؤه لجیرانه و اولیائه فقره ۱، از آن، و دعای سی و چهارم: دعاؤه إذا ابتلی أو رأى مبتلی بفضیحة أو ذنب، فقره ۱۵ از آن، و دعای چهل و هشتم: دعاؤه فی یوم الأضحی و الجُمعة، فقره ۳ و ۶ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ از آن وارد می‌باشد.

۲- «صحیفه کامله سجّادیه» دعای ۴۷، فقره ۷۲ و ۷۳.

«[بار خداوندا] و اگر چه من پیش نفرستادم از اعمال صالحه آنچه را که آنان (بندگان عبادت کننده‌ات) پیش فرستاده‌اند، ولیکن پیش فرستادم وحدانیت و یگانگی تو را و نفی اُضداد تو را و نفی امثال و نظایر تو را و نفی اُشباه و همانندان تو را از تو، و به سوی تو آمدم از ابوابی که امر فرمودی از آن درها به بارگاہت روی آورند، و به سوی تو نزدیکی و تقرّب جستم به آن اعمال و اخلاق و عقیده و نهجی که احدی را امکان نزدیکی و تقرّب به سوی تو نیست مگر با نزدیکی و تقرّب به همان اعمال و اخلاق و عقیده و منهاج.»

«و پس از آن به دنبال و پیرو آن درآوردم بازگشت به سوی تو را با انابه و فروتنی و خضوع و شکستگی، و تذللّ و انکسار و زاری و آه و ناله، و حسن ظنّ و امید خیر و نیکوئی به تو، و وثوق و اطمینان به آنچه نزد تو است؛ و تمام اینها را جُفت و ملازم قرار دادم با امیدم به تو، آن امیدی که کمتر کسی یافت می‌شود که با آن امید، ناامید گردد و تهیدست و یله بماند.»

حضرت دعا را به همین منوال ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که عرضه می‌دارد:

بِحَقِّ مَنْ اُنْتَجَبْتَ مِنْ خَلْقِكَ، وَ بِمَنْ اِضْطَفَيْتَهُ لِنَفْسِكَ!
 بِحَقِّ مَنْ اخْتَرْتَ مِنْ بَرِيَّتِكَ وَ مَنْ اجْتَبَيْتَ لِسَانِكَ!
 بِحَقِّ مَنْ وَصَلْتَ طَاعَتَهُ بِطَاعَتِكَ، وَ مَنْ جَعَلْتَ مَعْصِيَتَهُ كَمَعْصِيَتِكَ!
 بِحَقِّ مَنْ قَرَنْتَ مَوَالَاتَهُ بِمَوَالَاتِكَ، وَ مَنْ نَطَقْتَ مَعَادَاتَهُ بِمَعَادَاتِكَ؛ تَغَمَّدَنِي فِي
 يَوْمِي هَذَا بِمَا تَنْغَمِدُ بِهِ مَنْ جَارَ إِلَيْكَ مُنْصَلًّا، وَ عَاذَ بِاسْتِغْفَارِكَ تَائِبًا. ۱ (۸۶)

«[بار خداوندا] به حقّ آن کسی که وی را از میان خلائق خودت برگزیدی و انتخاب نمودی، و به آن کسی که او را خاصّه خودت کردی و برای ذات اقدس سوا و جدا و اختیار فرمودی!

۱- «صحیفه کامله سجّادیه» دعای ۴۷، فقره ۸۶

به حقّ آن کسی که وی را از میان مخلوقات انتخاب فرمودی و برای شأن و مقام و کار و امر ولایت او را شایسته و ممتاز نگرستی!

به حقّ آن کسی که طاعت او را به طاعت خود متصل ساختی، و معصیت او را همچون معصیت خود به شمار آوردی!

به حقّ آن کسی که ولایت او را قرین ولایت خود فرمودی، و ستیزگی و دشمنی با او را به ستیزگی و دشمنی با خودت منوط نمودی! مراد در امروز در رحمت خود فراگیر آن گونه فراگیری که کسی را که یکسره از همه ببرد و به سوی تو روی آورد و به استغفار تو از سر توبه پناه آورد فرا گرفته باشی!

این است نمونه‌ای از صحیفه کامله سجّادیه که اولوالالباب را غرق تحیر نموده و زیرکان عالم را به تفکر واداشته و حکیمان اندیشمندان را به دنبال خود کشیده، و عالمان ذی درایت را به قبول واداشته، و عارفان روشن ضمیر را به خضوع و خشوع در برابر این مکتب به زانو درآورده است.

تا جائی که می‌بینیم: آن مرد جلیل و حکیم و متألّه و فقیه خبیر و شاعر مُفَلِّق و اَدیب قدرتمند و جامع جمیع کمالات حسنه: آیت ربّانی مرحوم سید علیخان کبیر مدنی شیرازی - تغمّده الله برضوانه - چنان شرح عظیمی بر آن می‌نگارد که نیاز ارباب فضل و دانش را بدان صحیفه مبرهن می‌دارد و بدون آن شرح گوئی حقّ صحیفه ادا نشده و به عالم ادب و عرفان بروزی نداشته است. و یا محقّقینی همچون ملا محمد محسن فیض کاشانی بر آن تعلیقه دارد، و شیخ بهاء الدین عاملی و سید محمد باقر داماد معروف به میرداماد شروح مُمْتَع و مفیدی بر آن نگاشته‌اند غیر از شروحنی که اخیراً افرادی همچون آیت الله مدرّسی چهاردهی، و تعلیقه‌ای به نام آیت الله میرزا ابوالحسن شعرانی بر آن نوشته‌اند.

آیت الله ابوالمعالی سید شهاب الدین مرعشی نجفی - رضوان الله علیه - می‌گوید: من نسخه‌ای از صحیفه شریفه را در سنه ۱۳۵۳ برای مطالعه علامه معاصر شیخ جوهری طنطاوی صاحب تفسیر معروف مفتی اسکندریّه فرستادم. از قاهره خبر

وصول صحیفه را برای من نوشت و در برابر این هدیه گرانقدر از من سپاسگزاری نمود، و در تمجید و تحمید از این نسخه سخن بسیار گفت تا آنکه گفت:

وَمِنَ الشُّقَاءِ أَنَا إِلَى الْآنِ لَمْ نَقِفْ عَلَى هَذَا الْأَثْرِ الْقِيمِ الْخَالِدِ مِنْ مَوَارِيثِ النَّبُوَّةِ وَ
أَهْلِ الْبَيْتِ. وَإِنِّي كَلَّمَا تَأَمَّلْتُهَا رَأَيْتُهَا فَوْقَ كَلَامِ الْمَخْلُوقِ وَ دُونَ كَلَامِ الْخَالِقِ - الی آخر
ما قال.^۱

۱- «صحیفه سجادیه» با مقدمه آیه الله مرعشی طبع سنه ۱۳۶۹، هجریه قمریه و ترجمه دانشمند شهیر آقای سید صدرالدین بلاغی، از نشریات دارالکتب الاسلامیه شیخ محمد آخوندی، ص ۳۷ و ص ۳۸. و بقیه گفتار علامه جوهری طنطاوی این است که: از ایشان سؤال می‌کند که آیا تاکنون کسی از علماء اسلام شرحی بر آن نوشته است؟! و آیه الله مرعشی در پاسخ نامه او شارحینی را که می‌دانستند نام می‌برند و کتاب «ریاض السالکین» تألیف سید علیخان را به ایشان تقدیم می‌دارند، و معظّم له در جواب می‌نویسد که: من مصمّم و آماده‌ام که بر این صحیفه گرامی شرحی بنویسم. (پایان)

باری چون متن دو نامه طنطاوی به آیه الله مرعشی بسیار جالب و حائز اهمیت می‌باشد، سزاوار است ترجمه متن آن دو نامه را که به قلم محقق دانشمند سید صدرالدین بلاغی در صفحات ۲۴۹ تا ۲۵۲ از همین شرح صحیفه وارد است در اینجا بازگو نمایم:

ترجمه نخستین نامه علامه و مفسّر بزرگ مرحوم شیخ طنطاوی جوهری از اعلام علماء اهل سنت در باب صحیفه:

قاهره ۱۹ ربیع الاول سال ۵۸، ۹ مه ۳۹ جماعت اخوت اسلامی متشکل از همه کشورهای اسلامی، قبه الغوری خیابان المعزالدین لله حضرت استاد علامه حجّت ابوالمعالی نقیب الأشراف سید شهاب الدین حسینی مرعشی نجفی، نسابه خاندان رسول خدا ﷺ، که خدا او را محفوظ دارد: سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد! نامه گرامی مدتی پیش به ضمیمه کتاب صحیفه از کلمات امام زاهد اسلام: علی زین العابدین بن امام حسین شهید، ریحانه مصطفی رسید. کتاب را با دست تکریم گرفتم و آن را کتابی یگانه یافتم که مشتمل بر علوم و معارف و حکمت‌هائی است که در غیر آن یافت نمی‌شود. حقاً که از بدبختی است که ما تاکنون به این اثر گرانبهای جاوید از میراث‌های نبوت و اهل بیت دست نیافته‌ایم. من هر چه در آن مطالعه و دقت می‌کنم می‌بینم که آن بالاتر از کلام مخلوق و دون کلام خالق است. راستی چه کتاب کریمی است! خدای شما را در برابر این هدیه بهترین پاداش بخشد و به نشر علم و هدایت موفق و مؤید بدارد. و شما سزوار این کاربرد. طنطاوی جوهری

←

«وا از نگون بختی و محرومیت ماست که ما تا الآن بر این اثر استوار جاویدان، از مواریث نبوت و اهل بیت واقف نگشته ایم! و حَقّاً و حقیقهً من هر قدر در آن تأمل و تفکر نموده ام آن را مافوق کلام مخلوق و مادون کلام خالق یافته ام» - تا آخر گفتارش. محقق علیم و حکیم خبیر: سید علیخان کبیر^۱ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در کتاب «ریاض السالکین»

← دیگر آنکه آیا کسی از علمای اسلام این کتاب را شرح کرده؟! و آیا چیزی از آن شروع نزد شما یافت می شود یا نه؟! در پایان دوام شمارا از کرم خدای تعالی امید دارم. جوان فاضل هندی سید محمد حسن اعظمی، منشی کل جماعت اخوت، سلام و تحیت به شما می فرستد. ترجمه دومین نامهٔ علامه و مفسر عالیمقام مرحوم شیخ طنطاوی جوهری از اعلام علماء اهل سنت در باب صحیفه: جماعت اخوت اسلامی متشکل از همهٔ کشورهای اسلام قبه الغوری خیابان المعزالدین لله

حضرت علامه استاد حجّت بارع و نقیب اشراف و نسابهٔ خاندان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سید شهاب الدین حسینی مرعشی نجفی دامت آیامه.

سلام و رحمت خدا بر شما باد! نامهٔ شریف به ضمیمهٔ کتاب «ریاض السالکین» در شرح صحیفهٔ امام زین العابدین علی بن الحسین السبط، تألیف علامه سید علی بن معصوم مدنی و صاحب کتاب «سلافة العصر» و کتابهای دیگر، که در باب خود از کتب بی نظیر بود رسید، و من آن را به دانشمند فاضل سید محمد حسن اعظمی هندی منشی کل جماعت اخوت اسلامی تسلیم کردم و او آن را به عنوان هدیهٔ شما به من و هدیهٔ من به جمعیت، در کتابخانهٔ جمعیت گذاشته، تا نفعش دائمتر و شاملتر و عمومی تر باشد. و جمعیت اخوت اسلامی خوشوقت خواهد شد که از کتبی که در کشور شما یافت می شود برایش بفرستید، زیرا این جمعیت از همهٔ مذاهب اسلامی تشکیل شده و من به حول و قوهٔ خدای تعالی آماده و مجهز که انشاء الله شرحی بر این صحیفهٔ گرامی بنویسم. در پایان تحیات و سلام را بپذیرید! مخلص، طنطاوی جوهری.

۱- سید علیخان مدنی شیرازی از اعلام علماء تشیع و مفاخر شیعه است و کمتر کسی به جامعیت وی یافت می شود. وی از نوادگان حضرت سید محمد پسر حضرت زید شهید می باشد. ترجمهٔ احوال او در بسیاری از کتب آمده است. وی دارای غدیریهای است بسیار غرّاء که با

سَفَرَتْ أُمِيمَةً لَيْلَةَ النَّفْرِ

كَالْبَدْرِ أَوْ أَبْهَى مِنْ الْبَدْرِ

شروع می شود.^۱ و حَقّاً در سرودن این شعر اعجاز کرده است. ما احوال وی را در اینجا به طور ←

در معرفی صحیفه کامله سجّادیّه چنین می‌فرماید:

وَاعْلَمُ أَنَّ هَذِهِ الصَّحِيفَةَ الشَّرِيفَةَ عَلَيْهَا مَسْحَةٌ مِنَ الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ، وَفِيهَا عَبَقَةٌ مِنَ الْكَلَامِ النَّبَوِيِّ. كَيْفَ لَا وَهِيَ قَبَسٌ مِنْ نُورِ مَشْكُوتَةِ الرَّسَالَةِ، وَنَفْحَةٌ مِنْ شَمِيمِ رِيَاضِ

← خلاصه از ج ۱۱، ص ۳۴۴ تا ص ۳۵۳ که علامه امینی در «الغدیر» ذکر نموده است می‌آوریم: تألیفات او به هجده کتاب بالغ می‌گردد. وی در مدینه منوره شب شنبه ۱۵ جمادی الاولی سنه ۱۰۵۲ متولد شد و به تحصیل علم پرداخت تا آنکه در سنه ۱۰۶۸ به حیدرآباد هجرت کرد و به تألیف کتاب «سُلافة العصر» در سنه ۱۰۸۱ شروع نمود و چهل و هشت سال در هند اقامت کرد همان طور که معاصر او در «نَسْمَةُ السَّحَرِ» ذکر نموده است. او در حضانت پدر طاهر و پاکش بود تا اینکه پدر در سنه ۱۰۸۶ رحلت کرد و سید علی به شهر برهانپور نزد سلطان اورنگ زیب انتقال یافت و وی او را سرلشگر بر یک هزار و سیصد سواره نظام کرد و به او لقب خان داد و هنگامی که سلطان به شهر احمد نگر رفت او را محافظ و نگهبان اورنگ آباد نمود. و مدتی در اینجا بماند و پس از آن سلطان او را والی لاهور و توابعش نمود و سپس ولایت دیوان برهانپور به او تفویض شد، و چندین سال در آنجا منصب زعامت به عهده او بود. و در سنه ۱۱۱۴ در لشگر پادشاه هند بود. و پس از آن استعفا داد و حج بیت الله الحرام را بجای آورد و مشهد حضرت رضا علیه السلام را زیارت نمود و در زمان سلطان حسین صفوی در سنه ۱۱۱۷ وارد اصفهان شد و چندین سال در آنجا اقامت کرد و سپس آنجا را ترک نموده و به سوی شیراز رهسپار شد و رحل خود را در آنجا افکند در حالی که زعیم و مدرّس مفیدی بود. و در شهر ذوالقعدة الحرام سنه ۱۱۲۰ رحلت کرد و در حرم شاه چراغ احمد بن الامام موسی بن جعفر علیه السلام در کنار جدش غیاث الدین منصور صاحب مدرسه منصوریه دفن شد. او در مدح امام امیرالمؤمنین علیه السلام قصیده‌ای بیست بیتی سروده است که در دیوان خطّی وی موجود و مطلعش این است:

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَدَتَكَ نَفْسِي لَنَا مِنْ شَأْنِكَ الْعَجَبُ الْعَجَابُ

و چون از حج بیت الله الحرام مراجعت کرد و با حجّاج بیت الله وارد نجف اشرف شد قصیده‌ای نغز و آبدار در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام سرود که چند بیت اول در مدح نجف اشرف است و مجموعاً سی و هفت بیت می‌باشد و مطلعش این است:

يَا صَاحِبَ هَذَا الْمَشْهَدِ الْأَقْدَسِ قَرَّرْتُ بِهِ الْأَعْيُنَ وَالْأَنْفُسَ

و تمام این قصائد را در کتاب «الغدیر» حکایت نموده است.

۱- علامه امینی ۴۲ بیت از آن را آورده است و در تعلیقه گوید: این ابیات را از دیوان خطّی او که بالغ بر ۶۱ بیت می‌گردد، نقل کرده‌ایم.

۲- شیخ نوری در «مستدرک» سنه ۱۰۶۶ ضبط نموده است و در آن تصحیف است.

الإمامة، حَتَّى قَالَ بَعْضُ الْعَارِفِينَ: إِنَّهَا تَجْرِي مَجْرَى التَّنْزِيلَاتِ السَّمَاوِيَّةِ، وَتَسِيرُ مَسِيرَ الصُّحُفِ اللُّوْحِيَّةِ وَالعُرْشِيَّةِ، لِمَا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ مِنْ أَنْوَارِ حَقَائِقِ المَعْرِفَةِ وَثِمَارِ حَدَائِقِ الحِكْمَةِ. وَكَانَ أختيارُ العُلَمَاءِ وَجَهَابُ القُدَمَاءِ مِنَ السَّلَفِ الصَّالِحِ يَلْقَبُونَهَا بِزُبُورِ آلِ مُحَمَّدٍ وَإنجِيلِ أَهْلِ البَيْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

قَالَ الشَّيْخُ الجَلِيلُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ شَهْرَ اشُوبِ فِي «مَعَالِمِ العُلَمَاءِ» فِي تَرْجِمَةِ المُتَوَكِّلِ بْنِ عُمَيْرٍ: رَوَى عَنِ يَحْيَى بْنِ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ دُعَاءَ الصَّحِيفَةِ وَتَلَقَّبَ بِزُبُورِ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ - انتهى.

وَ أَمَا بِلَاغَةُ بَيَانِهَا وَ بَرَاعَةُ تَبْيَانِهَا فَعِنْدَهَا تَسْجُدُ سَحْرَةُ الكَلَامِ، وَ تَدْعُنُ بِالْعَجْزِ عَنْهَا مَدَارَةَ الأَعْلَامِ، وَ تَعْتَرِفُ بِأَنَّ النُّبُوَّةَ غَيْرُ الكِهَانَةِ وَ لَا يَسْتَوِي الحَقُّ وَ البَاطِلُ فِي المَكَانَةِ؛ وَ مَنْ حَامَ حَوْلَ سَمَائِهَا بِغَاسِقِ فِكْرِهِ الوَاقِبِ رُمِيَ مِنْ رُجُومِ الخِذْلَانِ بِشَهَابِ ثَاقِبٍ.

حَكَى ابْنُ شَهْرَ اشُوبِ فِي مَنَاقِبِ آلِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ بَعْضَ البُلَغَاءِ بِالبَصْرَةِ ذُكِرَتْ عِنْدَهُ الصَّحِيفَةُ الكَامِلَةُ، فَقَالَ: خُذُوا عَنِّي حَتَّى أُمْلِيَ عَلَيْكُمْ مِثْلَهَا، فَأَخَذَ القَلَمَ وَ أَطْرَقَ رَأْسَهُ فَمَا رَفَعَهُ حَتَّى مَاتَ. وَ لَعَمْرِي لَقَدْ رَامَ شَطَطًا فَنَالَ سَخَطًا.^۲

«بدانکه: تحقیقاً بر این صحیفه شریفه اثر بارزی است از علم الهی، و در آن رائحه و بوی عطری است از کلام نبوی. و چگونه این طور نباشد در حالی که آن شعله‌ای است از نور مشکوة رسالت و وزش هوای عطر آگینی است از بوی جان پرور باغهای امامت تا به جایی که بعضی از عارفان درباره آن گفته‌اند: صحیفه سجادیّه در همان مجرای الهامات و وحیهای آسمانی، و در همان منهج و مسیر صحیفه‌هائی است که به صورت لوح از عرش حضرت باری نازل می‌شده است، به جهت آنکه مطالبی که در آن مندرج می‌باشد مشتمل است بر أنوار حقایق معرفت، و میوه‌های شیرین باغها و بستانهای حکمت. و علماء اخیار، و صرّافان و ناقدان

۱- کذا، و الصواب: مداره. و المداره: جمع المدره: السید و زعیم القوم.

۲- «ریاض السالکین» طبع رحلی سنگی سنه ۱۳۳۴، ص ۵. و طبع حروفی جامعه

مدرسین قم، ج ۱، ص ۵۱.

قَدْما از پیشینیانِ اهل صلاح به آن لقب زبور آل محمد داده و انجیل اهل بیت می‌گفته‌اند.

شیخ جلیل و بزرگوار محمد بن علی بن شهر آشوب در «معالم العلماء» در ترجمه احوال متوکل بن عمیر ذکر کرده است که: وی دعای صحیفه را که ملقب به زبور آل محمد است، از یحیی بن زید بن علی علیه السلام روایت نموده است. - تا اینجا کلام او به پایان رسید.

و اما بلاغت بیان و برتری گفتار صحیفه به حدی است که: سخنوران ساحر و فصیحان وادیان جادوگر باید در برابر آن به سجده درآیند، و سران و سروران دانشمند از آوردن مثل آن به عجز و ناتوانی معترفند و اقرار نمایند که: نبوت غیر از کهانت می‌باشد؛ و حق و باطل در یک مرتبه و یکسان نمی‌باشند. و کسی که بخواهد در اطراف و جوانب آسمان بلند و درخشان آن گردش کند و چرخ بزند با فکر ظلمانی و اندیشه تاریک خود که داخل در کسوف جهل و خسوف نادانی فرو رفته است، با تیرهای خدلان و سهام نکبت و سرافکنندگی روبرو شده، ستارگان نورانی و متحرک آسمان علم و شهاب ثاقب درایت و معرفت او را با تیر هلاکت هدف گرفته، محو و نابود می‌گردانند.

ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب آل ابی طالب علیهم السلام» حکایت نموده است که: چون نزد بعضی بلغاء بصره سخن از صحیفه کامله به میان آمد، گفت: اینک بگیرید از من که من مثل آن را برای شما املاء و انشاء می‌کنم. وی قلم را به دست گرفت و سرش را پائین آورد که بنویسد؛ دیگر نتوانست سرش را بلند کند تا اینکه بمرد. و به جان خودم قسم، او در گفتارش افراط نمود و از حق بدور افتاد پس سخط الهی به وی رسید.»

محدث قمی رحمته الله چون نقل کرده است که به صحیفه لقب انجیل اهل بیت و زبور آل محمد علیهم السلام را داده‌اند و به آن **أُخْتُ الْقُرْآن** گفته می‌شود، و در دنبالش قضیه عالم بصری و مردنش را در برابر عجز از امکان آوردن مثل صحیفه ذکر نموده است،

گوید: سید محمد بن علی بن حیدر موسوی در کتاب «تَنْبِيهِ وَ سَنِّ الْعَيْنِ» در حق صحیفه کامله می‌گوید: این همان صحیفه مشهوره‌ای است که در دست مردم بسیار یافت می‌شود، وَ فِيهَا مِنَ الْبَلَاغَةِ وَ الْإِخْبَاتِ^۱ مَا يَقَعُ عَنْ مُعَارَضَتِهِ بِمَا يُقَارِبُهُ الْيَأْسُ. «در آن از بلاغت و از دل بستگی و گرایش و اطمینان و تخشع به سوی خداوند متعال و انکسار و شکستگی در مقابل او چیزهایی است که الیاس پیامبر از معارضه به آوردن چیزی نزدیک به آن (نه عین آن) سقوط می‌کند و از پا در می‌آید.»

زیدیه و امامیه آن را از رجالشان روایت نموده‌اند، و ابن حمدون ندیم در تذکره عظیمه مشهوره‌اش در میان علماء و ادباء از اهل سنت و غیرهم بعضی از ادعیه آن را ذکر کرده است.

و شیخ عبدالرحمن مرشدی در مصنف خود که آن را «بَرَاغَةُ الْاِسْتِهْلَالِ» اسم گذارده است، دعای رؤیت هلال را از آن نقل نموده است. - انتهی کلام صاحب «تنبیه و سن العین».

در اینجا مرحوم محدث می‌فرماید: ابن حمدون ندیم، محمد بن حسن بغدادی کاتب متوفی در سنه ۵۶۳ یا در سنه ۶۰۸ است، و عبدالرحمن مرشدی، ابن عیسی حنفی مفتی در مکه و مقتول در سنه ۱۰۳۷ می‌باشد.^۲

ابن شهر آشوب گوید: غزالی می‌گوید: اولین کتابی که در اسلام تصنیف گردیده است کتاب ابن جریر بوده است در آثار، و «حروف التفسیر» از مجاهد و عطاء در مکه، پس از آن کتاب معمر بن راشد صنعانی در یمن، سپس کتاب «موطأ» در مدینه تألیف مالک بن انس، بعداً «جامع» سفیان ثوری.

ولیکن صحیح آن است که: اولین کسی که تصنیف نمود در اسلام، امیرالمؤمنین علیه السلام بود که کتاب الله جل جلاله را جمع نمود، پس از وی سلمان فارسی رضی الله عنه، و

۱- الإخبات الى الله: الاطمئنان اليه تعالى و التخشع أمامه.

۲- «سفينة البحار»، ج ۲ ص ۱۶ مادة ص ح ف.

سپس ابودرّ غفاری رضی الله عنه بعداً أَصْبَحَ بن نُبَاتَةَ، و پس از او عبیدالله بن ابی رافع، و سپس «صحیفه کامله» از زین العابدین علیه السلام بوده است.

شیخ مفید: ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان بغدادی - رضی الله عنه و قدّس روحه - می‌گوید: امامیه از عصر امیرالمؤمنین علیه السلام تا عصر ابو محمد الحسن العسکری صلوات الله علیه، چهار صد کتاب تصنیف نموده‌اند که «أُصُولُ [الرُّبُعِمَاءِ]» نامیده شده است؛ و این است معنی کلامشان که می‌گویند: ^۱أصل.

و سید حسن صدر گوید: **طبقة ثانية** از مصنفین:

الإمام السَّجَّادُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیه السلام

اول ایشان، امامشان سجّاد علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام زین العابدین می‌باشد. برای اوست صحیفه کامله موصوفه به زبور آل محمد که آن را از او امام ابو جعفر الباقر و زید شهید روایت می‌کنند.

در اینجا مرحوم صدر، صدر مطلبی را که ما از ابن شهر آشوب نقل نمودیم، حکایت می‌کند ^۲ و سپس می‌گوید:

من می‌گویم: صحیفه از متواترات می‌باشد، به مثابه قرآن در نزد تمامی فرقه‌های اسلام، و جمیع آنها به صحیفه افتخار می‌دارند. و وفات حضرتش در سنه نود و پنجم از هجرت بوده است. ^۳

باری قرائت و تلاوت و ممارست و مزاوت بر ادعیه کامله صحیفه سجّادیه در میان علماء اعلام و سابقین که علم را با عمل و تخشع و ابتهال و تجنب از هوای نفس اماره توأم نموده بودند، امری معلوم و معروف بوده است؛ و در میان حکماء و

۱- «مَعَالِمُ الْعُلَمَاءِ» طبع دوم نجف اشرف ص ۲ و ص ۳.

۲- و قبل از مرحوم صدر، آیه الله سید علیخان شیرازی در «ریاض السالکین» از طبع سنگی رحلی سنه ۱۳۳۴ در ص ۱۳ و از طبع حروری و زیری ج ۱ ص ۱۰۰ تمام مطالب ابن شهر آشوب را بر ردّ غزالی ذکر فرموده است.

۳- «تَأْسِيسُ الشَّيْخَةِ لِعِلْمِ الْإِسْلَامِ» ص ۲۸۴.

فلاسفه ذوی مقدار و عرفاء عالیمقام اسلام امری ضروری و لازم به شمار می آمده است به طوری که ملازم بودن با صحیفه را همانند قرآن عظیم، و حفظ ادعیه آن را همانند حفظ سوره و آیات کتاب الهی از فرائض و واجبات خود می شمرده اند؛ و اکتفا به خواندن دعاها و دعاهای سطحی و روزمره طبق عادت نمی نمودند؛ و ادعیه مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام را که دارای صبغه خاصی از توحید و عظمت و ابّهت بوده است چنانکه از صحیفه سماهیجی، و صحیفه ثانیه نوری پیداست شعار و دثار خود کرده بودند، و با خواندن و مداومت بر صحیفه سجّادیّه، راه راز و نیاز و ابتهاج را به درون خود کشانده، و سر و سِرّی با حضرت ربّ و دود پیدا می نموده اند؛ و زنگار نفس اماره و خبیثه و متوجه به عالم کثرت و تعینات اعتباریه را با آن می زدوده اند و بالأخره مردمی روشن ضمیر و پاکدل و دور از هوای نفس و یا عاری از آن بار می آمده اند. و چنین افرادی از اعلام علماء بالله و حکماء و عرفاء ستوده و وارسته و از نفس برون جسته و به خدا پیوسته، نه تنها خودشان را منور می کرده اند، بلکه تا شعاع وسیعی عالم بشریت را به طهارت و نزاهت و قداست سوق می داده اند.

در اینجا به نظر رسید حکایتی از جدّ اعلای مادر پدری خود: محدّث عظیم، و سالک وارسته، و اخلاقی کبیر مرحوم مجلسی اوّل - رضوان الله علیه - آورده شود، تا جانها از آن سبک و منهاج معطر گردد؛ و با مزاولت و تدبّر و تفکّر در صحیفه امام السّاجدین قبل از نزول در گور، به فکر خودشان بیفتند، و در فکر علاج و چاره ای بر آیند! وگرنه سوگند به خدا و مقام عزّت و جلال او که با این درسهای متعارف و معمول حوزوی بدون بررسی و محاسبه نفس و طّی طریق و منهاج اولیای راستین که صحیفه سجّادیّه را نصب العین قرار داده و با آن روح خود را صیقل و جلا زده اند، کار از پیش نمی رود و نه خود و نه دیگران تمتّع و بهره ای نخواهند یافت.^۱

۱- این حکایت طبق خطّ مجلسی اوّل به نقل مجلسی دوم، به طوری که درج ۱۱۰ از

← «بحار الأنوار» طبع حروفی کتاب «الاجازات» در شماره ۴۱ صورت اجازة علامه محمد تقی مجلسی از شیخ بهاء الدین عاملی آمده است و از ص ۵۱ تا ص ۶۱ را استیعاب نموده است آن است که: در ص ۶۰ می‌فرماید: و عمده در این مطلب آن بود که من در اوائل بلوغ یا پیش از آن طالب قرب به سوی خدا بودم با تضرع و ابتهال. پس در رؤیا صاحب الزمان و خلیفة الرحمن صلوات الله علیه را دیدم و از وی از مسائلی که برای من مشکل شده بود سؤال نمودم و پس از آن گفتم: یابن رسول الله! برای من پیوسته در حضور شما بودن امکان ندارد. می‌خواهم به من کتابی عنایت کنید تا طبق آن عمل نمایم.^۱ پس او به من صحیفه‌ای کهنه را داد. چون بیدار شدم آن صحیفه را در کتب وقفی مرحوم مبرور آقاغذیر یافتیم و آن را گرفتیم و بر شیخ بهاء الدین محمد خواندم و صحیفه خودم را از روی آن صحیفه نوشتم و مرآت عدیده آن را با نسخه‌ای که شیخ شمس الدین محمد صاحب الکرامات جد پدر شیخ بهاء الدین محمد آن را نوشته بود مقابله کردم. و شیخ شمس الدین گفته بود: من این صحیفه را از نسخه‌ای که به خط شهید علیه السلام بود نوشتم. و شهید گفته بود: من آن را از نسخه‌ای که به خط سدیدى بود نوشته‌ام. و سدیدى گفته بود: من آن را از نسخه‌ای که به خط علی بن سکون بود نوشته‌ام و آن را با نسخه‌ای که به خط عمیدالزؤساء بود و با نسخه‌ای که به خط ابن ادريس بود مقابله کرده‌ام. و به برکت مناولة صاحب الزمان صلوات الله علیه نسخه صحیفه در جمیع بلاد اسلام انتشار پیدا نموده است مخصوصاً اصفهان چرا که کمتر خانه‌ای یافت می‌شود که در آن صحیفه‌های متعددی نباشد. و این انتشار دلیل بر صحت رؤیا می‌باشد و الحمد لله رب العالمین علی هذه النعمة الجليلة.

۱- شیخ محمد باقر بهبودی در تعلیقه گوید: رجوع کن به نسخه اصلی که در آن محمد تقی مجلسی با خط خود مطالب زیر را نوشته است و آن را خاتمه داده است: پس حضرت به من فرمود: من برای تو آن کتاب را فرستادم [آن را نگرفته‌ای؟! گفتیم: نه!] آن کتاب نزد مولانا محمد تاج فرح می‌باشد. آن را از او دریافت کن! من از حضرت وداع کردم و رفتم تا آن را از آن کس که به او داده بود بگیرم. و گویا او مرد معروفی در نزد من بود. چون به او رسیدم گفت: تو را صاحب‌الأمر فرستاده است؟! گفتیم: آری! وی به من کتابی را داد و من آن را گرفتم و بازگشتم تا ملازم آن کتاب بوده باشم. در اینجا از خواب بیدار شدم و کتاب را با خود ندیدم پس شروع کردم با خودم گریه و زاری نمودن. و رفتم نزد شیخ بهاء الدین محمد علیه السلام. دیدم وی را که به تدریس صحیفه اشتغال دارد. چون قرائتش به پایان رسید. داستان را بر او معروض داشتم و همین طور گریه می‌کردم. شیخ گفت: این واقعه، واقعه‌ای است که نظیر ندارد. و اعطاء کتاب عبارت است از ←

اما حکایت را طبق عین نوشتهٔ مرحوم آیت الله آقا میرزا محمد علی مدرس چهاردهی رشتی در مقدمهٔ شرح صحیفهٔ خود نقل می‌نمائیم: وی شرح صحیفهٔ فارسی خود را بدین مطالب آغاز می‌کند:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین و صلّی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین.

و بعد چنین گوید منقطع از نیل آبادی، محمد علی بن نصیر الجیلانی که: در سنهٔ یکهزار و سیصد و چهار در ماه رمضان المبارک، در حرم شریف مرتضوی وقت غروب آفتاب، جناب سید اجل اکرم زاهد عابد صفی مخلص تقی آقا سید میرزای اصفهانی که الآن مشرف به مجاورت مدینهٔ مشرفه‌اند، کتاب مشیخهٔ مرحوم آخوند ملا محمد تقی مجلسی (ره) از برای حقیر قرائت می‌نمود؛ از جمله شیوخ خود مرحوم شیخ بهائی را ذکر نمود. در أثناء ذکر حالات او حکایتی نقل نمود که آن حکایت مذکوره را در آن کتاب بعینها به خط شریف ایشان در شرح صحیفه دیدم. مُلَخَّص حکایت آن است که: مرحوم مجلسی می‌فرماید که: در أوائل سنّ خود مایل بودم که نماز شب بخوانم، لکن قضاء بر ذمهٔ من بود، به واسطهٔ آن احتیاط می‌کردم. خدمت شیخ بهائی رحمته الله عرض نمودم، فرمودند: وقت سحر نماز قضاء بخوان سیزده رکعت. لکن در نفسم چیزی بود که نافله خصوصیت دارد. فریضه چیز دیگری است.

شبی از شبها بالای سطح خانهٔ خود بین نوم و یقظه بودم، حضرت قبله البریهٔ امام المسلمین حجة الله علی العالمین عجل الله فرجه و سهل مخرجه را دیدم در بازار خربزه فروشان اصفهان در جنب مسجد جامع.

با کمال شوق و شغف خدمت سراسر شرافت آن بزرگوار عالی‌مقدار - علیه الصلوة

← دادن علوم ربانیّه حقیقه! برای تو باد بشارت ابدالآباد. در اینجا مجلسی اوّل خاتمه داده است مطلب را و رؤیای خود را به طور خلاصه بازگو کرده است، و گفته است: فأعطانی صحیفهٔ عتیقهٔ - الخ فتدبر.

و السلام - رسیدم، و از مسائلی سؤال نمودم که از جمله آن مسائل خواندن نماز شب بود که سؤال نمودم فرمودند: بخوان!

بعد عرض نمودم: یابن رسول الله ﷺ همیشه دستم به شما نمی‌رسد! کتابی به من بدهید که بر آن عمل نمایم!

فرمودند: برو از آقا محمد تاجا کتاب بگیر! گویا من می‌شناختم او را. رفتم و کتاب را از او گرفتم، و مشغول به خواندن آن بودم و می‌گریستم. یک دفعه از خواب بیدار شدم، دیدم در بالای سطح خانه خود هستم. کمال حُزن و غُصّه بر من روی داد. در ذهنم گذشت که: محمد تاجا همان شیخ بهائی است. و تاج هم از بابت ریاست شریعت است.

چون صبح شد وضو گرفتم و نماز صبح خواندم. خدمت ایشان رفتم. دیدم شیخ در مدرّس خود با سید ذوالفقار علی جُرّادقانی (گلپایگانی) مشغول به مقابله صحیفه است.

بعد از فراغ از مقابله، کیفیت حال را عرض نمودم. فرمودند: انشاءالله به آن مطلبی که قصد دارید خواهید رسید.

از اینکه مرا متّهم به بعضی از چیزها می‌دانست^۱ خوشم نیامد از این تعبیر. آنکه محلی که حضرت - علیه الصلوة والسلام - را در آنجا دیدم بود، از باب شوق خود را بدانجا رسانیدم؛ در آنجا ملاقات نمودم آقا حسن تاجا را که می‌شناختم. مرا که دید گفت: ملاً محمد تقی! من از دست طلبه‌ها در تنگ هستم. کتاب از من می‌گیرند پس نمی‌دهند. بیا برویم در خانه بعضی از کتب که موقوفه مرحوم آقا قدیر هست، به تو بدهم!

مرا برد. در آنجا بر در اطاق، در را باز نمود، گفت: هر کتابی که می‌خواهی بردار!

۱- آخوند ملاً محمد تقی مجلسی متّهم به تصوّف بود. (منه) این تعلیقه از مرحوم شارح مدرّسی می‌باشد.

دست زدم و کتابی برداشتم. نظر نمودم دیدم کتابی است که حضرت حجّة الله روحی فداه دیشب به من مرحمت فرموده بودند. دیدم که صحیفه سجّادیّه است مشغول شدم به گریه و برخاستم.

گفت: دیگر بردار! گفتم: همین کتاب کفایت می کند.

پس شروع نمودم در تصحیح و مقابله و تعلیم مردم. و چنان شد که از برکت کتاب مذکور، غالب اهل اصفهان مستجاب الدعوة شدند.^۱
مرحوم مغفور مجلسی ثانی می فرماید: که چهل سال در صدد ترویج صحیفه شد. و انتشار این کتاب به واسطه آن مرحوم شد که الآن خانه ای نیست که صحیفه در آن نباشد.

این حکایت داعی شد که شرح فارسی بر صحیفه بنویسم که عوام بلکه خواص

۱- مرحوم استاد سید محمد مشکوة در مقدمه صحیفه ای که به قلم محقق عالیقدر: سید صدرالدین بلاغی ترجمه فارسی شده است و در سنه ۱۳۶۹ هجریه قمریه توسط دارالکتب الاسلامیه، به طبع رسیده است، در ص ۲۲ تا ص ۲۵ نیز شرح و حکایت این مکاشفه را از علامه مجلسی اول در کتاب «مشیخه الفقیه» بیان می کند و می گوید: این طریق از روایت، صحیفه را شفاهاً و بلاواسطه از حضرت صاحب الزمان روایت کردن می باشد. مطالب او مانند حکایت مدرّسی چهاردهمی است که در متن ذکر کردیم و در چند جا با مختصر تغییر در عبارت ایفا می نماید که آنها از این قرار است: ۱- در ذهنم خطور کرد که: مقصود حضرت از مولانا محمد شیخ محمد مدرّس است که در ذهن من بود. ۲- شیخ فرمود که: در تعبیر این رؤیا تو را به علوم الهی و معارف یقینی بشارت داده اند ولی دل من از این بیان آرام نگرفت. ۳- چون به آقا حسن تاجا سلام کردم مرا نداداد و گفت: کتابهای وقفی که نزد من است غالب طلاب که آن را می گیرند به شروط وقف عمل نمی کنند ولی تو به آن شروط عمل می کنی. بیا و این کتابها را ببین و هر کدام را که لازم داری بردار! ۴- گفتم همین کتاب بس است و از آنجا به نزد شیخ محمد مدرّس مذکور رفتم و به مقابله آن نسخه با نسخه ای که جد پدرش از روی نسخه شهید نوشته بود شروع کردم. و نسخه ای که حضرت صاحب علیه السلام به من مرحمت فرموده بود نیز از روی خط شهید (ره) نوشته شده بود. (پایان)

در اینجا سید محمد مشکوة می گوید: و برای من هم در خصوص صحیفه، قضیه غریبی اتفاق افتاده که از ترس طول سخن از ذکر آن خودداری می کنم.

از آن منتفع شوند.^۱

صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیه از متواترات می‌باشد؛ و مانند نسبت کتاب «کافی» به کلینی، و «تهذیب» به شیخ طوسی، که از متواترات است و در آن محلّ شبهه و تردید نیست، نسبت این صحیفهٔ الهیه به حضرت امام سیّد السّاجدین زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب - علیهم أفضل الصّلوٰة و أكمل التّحیّه و السّلام - چنین است.

علماء اعلام و محدّثین عظام ما از زمان حضرت باقر علیه السلام تا به حال آن را یداً بید و لساناً عن لسان و کتابهٔ عن کتاب روایت نموده‌اند؛ و در هر دوره و زمان تواتر داشته است، و همان طور که خواهیم دید نسبت جهالت یا ضعف به بعضی از راویان آن که در مفتح صحیفهٔ مکتوبه و مطبوعه‌های فعلی وارد است ابدأً ضرری بدان نمی‌رساند. چرا که این سند مانند ضَمِّ الحَجَر علی جنب الانسان است که بدون آن هم انسانیتش کامل، و با وجود آن هم چیزی بر آن افزوده نمی‌گردد. جائی که ادعیهٔ صحیفه از زمان معصوم تا به حال به تواتر متصل و منسجم بوده باشد، لو فرض که این سند هم در میان نبود، نبود.

اما ادعیهٔ صحیفهٔ کامله بنابر روایت جعفر بن محمّد حسنی، که در خود صحیفه ذکر شده است، هفتاد و پنج دعا بوده است که راوی آن متوکل بن هارون می‌گوید: از من یازده دعا ساقط گردیده است، و مقدار نیف و ستین (شصت و چهار) دعا را روایت می‌کنم. ولیکن در روایت محمّد بن احمد بن مسلم مطهری که تعداد و اسامی ادعیه را ذکر می‌نماید، فقط پنجاه و چهار دعا چنانکه امروزه هم در صحیفه می‌یابیم موجود می‌باشد. و بنابراین از اصل صحیفه بیست و یک دعا افتاده است.

۱- شرح صحیفهٔ سجّادیه آیه الله مدرسی چهاردهی از منشورات المكتبة المرتضویة ص ۱

تا ص ۳.

بزرگان از اساطین علم و حدیث در صدد برآمده‌اند تا آن ادعیه را پیدا کرده و به صحیفه ملحق سازند - البته به عنوان مُلَحَقَات نه به عنوان ادخال در میان خود ادعیه - تا در عین دعاهاى آن دخل و تصرفی به عمل نیامده باشد.

حقیر در نسخه خطی صحیفه کامله که با حواشی آن به امضای ملاً محسن فیض کاشانی می‌باشد، و از پدر به اینجانب رسیده است، و تاریخ پایان کتابتش سنه ۱۰۹۱ هجریه قمریه^۱ است دیده‌ام که: پس از ختم ادعیه به عنوان مِمَّا یُلْحَق به، ملاً تقی صوفی زیابادی قزوینی که از شاگردان شیخ بهائی خود را معرفی می‌کند چهارده دعا ذکر کرده است که از کتب معتبره آن را جمع آوری نموده است.^{۲، ۳}

۱- حقیر با کمال دقت در لیلۀ هشتم شهر جمادی الاولی سنه یکهزار و چهارصد و سیزده، هجریه قمریه این نسخه را مطالعه و بررسی نمودم. و چون بعضی از مطلعین حواشی را به خط خود مرحوم فیض می‌دانستند و حتی با خط خود در پشت اول صفحه کتاب مرقوم داشته‌اند، نتیجه فحوص بنده در آن شب این بود که: ۱- حواشی آن از منشآت مرحوم فیض می‌باشد. چون با شرح فیض مطبوع در سنه ۱۳۱۷ به ضمیمه «نور الأنوار» سید نعمت الله جزائری تطبیق شد کاملاً یکسان بود. ۲- تولد محقق فیض در چهارم شهر صفر سنه ۱۰۰۷ و وفاتش در بیست و دوم شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۹۱ بوده است. و چون تاریخ انتهای کتابت این صحیفه در پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۹۱ است. بنابراین رحلت مرحوم فیض یک هفته پس از پایان کتابت بوده است. اما از آنجا که تاریخ خاتمه شرح صحیفه در مورّخه «تَمَّ شَرَحَ الدَّعَاء» (۱۰۵۴) بوده است به طوری که از نسخه خطی حقیر، و نسخه مطبوع، و عبارت «الذریعه» در شرح صحیفه پیداست، علیهذا میان کتابت این نسخه تا تاریخ پایان شرح، سی و هفت سال فاصله دارد و بر این اساس نمی‌تواند این شرح به خط خود مرحوم فیض بوده باشد. به چند دلیل (که حقیر در آنجا سه دلیل را ذکر نموده‌ام) و از مجموع آنچه ذکر شد به دست می‌آید که: این حواشی تحقیقاً از خود مرحوم فیض می‌باشد و تحقیقاً در زمان حیات وی نوشته شده است ولی بخط خود او نمی‌باشد.

۲- عین عبارات وی این طور است: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلَامٌ عَلٰی عِبَادَةِ الدِّیْنِ اصْطَفٰی. وَ اَمَّا بَعْدُ فِیْقَوْلِ الْفَقِیْرِ اِلٰی اللّٰهِ الْغَنِیِّ مُحَمَّدٌ بِنِ مَطَّرِ الْمَدْعُوِّ بِتَقِیِّ الصُّوفِیِّ الرَّیَابَدِیِّ الْقَزْوِیْنِیِّ اَوْزَعَهُ اللّٰهُ شُكْرَ نِعْمَتِهِ: لَمَّا وُفِّقْتُ بِقِرَاءَةِ الصَّحِیْفَةِ الْكَامِلَةِ لِسَیِّدِ الْعَابِدِیْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ سَلَامَ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَ اَبَائِهِ وَ اَبْنَائِهِ الْمَعْصُومِیْنَ عَلِیِّ شِیْخِی وَ اسْتَادِی وَ مِنْ اِلَیْهِ فِی

←

و چون می‌دانیم که: رحلت مرحوم شیخ بهائی در سنه ۱۰۳۰ بوده است. بنابراین جمع‌آوری این ملحقات توسط تلمیذ او قبل از تدوین «صحیفه ثانیه» شیخ حرّ عاملی و «صحیفه ثالثه» میرزا عبدالله أفندی خواهد بود. بر این اساس لازم است اولین صحیفه‌ای را که بعد از صحیفه کامله نگارش یافته است، همین صحیفه به شمار آورد؛ و آن را با نام صحیفه ثانیه سجّادیه مسمی نمود. و صحیفه شیخ حرّ را از صحف بعدی به حساب آورد؛ اما چون فعلاً صحیفه مرحوم شیخ حرّ به نام «صحیفه ثانیه» در آسنه و کتب معمول و دارج می‌باشد، ما نیز اینک بدین لقب آن را در اینجا ذکر می‌نمائیم:

← العلوم الشریعة استادی شیخ المحققین و وارث علوم الأنبياء و المرسلین حجة الاسلام و المسلمین بهاء الملة و الحقّ و الذین محمد بن حسین بن عبدالصمد الحارثی العاملی ادام الله برکته علی المسلمین و أخذت الاجازة منه، اطّلت علی بعض الأدعية المنسوبة الیه علیه السلام ممّا ألحق بالصحیفه المذكورة أو لم یلحق فالتمس منی بعض الأحناء من المؤمنین أن أجمعها فی مجموع یکون سهل المأخذ. فاستخرت الله تعالی و أوردت فی هذا المجموع من أذعته علیه السلام ما تیسر لی إیراده حسب ضیق الوقت و کثرة الشغل و توزع البال ممّا کان أودعه أئمة الدعاء فی کتبهم کالکافی لثقة الاسلام محمد بن یعقوب الكلینی و من لایحضره الفقیه لرئیس المحدثین محمد بن بابویه القمی علیه السلام و التهذیب و المصباح لشیخ الطائفة محمد بن حسن الطوسی علیه السلام و مهج الدعوات للسیّد الأید رضی الدین علی بن طاوس علیه السلام سائلاً من الله المغفرة لی و لجمع المؤمنین و المؤمنات.

۳- ظاهراً یک نسخه مشابه نسخه خطی صحیفه حقیر به دست آیه الله مرعشی رسیده است که در ص ۳۵ و ص ۳۶ از مستدرکات خود بر مکتوب استاد سید محمد مشکوة در مقدمه صحیفه با شرح بلاغی بدان بدین گونه تصریح دارند: و از نعمتهای الهی بر من آن است که: کتابی به نام ملحقات صحیفه یافتیم که مؤلف آن شیخ ثقه محمد بن مظفر مدعو به تقی زیابادی قزوینی، ساکن و مدفون سمنان و از اجله شاگردان شیخنا بهائی است و در آغاز کتاب ذکر کرده که: پس از آنکه صحیفه کامله را نزد استاد (یعنی شیخ بهائی) خواندم و شیخ مرا در روایت آن اجازه داد، به قسمتی از ادعیه منسوبه به حضرت سجّاد علیه السلام که به صحیفه ملحق شده دست یافتیم.... تاریخ پرداختن از تألیف این کتاب سال ۱۰۲۳ است و نسخه مرویه نزد من موجود است.

صحیفه ثانیة سجّادیة تدوین صاحب الوسائل

شیخ محمد بن حسن حرّ عاملی متوفی در سنه ۱۱۰۴

شیخ عالم فقیه متبّع و محقق و سیّاح: میرزا عبدالله اصفهانی أفندی در مقدمه «صحیفه ثالثه» خود می گوید: شیخنا العالم الفاضل الجلیل و الکامل المحدث النبیل الشیخ محمد بن الحسن الحرّ العاملی المعاصر که محفوف می باشد به صنوف مراحم ربّ ملک غافر، نهایت سعی و آنچه را که در وسع و توانش بود، بذل نمود تا آنچه را که از اصل مجموعه ای که از نسخه صحیفه کامله سجّادیة متداوله از ادعیة آنحضرت خارج گردیده است جمع آوری نماید، و همچنین صحیفه جدیده مشتمله بر سائر ادعیة مرویة از او را که در مطاوی کتب ادعیه و اعمال مشهوره متداوله میان متأخرین اصحاب را که بدانها برخورد کرده است، و از جمله آن ادعیة در آن مجموعه ها همان ادعیة معروفه مذکوره در ملحقات صحیفه کامله مشهوره سجّادیة است گردآوری و تنظیم نماید. و آن را به «صحیفه ثانیة» نامگذاری نمود که امروزه در زمان و عصر ما صحیفه ای علیحده و مستقل گردیده، و میان مردم مانند خواهرش و نظیرش بالأخصّ در بلاد خراسان و اطراف خراسان شایع شده است.

شیخ حرّ رحمته اللّٰه می پنداشت که: از وی بدین عمل احدی از علماء سبقت نگرفته است، بلکه معتقد بود که: هیچ یک از سائر ادعیة آن حضرت حتّی دعاهائی که از صحیفه کامله سجّادیة مشهوره ساقط شده نیست مگر آنکه آن را در این صحیفه شریفه جدیده وارد ساخته است.

اما حقیقت امر چنان نبود که وی می پنداشت. زیرا اولاً در این امر بعضی از علمائنا المتأخّرين بر وی پیشی گرفته اند همان طور که ترجمه شان را در کتاب رجال ما: «ریاض العلماء» می یابی! برو و ملاحظه نما!

و اما ثانیاً ما ادعیة بسیاری را از جمله ادعیة آنحضرت - سلام الله علیه - در اماکن متفرقه و مواطن متبدّده یافتیم که آنها نه در صحیفه اول که مشهور و متداول است می باشند، و نه در صحیفه ثانیة معروفه ای که این شیخ معاصر رحمته اللّٰه آن را جمع

کرده است یافت می‌گردند.

و نظیر این پندار و گمان، گمان و پنداری است که وی ایضاً در کتاب دگرش مسمی به: «جَوَاهِرُ السُّنَنِ فِي جَمْعِ الْأَحَادِيثِ الْقُدْسِيَّةِ» که اُخت القرآن است نموده است. به علّت آنکه او معتقد گردیده است که: به جمع احادیث قدسیّه احاطه پیدا کرده است و کسی در این امر نیز بر او تقدّم نداشته است. ولیکن هر دو نوع این پندار و اعتقادات مجرد و هم و خیال می‌باشد. چرا که بعضی از اصحاب پیش از وی به مانند تألیف او تألیف کرده‌اند و از احادیث او، بیشتر آورده‌اند و معذک نه آن و نه این شیخ معاصر به جمع آنچه وارد شده است احاطه پیدا ننموده‌اند کَمَا لَا يَخْفَى عَلَى مَنْ تَتَبَعَ وَ تَأَمَّلَ وَ أَعَادَ وَ أَنْعَمَ النَّظَرَ وَ أَجَادَ.^۱

و علامه شیخ آقا بزرگ طهرانی رحمته الله پس از معرفی این صحیفه می‌فرماید: بعضی از افاضل معاصرین برای من نقل کردند که: او اطلاع یافته است بر «صحیفه ثانیه سجّادیه» که اثر جمع‌آوری شیخ محمد بن علی حرفوشی معاصر شیخ حرّ و متوفی پیش از وی به بیشتر از چهل سال بوده است.

و علیهذا باید صحیفه شیخ حرّ را ثالثه، و مابعدش را رابعه دانست و هکذا.^۲ و شاید مراد صاحب ریاض در «صحیفه ثالثه» آنجا که گفتار شیخ حرّ را در عدم سبقت احدی به تدوین صحیفه بر او ردّ می‌کند، همین صحیفه حرفوشی بوده باشد.

محدث جزائری در اوّل شرح ملحقات صحیفه گوید: شیخ حرّ چون از ادعیّه امام سجّاد علیه السلام جمع کرد مقداری را که به قدر خود صحیفه شد، آن را «اُخت الصّحیفه» نام نهاد، همچنانکه چون جمع نمود احادیث قدسیّه را آن را «اُخ القرآن»

۱- الصّحیفه الثالثة السجّادیه. از «منشورات مکتبه الثقلین القرآن و العتره» ص ۵ تا ص ۸.
 ۲- و بنا بر نسخه خطی صحیفه حقیر که به ملحقات ملاً محمد تقی زیابادی مزین است و طبعاً صحیفه ثانیه می‌باشد باید صحیفه شیخ حرفوشی را ثالثه، و صحیفه شیخ حرّ عاملی را رابعه گرفت و هکذا.

نام گذارد - .انتهی

شیخ حرّ «صحیفهٔ ثانیه» خود را از اصول معتمدۀ نزد خود که در هامش نسخه ذکر کرده است گردآوری نموده است و زمان خاتمه‌اش سنۀ ۱۰۵۳ در ماه رمضان بوده است...^۱

صحیفهٔ ثالثهٔ سجّادیه، تدوین میرزا عبدالله افندی صاحب ریاض العلماء، من أخصّ تلامیذ علامهٔ مجلسی

فاضل متبخر میرزا عبدالله پسر میرزا عیسی پسر محمد صالح تبریزی اصفهانی معروف به افندی از اعلام قرن دوازدهم می‌باشد، که در آن صحیفه بر شیخ محدث حرّ عاملی، ادعای استقصاء ادعیۀ حضرت سجّاد علیه السلام را در صحیفهٔ ثانیه خود، ردّ نموده است و در طهران طبع گردیده است، و جمیع محتویاتش در ضمن ادعیۀ صحیفهٔ خامسه آمده است، و نامش در «الذریعة» به عنوان: «الدُرُرُ المنظومة المأثورة» گذشت، و در سنۀ ۱۳۶۴ هجریه قمریه به طبع رسیده است.^{۲، ۳}

۱- «الذریعة الی تصانیف الشیعة» ج ۱۵ ص ۱۹ و ص ۲۰ تحت شماره (۹۶). مرحوم صاحب «ذریعة» در پایان ترجمه گوید: صحیفهٔ شیخ حرّ در ایران طبع شد، و نسخهٔ اصل با حواشی آن در خزانهٔ میرحامد حسین در هند می‌باشد. این صحیفه در بمبئی در سنۀ ۱۳۱۱ با اسقاط حواشی در طبع، به طبع رسید.

۲- «الذریعة» ج ۱۵، ص ۲۰ تحت شماره (۹۷).

۳- در رسالۀ «زهرالریاض فی ترجمة صاحب ریاض» تألیف آیه الله مرعشی بالله که در مقدمهٔ جلد اول «ریاض العلماء» طبع شده است از جمله گویند: افندی لفظ ترکی جغتائی یا مغولی می‌باشد و معنی آن شخص با تشخص و مرد عظیم الشأن است و سبب اشتهار مؤلف بدان لفظ این بوده است که: وی در نزد سلطان عثمانی جلیل القدر و رفیع المنزله بوده است به طوری که از برای او کرسی مخصوص بوده است در اسلامبول که نزد وی بر روی آن می‌نشسته است و منزلت او نزد سلطان به گونه‌ای بوده است که چون از سلطان درخواست عزل شریف مکه را نمود سلطان او را اجابت کرد و شریف را عزل کرد و سلطان به جهت تعظیم و تکریم شأن او،

←

مرحوم افندی در صحیفه خود پس از خطبه و بیانی مخصوص در ادعیه حضرت سید الساجدین علیه السلام می‌فرماید: و بالجمله عدم تمامیت صحیفه ثانیه به مراد، مرا بر آن داشت که صحیفه ثالثه‌ای را گرد آورم که در آن آنچه را که از دو «صحیفه کامله» و «صحیفه ثانیه» فوت شده است، انشاء الله تعالی از آنچه بدست ما رسیده است از جمله ادعیه آنحضرت - صلوات الله علیه - مجتمع گردیده باشد، غیر از آنچه که از میان رفته است و یا به ما واصل نشده است. زیرا که اکثر کتب ادعیه و اعمال خصوصاً از روایات قدماء از اصحاب ما تلف گردیده و از بین رفته است و ضایع شده است، و از آنها برای ما اثری و عینی به جای نمانده است. و بر این اساس چگونه می‌توانیم ادعای حصر و احصاء کامل و تمامی را در امثال این

← وی را به افندی خطاب می‌کرد و از اینجا بود که بدین لقب مشهور شد. و از جمله گوید: کلمات مورّخین در تعیین مدّت اسفار و سیاحتها پیش در اقطار جهان مختلف است: بعضی سی سال، و بعضی بیست سال، و بعضی نصف عمرش را معین نموده‌اند. ممالک و اقطاعی که مسلماً در آنها وارد شده است: مصر، و حجاز، و یمن، و عراق، و لبنان، و سوریا، و ایران، و افغان، و ترکستان، و هند، و سِند، و حضرموت، و اندونزیا، و ترکیه، و گرجستان، و ارمنستان، و تاشکند، و کشمیر و غیرها می‌باشد. در این بلاد با علمای ایشان با اختلاف مذاهب و تشّت آرائشان اجتماع می‌نمود و افاده می‌کرد، و استفاده می‌برد. و از جمله گوید: «الصحیفه الثانیة العلویة» از مصنفات اوست. و از جمله گوید: وفاتش در سنه ۱۱۳۰ بنا بر تعلیق «اجازه کبیره جزائری» و «تذکره القبور» علامه معاصر مهدوی اصفهانی، واقع شده است. و در تخت فولاد اصفهان و بنا بر خبر بعضی از موثّقین در حوالای قبر فاضل هندی می‌باشد. و از جمله گوید: و از آنچه که دلالت بر تبخّر و احاطه او به علوم دارد آن است که: استادش علامه مجلسی در آخر «بحار» مکتوبی را ذکر می‌کند که محصل آن این است: این نامه‌ای است که بعضی از افاضل تلامذ ما به ما نوشته‌اند و مضمونش آن است که: مناسب‌تر آن است که این حدیث در باب فلان از «بحار»، و آن حدیث در باب فلان قرار گیرد و هکذا. و من نسخه‌ای از بعضی مجلّدات «بحارالانوار» را دیده‌ام که از آن این طور ظاهر بود که: تألیف آن تحت نظر این عالم جلیل و سید نبیل بوده است، و از جمله گوید: از اجازه کبیره علامه سید عبدالله جزائری پیدا است که: او اصل کتاب «بحار» و مجلّداتی را که به خطّ علامه مجلسی است در نزد افندی در وقتی که به عنوان میهمان به خانه‌اش در شوشتر وارد شده بود مشاهده کرده است.

مقام بنمائیم؟!

مگر آنکه من نهایت قدرت و غایت توان و کوشش خود را در این راه بذل نموده‌ام، و منتهای مراد و مقصود و هم خود را به کار بسته و در فحص علی حَسَبِ الوُسْعِ و الطَّاقَةِ و گمان، و به اندازهٔ قدرت و امکان دریغ نداشته‌ام و با اِتْکَالِ بر خداوند سبحان بحمدالله تعالی همان طور که می‌خواستم به صفحهٔ وجود و بروز بر آمد، و آن طور که در نیت داشتم جلوه کرد.

از آن گذشته، من با کمک خداوند در هر دعائی که آورده‌ام غالباً در متن، و أحياناً در حاشیه، اشاره به سند آن از کتابی که نقل نموده‌ام، و از مکانی که در آن به آن برخورد نموده‌ام، کرده‌ام.

و بر این اصل این صحیفهٔ ما بر صحیفهٔ شیخنا المعاصر: «صحیفهٔ ثانیه» تَفَوُّقِ پیدا نموده است. زیرا که شیخ حرّ رَبِّیُّنَا در صحیفهٔ مذکورهٔ خود متعرّض ذکر مأخذ ادعیه‌ای که آنها را نقل نموده است نگردیده است، و لهذا ادعیهٔ او از حدِّ مَسَانِدِ به حدِّ مَراسیلِ تنزّل یافته است.

بلکه بالاتر از این، به گمان اهل عصر ما که اعتماد بر مراسیل امثال ما نمی‌کنند مگر در هنگامی که استخوانهایمان پوسیده گردد و زمان خاکستر شدن آنها نیز به طول انجامد، در این صورت درجهٔ مرتبت آنها از مرتبهٔ اعتماد و کمال به مرتبهٔ تزلزل و احتمال، سقوط می‌نماید و اگر چه شیخ حرّ - قدس الله روحه - بخودی خود ثقه و امین و مأمون و نقّاد و بصیر و مورد اطمینان و سکون نفس در روایت می‌باشد، و در حقیقت عادل و صادق در نقل و درایت است.

علاوه بر این نباید پوشیده بماند که: عمده سبب فائق و غرض اعلا که لایق به شأن وی بود از تألیف این صحیفهٔ جدید، اولاً جمع و تنظیم بیست و یک عدد دعائی بود که از نسخهٔ صحیفهٔ کاملهٔ مشهوره - به طوری که مفصلاً اشاره خواهیم نمود - ساقط گردیده است، و ثانیاً ضمیمه نمودن بقیهٔ ادعیهٔ آنحضرت را بدانها.

ولیکن شیخنا المعاصر رَبِّیُّنَا ادعیه را مستقیماً از اصول آنها نقل کرده، و یا تغافل

عمدی نموده است، چرا که در طی صحیفهٔ ثانیة خود، متعرض هیچ یک از آنها نشده است، بلکه شاید او - که خداوند تربتش پاک نماید - به طور کلی بر این امور واقف نشده و خودش را در مقام این امر نمی‌دیده است.

و اما ما بحمد الله تعالی و به عون او و منت او واقف شده‌ایم بر جلّ آنها بلکه بر کلّ آنها در مدّت سیاحتمان در شهرها، در خرابه‌ها و در آبادیها، و در اثناء طول سفر و جولانمان در دریاها و خشکیها و زمینهای بی‌آب و علف و شهرها.

تا آنکه می‌گوید: در آنچه از نسخه‌های صحیفهٔ کامله، ما در این سفرها یافته‌ایم، میان اکثر آنها و میان این نسخهٔ صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیّه، اختلافات بسیاری چه در دیباجه، و چه در عدد ادعیه و الفاظ آنها و عبارات آنها و در بسیاری از فقرات آنها نیز از جهت زیادی و نقصان و تقدیم و تأخیر، موجود می‌باشد.

و همچنین در مطاوی کتب اصحاب خودمان بسیاری از دعاهای منقوله از صحیفهٔ سجّادیّه مشهوره را یافته‌ایم که از انواع تفاوت و اختلاف در عبارات و فقرات، بلکه در تعداد ادعیه‌ی ایشاً برخوردار می‌باشند، و ما از تعرض به شرح و تحقیق آن، و وجوه ایراد و اختلافات آنها، در اینجا به طور مشروح و مفصل خودداری نمودیم، چون ذکرشان موجب مزید تطویل می‌شد. علاوه بر آنکه استقصاء کلام در این مرام بدون شک موجب ملالت و ملامت می‌شود، و همچنین مؤرث خروج در این مقام از مقصود اهمّ و منظور اتمّ در اصل اقدام ما بر این امر مهم در این شأن و مقام خواهد شد. **وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانُ.**

و ما در این صحیفهٔ ثالثه اقتضار می‌نمائیم اولاً بر مجرّد وارد ساختن جمیع آن دعاهای شریفه‌ای که از اصل صحیفهٔ سجّادیّه مشهوره ساقط شده است. و ثانیاً بر ذکر بعضی از دعاهائی که به حضرت علی بن الحسین علیه السلام انتساب دارد: آن ادعیه‌ای که از آن دو صحیفهٔ شریفه خارج می‌باشند؛ و ضمّ کردن آنها را به صحیفه. بر حسب امکان **وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ.**

و اما تعرض به آن اختلافات را موکول داشتیم به تعلیقاتمان بر هامشهای

«صحیفهٔ ثانیه» مذکوره انشاءالله تعالی. وَاللَّهُ الْمُؤَقُّقُ.

بدانکه: تعداد دعاهای صحیفهٔ سجّادیهٔ مبارکهٔ متداوله، طبق آنچه که الآن موجود است در آن صحیفه به روایت محمد بن احمد بن مسلم مُطَهَّری، معروفه به روایت مطهّری غیر از آنچه که در اکثر از نسخ ملحقات صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیهٔ یافت شده است، عبارت است از پنجاه و چهار دعا. با وجود آنکه آنچه را که مذکور می‌باشد اولاً در دیباجهٔ نسخه‌های این صحیفهٔ سجّادیهٔ متداوله، هفتاد و پنج دعا است.

و از این گذشته، پس از این متوکّل به هارون راوی صحیفهٔ سجّادیهٔ مشهوره دوباره می‌گوید - همان طور که در اول آن مذکور است - : از او مقدار ده دعا ساقط شده است، و از آن ادعیه شصت و اندی دعا را حفظ داشته است. و علیهذا از دعاهای باقیه نیز مقدار ده دعای دیگر ساقط گردیده است.

و این امری است شگفت انگیز. ولیکن گاهی به گمان می‌رسد که: این دعاهای معروفهٔ مذکوره در مطاوی ملحقات نسخه‌های صحیفهٔ کاملهٔ شایعه، از جملهٔ همان ادعیهٔ ساقطه از اصل صحیفهٔ متداولهٔ مشهوره بوده باشد. وَاللَّهُ يَعْلَمُ.

و ما این صحیفهٔ کامله را به صحیفهٔ ثلثه نامگذاری نمودیم. و اگر می‌خواهی آن را به «الدَّرَرُ الْمَنْظُومَةُ الْمَأْتُورَةُ فِي جَمْعِ لِنَالِي الْأُدْعِيَةِ السَّجَّادِيَّةِ الْمَشْهُورَةِ» نام بگذار!

تا آنکه می‌گوید: و اینک اولاً ما به ذکر آن بیست و یک دعای ساقطه می‌پردازیم، و پس از آن سائر ادعیهٔ سجّادیه را انشاءالله تعالی می‌آوریم.^۱

۱- «صحیفهٔ ثلثه» طبع مکتبه الثقلین قم، سنه ۱۴۰۰، ص ۸ تا ص ۱۷.

صحیفه رابعه سجّادیّه، تدوین حاج میرزا حسین ابن محمّد تقی نوری متوفی در سنه ۱۳۲۰ هجریّه قمریّه

وی در شب پنجشنبه ۲۷ جمادی الآخره رحلت کرد، و غیر از آنچه که در سائر صحیفه‌ها وارد شده است مقدار ۷۷ دعا جمع‌آوری نموده است.^۱
مرحوم محدّث نوری در صحیفه خود پس از حمد و ثنای خدا و صلوات بر رسول مختار و آل او گوید:

بنده گنهکار زشت کردار: حسین بن محمّد تقی نوری طبرسی چنین می‌گوید که: این مجموعه رائقه لطیفه و صحیفه رابعه شریفه‌ای است که من آن را از ادعیّه مبارکه سجّادیّه - که بر انشاء کننده آن هزاران تحیّت باد - گرد آورده‌ام، از آن دعاهائی که نه در صحیفه موصوفه در میان علماء اسلام گاهی به اُخت القرآن، و گاهی به زبور آل محمّد ﷺ موجود است و نه در صحیفه ثانیه که آن را عالم جلیل محدّث حرّ عاملی جمع‌آوری کرده، و نه در صحیفه ثالثه‌ای که آن را فاضل ماهر خبیر آقا میرزا عبدالله اصفهانی رحمته الله گرد آورده از آنچه که در دو صحیفه پیشین موجود نبوده است، و ایشان بر شیخنا الحرّ رحمته الله طعن زده است که: وی ادّعی استقصاء نموده با وجودی که از دستش ادعیّه بیشماری ساقط گردیده؛ و بنابراین آنچه را که به آن از ادعیّه ساقطه برخورد کرده است آورده است، و پنهان بوده بر او (آقا میرزا عبدالله) همان‌گونه که بر شیخ حرّ نیز پنهان بوده آنچه که جستجو کننده بر آن دست می‌یابد. و من اگر چه از اسب سواران پیشتاز این میدان نبوده‌ام **إِلَّا أَنْ السُّهَى الْبَتَى اسْتَصْغَرَتْهُ الْعُيُونُ تَتَحَرَّكُ كُلَّمَا سَارَ الْفَرْقَدَانِ**. «مگر آنکه ستاره سُها که چشمها آن را کوچک می‌پندارد تحرّک می‌نماید هر کجا که فرقدان به گردش در آیند.»^۲

۱- «الذّریعه»، ج ۱۵ ص ۲۰ شماره (۹۸).

۲- در لغت‌نامه دهخدا در ج ۲۶، ماده س ها آمده است: سُها (س) ستاره معروف باریک در بنات النّعش و آن متّصل است با ستاره دوم از سه ستاره بنات (غیاث) (اندراج). ستاره‌ای است

پس از این مقداری از ادعیه را از مصادر مختلف حتی بعضی از ادعیه شعریه را که به آن حضرت نسبت داده شده است و از جهت عربیت و ادبیت ضعیف می باشد ذکر نموده است^۱ و در پایان کتاب گوید:

این آخرین موردی بود از آنچه که در جمع ادعیه سجّادیه اراده نموده بودیم - عَلَي مُنْشِيهَا أَلْفٌ سَلَامٌ وَ تَحِيَّةٌ - که از آن دو صحیفه کریمه که متمم صحیفه مبارکه معروفه بودند، ساقط گردیده بود.

و ما اشاره به مأخذ آنها نمودیم، و اساتیدی را که بر طریق روایت آنها دست یافتیم ذکر نمودیم و غالب آنها بلکه همگی آنها را - إِلَّا مَا شَدَّ مِنْهَا - از کتب معتبره مُعَوَّلَةٌ عَلَيَّهَا مأخوذ گردیده است.

علیهذا نباید بر ما ایراد شود ایرادی را که صاحب صحیفه ثلثه بر صاحب ثانیه نموده بود از عدم ذکر مأخذ و خارج بودن مذکورات او از حدّ مَسَانِيد. و غرض او طعنه بر بعضی از ادعیه او بود که ذکر نموده بود، در حالی که از برای آنها در کتب اصحاب عین و اثری نبود، مانند مُنَاجَاتِ خَمْسَةِ عَشْرٍ، وگرنه اغلب ادعیه ای را که آورده بود، در کتب معروفه مذکور بود.

و پنهان نماند که اگر این مثل معروف نبود: كَمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ. «چه بسیار از

← ریزه و بسیار خفی در بنات النَّعْشِ صغری (منتهی الارب). ستاره ای است در نهایت خردی نزدیک کوکب دوم از دو کوکب ذنب دب اکبر، و نور چشم را بدان امتحان کنند. و ایضاً در همین لغت نامه ج ۳۲ ص ۱۸۶ و ص ۱۸۷ آورده است: فرقدان [فَق] فرقدین دو ستاره درخشان در صورت دب اصغر و آن را به فارسی دو برادران گویند (یادداشت به خط مؤلف). و بدان دو در مساوات و عدم مفارقت مثل زند و یکی را «أنور الفرقدين» و دیگری را «أخفی الفرقدين» نامند (یادداشت به خط مؤلف). دو کوکب نزدیک اند در شمار کواکب بنات النَّعْشِ (صیح الاعشی قلقشندی ج ۲، ص ۱۶۴).

۱- از باب مثال دعای ص ۲۵ که آن را بنا بر نقل از کتاب «سعادات» ذکر کرده است، و دعای ص ۲۷ را که از خط بعضی از فضلاء آورده است و ادعیه شعری او را که در ص ۱۴۳ به بعد ذکر نموده است و مرحوم امین در صحیفه خامسه آنها را از جهت عربیت محکوم می نماید.

علمی است که بیان آن را پیشینیان برای پسینیان باقی می‌گذارند.» تحقیقاً پس از کوشش و سعی این دو عالم متبحر با وجود آنکه کُتبی و اَعوانی همراه داشته‌اند، برای این بنده کوتاه و قاصر و مبتلا به شرّ زمانها در شرّ شهرها و مساکن از مساکن اهل ایمان، باقی نمی‌ماند چیزی که بتواند التقاط و جمع‌آوری کند. از خداوند مسئلت داریم که خودش حفظ فرماید، و توفیق دهد، و مرافقت ابرار را روزی فرماید! و این صحیفه شریفه را در دیوان حسنات ثبت نماید، روزی که خوبان از بدان جدا می‌گردند.^۱

صحیفه خامسه، تدوین حاج سید محسن امین حسینی عاملی متوفی در سنه ۱۳۷۱ هجریه قمریه

تدوین سید معاصر محسن بن عبدالکریم بن علی بن محمد امین حسینی عاملی نزیل دمشق است که در سنه ۱۳۳۰ هجریه قمریه به طبع رسیده است و محتوی است بر جمیع صحیفه ثالته و رابعه و زیادی بر آنها. از تألیفش در سنه ۱۳۲۳ فارغ گردیده، و مجموع ادعیه آن ۱۸۲ دعا می‌باشد که تعداد ۵۲ دعا را تنها خودش روایت کرده است و بقیه ادعیه آن در یکی از دو صحیفه ثالته و رابعه موجود است.^۲

مرحوم امین در مقدمه صحیفه خود پس از حمد و صلوات می‌فرماید: چون تقدیرات مرا ملزم نمود که ترک وطن نموده و در دمشق اقامت نمایم، در سنه یک هزار و سیصد و بیست و سه قمریه حال اقتضا نمود تا در صحت نسخه ثانیه سجادیه نظری نموده و تعلیقاتی بر آن بیاورم تا شرح غرائب و تفسیر غوامض آن، و غیر آن از فوائد به جهت اجابت در خواست بعضی برادران بوده باشد. و آن همان

۱- «صحیفه رابعه»، محدث نوری، ص ۲ و ۳ و ایضاً ص ۱۴۵ و ص ۱۴۶.

۲- «الذریعه»، ج ۱۵ ص ۲۰ شماره (۹۹).

صحیفه‌ای بود که محدث ثقهٔ جلیل شیخ محمد بن حسن بن علی بن حسین حرّ عاملی مشغری صاحب وسائل علیه السلام از دعا‌های مولانا زین العابدین و سیدالسّاجدین و امام العارفین و أبو الأئمة المیامین امام علی ابن الحسین بن علی بن ابیطالب - صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین - جمع نموده بود.

وی در آنجا گفته بود: آن را از منقولات علماء اعلام از ادعیهٔ آنحضرت علیه السلام که به او واصل گردیده و در صحیفهٔ کاملهٔ مشهوره نبوده است جمع آوری کرده است. چون در آن هنگام از نسخه‌های مورد اعتماد آن صحیفه در نزد من نبود، لهذا رجوع کردم به کتب متضمنهٔ آن ادعیه، و در این أثناء برخورد نمودم به بعضی از ادعیهٔ مرویه از آنحضرت علیه السلام که نه در صحیفهٔ اولی بود و نه در ثانیه. و تصمیم گرفتم که آنها را به صحیفهٔ ثانیه ملحق سازم، زیرا گمان می‌کردم مقدار آنها کم است. چون در تتبع استقصاء نمودم، چنین دریافت کردم که: ادعیهٔ مودعه در کتب معتبره‌ای که دو صحیفه از آنها خالی می‌باشند، چیزهای بسیاری است به طوری که اگر جمع شود هر آینه صحیفهٔ کبیره‌ای خواهد شد، با وجود آنکه جامع صحیفهٔ ثانیه عالمی متبخر بوده است و در آن متصدی جمع آوری همگی آنچه که از صحیفهٔ کامله ساقط شده است گردیده است.

بر این اساس تصمیم گرفتم پس از ا تکال بر خداوند تعالی بر آنکه جمیع آن ادعیه را در صحیفهٔ ثالثه‌ای مجتمع سازم، پس هفتاد و چند دعا که در صحیفهٔ اولی و ثانیه موجود نبود جمع آوری کردم و در این میان اطلاع پیدا نمودم در میان کتب، صحیفهٔ ثالثه‌ای وجود دارد. لهذا در بدست آوردن آن نهایت جدّیت خود را مبذول داشتم تا به توفیق خدای متعال بعد از بحث طویل و طلب شدید و فحوص اکید در آفاق بر آن وقوف یافتم. و آن صحیفه‌ای بود که آن را فاضل متبخر متبّع: آقا میرزا عبدالله بن عیسی بن محمد صالح اصفهانی علیه السلام معروف به افندی صاحب «ریاض

العلماء»^۱ و شاگرد علامه مجلسی، و معاصر صاحب وسائل گردآورده است، و در آن آنچه را که صحیفه معاصرش از آن خالی بوده است جمع نموده است، و لسان حالش می‌گوید: **كَمْ تَرَكَ الْمَعَاصِرُ لِلْمَعَاصِرِ**. «چه بسیار از علومی را که در زمان واحد کسی به دست نمی‌آورد، و برای هم عصرش باقی می‌گذارد.»

و همچنین برخورد کردم بر صحیفه رابعه‌ای که آن را فاضل متبحر متبّع مطّلع معاصر: آقا میرزا حسین بن محمد تقی طبرسی نوری مجاور در سامراء و پس از آن

۱- مرحوم آیه الله امین در تعلیقه گوید: آن کتابی است در رجال و تراجم که به «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء» مسمی نموده است. در آن احوال علماء ما را از زمان غیبت صغری تا زمان خودش که سنه ۱۱۱۹ بوده است در ده مجلد ذکر نموده است و از مسوده به مبضه انتقال نیافته بوده است. و علی الظاهر کتاب نفیسی می‌باشد. اکثر علمائی که پس از وی در این باب تصنیف کرده‌اند از آن استفاده و استعانت نموده‌اند. او دارای مصنفات کثیره دگری نیز می‌باشد و دارای تعلیقاتی نیز هست ولیکن همگی تلف شده است و میان او و شریف مکه تنافری پیدا شد در حجاز. او به قسطنطنیه رفت و به سلطان تقرّب جست تا موفق شد که سلطان شریف مکه را عزل نماید و دیگری را بجای او نصب کند. و از همان روز، معروف شد به آفندی. و أقول: اینک بحمدالله و المنة پنج جلد از ده جلد «ریاض العلماء» با مساعی جمیله حضرت حجة الاسلام آقا سید احمد حسینی ادام الله معالیه به طبع رسیده است و پنج دیگر تا به حال مفقود الأثر می‌باشد و معلوم نشده است که در زاویه‌ای از جهان در مکتبه‌ای وجود دارد یا نه؟ ولی این کتاب در احوالات خاصه و عامه است. از جلد اول تا پنجم ترجمه علمای خاصه و از جلد ششم تا دهم ترجمه علمای عامه می‌باشد. و مع الأسف از هر یک از پنج جلد خاصه و عامه مجلداتی ضایع گردیده است از خاصه دو مجلد و از عامه سه مجلد. و پنج جلد فعلی مطبوع سه تایی آن درباره خاصه و دو دیگر آن درباره عامه می‌باشد. و از امتیازات این کتاب بر بقیه کتب تراجم این است که مؤلف فقط اتمکال بر مجرد نقل از مصادر رجالیه و کتب تراجم و شرح احوال ننموده است بلکه نصف عمرش را در مسافرت به سوی بسیاری از شهرها و ملاقات علماء و اعیان و تحقیق در کتب مختلفه و مؤلفات کرده است. و از این جهت است که وی را چنین می‌یابی که نکات دقیقه‌ای را از موضوعات علمیه متفاوتی استخراج می‌کند که ابدأ ربطی به کتب تراجم و احوال رجال ندارد، و یا آنکه مشاهدات خود را در قریه‌ای از قرای دور دست تدوین می‌نماید تا شاهد صدق و تأییدی برای منویات و مقاصد وی باشد، و یا از عالمی یا شخصیتی گفتگو می‌کند که چه بسا شخصیت علمی هم نبوده باشد تا از بحث در آن خفایائی و مبهماتی از زوایای تاریخ کشف گردد.

در مشهد غروی در حال حیات و ممات: صاحب کتاب «مستدرک الوسائل» بیتوته جمع کرده بود، و در آن آورده بود آنچه را که دو صحیفهٔ ثانیه و ثالثه از آن خالی بوده است، و خود بدین مَثَل مَثَل گردیده است: **كَمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ**. «چه بسیار از علومی را که افراد پیشین برای افراد بعدی باقی می‌گذارند.»

پس از آنکه این جانب استقراء تمام از این دو صحیفهٔ مذکوره: ثالثه و رابعه نمودم، دریافتم که آنها از بسیاری از ادعیه‌ای که من جمع نموده‌ام خالی می‌باشند، و بنابراین با خود گفتم: **كَمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ وَالْمُعَاصِرُ لِلْمُعَاصِرِ**. «چه بسیار از علومی را که علمای قبلی برای بعدی، و چه بسیار علومی را که عالم معاصر نیز برای هم عصر خود باقی می‌گذارد.»

همان طور که صحیفهٔ خود را چنان یافتیم که: از بسیاری از ادعیه‌ای که آن دو صحیفه بر آن اشمال دارند، خالی می‌باشد. و علیهذا درصدد آن برآمدم تا آنچه را که در صحیفهٔ من به تنهایی آمده است، از آن ادعیه جدا کرده و آن را صحیفهٔ خامسه قرار دهم. اما از این تصمیم برگشتم:

زیرا اولاً باید از تمام مشقّات و مجاهداتی که در راه بقیهٔ ادعیه کشیده بودم و آنها را مرتّب گردانیده بودم، و آنچه که از فوائد در شرح و تعلیقهٔ آن به کار بسته بودم، دست می‌شستم.

و ثانیاً شخص ناظر بداند که: من در تفتیش و تنقیب و کوشش در این راه کم نگذارده‌ام، و من بحمدالله تعالی و توفیقه رسیده‌ام به بیشتر آنچه که آن دو بزرگوار رسیده‌اند، و به بسیاری از آنچه که آنها بدان نرسیده‌اند، و این نظر موجب گردد تا دربارهٔ من طلب غفران نماید و نیز باعث گردد تا از ترس و جُبْن، و از کسالت و سستی در کار تجنّب ورزد و بداند که: **مَنْ سَارَ عَلَى الدَّرْبِ وَصَلَ**. «هر کس از راه گسترده و در گشاده برود، به مقصود می‌رسد.»

بنابراین بر آن شدم تا بر صحیفهٔ خودم بیفزایم آنچه را که در صحیفهٔ آن دو عالم بود و صحیفهٔ من از آن خالی بود، و آن را صحیفهٔ خامسه نامگذاری نمایم گرچه

مشمول بر جمیع صحیفهٔ ثالثه و رابعه بوده باشد. ولیکن به واسطهٔ آنکه اشتمال دارد بر آنچه آنها اشتمال ندارند، با آنها فرق پیدا می‌نماید، و سزاوار می‌گردد که صحیفهٔ خامسه برای چهارمین صحیفه قرار گیرد.

لهذا مجموع دعاها و ندبه‌های این صحیفه بالغ بر یکصد و هشتاد و سه دعا شد که از آنها مقدار پنجاه و پنج دعا اختصاص به ما داشت، و هر چهار صحیفهٔ دیگر از آن خالی بود، و شصت و هشت دعا را ما در مجموعهٔ آن دو صحیفهٔ مذکوره و غیر آندو یافتیم. و سی و یک دعا را فقط از صحیفهٔ ثالثه و بیست و نه دعا را فقط از صحیفهٔ رابعه نقل نمودیم.

و از اینجا نتیجه این می‌شود که: اگر ما اطلاع بر آن دو صحیفه پیدا نکرده بودیم، مقدار ادعیه‌ای که گرد آورده بودیم همگی بالغ بر یکصد و بیست و سه دعا می‌گشت، و آن عبارت بود از پنجاه و پنج دعائی که ما به نقل آن متفرد بودیم، و آنچه را که در مجموع دو صحیفه و غیر آن دو یافته بودیم، که عبارت از شصت و هشت دعا بود. و این مقدار به تعداد و شمارهٔ بسیاری، از هر یک از سه صحیفهٔ سابقه به تنهایی بیشتر می‌باشد.

و از اینجا معلوم می‌شود فضیلت صحیفهٔ من بر آن سه صحیفه، مگر «صحیفهٔ ثالثه» که معلوم نیست تتبع جامع آن صحیفه چه اندازه بوده است؟! چون همان طور که خواهی دانست، نسخه‌های واصله به دست ما از آن صحیفه، ناقص می‌باشد. و ما در تنقیب و تفتیش در مظان وجود آن نسخ، و در جمع میان نسخه‌های مختلفه به حسب وسع و طاقت کوتاهی نکردیم، همچنانکه در ترتیب ادعیه با تقدیم و تأخیر، و قرار دادن هر دعائی را با دعای مناسبش کوتاهی ننمودیم، در حالی که آن دو نفر در دو صحیفهٔ خود این امر را مهمل گذاشته‌اند.

و در ذهن من نمی‌گذشت، و یاد در دل من خطور نمی‌کرد که: برای احدی نوشتن استدراک بر این صحیفه‌های فضلاء ثلاثه امکان داشته باشد، آنان که در میان اهل عصر خود به تتبع و تبخّر و اطلاع امتیاز داشته‌اند، بلکه برای ایشان در طول

عمرشان غیر از آن شغلی نبوده است.

و از امور شگفت انگیز آن است که: من بسیاری از ادعیه را در میان کتب مشهورهٔ متداوله‌ای که نسخه‌های آن یقیناً در نزد آنان بوده است و از آن نسخه‌ها نقل کرده‌اند، پیدا نموده‌ام.

و کافی است برای تو، صاحب «صحیفهٔ ثالثه»: آن کس که در حفظ و تتبع و معرفت تصانیف و مصنّفین، کم نظیر بوده است و تا به جایی مهارت او اوج داشت که اوراقی را از کتب مجهوله‌ای که اوّل و آخرش از بین رفته بود، به وی ارائه می‌کرده‌اند، او آنها را تمیز می‌داد و می‌شناخت آنها از چه کتابی می‌باشند، و در حالی که تقریباً نیمی از عمر خود را در سیاحت بسر برده بود و در بیشتری از شهرها داخل شده بود، و در تمام این مدت مشغول تتبع و تفحص در کتب بوده است.

و بلکه صاحب «صحیفهٔ رابعه» چنین بوده است. زیرا وی را که ما هم‌عصر او بوده‌ایم مشاهده کرده‌ایم، و نظیر او را در عصرش در تتبع و تصفّح و جمع کتب نادرهٔ الوجود و بحث و تنقیب از آثار اهل بیت علیهم‌السلام در طول عمرش، ندیده و نشنیده‌ایم به طوری که تا زمان شیخوخت و پیری، شغلی غیر از این نداشته است.

این بزرگان همه مقصد واحدی را تعقیب می‌نموده‌اند، و هر لاحقی از آنها می‌کوشیده است تا برساند خود را به آنچه که سابق از آنها نرسیده است. تا اینکه خداوند بر من منت نهاد تا رسیدم به افضل از آنچه که آنان رسیدند، و سهل و آسان شد برای من، و وصول به سخت‌تر از آنچه که آنها بدان رسیده‌اند. به علت آنکه گردآوری این ادعیه پیشتر از آنکه دست کسی بدان دراز گردد، آسانتر است از زیاده کردن بر آنها. و زیاده کردن بر آنها نیز پیشتر از تتابع افکار و تعاقب انظار آسانتر است از پس از آن. و این امری است معلوم و پوشیده نمی‌باشد، ولیکن **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**.^۱

۱- آیهٔ ۲۱، از سورهٔ ۵۷: حدید، و آیهٔ ۴ از سورهٔ ۶۲: جمعه.

بنابراین، من بر فضل و کرم او، شکر او را به جای می‌آورم و آنچه گفتم از باب بیان و حدیث نعمت اوست، با وجود آنکه من از اسب سواران ممتاز این جولانگاه نمی‌باشم، ولیکن خدای تعالی امر فرمود تا کشتی نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ در روی کوچکترین کوهها متمکن گردد و بنشیند.

و صاحب «صحیفهٔ رابعه» می‌گوید: اگر این مثال دائر «كَمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ» نبود پس از کوشش و جهد این دو عالم متبخر یعنی حرّ عاملی و فاضل اصفهانی قَدِیْمًا و با وجود اعوان و کتبی که داشته‌اند، امکان نداشت برای این قاصر فاقد اعوان، و مبتلای به شرّ اُزمان در شرّ بُلدان از مساکن اهل ایمان که ادعیه را التقاط و جدا و پیدا نماید - (انتهی).

و جائی که این گفتار، کلام وی باشد - که رحمت خدا بر او باد - و این شکوهٔ او از فقد اعوان و از شهر و زمان، با وجود سعهٔ حال و تمکّنی که دارا بوده است، پس بیا و بین مثل من چه باید بگوید؟!

و من چنین نمی‌باشم که ادعا کنم احاطه به جمیع ادعیهٔ مأثوره از آنحضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ را پیدا کرده‌ام، بلکه چه بسا آنچه را که از من فوت شده است بیشتر باشد از آنچه که به من واصل گردیده است؟ و سهل و آسان گردد برای کسانی که پس از من می‌آیند آنکه زیاد کنند بر آنچه که من جمع نموده‌ام، همچنانکه امکان یافت که من بیفزایم بر ادعیهٔ جمع‌آوری کسانی که پیش از من بوده‌اند، چرا که علوم آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إحصاء نمی‌شود، و آثارشان به شمارش نمی‌آید. چگونه این طور نباشد در حالی که آن علوم مأخوذ می‌باشد از مدینهٔ علم نبوی و مستمد است از منبع فیض الهی؟

و شاید آنچه از ما مخفی گردیده است بیشتر باشد از آنچه به ما رسیده است، و عبادت زین العابدین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و دعاهای وی و مناجات او به گونه‌ای است که قلم را قدرت إحصاء آن نمی‌باشد. در صورتی که صاحب «صحیفهٔ ثالثه» گفته است: اکثر کتابهای ادعیه و اعمال، و بالخصوص روایات قدماء اصحاب ما تلف گردیده است،

و از آنها عین و اثری بجای نمانده است. بنابراین ما چگونه می‌توانیم مدعی إحصاء و حصر آن ادعیه گردیم. در اینجا صاحب ثالثه می‌گوید: مگر آنکه من تا سر حد توان و قدرتم آنچه را که در جهد و نیرو داشتم بذل کردم - انتهى.^۱

مرحوم امین علیه السلام در اینجا نه مورد از تنبیهات را بیان می‌کند، و پس از آن وارد در ذکر دعاها می‌شود. در تنبیه و بیان چهارم می‌فرماید: بدانکه: من چون اولاً در مقام جمع ادعیه بر آمدم، ابتداءً در مقام تعرض به ذکر اسناد آن نبودم، و نامی از کتب مأخوذه از آنها را هم غالباً نمی‌آوردم، و این فقط به خاطر اختصار بود. چون ذکر آن ادعیه در کتب مربوطه متکرراً آمده بود، همان طور که صاحب «صحیفه ثانیه» ایضاً بر همین منوال مشی کرده بود.

علاوه بر این به جهت آن بود که در ذکر مصادر و اسانید آنها، فائده مهمه‌ای به نظر نمی‌رسید، به علت سهولت امر در مستحبات و بخصوص در دعاها،^۲ با وجود

۱- الصحیفه الخامسة السجّادیة، من ادعیه الامام السّجّاد علیه السلام للعلامة المحقق المغفور له السید محسن الامین العاملی (۱۲۸۲-۱۳۷۱) از منشورات مکتبه الامام امیرالمؤمنین علیه السلام العامة اصفهان - ایران، ص ۲ تا ص ۸.

۲- در اینجا مرحوم امین می‌خواهد استناد کند در جواز قرائت ادعیه ضعیفه السّند به قاعده تسامح در مستحبات. و در این استناد اشکال است. توضیح آنکه در «وسائل الشیعه» مجموعاً ۹ روایت نقل می‌نماید در این باب. اول آنها این روایت است که: مَنْ بَلَغَهُ شَيْءٌ مِنَ الثَّوَابِ عَلَى شَيْءٍ مِنَ الْخَيْرِ فَعَمَلٌ بِهِ كَانُ لَهُ أَجْرٌ ذَلِكَ وَإِنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَقُلْهُ - الحديث. علماء اعلام بدین روایات عمل نموده‌اند زیرا که اصل صدور آنها از معصوم مسلم می‌باشد. بعضی از آنها صحیحه و بعضی موثقه و بعضی ضعیفه هستند. و چون صدورشان قطعی است ما در آن تردید و شک نداریم ولی اشکال در دلالت آنها می‌باشد که چقدر توسعه دارد؟ و دائره شمول آنها چقدر گسترش دارد؟ آیا فرا می‌گیرد هر عمل مستحبی را که راوی ضعیف و مجهول الحال و خارج از وثوق و اعتماد روایت کرده باشد گرچه یزید بن معاویه باشد و ما را با جعل روایتی بر اساس تسامح در ادله سنن به مقاصد و منویات خود سوق دهد و این روایت موجب بدعتها گردد و آئین و سنت اسلام را واژگون نماید همان طور که امروزه دیده می‌شود: با نقل روایت ضعیف از معلی بن خنیس عید نوروز را رسمیت داده‌اند و غسل و دعا را در آن مستحب ←

آنکه ارسال آنها در کتاب متأخر کمتر از ارسال آنها در کتاب متقدم نمی‌باشد. و چه خوب گفته است صاحب «صحیفه ثلثه» در ضمن کلامش در اول خطبه گفتارش: **إِنَّ أَهْلَ عَصْرِنَا لَمْ يَعْتَمِدُوا عَلَى مَرَايِلِ أَمْثَالِنَا إِلَّا وَقَدْ بَلَيْتْ عِظَامُنَا وَ طَالَ زَمَانٌ وَفَاتِنَا.**

«تحقیقاً اهل عصر ما بر روایات مرسله ما اعتماد نمی‌کنند مگر هنگامی که استخوانهایمان کهنه گردد و زمان دور و درازی از مرگمان بگذرد.»

و در این سخن اشاره دارد بر آنکه آنچه را که شخص معاصر، به نهج ارسال روایت می‌کند، کمتر از آنچه که شخص متقدم به نهج ارسال روایت می‌نماید نیست با فرض تساوی آن دو در وثاقت، إلا اینکه طبیعت اهل هر عصر بر آن منطبق گردیده است که: معاصرین خود را حقیر و کوچک بشمارند؛ بلکه فضل و برتری مرد غالباً ظاهر نمی‌گردد مگر پس از مرگش، آن هم بعد از سپری شدن مدت طولانی از عهد وفاتش، لکن در عین حال او بر صاحب صحیفه ثانیه عیب می‌گیرد که چرا ذکر

← پنداشته‌اند و به قدری این تسامح قوت گرفته است تا ستونهای عظیم سنت‌های محققه را فرو کوفته و منهدم نموده است. و یا اینکه اصولاً مصب این روایات و دلالت آنها و شمول آنها جای دگری است. مفاد این روایات مفاد بحثی است اصولی که انقیاد همدرجه اطاعت است همان طور که تجری هموزن معصیت می‌باشد. بنابراین اگر از روی حجتهای شرعیّه ثواب بر عملی به کسی رسید، و او هم طبق آن عمل کرد، ولی در حقیقت خلاف آن معلوم شد اجر و پاداش عامل به آن محفوظ می‌باشد و خداوند او را بی‌بهره نمی‌گذارد. در عبارات روایت کلمه **مَنْ بَلَّغَهُ** وارد است. و بلوغ در جائی صدق می‌کند که مانند وصول خارجی در عالم اعتبار وصول تعبّدی صورت گیرد و حجیت به عمل آورده شود. مانند لفظ بلوغ در آیه مبارکه: **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ.** و مانند آیه شریفه: **هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ،** و فقط شامل مواردی می‌شود که: از جهت اعتبار مطلب تمام باشد ولی اتفاقاً در سند سهوی رخ داده است که طبق واقع در نیامده است. بنابراین اصولاً أدله تسامح شامل روایات مرسله و مقطوعه و ضعیفه السند نمی‌گردد و بالأخص در ادعیه که مهمترین ارکان ربط مخلوق با خالق می‌باشد. مطلب در اینجا گسترش دارد و انشاءالله تعالی تفصیل آن را در کتاب **النَّيْرُوزِ بِدَعْوَةٍ وَ ضَلَالَةٍ** خواهید یافت بحول الله و قوته و لاحول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم.

مأخذ ادعیه‌ای را که روایت کرده است ننموده است؟ زیرا فقدان ذکر سند، آنها را از حدّ مسانید بیرون کرده، و در زمرهٔ مراسیل داخل می‌کند. و به همین سبب است که او هر دعائی را که ذکر می‌کند، اشاره به کتابی که از آن نقل کرده است می‌نماید. و با وجود این، خود او در بسیاری از ادعیه ذکر اسانیدش را مهمل گذارده است، و شاید آن دعا در آن کتابی که از آن نقل نموده است بدون ذکر سند بوده است. و من چون بر این تعییب و تعییر وی وقوف یافتم عازم شدم بر ذکر اسانید و اسماء کتبی که از آنها نقل نموده‌ام به جهت فرار و خلاصی از مثل این گونه اعتراض، و همچنین به جهت خالی نبودن آن از فائدهٔ مترتبهٔ بر آن - تا آخر کلام او.^۱

و در تنبیه و بیان نهم می‌فرماید: بدان: اکثر ادعیه‌ای را که ما در این صحیفه جمع نموده‌ایم آنها را از کتب معتبرهٔ معتمده نقل نموده‌ایم. و معدک برای صحت آنها از خود آنها بر خود آنها شواهدی است. زیرا بلاغت ألفاظ و علؤ مضامین، قویترین شاهد بر صحت نسبت آنها می‌باشد.

اما بعضی از آنها بدین مثابه نیستند، و از بعضی از آنها در نفس انسان خطوری پیدا می‌شود که البته بر شخص ناقد بصیر مخفی نمی‌باشد، ولیکن چون ما قطع به عدم صحت نسبتشان نداشتیم، عذری در ترک آن نداشتیم. فلذا آنها را نیز ثبت نمودیم و عهدهٔ آن را با ناقلینش قرار دادیم، با ملاحظهٔ سهولت امر به علت عدم ترتب حکم شرعی، و رجاء حصول ثواب برای کسانی که بدان ادعیه مترتبه می‌گردند.^۲

ولیکن ما به چند مناجات منظومه برخورد نمودیم که قطع به فساد نسبتشان به امام علیه السلام یافتیم به جهت رکیک بودن ألفاظشان به طوری که کسی که کوچکترین درایت و تمیزی داشته باشد راضی نمی‌گردد آنها را به خودش منتسب سازد، پس چگونه احتمال می‌دهد از منبع فصاحت و بلاغت تراوش نموده باشد؟! و علاوه بر

۱- «صحیفهٔ خامسه» ص ۱۲ و ص ۱۳.

۲- در تعلیق دوم از صفحهٔ ۷۱، فساد این رأی ظاهر شد.

این در بعضی از آنها «لَحْنٌ وَ إِطَاءٌ» و در بعضی اِطَاءٌ وجود دارد. و از این قبیل است آنچه که صاحب صحیفهٔ رابعه به نقل از خطِّ بعضی از علماء ذکر کرده است و اَوْلَش این است:

أَلَمْ تَسْمَعْ بِفَضْلِكَ يَا مُنَائِي دُعَاءٌ مِنْ ضَعِيفٍ مُبْتَلَاءٍ

تا آخرنُه بیت که همگی آنها از این قبیل هستند. و رَوِيّ دو بیت از آنها لفظ خِطَاءٌ به مدّ آمده است که در آن جمع میان خطا و اِطَاءٌ شده است. و رَوِيّ دو بیت از آنها لفظ رَجَائِي آمده است.

و از همین قبیل است مناجاتی که از خطِّ بعضی از علماء نیز نقل نموده است و اَوْلَش این است:

إِلَيْكَ يَا رَبِّ قَدْ وَجَّهْتُ حَاجَاتِي وَجِئْتُ بِأَبْكَ يَا رَبِّ بِحَاجَاتِي

تا آخر یازده بیت که جمیع آنها در رکیک بودن تساوی دارند. و در رَوِيّ بیت سوم ایضاً لفظ حَاجَاتِي آمده است. و بخشی از آن این گونه می‌باشد: أَنْتَ الْعَلِيمُ بِمَا يَحْوَى الضَّمِيرُ بِهِ. و بعضی این گونه است: وَارْحَمْ ذُنُوبِي بِمَا أَخْطَأْتُ وَارْحَمْنِي. و عذر صاحب صحیفهٔ رابعه در ایراد این دو مناجات، عدم کمال معرفت اوست به لسان عربی.

و ایضاً از همین قبیل می‌باشد مناجاتی که ما در کتاب مُحَمَّد طَبِيب یافته‌ایم، و اُحْدِي از صاحبان صحیفه‌ها آن را ذکر ننموده‌اند و اَوْلَش این است:

أَجْلُكَ عَن تَعْدِيْبٍ مِثْلِي عَلَي ذَنْبٍ وَ لَا نَاصِرٍ لِي غَيْرُ نَصْرِكَ يَا رَبِّ

تا پایان پانزده بیت که حیا می‌دارد کسی که به اقل درجه معرفت داشته باشد آن را به او نسبت دهد، به سبب آنکه صادر شده است از کسی که علم عربیت را به خوبی نمی‌دانسته است، و معنی فصاحت و بلاغت را نشناخته بوده است. و در این مناجات است: وَ أَنَا عَبْدُكَ الْمَحْقُورُ فِي عِظَمِ شَأْنِكُمْ. و ایضا در آن می‌باشد:

وَ تَقْلِيْبِي مِنْ ظَهْرِ آدَمِ نُطْفَةٍ أُحْدَرُ فِي قَعْرِ صَرِيحٍ مِنَ الصُّلْبِ

فَأَخْرَجْتَنِي مِنْ ضَيْقِ قَعْرِ بِمَنْكُمُ و در آن می‌باشد همچنین:

فَحَاشَاكَ فِي تَعْظِيمِ شَأْنِكَ وَالْعُلَى
 تُعَذِّبُ مَحْقُورًا بِإِحْسَانِكُمْ رَبِّي
 لِأَنَّا رَأَيْنَا فِي الْأَنْامِ مُعْظَمًا
 تَجَلَّى عَنِ الْمَحْقُورِ فِي الْحَبْسِ وَالضَّرْبِ

و غیر اینها از امثال این هدیانیها.^۱

از اینجا به بعد مصنف محترم «صحیفه خامسه» شروع می نماید به ترتیب در ذکر یکصد و هشتاد و سه دعا و مناجات از آنحضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ، و خصوصاً آن بیست و یک دعای ساقطه از صحیفه کامله، هر کدام از آنها را که در محل مناسب خود ذکر می نماید، متذکر می گردد که: این از جمله آن بیست و یک دعای ساقطه می باشد، و هر یک از ادعیه «صحیفه ثلثه» أفندی و صحیفه رابعه نوری را که آنها بدان متفرد می باشند مشخص می کند، و هر یک از ادعیه ای را که خودش بدان متفرد می باشد مشخص می نماید، و هر دعائی را که در سائر مجامیع یافت شده است با ذکر کتب و مصادر آن معین می نماید؛ و مجموع این ادعیه در ۴۹۴ صفحه به پایان می رسد، و الحق زحمت کشیده، و در تدوین آن بدین کیفیت رنج برده و دعاها را بسیاری را همان طور که خودش شرح آن را بیان کرده، و دارای اعتبار می باشند تنظیم و گردآوری نموده است.

جَزَاهُ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ وَالْعُرْفَانِ وَالشَّهُودِ، وَعَنْ مُنْشِيءِ الصَّحِيفَةِ سَيِّدِ
 السَّاجِدِينَ وَرِزِينِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ أَفْضَلُ التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ أَحْسَنَ الْجَزَاءِ وَالْثَوَابِ وَالْإِكْرَامِ.

صحیفه سادسه سجّادیه تدوین شیخ محمد صالح بن

میرزا فضل الله المازندرانی الحائری متولد در سنه ۱۲۹۷

هجریه قمریه که در فهرست تصانیفش ذکر نموده است.^۲

آیه الله نجفی مرعشی در استدراک بر مقدمه سید محمد مشکوة که در شرح

۱- «صحیفه خامسه» ص ۱۸ و ص ۱۹.

۲- «الذریعه» ج ۱۵، ص ۲۱، شماره (۱۰۰).

فارسی صحیفهٔ سید صدرالدین بلاغی ترجمهٔ آن آمده، نامی از مستدرک اخیر: صحیفهٔ سادسه مازندرانی نبوده‌اند، ولی سه صحیفهٔ دیگر را به شماره‌ها و مصنفین جداگانه‌ای ذکر می‌کنند:

«صحیفهٔ سادسه» گرد آورده: شیخنا الفقیه المحدث حاج شیخ محمد باقر بن محمد حسن بیرجندی قائمی.

«صحیفهٔ سابعه» گردآورده: شیخ روایت ما علامه شیخ هادی بن عباس آل کاشف الغطاء نجفی صاحب کتاب «مستدرک نهج البلاغه» و غیره.

«صحیفهٔ ثامنه» گرد آورده: شیخنا العلامه حاج میرزا علی حسینی مرعشی شهرستانی حائری.^۱

در اینجا چون صحیفهٔ سادسه حائری مذکوره در «الدریعه» را با این سه صحیفهٔ اخیر مرعشی، و با آن یک صحیفه که به عنوان ملحقات از ملا محمد تقی صوفی زرابادی قزوینی ضمیمه نمائیم، مجموعاً تعداد صحیفه‌های نامبرده به ده عدد بالغ می‌گردد. ولی باید دید که: آیا این چهار صحیفهٔ اخیره واقعاً بر «صحیفهٔ خامسه» مرحوم سید محسن امین زیادتی دارند، یا آنکه چون این اعلام همگی در عصر واحدی می‌زیسته‌اند، هر یک برای خود به جمع‌آوری مستدرکاتی پرداخته است، و چون طبع نشده بوده است و هر کدام هم از مصنفات دیگری بی‌اطلاع بوده‌اند، چه بسا در ادعیهٔ مرویهٔ آنها تداخل صورت گرفته باشد، و من حیث المجموع از ادعیهٔ گردآوری شده از «صحیفهٔ خامسه» امین چیزی را اضافه نیآورده باشند؟!

الصَّحِيفَةُ السَّجَّادِيَّةُ الْجَامِعَةُ

اخيراً مجموعه‌ای به نام «الصَّحِيفَةُ السَّجَّادِيَّةُ الْجَامِعَةُ» انتشار یافته است که

۱- «صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیه» با ترجمهٔ سیدصدرالدین بلاغی از نشریات دارالکتب الاسلامیه سنهٔ ۱۳۶۹ هجریهٔ قمریه.

مدوّن آن یکی از محققین و رجال عظام از حوزه مقدّسه علمیه بلده طیبه قم می‌باشند، و الحقّ از جهت جمع‌آوری جمیع ادعیه منسوبه به آنحضرت، و گردآوری ادعیه صحیفه کامله، و ثانیه و ثالثه، و رابعه، و خامسه، و أحياناً بعضی از مصادر دگر، و نیز از جهت حسن سلیقه در تصحیح و کاغذ و تجلید و طبع و سائر مزایا بالأخصّ داشتن چهارده عدد فهرستهای گوناگون در آخر کتاب، و بحث مُشبع در تواتر و قطعی بودن سند صحیفه کامله، و تنظیم نقشه و ترسیم بعضی از اسناد قطعیه را حتّی از خود جناب مدوّن معنعناً تا حضرت زین العابدین علیه السلام، و ایضاً از ناحیه دسته بندی نمودن و موضوعی قرار دادن آن دعاها بر حسب سبک کلاسیکی، و آسان بودن رجوع به هر دعای مطلوبی که طبق حال داعی بر حسب موضوعات و حالات متفاوته، مختلف می‌باشد، در درجه کمال است.

بالأخصّ که دارای قطع وزیری، و حجمی معتنا، و چشمگیر، و برای نشان دادن شخصیت آنحضرت از جهت حالات و ادعیه و مناجات‌ها جالب و دارای اهمیت است.

اما در این مجموعه مدوّنه یک اشکال مهمّ و خطیر به نظر حقیر می‌رسد - والله العالم - و آن این است که: ادعیه صحیفه کامله با ادعیه سائر صُحف و مصادر با هم مخلوط شده است، و جز با رجوع به فهرست پایان کتاب، به هیچ وجه قابل تمیز و تشخیص نمی‌باشد.

چون دعاها بر حسب موضوعات تقسیم و تسهیم گردیده است، و در رأس و عنوان هر دعائی نیز اشاره به مصدر آن نشده است که آیا از صحیفه کامله می‌باشد، و یا از غیر آن؟! روی این اساس هر کس دعای «صحیفه کامله» را از روی آن بخواند بخواند هیچ راهی برای تعیین آن ندارد مگر به فهرست تخریجات و اتّحادات آن مراجعه نماید، تازه آن فهرست همین قدر نشان می‌دهد که: دعای شماره فلان از کامله است یا نه. نه آنکه اگر می‌خواهی مثلاً فلان دعای صحیفه کامله را طبق حال خودت بخوانی به فلان دعا مراجعه نما!

معلوم است که: ادعیه صحیفه کامله بخصوصها دارای مزیتی می‌باشند از جهت متن و مضمون، و از ناحیه بلاغت و فصاحت، و از جهت سند و مصدر که ابدأً با ادعیه سائر صحیفه‌ها قابل قیاس نیست.

صحیفه کامله دارای سند متواتر قطعی است که از زمان امام تا به حال در هر دوره تواتر خود را حفظ نموده است، و اعلام از علماء و محدثین بالأخص «نهج البلاغه» و آن صحیفه را در اجازات خود مرقوم می‌داشته‌اند. و نه تنها با یک سند، بلکه با اسناد کثیره و مختلفه‌ای در هر عصر همراه بوده است.

مجلسی - رضوان الله علیه - در کتاب اجازات از «بحار الأنوار» آن را به طرق عدیده‌ای روایت می‌کند، از جمله روایت آن است از والدش: محمد تقی علامه مجلسی اول که در رؤیا بدون واسطه از حضرت قائم آل محمد علیه السلام به طور مناوئه (دست به دست گرفتن) اخذ و روایت نموده است.^۱

و سپس نیز با روایت والدش محمد تقی از بعضی از مشایخ خود معنعناً روایت کرده است، و در خاتمه آن علامه مجلسی اول می‌فرماید: و غیر از این طریق، طرق کثیره‌ای وجود دارد که بر آلف و ألوف زیادتی می‌نماید، و اگر چه آنچه راکه من ذکر کرده‌ام با نهایت اختصار آن بالغ بر ششصد طریق عالی می‌گردد.^۲

و همچنین پس از آنکه روایت صحیفه را از والدش: محمد تقی از طریق شهید ثانی ذکر می‌کند می‌گوید: صورت مکتوب پدر علامه‌ام بعد از این اجازه شهیدیّه

۱- «بحار الأنوار»، طبع حروفی مکتبه اسلامیّه، ج ۱۱۰ ص ۴۳ و در اینجا عین عبارت علامه محمد تقی مجلسی اول این است: ... أتى أروى الصحيفة الكاملة عن مولانا و مولى الأنام سيد الساجدين على بن الحسين زين العابدين مناولة عن صاحب الزمان و خليفة الرحمن الحجة بن الحسن عليه السلام بين النوم و اليقظة، و رأيت كأتى فى الجامع العتيق بإصبهان، و المهدى صلوات الله عليه قائم و سألت عنه مسائل أشكلت على فأجاب عنها. ثم سألت عنه عليه السلام كتاباً أعمل عليه، فأحالى بذلك الكتاب الى رجل صالح فلما أخذت منه كان الصحيفة. و ببركة هذه الرؤيا انتشرت الصحيفة فى الآفاق بعد ما كان مطموس الأثر فى هذه البلاد.

۲- «بحار الأنوار»، ج ۱۱۰ ص ۴۵ تا ص ۴۷.

ثانیه این است که: من به فرزند اعزّ خود اجازه دادم تا از من این صحیفه را با این اسناد از حضرت امام السّاجدین و زین العابدین و العارفین علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب با اسنادی که بلا واسطه از صاحب الزمان و خلیفه الرّحمن - صلوات الله و سلامه علیه - در رؤیا واقع شده است، با سائر اسانیدی که بر هزار هزار سند افزون است (یک میلیون سند^۱) روایت کند.^۲

و همچنین پس از آنکه روایت صحیفه را با اسناد مختلفه و کثیره‌ای به طریق ذکر حیلوله‌ها در میان سند از والدش محمد تقی، از شیخ بهاءالدین عاملی و سائر اساتید و اعلام اجازه خود نقل می‌کند، در خاتمه آن عبارت پدر را می‌آورد که: اسانید مذکوره در اینجا فقط بر پنجاه و شش هزار و یکصد عدد رسیده است.^۳

و همچنین در اجازه دیگری چون روایت صحیفه را از والدش: علامه محمد تقی از طریق صاحب الزمان علیه السلام و از خط شیخ شمس الدین محمد صاحب الکرّامات: جدّ حسین بن عبدالصّمد پدر شیخ بهائی عاملی - أعلى الله تعالی مقامهم - نقل می‌کند، و نیز مرحوم مجلسی اوّل با ذکر حیلوله‌هایی، کثرت طرق را اعلام می‌فرماید، در پایانش مجلسی اوّل می‌گوید: و حاصل آنکه ابداً شکّی وجود ندارد بر اینکه صحیفه کامله از مولانا سیّد السّاجدین می‌باشد، از جهت متن خود صحیفه، و فصاحتش، و بلاغتش، و اشتمالش بر علوم الهیه‌ای که برای غیر معصوم امکان آوردن آن نمی‌باشد. و الحمد لله ربّ العالمین بر این نعمت جلیله و عظیمه‌ای که اختصاص به ما جماعت شیعه دارد. و صلوات و درود بر مدینه علوم ربّانیّه: سیّد

۱- به عین این لفظ مرحوم استاد سید محمد مشکوة در مقدمه مدوّنه خود بر شرح صحیفه فارسی سید صدرالدین بلاغی تصریح دارد، آنجا که می‌گوید: تا کار شهرت آن به جائی رسیده که مولی محمد تقی مجلسی در یکی از روایات خود اشاره کرده که: او در نقل و روایت صحیفه یک میلیون سند دارد.

۲- «بحار الانوار»، طبع حروفی ج ۱۱۰ ص ۵۰.

۳- «بحار الانوار»، طبع حروفی ج ۱۱۰ ص ۵۱ تا ص ۶۱.

المرسلین و عترت وی ابواب علوم و حکمتهای قدوسیّه و السّلام علیهم و رحمة الله و برکاته.

زینت داد با کتابت خود محمّد تقی بن مجلسی در اوّل شهر الله الأظم رمضان سنه یک هزار و شصت و چهار. و اسانید مذکوره در اینجا عبارت از پنجهزار و ششصد و شانزده سند می‌باشد.^۱

و در میان اجازات مجلسی اوّل کلمه لا یُحصی بسیار است یعنی از این طریق روایت به قدری اُسناد تکثّر دارد که قابل شمارش نمی‌باشد، مثلاً در یکی از حیلوله‌های اجازه صحیفه از شیخ بهائی می‌فرماید:

و با اسناد سابقه و غیرها ممّا لا یُحصی به واسطه شهید و به غیرها از سید تاج الدّین از جماعت غفیری از علماء ما که در عصر وی بوده‌اند.^۲

و نیز در میان اجازه ایشان از والد شیخ بهائی در ضمن حیلوله‌ای می‌گوید: آنچه را که من از اسانید صحیفه به غیر از این اسانید مشاهده کرده‌ام فیهی أكثر من أن تُحصی.^۳

باری با وجود این اتقان و استحکامی که در «صحیفه کامله» وجود دارد، چگونه می‌توان آن را با سائر ادعیه‌ای که بدان پایه نمی‌باشند، و یا احياناً ضعف سند دارند، و یا در متن و عبارت مغلوط و مشوّش به نظر می‌آیند خلط نمود؟!

روی اتقان و متانت و استواری آن صحیفه است که علماء اعلام در هر زمان آن را با خطّ خود می‌نوشته‌اند، و مقابله می‌کرده‌اند، و در خصوص عبارات و حفظ عین الفاظ و کلمات آن سعی بلیغی مبذول می‌داشته‌اند، و عین آن ادعیه را در اجازات خود می‌آورده‌اند، و به شاگردان و افراد مجاز توصیه به احتیاط می‌نموده‌اند. یعنی در اجازه آن به دیگران، و نقل و حکایت آن سبیل ملاحظه و

۱- «بحارالانوار»، طبع حروفی ج ۱۱۰ ص ۶۳ تا ص ۶۶.
۲ و ۳- «بحارالانوار»، طبع حروفی ج ۱۱۰ ص ۵۴ و ص ۵۹.

دقّت و احتیاط را به نحو اشدّ و اکمل واجب است مبذول دارند، تا خدای ناکرده کلمه‌ای و حرفی تغییر نیابد، و تحویل و تحریف به عمل نیاید.

این است معنی احتیاطی که مرسوم است مشایخ اجازه در اجازاتشان به کسانی که اجازه روایت می‌دهند، سفارش می‌نمایند!

در این حال آیا می‌توان صحیفه‌ای را که در تواتر سند مانند قرآن می‌باشد، و آن را انجیل اهل بیت و زبور آل محمد نام نهاده‌اند،^۱ و این نام در کتب، مشهور و متداول است، آن را با دعا‌های غیر فصیح و غیر بالغه در حدّ اعلاّی معارف الهیّه، همطراز و قرین نمود؟! و یا ادعیه فصیح و حاوی معارفی که تا این سر حدّ نمی‌باشند را با آن برابر ساخت، و همه را در یک ریسمان کشید؟!

آیا این طرز عمل، همگام قرار دادن عالم را با جاهل، و در یک عقد در آوردن و در یک بند کشیدن لؤلؤ رخشنده را با خَرَف، و فیروزه را با خر مهره نمی‌باشد؟!

جائی که خود مؤلف محترم در یک جا اعتراف می‌نماید که: دعای ۲۰۱ را که در صحیفه ۲۲۸/۵ دعای ۶۷ از کتاب «أنیس العابدین»، و «بحار» و «صحیفه ۴» روایت کرده است، و صاحب «صحیفه ۵» یعنی آیه‌الله سید محسن امین عاملی فرموده است: وَلَكِنْ فِي عِبَارَاتِهِ مَا يُوهِنُ الْجَزْمَ بِكُونِهِ مِنَ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ يَقْوَى كَوْنُهُ مِنْ تَأْلِيْفِ

۱- علامه مجلسی اوّل: مولی محمدتقی بنا به نقل «بحارالانوار»، طبع حرّوفی، ج ۱۱۰، ص ۶۱ در پایان اجازه مفصله خود در روایت صحیفه کامله از شیخ بهاءالدین عاملی می‌فرماید: بنا بر آنچه که شیخ رشیدالدین محمد بن شهر آشوب مازندرانی ذکر نموده است ظاهراً علت تسمیه صحیفه به زبور آل محمد عليه السلام، و به انجیل اهل بیت عليهم السلام آن است که همان طور که زبور و انجیل از خداوند تعالی بر زبان داود و عیسی بن مریم جاری گردیده‌اند، به همین نهج، صحیفه از خداوند بر زبان سیدالسّاجدین علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه جاری شده است. و محتمل است آن بوده باشد که از خداوند تعالی از آسمان بر رسول خدا صلى الله عليه وآله نازل شده باشد اما چون ظهور آن در دست حضرت سجّاد عليه السلام بوده است به وی منسوب گردیده است.

مَنْ لَا يُحْسِنُ الْعَرَبِيَّةَ^۱ (و لیکن در عبارات آن، مطالبی است که جزم انسان را به آنکه از امام علی^{علیه السلام} است سُست می‌نماید، و تقویت می‌کند که: آن انشاء کسی می‌باشد که عربیت را نمی‌داند.) چگونه این دعا را با طولش و مضامین بارش آورده است، و در ردیف دعای کامله قرار داده است؟!

مرحوم محدث نوری در آخر صحیفه رابعه خود دو مناجات منظومه را که از خط بعضی از علماء یافته است ذکر نموده است، که اول یکی از آنها: اَلَمْ تَسْمَعْ بِفَضْلِكَ يَا مُدَائِي؛ و اول دیگری: اِلَيْكَ يَا رَبِّ قَدْ وَجَّهْتُ حَاجَاتِي می‌باشد که اولی‌ت بیت و دومی یازده بیت می‌باشد^۲ و ما در همین کتاب ص ۵۰ و ص ۵۱ از آیه الله امین نقل کردیم که در «صحیفه خامسه» خود - با آنکه تمام ادعیه «صحیفه ثالسه» و «رابعه» را نقل نموده است - نیاورده است. و در تنبیه نهم در مقدمه صحیفه خود آنها را مجعول، و رکیک‌العبارة، و از شخص غیرعالم به ادبیت و عربیت دانسته است. ولیکن معذک مُدَوِّن محترم «صحیفه سجادیة جامعه» هر دوی آنها را ذکر نموده است، و شگفت آن است که می‌گوید: وَ نَحْنُ نُورِدُهُمَا كَذَلِكَ مَعَ اعْتِقَادِنَا بِعَدَمِ صِحَّةِ نَسْبَتَيْهِمَا اِلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، لَمَا فِيهِمَا مِنْ ضَعْفٍ فِي نَظْمِهِمَا وَ لَفْظِهِمَا، وَ هُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَيْنُ الْفَصَاحَةِ وَ مَنَبَعُ الْبَلَاغَةِ. وَ قَدْ قَطَعَ السَّيِّدُ الْاَمِينُ بِفَسَادِ نَسْبَتَيْهِمَا اِلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مُقَدِّمَةِ الصَّحِيفَةِ (۵) وَ قَالَ: عُدْرُ صَاحِبِ الصَّحِيفَةِ (۴) فِي اِيْرَادِهِمَا عَدَمَ كَمَالِ مَعْرِفَتِهِ بِاللُّسَانِ الْعَرَبِيِّ^۳.

«و ما با وجود آنکه اعتقاد به عدم صحت نسبت آن دو به امام علی^{علیه السلام} داریم، چون در لفظ و نظم آنها ضعفی وجود دارد که از امام علی^{علیه السلام} که چشمه فصاحت و منبع بلاغت می‌باشد، صادر نمی‌گردد، آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم. و سید امین در مقدمه «صحیفه خامسه» خود، یقین به فساد استناد آنها به امام علی^{علیه السلام} نموده است و

۱- «الصحيفة السجادية الجامعة» ص ۸۴۴

۲- «صحيفة رابعة» محدث نوری ص ۱۴۳ تا ص ۱۴۵.

۳- «الصحيفة السجادية الجامعة» ص ۵۱۶ و ص ۵۱۷.

گفته است: عذر صاحب «صحیفه رابعه» در آوردن این دو مناجات، عدم کمال معرفت اوست به زبان عربی.»

در اینجا اگر حضرت سجاد علیه السلام از محدث نوری مؤاخذه کنند که: چرا این دعاها را رکیک و بدون سند را در زمره ادعیه من آوردی و به من انتساب دادی؟! و مرحوم امین هم مطایبه به دفاع برخاسته، و عذر او را عدم کمال معرفت به زبان عربی دانند، مؤلف محترم در برابر مؤاخذه آنحضرت که: شما با اقرار و اعتراف به فساد استناد آن دو به من، چرا آنها را در صحیفه جامعهات ذکر کردی و به من انتساب دادی، و بالأخره جزء مجموعه خود در ردیف صحیفه کامله نهادی، چه جواب خواهند گفت؟!

آیا جز اینکه بگویند: می خواستم صحیفه جناب شما قطورتر گردد، و حجیم تر به نظر آید، حرف دیگری دارند؟!

ولی اصل اشکال مسأله در اینجا است که: چرا ما باید دعاها را همان طور که وارد شده است، بیان نکنیم و ننویسیم و نخوانیم؟! چرا «صحیفه کامله» را جدا طبع نکنیم؟! و «صحیفه ثانیه» و «ثالثه» و «رابعه» و «خامسه» را نیز همان طور که هست بدون اندک تصرّف به دست مردم ندهیم، تا از تصرّف در کلام امام، و در گفتار آن صاحبان صحائف بر حذر بوده باشیم، و صحیح و سقیم را جدا جدا معرفی نکنیم، و خلط و مزج مابین درست و نادرست، و یقینی از مشکوک نمائیم؟!

اصولاً کتاب دعا را همان طور که وارد شده است باید قرار داد، آن هم دعائی مانند «صحیفه کامله سجادیه» که به همین نسق و ترتیب از امام رسیده است. آیا متفرّق کردن و پراکنده نمودن آن در میان غیر آن، در حکم مثله نمودن آن نمی باشد؟! اینک مرسوم شده است که در طبع کتب اعلام و بزرگان، محقق و معلّق و موصّح آن با عنوان مزیده مُتَّفَحَّة (با زیادتیها و پاکسازیهائی) در عبارات مصنّف تصرّفات غیرقابل توجیه به عمل می آورد. و این گناهی است بزرگ.

و کار به جائی می رسد که دیگر در این گونه مطبوعات ابدأً اعتنائی بدان تصنیف

نمی‌گردد؛ زیرا معلوم نیست که تصحیح‌کننده آن چقدر از خود مایه گذارده است؟ و چقدر از مطالب کتاب باگفتار مؤلف تطبیق دارد؟

و لهذا در طبع اخیری که از کتاب «وافی بالوفیات» به عمل آمده است، در پشت مجلّدات نخستین آن نوشته است: **الطَّبَعَةُ الثَّانِيَةُ غَيْرُ الْمُتَّقِحَةِ** یعنی مردم بدانند: محتویات کتاب از دستبرد متصدیان طبع و انتشار بیرون بوده است.

مؤلف محترم همه ادعیه را گرد آورده است، و بر حسب موضوعات دسته‌بندی نموده، و هر موضوعی را در باب علیحده‌ای نهاده است. مثلاً در ابتدای کتاب، هشت دعا را که در موضوع تحمید و توحید و تسبیح و تمجید می‌باشند ذکر نموده است، بدین ترتیب:

اول: **إِذَا ابْتَدَأَ بِالِدُّعَاءِ بَدَأَ بِالتَّحْمِيدِ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ:**

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ بِلَا أَوَّلٍ كَانَ قَبْلَهُ، وَ الْآخِرِ بِلَا آخِرٍ يَكُونُ بَعْدَهُ - تا آخر.

دوم: **فِي التَّحْمِيدِ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ:**

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَجَلَّى لِلْقُلُوبِ بِالْعِظْمَةِ، وَ احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ بِالْعِزَّةِ - تا آخر.

سوم: **فِي التَّوْحِيدِ:**

إِلَهِي بَدَتْ قُدْرَتُكَ وَ لَمْ تَبْدُ هَيْئَةُ جَلَالِكَ، فَجَهْلُوكَ وَ قَدَرُوكَ بِالتَّقْدِيرِ عَلَيَّ غَيْرِ مَا

أَنْتَ بِهِ، شَبَّهُوكَ - تا آخر.

چهارم: **فِي التَّسْبِيحِ:**

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ حَنَانِيكَ، سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَعَالَيْتَ - تا آخر.

پنجم: **فِي تَسْبِيحِ اللَّهِ تَعَالَى وَ تَنْزِيهِهِ:**

سُبْحَانَ مَنْ أَشْرَقَ نُورُهُ كُلَّ ظُلْمَةٍ، سُبْحَانَ مَنْ قَدَرَ بِقُدْرَتِهِ كُلَّ قُدْرَةٍ - تا آخر.

ششم: **إِذَا تَلَا قَوْلَهُ تَعَالَى: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا:**

۱- «الوافی بالوفیات» تألیف صلاح الدین خلیل بن ایبک صفدی. طبع دارالنشر

فرانزشتاینر بقیسبارن ۱۳۸۱ هـ - ۱۹۶۲ م.

سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ فِي أَحَدٍ مِنْ مَعْرِفَةِ نِعَمِهِ إِلَّا الْمَعْرِفَةَ بِالتَّقْصِيرِ عَنْ مَعْرِفَتِهَا كَمَا لَمْ يَجْعَلْ فِي أَحَدٍ مِنْ مَعْرِفَةِ إِذْرَاكِهِ أَكْثَرَ مِنَ الْعِلْمِ بِأَنَّهُ لَا يُدْرِكُهُ - تا آخر.

هفتم: فی التمجید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَجَلَّى لِلْقُلُوبِ بِالْعِظَمَةِ، وَ احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ بِالْعِزَّةِ - تا آخر.

هشتم: إِذَا مَجَّدَ اللَّهُ وَ اسْتَقْصَى فِي الثَّنَاءِ عَلَيْهِ:

اللَّهُمَّ إِنَّ أَحَدًا لَا يَبْلُغُ مِنْ شُكْرِكَ غَايَةً وَ إِنْ أَبْعَدَ إِلَّا حَصَلَ عَلَيْهِ مِنْ إِحْسَانِكَ مَا يُلْزِمُهُ شُكْرَكَ - تا آخر.

در اینجا این موضوع خاتمه می‌یابد، و داخل می‌شود در موضوع صَلَوَاتِ که دعای نهمین است.^۱

و همان طور که ملاحظه می‌شود در این ادعیه هیچ گونه، میزی وجود ندارد که از هم شناخته‌گردند، و آنچه متیقن الصدور است از غیر آن مشخص گردد، تا می‌رسد به خاتمه کتاب در فهرست سیزدهم که فهرست تخریجات و اتّحادات صحیفه جامعه می‌باشد، در آنجا معین می‌نماید که دعای اول از صحیفه اول می‌باشد. و دعای دوم در «صحیفه ثلثه»، و در «صحیفه ثانیه» به نقل «صحیفه ثلثه»، و در «صحیفه خامسه» موجود است.

و دعای سوم در «ارشاد» مفید است، و از «مطالب السُّئُول» نقل شده است. و دعای چهارم در «ملحقات صحیفه اول»، و در «صحیفه ثانیه»، و کفعمی در «مصباح» خود آورده است.

و دعای پنجم در «دعوات» راوندی، و صحیفه ۳ و صحیفه ۵، وجود دارد. و دعای ششم در «تحف العقول»، و صحیفه ۴ و صحیفه ۵ موجود است. و دعای هفتم در «مُلْحَقَاتِ صَحِيفَةِ اَوَّلِ»، و در صحیفه ۲ موجود می‌باشد. و دعای هشتم در صحیفه ۳ موجود است، و آن را از بیست و یک دعای ساقطه

۱- «الصحيفة السجّادية الجامعة» ص ۱۷ تا ص ۳۰.

به شمار آورده است و از آن در صحیفه ۵ حکایت نموده است.^۱
 اگر گفته شود: آخر ما می‌خواهیم تمام ادعیه را بر حسب موضوعاتش
 دسته‌بندی نمائیم!

پاسخ آن است که: ادعیه مسلّمه و متیقّنه را، یا ادعیه مشکوکه و واهیه از جهت
 متن و سند را؟! و آنگهی چه کسی ما را الزام به چنین عملی نموده است؟! و اساساً
 بر حسب موضوع قرار دادن و کلاسیک نمودن آنها چه منافی را در بر دارد؟! اگر
 این امری درست بود چرا خود حضرت سجاد علیه السلام در «صحیفه کامله» دعاها را
 دسته‌بندی ننمود؟! چرا در قرآن کریم، سوره‌ها و آیات، دسته‌بندی نشده است؟!
 قرآن، کتاب تلاوت و عمل و اخذ حال معنوی است. در هر سوره آیات مختلفه
 از مطالب عرفانیّه و معارف الهیه و وحدت حضرت اقدس حق تعالی به صورت و
 اشکال مختلف و متفاوت به چشم می‌خورد. و باید هم همین طور باشد. زیرا هر
 قاری قرآن در هر روز و شب، در هر حال متفاوت، نیازمند به همه گونه از نصایح و
 اندرز و حکمت می‌باشد، و در هر لحظه باید متوجه توحید باشد، و همیشه باید
 آیات احکام در میان آن به طور دورانی گردش نماید. قرآن اول و آخر ندارد، همه‌اش
 یکسان و یک گونه می‌باشد.

این است کتاب وحی آسمانی و دستورالعمل برای پیدا شدن احوال معنوی و
 زندگی جاودانی مملوّ از نعمتهای باقیه و سرمدیه چه دنیوی و چه اخروی. و لهذا
 سُور و آیاتش همچون طبیعت دست نخورده، پاک و صاف و بدون دخل و تصرف
 است.

لیل و نهارش متفاوت، کوههایش مختلف، دشتهای و بیابانهایش غیرمتناسب،
 شمس و قمرش گهی در اوج و گاهی در حضيض. فصول اربعه‌اش در هر نقطه‌ای از

۱- «الصّحیفه السّجّادیّة الجامعة» ص ۸۱۷ و ص ۸۱۸ و ما در اینجا مختصر و اصول
 ارشادات و مصادر را آوردیم.

جهان حکم خاصی دارد، رودخانه‌ها و دریاها و اقیانوسهایش هر کدام دارای اندازه و سعه و حکم مخصوص و آب متفاوتی می‌باشد.

این اختلاف طبعی و طبیعی، جهان را قائم و استوار نموده است، و هر آینه همه چیز اگر بنا بود یکسان و هم شکل و هم رنگ و هم اندازه و هم حرارت و دما گردد، دیگر یک لحظه این جهان پایدار نبود، و دو دستی با دست خود جام مرگ را می‌نوشید، و عالم در فنا و عدم و هلاکت فرو می‌رفت.

قرآن و دعا و هر کتاب الهی نیز این چنین می‌باشد، زیرا از برداشت نفوس و ارواحی که در جهان سراسر اختلاف، و زیر سپهر نیلگون، و آسمان سپید و قرمز و طلائی زندگی می‌کنند، أخذ گردیده است.

اگر شما بخواهید مثلاً قرآن کریم و مجید را به صورت مباحث موضوعی و مطالب دسته‌بندی شده گرد آورید! آیات احکام از ارث و نکاح و طلاق را در یک جا، آیات راجعه به عبادات همچون حجّ و صلوة و صیام را در یک جا، آیات راجع به مدنیّت از بیع و دین و رهن را در یک جا، آیات توحیدیّه و معارف الهیّه را در یک جا جمع‌آوری نمائید، دیگر این قرآن، قرآن نیست. قرآن کریم و مجید نمی‌باشد، دارای صفت مَجْد و کرم نمی‌گردد. در آن عنوان **لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ**^۱ صدق نمی‌کند.

کتابی کلاسیکی خواهد شد مانند سائرتکتاب. عنوان معجزه ندارد. عنوان خلود و ابدیّت ندارد. به بشر خداجو، روح نمی‌بخشد، جان نمی‌دهد، جان‌پرور نمی‌باشد. **محمد علی فروغی** مردی دانشمند بود، و از کتاب «سیر حکمت» وی در اروپا و تصحیح و تعلیق برخی از کتب، مشهود است که درس خوانده بوده است. ولی این مرد در زمان رضاخان پهلوی علمدار و شاخص استعمار انگلستان در ایران بود و به قدری به تابع و متبوع، به رضاخان و به استعمار انگلستان کمک کرد که حقاً باید در

۱- آیه ۷۹ از سوره ۵۶: واقعه: «قرآن را مسّ نمی‌کنند مگر پاک شدگان».

این موضوع بخصوص، کتابی بلکه کتابهایی نوشته گردد. در زمان وی بود که قرائت قرآن را از مدارس برداشتند و بجای آن آیات منتخبه نهادند.

وی اراده داشت تا قرآن را تلخیص کند و آیات مکرر آنرا بردارد که دست غیب احدیت بر سر او کوفت، و با وارد شدن قشون روس و انگلیس در ایران، به نزد ارباب خود آمد، و او را امر به استعفا و فرار کرد. **وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الْمِنَّةُ** آن سبب بشکست و آن پیمان ریخت.

قرآن کریم و نهج البلاغه و صحیفه کامله سجّادیّه، هر عبارت و کلمه آن، موضوعیت دارد و نباید تغییر و تبدیل و تحریف در آن به عمل آید؛ نباید پراکنده و متفرّق و ملحق به سائر کتب شود. نباید کتب دگری را بدانها إلحاق کرد.

اگر کسی میخواهد مستدرکی بر «نهج البلاغه» بنویسد، راه او باز است، ولی نباید آن را داخل در «نهج البلاغه» نماید. نباید بر حسب موضوعات، آن استدراک را با خطبه‌های نهج بیامیزد و درهم کند.

نهج البلاغه مِنَ الْبَدءِ إِلَى الْخَتْمِ، انتخاب سیّد رضی از خطب و مکتوبها و حکم امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَامُ** است که دارای سبک خاص و معانی مخصوصه‌ای است که: **لَهَا مِنْهَا عَلَيُّهَا شَوَاهِدٌ**. اگر کسی مدّعی است که من هم بقیّه خطب را جمع میکنم، مبارکش باد، ولی همانطور که نوشته‌اند و می‌نویسند، جداگانه و علیحده به عنوان مستدرک باید نوشته و تنظیم گردد؛ و حتّی با اصل «نهج البلاغه» در یک مجلد تجلید و صحافی نشود؛ تا شأن و مقام هر خطبه و کتابی بجای خود محفوظ بوده باشد.

آیا ما میتوانیم قرآن کریم را با تورات و انجیل بطور مباحث موضوعی و مطالب علمی دسته بندی کنیم و در یک مجموعه جمع کنیم حتّی بطوریکه آیات قرآن از آن دو کتاب آسمانی مشخص نگردد و برای تمیز آنها از یکدیگر فهرستی بیاوریم، گرچه فرض شود آن تورات و انجیل هم، کتب واقعی بوده و محرّف نبوده باشند؟ و یا مثلاً حتّی در سر هر صفحه برای آیات قرآن و برای تورات و انجیل علامت تعیین و تشخیص قرار دهیم؟ این مثال، فرد آجلای از مثالهای

متصوره میباشد که در اینجا آورده شد. معلوم است که ابداً این کار صحیح نیست. قرآن کریم عقلاً و شرعاً و شهوداً دارای خواص و مزایا و آثار و محدودیت‌هایی میباشد که به تمام معنی الکلمه نباید با سائر کتب گرچه احادیث قدسیه و الواح سماویّه باشد خلط شود.

باری اینگونه ادعیه را در هم آمیختن، و برای تعیین آن به فهرست کتاب ارجاع دادن و بالأخره بدینطریق خود را از زیر بار مسؤولیت و مؤاخذه بیرون نهادن، عیناً مانند خوردن شَرَق می باشد که آن مرد مست و شرابخوار برای رهائی خود از دست داروغه می گفت: من شَرَق خورده‌ام؛ نه شراب خورده‌ام، نه عرق خورده‌ام.

توضیح آنکه: حضرت آیه الله حاج سید مهدی روحانی^۱ - دامت برکاته - عمّه زاده حقیر، فرزند ارجمند مرحوم آیه الله حاج سید ابوالحسن روحانی قمی که در روز سه شنبه هشتم شهر ربیع الثانی یک هزار و چهار صد و سیزده هجریه قمریه از بلده طیبّه قم به ارض اقدس برای زیارت حضرت ثامن الأئمه علی بن موسی الرضا

۱- والده جناب محترم ایشان، مرحومه مغفوره بتول خانم، صبیّه مرضیه مرحوم حضرت آیه الله آقا سید میرزا فخرالدین سیدی قمی رحمه الله علیه می باشند. و مادرشان که زوجه آن مرحوم بوده است مرحومه مغفوره زهراء رحمه الله علیهاست که عمّه پدر حقیر می باشد. بنابراین جناب آیه الله روحانی، نواده دختری عمّه والد حقیر هستند. زهرا خانم که خواهر پدر و مادری جدّ حقیر: مرحوم آیه الله آقا سید ابراهیم طهرانی میباشد به نکاح مرحوم فخر العلماء و الفقهاء آیه الله سید میرزا فخرالدین سیدی قمی درآمد، و آقا میرزا فخرالدین عالمی جلیل و فقیهی نبیل بود فرزند شیخ الاسلام آقا سید میرزا ابوالقاسم قمی امام جمعه قم و ایشان فرزند آقا سید میرزا محمدرضای قمی و ایشان فرزند آقا سید ابوطالب و آقا سید ابوطالب فرزند آقا سید میرزا ابوالمحسن بوده اند. مرحوم آقا سید ابوطالب امام جمعه قم، سؤمین داماد مرحوم آیه الله محقق و فقیه و اصولی عظیم: آقا میرزا ابوالقاسم جیلانی شفتی قمی عالم علام صاحب «قوانین» و «جامع الشّتمات» و «غنائم الأیام» و کتب دیگر بوده اند. و بنابراین عمّه زادگان پدر ما از نسل زهرا خانم همگی از ناحیه پدر از اسباط صاحب قوانین می باشند. (ترجمه احوال میرزای قمی صاحب قوانین، در «روضات الجنّات» و «قصص العلماء» و «گنجینه دانشمندان» و «نجوم السماء» و «خاتمه مستدرک الوسائل» و «الروضه البهیة» و «تکمله أمل الأمل» مسطور می باشد، و مرحوم آقا حاج شیخ آقابزرگ طهرانی در «أعلام الشّیعه» در جلد اول «کرام البررة» تحت رقم شماره ۱۱۳، از ص ۵۲ تا ص ۵۴ آورده است.)

عَلَيْهِ السَّلَامُ مشرف گردیده بودند، و به دیدار حقیر برای عیادت مریض کرامت فرموده و ابتداءً خودشان به بنده منزل تشریف آوردند، در ضمن گفتگو بحثی را از حضرت رهبر فقید انقلاب آیه الله خمینی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، و جناب آیه الله منتظری - دامت معالیه - به میان آوردند که:

در قدیم الأیام روزی آقای منتظری با حضرت آقای خمینی بر سر موضوعی بحث داشتند. فرمودند: خصوصیت بحث در نظرم نمی‌باشد، ولی همین قدر می‌دانم: آیه الله خمینی می‌فرمودند: این حکم با آن حکم جمع می‌شوند و اجتماعشان اشکالی ندارد، گرچه در صورت عدم اجتماع، هر یک از آن دو حکم فی نفسه ممتنع می‌باشند.

و آیه الله منتظری که شاگرد ایشان بودند، سخت مخالف بوده، و داد و بیداد طلبگی راه افتاده بود. آیه الله خمینی بر مرام خود اصرار داشتند، و آقای منتظری نیز از منظور خود تنازل نمی‌نمودند، ولی از هر طرف می‌خواست مطلب خود را اثبات کند موفق نمی‌شد، و آیه الله خمینی جلوی او را می‌گرفتند.

بالآخره آقای منتظری با همان لهجه اصفهانی گفت: می‌دانید چیست؟! استدلال شما برای حلیت و جواز حکم آن دو تا با همدیگر، عیناً مانند حلیت شَرَق می‌باشد! همه مستمعین و بالأخص حضرت آیه الله پرسیدند: دیگر حلیت شَرَق کدام است؟!

گفت: یکی از لوطی‌های معروف که دائم السُّکْر بوده، و مستی و خوردن مُسْکِر برای او امر عادی شده بود، و دیگر شراب تنها به وی مزه نمی‌داد فلهاذا آن را با عرق مخلوط می‌نمود و می‌خورد.

روزی وی را در حال مستی و جنایت گرفتند و نزد داروغه و عَسَس آوردند تا از او اقرار بگیرند، و او را حد شراب و تازیانه زدند.

قاضی محل آنچه کرد که او اقرار کند نکرد، و قسمهای مؤکده و مُغَلَّظَه یاد می‌کرد. بالآخره حالش که برای عموم و برای قاضی معلوم بود، نمی‌توانستند او را

رها کنند. در پایان کار، قاضی از او پرسید: تو شراب خورده‌ای؟!

گفت: قسم به حضرت عباس اگر من یک قطره شراب خورده باشم!

قاضی گفت: پس تو عرق خورده‌ای؟!

گفت: قسم به حضرت عباس اگر من یک قطره عرق خورده باشم!

قاضی گفت: پس تو چه کوفت می‌کنی تا این طور تلو تلو می‌خوری؟!

گفت: من شَرَقُ می‌خورم، والله نه شراب است و نه عرق!

قاضی گفت: شرق، دیگر چیست؟!

گفت: من همیشه شراب را با عرق مخلوط می‌کنم و می‌خورم! شَرَقُ حلال

است عمو جان من! شراب است که حرام است. عرق است که حرام است.

آیه الله روحانی می‌فرمودند: در این بحث آقای منتظری با همین مثال و تطبیق

آن با مورد بحث، در بحث فائق آمد.

و قبلاً حقیر نظیر این بحث را نیز مختصراً از آیه الله حاج سید موسی شبیری

زنجانی - دامت برکاته - شنیده‌ام.

بعضی از مجتهدین عصر امروز، حق التألیف و الترجمة را برای صاحبش مشروع

می‌دانند، و بعضی مشروع نمی‌دانند.^۱ مثلاً کسی که کتابی را تألیف کرده است، آیا

حق دارد طبع آن را در دوران‌های مختلف و مراتب متفاوت، اختصاص به خود

دهد، و یا چنین حقی را ندارد، و به مجرد طبع اول و در دسترس عموم قرار گرفتن،

هرکس می‌تواند از روی نسخه‌ای که برای خود خریده است، طبع کند و به بازار

عرضه نماید؟!

و یا آنکه کسی چیزی را اختراع کرده است، و مثلاً چراغی و یا ماشینی را ساخته

است، و یا تابلویی را نقاشی نموده است، آیا دیگران حق دارند مثل آن را بسازند؟ و

۱- چون بحث در انواع تصرف در انشاء و املاء و کتابت و کتاب غیر است مناسب بود

بحث در حق التألیف هم در اینجا استیفا گردد.

برای خود و دیگران مورد استفاده قرار دهند، و یا مانند آن تابلورا بکشند و نقاشی کنند؟ و یا از روی آن عکس برداری نمایند، و به تعداد بسیاری تهیه نموده و به بازار عرضه بدارند، یا آنکه نمی‌توانند؟

حضرت آیه الله استادنا العلامه حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی -أعلى الله درجته السامية - تمام اقسام این گونه اعمال را از تألیف، و ترجمه، و تلخیص کتاب، و انتخاب و دسته‌بندی نمودن و موضوعی قرار دادن مباحث را حقّ شخصی مؤلف می‌دانستند، و هرگونه تصرف را بدون اذن و اجازه او تصرف در حقّ مشروع غیر تلقی نموده، و شرعاً و عقلاً فتوی به حرمت آن می‌دادند.

کسانی که می‌گویند: این حقّ، مشروع نمی‌باشد و اختصاص به صاحب کتاب و صنعت ندارد، می‌توانند به دلائلی متوسّل گردند.

مثل آنکه بگویند: این حقّ گرچه امروزه در میان مردم، دارج و رائج است، ولی این مستلزم ثبوت حقّ در شرع انور نمی‌باشد، و تا ما نتوانیم اثبات حقّ شرعی کنیم نمی‌توانیم آن را اختصاص به مؤلف کتاب و یا صاحب صنعت بدهیم. و حقّ شرعی آن است که در زمان شارع که عبارت است از رسول الله و خلفای به حق آنحضرت چون ائمه طاهرین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - ثابت شده باشد. و حقّ امروز در میان عرف مردم و طبقات و اصناف به هیچ وجه کاشف از ثبوت حق در نزد شارع نیست.

زیرا چه بسا ممکن است این حق در زمان شارع در میان افراد عرف، معروف نبوده است و یا معروف و متداول بوده، ولی شارع آن را امضاء ننموده باشد، و تا ما کشف امضای شرعی از ثبوت حق عرفی در آن روز را نکنیم، مطلب تمام نمی‌گردد. و اگر کسی بگوید: ثبوت حق عرفی امروز می‌تواند دلیل بر ثبوت حقّ شرعی در آن روز بشود، بدین طریق که: ثبوت حق عرفی امروز، دلیل بر ثبوت حق عرفی آن روز است، و چون ردّعی و منعی از شارع نرسیده است، می‌توانیم کشف امضاء شرعی آن را بنمائیم؛ این کلام تمام نیست. زیرا ثبوت حق عرفی امروزه، اثبات حق عرفی

سابق را نمی‌کند، مگر به استصحاب قهقری، که عدم حجیت آن مورد اجماع است. و چون راه اثبات بر حق عرفی زمان شارع نداریم، کشف از امضاء شرعی نیز بدون جهت خواهد بود.^۱

و مثل آنکه بگویند: النَّاسُ مُسَلِّطُونَ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ دلیلی بر تسلط غیر صاحب تألیف بر نسخه مأخوذه و مملوکه خود اوست. وی می‌تواند از روی آن نسخه مقدار بسیاری را تکثیر کند.

این دلیل نیز تمام نمی‌باشد. زیرا در اینجا احتمال حق غیر است، و النَّاسُ مُسَلِّطُونَ مقید است به عدم تضييع حق غیر، کما اینکه تمسک به همین روایت برای اثبات حق تألیف نسبت به صاحب آن نیز غیر صحیح است. به علت آنکه این تسلط فرع بر ثبوت مال و یا حق می‌باشد که در حکم مال است. و اشکال در اصل ثبوت حق است. و حکم، اثبات موضوع خود را نمی‌کند و عدم صحّت تمسک به دلیل حکمی، بر فرض عدم تمامیت موضوع آن، از بدیهیات می‌باشد.

و مثل آنکه بگویند: ثبوت حق التألیف برای صاحبش موجب عدم انتفاع عموم از آن تألیف می‌گردد، و معنی ندارد که شارع چنین محدودیتی ایجاد کند و موجب عدم انتفاع عامه گردد.

در این دلیل طُرْداً و عَكْساً اشکال است علاوه بر ضعف اصل دلیل. و اما آنان که حق التألیف را ثابت می‌دانند، بعضی ممکن است متمسک به دلیل: لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ گردند. و در این تشبّه هم مالا یخفی من الإشکال. چون دلیل اخصّ از مدعی است، زیرا چه بسا موجب ضرر نمی‌شود. و علاوه باید آن را مقصور به موارد ضرر دانست، و غالباً عدم حق التألیف موجب ضرر نمی‌گردد بلکه موجب عدم نفع کثیر می‌باشد. و دلیل لَا ضَرَرَ شامل مورد خصوص ضرر می‌شود، نه مورد عدم انتفاع.

۱- نقد این دلیل در آخر همین بحث خواهد آمد.

به نظر حقیر، حَقُّ التَّأْلِيفِ حَقٌّ است ثابت و مشروع، به جهت آنکه عرف آن را معروف می‌شمارد، و از بین بردن و تصرف در آن را بدون اذن مؤلف، منکر می‌داند. و بنابراین آیه شریفه: **خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ**^۱ آن را شامل می‌شود.

عُرْفٌ یعنی کار نیکو و پسندیده، که در میان مردم شناخته شده است، و با آن انس و ملائمت دارند و مورد امضاء و تجویز آنان است و با آن خوگرفته‌اند، و بر آن منوال رفتار می‌کنند.

و **مُنْكَرٌ** یعنی کار نامالیم و ناستوده و غیر معروف و غیر پسندیده که طبع آن رارد می‌کند و بر روی آن صحه نمی‌گذارد، و امضاء ندارد، و آن را ناهموار و ناهنجار می‌داند.

و همچنین آیه کریمه: **وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ**^۲ و آیه مبارکه: **الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ**^۳ و سائر آیات که بر همین منوال و بر این سیاق وارد شده است، همگی شامل این مورد می‌گردد، و حَقُّ التَّأْلِيفِ را اثبات می‌نماید.

عُرْفٌ به معنی عادت و روش مردم نیست، بلکه به معنی روش پسندیده و مطلوب می‌باشد. و **مُنْكَرٌ** به معنی قبیح است. و بنابراین هر چه را که در عرف عام مردم، **عُرْفٌ** و **مَعْرُوفٌ** شناخته شود، آیات **وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ**، **وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ** آنها را فرامی‌گیرد، زیرا که برای شمول حکم بر موضوع خود غیر از تحقق نفس موضوع چیز دیگری لازم نیست.

و از آنجائی که می‌دانیم: در محاورات و اجتماعات مردم، عامه آنها حَقُّ تألیف را معروف، و تضييع آن را منکر می‌شمارند. لهذا شمول آیات **أمره** به **عُرْفٌ** و معروف، و آیات **ناهیه** از منکر، شامل آنها می‌گردد.

۱- آیه ۱۹۹ از سوره ۷: اعراف.

۲- آیه ۱۷ از سوره ۳۱: لقمان.

۳- آیه ۱۵۷ از سوره ۷: اعراف.

اینک ما در اینجا از بعضی از کتب معتبره لغت، معنی عُرْف و معروف، و نُكْر و مُنْكَر را ذکر می‌کنیم تا حقیقت این بحث روشن شود:

در «أقرب الموارد» گوید: العُرْفُ با ضمه به معنی معروف و جود نمودن است، و اسم است برای چیزی که بذل می‌کنی. و به موج دریا هم عرف گفته می‌شود. و ضدش نُكْر می‌باشد.

عُرْف عبارت است از چیزی که نفس انسان آن را خیر می‌شناسد و بدان آرام می‌گیرد. می‌گویی: **أَوْلَاهُ عُرْفًا** یعنی کار نیکوئی برای او انجام داد.

عُرْفِ زبان عبارت است از آنچه که از لفظ بر حسب وضع لغوی آن فهمیده میشود؛ و عرف شرع عبارت است از آنچه که حاملین شرع از آن می‌فهمند و آن را مبنای احکام قرار می‌دهند.

عُرْف عبارت است از آنچه که به واسطه شهادت‌های اندیشه‌ها و خردها در نفوس استقرار پیدا می‌کند و طبعهای سلیم آن را تلقی به قبول می‌نمایند. و عادت عبارت است از آنچه که بر حسب حکم عقل، مردم بر آن استمرار و مداومت می‌کنند و بارها آن را تکرار می‌کنند. و از این قبیل است قول فقهاء: **العَادَةُ مُحَكَّمَةٌ^۱ وَ العُرْفُ قَاضٍ**. «عادت چیزی است که حَکَم قرار داده شده است و بنابراین صاحب اختیار در امور است، و عرف گواه و حاکم می‌باشد.»

و در کلمه: **مَعْرُوف** گوید: معروف اسم مفعول است، و عبارت است از مشهور و ضد منکر. و آن عبارت است از عملی که در شرع مستحسن به حساب آید. و گفته شده است: آن عبارت است از چیزی که نفس انسان بدان آرامش پذیرد و آن را پسندیده و نیک بشمارد. و به معنی خیر نیز آمده است. و به معنی رزق و احسان

۱- زمخشری در «أساس البلاغة» گوید: و حَكْمَوْه: جعلوه حَكَمًا. و حَكْمَه فِي مَالِه فاحتكم و تحكّم. و ابن منظور در «لسان العرب» گوید: و حَكْمَوْه بینهم: أمره أن يحكم. و يقال: حَكَمْنَا فلاناً فِيمَا بَيْنَنَا أَى أَجْزَانَا حَكْمَه بَيْنَنَا. و حَكْمَه فِي الأَمْرِ فاحتكم: جاز فيه حكمه ... و يقال: حَكَمْتَه فِي مَالِي إِذَا جَعَلْت إِلَيْه الحَكْم فِيه فاحتكم عَلَيَّ فِي ذلِك.

آمده است. و از این قبیل است کلامشان که می‌گویند: مَنْ كَانَ أَمِيرًا بِالْمَعْرُوفِ فَلْيَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ یعنی «کسی که امر به خیر می‌کند باید بارفق امر نماید و به قدری که بدان نیاز می‌باشد امر نماید.»

و در «مجمع البحرین» گوید: آیه قرآن: إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ؛ معروف اسمی است که جمیع آنچه را که از طاعت خدا شمرده شده است شامل می‌گردد، و هر چیزی که موجب تقرب به سوی اوست، و احسان به مردم است، و هر چیزی که شرع، ما را به انجام آن از مُحَسِّنَات فرخوانده است و از مُقَبَّحَات منع نموده است. و اگر می‌خواهی بگو: معروف، اسمی است برای هر فعلی که حُسن آن در شرع شناخته شده است و نیز در عقل جائی که در آن شرع ردّی و نزاعی ندارد.

و قول خداوند تعالی: فَأَمْسِكُوهُمْ بِمَعْرُوفٍ^۲ یعنی با معاشرت نیکو و انفاق مناسب زنهارا پاسداری و نگاهداری کنید، أَوْ فَارِقُوهُمْ بِمَعْرُوفٍ^۳ یعنی با نیکویی آنان را ترک کنید تا از عده طلاق خارج شوند و از شما جدا گردند. و این کار بدون عنوان معروف صورت نپذیرد به اینکه مرد در عده رجوع کند، و سپس او را طلاق دهد تا زمان عده دراز گردد، و این عمل را به قصد ضرر و آزار زن انجام دهد. این عمل معروف نمی‌باشد.

و کلام خدا: إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا^۴ گفته شده است: مراد تعرض برای خطبه کردن اوست.

و کلام خدا: فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ^۵ یعنی به مقداری که سدّ حاجت کند، و برداشت قوت و خوراک داخل در معروف است. و منظور، شخص وصی و قیّم در اموال یتیمان است به مقداری که در امورشان صلاح به عمل آورده شود.

۱- آیه ۱۱۴ از سوره ۴: نساء.

۲ و ۳- آیه ۲ از سوره ۶۵: طلاق.

۴- آیه ۲۳۵ از سوره ۲: بقره.

۵- آیه ۶ از سوره ۴: نساء.

و کلام خدا: وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا^۱ یعنی با والدین خود به معروف مصاحبت نما! و معروف چیزی است که از زمره طاعت خدا دانسته شود، و منکر چیزی است که خارج از طاعت باشد.

و در «نهایه» ابن اثیر در ماده عَرَفَ گوید: در حدیث نام معروف مکرراً ذکر شده است و آن اسم جامعی است برای هر چه اطاعت خدا شناخته گردد، و موجب تقرّب به او و احسان به مردم باشد؛ و هر چیزی که شرع ما را بدان فراخوانده است، و از آن نهی نکرده از کارهای پسندیده و ترک افعال نکوهیده. و آن از صفات غالبه بر مردم است یعنی در میان مردم شناخته شده است، به طوری که اگر آن را ببینند انکار ننمایند.

و مَعْرُوف عبارت است از انصاف و حسن معاشرت با اهل و غیر اهل از سائر مردم. و منکر عبارت است از ضدّ جمیع آنچه که ذکر شد.

و در «صحاح اللّغة» گوید: معروف ضدّ منکر است، و عرف ضدّ نُكْر است. گفته می‌شود: أَوْلَاهُ عُرْفًا یعنی با او کار معروف و نیکوئی انجام داد.

و در «تاج العروس» گوید: معروف ضدّ منکر می‌باشد. خداوند تعالی می‌گوید: وَ أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ^۲ و در حدیث وارد است: صَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ تَقِي مَصَارِعَ السُّوءِ. «کارهای پسندیده، از افتادنها بد و ناهموار، انسان را حفظ می‌نماید.»

و راغب می‌گوید: معروف اسمی است برای هر چیزی که در عقل و شرع حسن آن شناخته گردیده است؛ و مُنْكَر اسمی است برای هر چیزی که در عقل و شرع ناشناخته گردیده است.

خدای تعالی می‌فرماید: تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ^۳. «امر می‌کنید شما به کارهای پسندیده، و نهی می‌کنید از کارهای ناپسند.» و خدای تعالی

۱- آیه ۱۵ از سوره ۳۱: لقمان.

۲- آیه ۱۷ از سوره ۳۱: لقمان.

۳- آیه ۱۱۰ از سوره ۳: آل عمران.

می‌گوید: «وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا»^۱ «و شما زنان گفتار پسندیده‌ای بگوئید.»

و از اینجاست که به میانه‌روی در بذل و بخشش، معروف گفته شده است، چرا که در عقل و شرع مستحسن به حساب آمده، مثل آیه: «وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ»^۲. «و کسی که فقیر می‌باشد از اولیای ایتام می‌تواند از اموال آنان به قدر پسندیده و شایسته بخورد و استفاده نماید.»

و آیه: «وَاللِّمَّطَلَقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ»^۳. «از برای زنهای طلاق داده شده، باید به طور پسندیده، متاعی را قرار دهند.» یعنی به طور اقتصاد و از روی احسان. و مثل آیه: «قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعُهَا أَذَى»^۴. «گفتار نیک و پسندیده و دعای خیر برای فقرا بهتر است از صدقه‌ای به آنان که به دنبال آن آزار و منت باشد.» یعنی رَدُّ بِالْجَمِيلِ وَ دُعَاءٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ هَكَذَا.

و در «لسان العرب» گوید: معروف ضد منکر و عرف ضد نُكْر است. «أَوْلَاهُ عُرْفًا» یعنی مَعْرُوفًا. و معروف و عارفه خلاف نُكْر است و عرف و معروف به معنی جود می‌باشد...

و مَعْرُوف مانند عُرْف می‌باشد و گفتار خدای تعالی: «وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا»^۵. «با آن دو تا: پدر و مادر در دنیا به طور معروف همنشینی کن!» یعنی مصاحب معروفی بوده باش.

زجاج گوید: مراد از معروف در اینجا جمیع افعال مستحسنه می‌باشد. و قول خداوند متعال: «وَأْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ»^۶ «در میان خود (در مورد شیر

۱- ذیل آیه ۳۲ از سوره ۳۳: احزاب.

۲- آیه ۶ از سوره ۴: نساء.

۳- آیه ۲۴۱ از سوره ۲: بقره.

۴- آیه ۲۶۳ از سوره ۲: بقره.

۵- آیه ۱۵ از سوره ۳۱: لقمان.

۶- آیه ۶ از سوره ۶۵: طلاق.

دادن فرزند) همگام و هم‌رأی شوید.»

گفته شده است: در تفسیر این آیه آمده است که: معروف به معنی لباس و روپوش می‌باشد که مرد باید به زن عطا نماید. و نباید مرد در نفقه زنی که بچه او را شیر می‌دهد کوتاهی کند در صورتی که آن زن، مادر بچه بوده باشد. چون مادر بچه به بچه خود مهربانتر است از دایه.

در این صورت حق هر یک از مرد و زن به همدیگر آن می‌باشد که درباره طفل به‌طور معروف و شایسته همفکری و همکاری به عمل آورند.

باری منظور از این استشادات لغویّه آن است که دانسته شود: لفظ عُرف و معروف در لغت چیز نیکو و پسندیده است. و چون عرف عامّ حقّ تألیف و ترجمه را عرف و معروف می‌داند، بنابراین به آیه: **وَ أَمْرٌ بِالْعُرْفِ** و آیه: **وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ** می‌توان استدلال بر مشروعیت حقّ التألیف و الترجمة والصناعة و الحِرْفَة نمود. اگر کسی بگوید: این عرفیت و معروفیت امروز کافی بر مصداقیّت برای عرفیت زمان شارع نمی‌باشد، و تا ثابت نشود عرفیت در آن زمان، استدلال به این آیات مشکل است.

پاسخش آن است که: موضوعات عرفیه از عرف گرفته می‌شود، و ربطی به شرع ندارد. مثلاً در آیه **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ**^۱ شما چه می‌گوئید؟!

غیر از این می‌گوئید: در هر زمان و در هر مکان، موضوعی تحقق پیدا کند که بر آن عنوان بیع صادق آید، حکم **أَحَلَّ اللَّهُ** آن را شامل می‌گردد؟ همین‌طور در موضوع عرف و معروف نیز چنین است. پس در هر زمان و در هر مکان در بین مردم حادثه‌ای پدید آید که مردم آن را معروف و نیکو دانند، و خلاف آن را منکر و زشت بشمار آورند، به حکم قرآن باید آن را مراعات کنند و آن را لازم و نیکو بشمارند، و از مخالفت با آن پرهیز نمایند.

۱- آیه ۲۷۵ از سوره ۲: بقره.

مگر آنکه نصی و تصریحی از طرف شارع بر خلافش رسیده باشد، مثلاً اگر در میان جامعه‌ای رائج گردد که: در هنگام غذا خوردن، دست خود را نشویند، و شستن دست را منکر دانند، و یا آنکه این طور رائج شود که: مردان با زنان اجنبی نامحرم دست دهند و مصافحه نمایند، و خلافش را زشت و ناپسند بدانند. در این صورت لازم نیست از امر عرفی پیروی کرد، زیرا که نص شرعی بر حرمت و یا بر کراهت آن وارد شده است. و این نص در حکم و دلیل مخصّص و مقید نسبت به عمومات و مطلقات می‌باشد.

و نظیر این مسأله بسیار است.

و اما اگر هیچ دلیل مخصّص و مقیدی در بین نباشد، و آن امر، مکروه و محرم به‌شمار نیاید، و عرف بنا به طرز تفکر فطری و غریزی، و یا براساس تعلیمات اکتسابی، آن را نیکو و محترم بشمارد مراعات آن البته لازم می‌باشد.

قدیمی ترین نسخه صحیفه کامله خطیه که اخیراً به دست آمده است

فقط دارای ۴۰ دعا می‌باشد، و از صحیفه اصلیّه ۳۵ دعا کم دارد

در دوران حکومت طاغوت: محمدرضا پهلوی، و استانداری مَحَطّه خراسان و نیابت تولیت آستان قدس حضرت ثامن الحُجّج سلام الله علیه: داود پیرنیا، و سرپرستی تعمیرات حرم مطهر مهندس انصاری، در هنگام برداشتن جرز و ستون حرم به واسطه توسعه مطاف زوّار، در میان ستون، سه چیز یافت شد که از جهت ارزشمندی و نفاست و دوری از دستبرد غارتگران و حفظ و صیانتشان، آنها را در وسط ستون و جرز حرم مبارک قرار داده و روی آن را بنائی کرده بودند.

این عمل در چه زمان، و به وسیله کدام حاکم قدرتمند و تصدّی و تسلط وی بر آستانه صورت گرفته است هیچ معلوم نیست؟ ولی از تاریخ نوشتجات و مکتوباتی که در آن بوده است، معلوم می‌شود: بعد از هفدهم شهر مبارک رمضان سنه چهار صد و بیست و نه هجریّه قمریه می‌باشد.

آن سه چیز عبارت بودند از:

اول: حدود یک هزار و ششصد و پنجاه قسمت از قرآن کریم.

دوم: چهار عدد کتاب که یکی از آنها مجموعه‌ای است که دارای جلد مقوایی، و رنگ حنائی با سطور مختلف، و خط نسخ، و اندازه صفحه ۱۷/۵×۱۱/۵ سانتیمتر می‌باشد. این مجموعه دارای پنج کتاب است: **أَوَّلُ قَوَارِعِ الْقُرْآنِ**، دوم: جزوه‌ای که در آن آیات **رُفِیْهِ وَ حِرْزِ** می‌باشد. سوم **صَحِیفَةُ سَجَادِیَّةٍ**. چهارم: کتاب **المذکر و المؤنث**، پنجم: **رسالة فی شهر رجب**.

از این چهار کتاب، این مجموعه مذکوره بسیار ذیقیمت و نفیس می‌باشد، ولیکن سه کتاب دگر بدین مقدار دارای اهمیت نیستند.^۱

سوم: جواهرات بسیار گرانبه و نفیس بوده است که توسط داود پیرنیا و مهندس انصاری به سرقت رفته است.

صورت کل کتب مذکوره همراه با کتب به آقای دکتر احمد علی رجائی رئیس دانشکده ادبیات مشهد فرزند مزاربان فردوسی سپرده شده است، و آقای مهدی ولائی که متخصص نسخ خطیه و قدیمه‌اند و سالیان متمادی در آستان قدس برای خصوص این امور تصدی داشته‌اند، در آن زمان با وجود آنکه بازنشسته بوده‌اند اما به جهت انحصار ایشان در این فن باز به ایشان رجوع می‌شود و کتب به ایشان تحویل می‌گردد.

ایشان هم آن مجموعه و سائر کتب را بررسی نموده و برای آنها فهرست در مجموعه فهرست کتب خطی تنظیم می‌نمایند. تاریخ تحویل کتب به دکتر رجائی طبق گفتار خود ایشان (یعنی مهدی ولائی) در ۲۴ مردادماه ۱۳۴۹ شمسی بوده است.^{۲، ۳}

۱- شرح دیوان ابن مقبل و دو سه تا کتاب دعا.

۲- تاریخ صحیح اسلامی آن که تاریخ قمری می‌باشد عبارت است از: دوازدهم شهر جمادی‌الثانیة سنه یکهزار و سیصد و نود.

چون «صحیفه سجّادیّه» در این مجموعه، از جمله پنج کتابی می‌باشد که در یک مجلّد تجلید گردیده است، و یک کتاب آن در علائم شناختن لفظ مذکّر و مؤنث است، و بقیّه در قسمت دعا و کلام می‌باشد، لهذا در فهرست کتب خطّی کتابخانه آستان قدس رضوی، اوّل در قسمت کتب تفسیر و حکمت و کلام که جلد یازدهم از آن، و دوم در قسمت کتب صرف و نحو و ادبیّات که جلد دوازدهم از آن می‌باشد ضبط و ثبت گردیده است.^۱

و از مجموع آنچه که از این دو فهرست دستگیر می‌گردد، آن است که این مجموعه از فقهای حنفیّه و شافعیّه اوائل قرن پنجم هجریّه قمریّه، و از علمای نیشابور، و از ساکنان و عالمان و مدرّسان و زاهدان معروف در این بلده، و مدرسه

۳- مطالب مذکوره در اینجا توسط جناب برادر ارجمند حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محسن سعیدیان -دامت معالیه- از خود جناب محترم آقای مهدی ولائی -دام توفیقه- بوده است. آقای مهدی ولائی مردی خبیر و مّطّلع حدود هشتاد سال عمر دارد، و به واسطه نیاز آستان قدس فعلاً هم بدین مهم اشتغال دارد. او می‌گوید: داود پیرنیا مرد قبیح العمل و زشت‌کرداری بوده است و بسیاری از سیّئات او را برشمرده است. اقول: شاه خائن مدتی او را استاندار شیراز کرده بود. و شیرازیها از مجالس شب‌نشینی و وقاحت او داستانها بیان می‌کنند. او پسر مشیرالدوله: حسن پیرنیا می‌باشد، که او و برادرش مؤتمن المُلک: حسین پیرنیا از رجال بااطلاع و خیرخواه دوره قاجاریّه و اوائل سلطنت پهلوی اول به حساب می‌آیند. مؤتمن الملک حسین پیرنیا پسری دارد به نام خسرو پیرنیا که حقاً مرد مؤمن و متعهد و نمازگزار و خوش فکری است. با حقیر از قدیم الأیام سوابق دوستی و محبّت برقرار است و عجیب است از این دو پسر عم که یکی مانند داود پیرنیا با آن سوابق سیئه و یکی مانند خسرو پیرنیا با این اعمال حسنه اهل مسجد و دعا و روزه و قرآن از آب در می‌آیند.

۱- جلد یازدهم از جناب محترم آقای حاج مهدی ولائی تنظیم شده است. و مجموعه مورد بحث ما در تحت شماره ۴۳۵ مجموعه ۱۲۴۰۵ از صفحه ۶۷۱ تا صفحه ۶۷۵ از آن را استیعاب کرده است، و جلد دوازدهم از جناب محترم آقای حاج غلامعلی عرفانیان تنظیم شده است. و این مجموعه در تحت شماره ۶۲۳ مجموعه ۱۲۴۰۵ از صفحه ۴۱۱ تا صفحه ۴۱۷ آن را شامل گردیده است.

این بلده می‌باشد.^۱

۱- چون علم بر کیفیت کتابت و زمان و مکان و نویسنده و سائر خصوصیات آن بی‌مدخلیت از علم به جمیع محتویات مجموعه نمی‌باشد لهذا به طور اجمال مختصری از تمام مجموعه را که شامل پنج کتاب است از ج ۱۱ ص ۶۷۱ تا ص ۶۷۵ و ج ۱۲ ص ۴۱۱ تا ص ۴۱۷ فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی در اینجا ذکر می‌کنیم: مجموعه (۱۲۴۰۵) عربی، نسخه‌ای است فوق العاده نفیس مشتمل بر کتب مذکوره در ذیل:

أ- «قوارع القرآن» مرتب است بر سه جزو مشتمل بر مختاراتی از آیات قرآن کریم مدیل به چند حدیث در باب فضایل هر آیه، تألیف شیخ فقیه ابوعمرو محمد بن یحیی بن حسن که از مشایخ حدیث اهل سنت و جماعت و از فقهای شافعیه می‌باشد که به منظور مداومت بر تلاوت آنها به جهت دفع شرّ شیاطین تألیف نموده است. و از کتابت آن، ابو عبدالله احمد بن ابی عمر بن احمد اندرابی روز بیست و هفتم شعبان سنه چهارصد و بیست و نه فارغ گردیده است، و روز دوازدهم ماه مبارک رمضان ۴۲۹ در مدرسه ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد جرنی واقع در نیشابور قرائت شده است.

ب- «جزء فیہ آیات الرقیة و الجزز» مؤلف این کتاب نیز مؤلف سابق الذکر است و کاتب آن نیز همان اندرابی می‌باشد که در سنه ۴۲۹ در همان سه روز مانده به ماه رمضان از کتابتش فارغ شده است. و در سیزدهم رمضان سنه ۴۲۹ قرائت گردیده است.

ج- «صحیفه کامله سجاده» مشتمل است بر ۳۸ دعا از ادعیه صحیفه مبارکه سجاده که در بعضی کلمات و فقرات با روایت سید نجم الدین بهاء الشرف ابوالحسن محمد کم و بیش اختلافاتی دارد بخصوص در سلسله روایت که از همه حیث یعنی چه از لحاظ تعداد و اسامی رواه، و چه از لحاظ طول متن حدیث به کلی با آن فرق دارد. نویسنده آن حسن بن ابراهیم بن محمد زامی در سوال سنه چهارصد و شانزده می‌باشد و مقابله آن با قرائت اسمعیل بن محمد فقال متحقق شده است و روایت آن را به زامی، ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن سلمه فرهاذجری نیشابوری اجازه داده است که آن را او از ابوبکر کرمانی روایت کند. و این نسخه را ابو عبدالله احمد بن ابی‌عمر زاهد یعنی همان نویسنده و کاتب «قوارع القرآن» بر مدرسه شیخ حامد ابن احمد در باب عزره وقف نموده است و تولیت آن را به عمر بن محمد حامدی واگذار کرده است.

د- کتاب «المذکر و المؤنث» مختصری است جامع و فوق العاده نافع در بیان است اسماء مؤنث در زبان عربی مرتب بر سه باب، کاتب این کتاب هم همان کاتب صحیفه یعنی حسن بن ابراهیم بن محمد زامی می‌باشد که در روز نوزدهم محرم الحرام شب شنبه از سنه چهارصد و ←

«صحیفهٔ سجّادیّه» کتاب سوم از این مجموعه می‌باشد، و در صفحهٔ اوّل آن مسطور است:

كِتَابُ الدَّعَوَاتِ مِنْ قِبَلِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ جَدِّ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ رَحْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ يُسَمَّى كِتَابَ الْكَامِلِ لِحُسْنِ مَا فِيهِ مِنَ الدَّعَوَاتِ. وَ الْأَصْلُ لِأَبِي عَلِيٍّ الْحَسَنِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الزَّامِيِّ الْهَيْصَمِيِّ أَسْعَدَهُ اللَّهُ.

«کتاب دعاها از گفتار علی بن الحسین جدّ جعفر بن محمد الصادق ابو علی رضی الله عنه می‌باشد و به جهت نیکوئی دعاهائی که در آن است، کتاب کامل نامیده می‌شود. این نسخه از کتاب، ملک ابوعلی: حسن بن ابراهیم بن محمد زامی، هئیسمی أسعده الله می‌باشد.» و این حسن بن ابراهیم زامی نویسندهٔ صحیفه است که تاریخ ختم را بدین گونه آورده است:

إِنْتَهَى الْمَأْتُورُ مِنَ الدَّعَوَاتِ عَنْ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَ حَافِدِ سَيِّدِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ عَلِيُّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ خَاتَمِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ، وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ، وَ كَتَبَهُ الْحَسَنُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الزَّامِيِّ^۱ فِي شَوَّالِ سَنَةِ سِتِّ عَشْرَةَ وَ أَرْبَعِ مِائَةٍ.

«به پایان رسید آنچه که از دعاهاى زین العابدین و نوادهٔ سید جمیع خلایق علی بن حسین بن علی بن ابیطالب ختم کنندهٔ خلفای راشدین روایت گردیده است، و

← هفده نوشته است.

ه - «رسالة فی شهر رجب» این کتاب مختصری است در خصوص فضائل و اعمال شهر رجب به املاء حاکم ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن احمد حسّکانی که در جواب حامد بن احمد بن جعفر در پانزده باب نوشته است.

۱- در فهرست، ج ۱۲ ص ۴۱۴ در تعلیقه گوید: همان جام است که در قدیم جزو کورهای نیشابور بوده مشتمل بر صد و هشتاد قریه و قصبهٔ آن بوزجان بوده است. باری و از این کلام معلوم می‌شود که: در نسخهٔ مطبوعه از این صحیفه که آن را الزامی خوانده‌اند، نادرست می‌باشد. چرا که در این صورت باید با الف و لام آورده شود: الالزامی و اما جام و زام که یک لغت است چون بر آن الف و لام در آورند الزامی می‌گردد یعنی اهل جام.

صلوات و درود بر محمد و آل طیبین او باد. و نوشت این کتاب دعا را حسن بن ابراهیم بن محمد زامی (جامی) در سؤال سال چهارصد و شانزده. «عَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَ لَوْلَا دِيْنُهُ وَ لِجَمِيْعِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ».

و در آخر کتاب این عبارت است: سَبَّلَهُ^۱ صَاحِبُهُ الْخَادِمُ الْجَلِيْلُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنِ اِبْرَاهِيْمِ الْبُوْزْجَانِيُّ عَلَيَّ الْاَسْتَاذِ الْاِمَامِ الزَّاهِدِ اَبِي بَكْرٍ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَعَلَى اَوْلَادِهِ وَعَلَى كُلِّ مِنْهُمْ اَكْرَمَهُمُ اللهُ بِمَرْضَاتِهِ لِيَقْرَؤُا عَلَيَّ رَاسِ الْعَوَامِ فِي النَّصْفِ مِنْ رَجَبٍ يَوْمِ الْاِسْتِفْتَاْحِ مَا دَامَ هَذَا الْجَزْءُ بَاقِيَاً، رَجَا دَعْوَةَ صَالِحَةٍ مِنْهُمْ، يَقْبَلُ اللهُ مِنْهُ عَمَلَةً وَ حَقَّقَ رَجَاءَهُ وَ اَمَلَهُ، وَ اَصْلَحَ آخِرَهُ وَ اَوَّلَهُ.

«صاحب این کتاب، خادم بزرگوار: ابوالحسن علی بن ابراهیم بوزجانی، آن را وقف نمود بر استاد امام زاهد: ابوبکر محمد بن حسن رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و بر اولاد وی، و بر هر یک از ایشان - که خداوند آنان را به مرضات و ستودگیهای خود گرامی بدارد - برای آنکه آن را در سر هر سال در نیمه ماه رجب که روز استفتاح نامیده می شود، تا زمانی که این جزوه باقی است آن را بخوانند. از ایشان امید دعای صالح را دارم که: خداوند از او عملش را قبول فرماید و آرزویش و امیدش را بر آورد، و آخر و اول امر او را اصلاح نماید.»

و از اینجا به دست آمد که این نسخه، نسخه وقفی است، و آنکه صاحبان تنظیم فهرست ها گفته اند: واقف شناخته نشد،^۲ واقف نامعلوم^۳ است، درست می باشد.

باید دانست که، کاتب صحیفه، پس از خاتمه آن، از سفیان بن عیینه از زهری

۱- در أقرب الموارد گوید: سَبَّلَهُ: جعله فی سُبُلِ الله. أی سبیل الخیر یقال: سَبَّلَ ضِعْتَهُ. و فی الحدیث: «احبس أصلها و سَبَّلَ ثمرتها» و - السُّبُلُ: أباحه كأنه جعل إليه طریقاً مطروقةً.
 ۲ و ۳- «فهرست» ج ۱۱ ص ۶۷۵، و «فهرست» ج ۱۲ ص ۴۱۷. زیرا مراد این می باشد که: علی بن ابراهیم بوزجانی را نشناختیم چه کسی است، نه آنکه برای وقف نسخه، واقفی معلوم نگشت.

محمد بن شهاب از حضرت علی بن الحسین علیه السلام مناجاتی را که حاوی اشعاری می‌باشد، و با نفس خود مخاطبه و با پروردگارش گفتگو دارند، و اول آن این است: **يَا نَفْسُ حَتَّامٌ إِلَى الْحَيَاةِ سُكُونِكِ**^۱،^۲ با همه طولش درازایش ذکر می‌کند، و سپس

۱- این مناجات را بتمامها محدث نوری در «صحیفه رابعه سجّادیه» از ص ۲۹ تا ص ۳۸ و آیه‌الله امین عاملی در «صحیفه خامسه» از ص ۲۵۹ تا ص ۲۶۷ ذکر نموده‌اند. هر دو بزرگوار از شیخ ابراهیم کفعمی در «بلد الامین» و گفته‌اند: و ما آن را بتمامها تبرکاً و تأسیاً به شیخ حرّ عاملی ذکر می‌کنیم چون او ندبه دیگری را از امام علیه السلام ذکر نموده است که اول آن آه و آنفساه است و در آخر «صحیفه ثانیه» آورده است و آن از نسخ این ندبه می‌باشد، و علامه سندس را در اجازه به بنی زهره این طور آورده است: و از آنهاست ندبه‌ای برای مولانا زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام که آن را حسن بن دربی از نجم‌الدین عبدالله جعفر دوریستی از ضیاء‌الدین ابوالرضا فضل‌الله بن علی الحسینی در کاشان از ابوجعفر محمد بن علی بن حسین مقری نیشابوری از حاکم ابوالقاسم عبدالله بن عبدالله حسکانی از ابوالقاسم علی بن محمد عمّری از ابوجعفر محمد بن بابویه از ابومحمد قاسم بن محمد استرابادی از عبدالملک بن ابراهیم و علی بن محمد بن سنان از ابو یحیی بن عبدالله بن یزید مقری از سفیان بن عیینه از زهری روایت می‌کند که گفت: شنیدم از مولانا زین العابدین علیه السلام که با نفس خود محاسبه، و با خدای خود مناجات داشت و می‌گفت: **يا نفس حَتَّامٌ إِلَى الْحَيَاةِ سُكُونِكِ؟! تا آخر عبارت حضرت که: وَ اجعلنا من سَكَّانِ دَارِ النَّعِيمِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ** می‌باشد. مرحوم امین پس از آن می‌گوید: اقول: ابن شهر آشوب در «مناقب» خود، مختصری از این ندبه را بدین صورت ذکر کرده است و گفته است: و از برای زهد حضرت سجّاد علیه السلام برای تو همان بس است آنچه در صحیفه کامله و ندبه‌های مرویه از او وارد است. از آن زمره می‌باشد آنچه را که زهری روایت نموده است: **يا نفس حَتَّامٌ إِلَى الْحَيَاةِ سُكُونِكِ، وَ إِلَى الدُّنْيَا وَ عَمَارَتِهَا رُكُونِكِ؟ أَمَا اعْتَبَرْتَ بِمَنْ مَضَى مِنْ أَسْلَافِكِ وَ مَنْ وَارَتْهُ الأَرْضُ مِنَ الأَفْكَ - الی قوله -: وَ ضَمَّتْهُمُ تَحْتَ التُّرَابِ الحَفَاثِرِ.**

۲- باید دانست که: حَتَّامٌ از جهت رسم الخطّ باید با الف نوشته گردد. و محدث نوری در «صحیفه رابعه» ص ۳۰ با یاء نوشته است (حتّی م) و آیه‌الله امین در «صحیفه خامسه» ص ۲۶۰: **حَتّی متی** ذکر کرده است و در بین الهالین حَتَّامٌ را به عنوان نسخه بدل ذکر نموده است. و در هر صورت حَتَّامٌ با اَلَف باید نوشته گردد. و در عبارت صحیفه اخیر به دست آمده نیز حَتَّامٌ آمده است و معلق آن جناب غلامعلی عرفانیان در تعلیقه گوید: صریحاً و واضحاً در دو موضع از مناجات مذکوره این طور وارد شده است و هیئت صحیح همین است چه به موجب قاعده صرف در صورت اتّصال الی و علی و حتّی به ماء استفهامیه حرف آخر آنها بعد از حذف الف ←

دعای نیکوئی به قدر دو صفحه می آورد که اولش این است: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ الَّذِي خَلَقْتَهُ مِنْ شَجَرَةٍ أَضْلَاهَا إِبْرَاهِيمُ الْخَلِيلُ، وَفَرَعُهَا الذَّبِيحُ إِسْمَاعِيلُ، وَ عَلَيَّ آلِهِ الْغُرِّ الْبَهَائِلِ.

و بعد از آن دعائی برای ختم قرآن در چهار سطر ذکر می کند، بدین گونه که: اللَّهُمَّ أَنْتَ عَلَّمْتَنَا قَبْلَ رَغَبَتِنَا فِي تَعَلُّمِهِ - تا آخر.

و آنگاه می گوید: مقابله این کتاب از اول آن تا اینجا با اصل آن با قرائت برادرم: اسمعیل بن محمد قفال، آید اله - بارک الله فيه لمن نظر فيه مستفیدا - انجام گرفت. و سپس صورت اجازه روایت خود را بدین طریق می نویسد: اجازه داد به من برادرم ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن سلمة فرهاذجر دی - سلمه الله - که این صحیفه را بتمامها از او از ابوبکر کرمانی رضی الله عنه با روایت او از رجالش، همان طور که آن را نوشتیم روایت نمایم.

و در ورقه بعدی سلسله رجال روایت را بدین گونه می آورد: بسم الله الرحمن الرحيم. استاد ابوبکر محمد بن علی کرمانی رضی الله عنه گفت: خبر داد به ما بندار بن یحیی بزوزن که گفت: خبر داد به من ابوالحسن محمد بن یحیی بن سهل الدهنی (الرهنی هم خوانده می شود) که گفت: حدیث کرد ما را ابو علی محمد بن همام بن سهیل

← «ما» حتماً باید به صورت ألف نوشته شود. یعنی به صورت «إلام و عَلام و حَتّام» یعنی غلط است نوشتن آنها به صورت «إلی م و علی م و حتّی م» و رضی در شرح شافیه (۱۳۸) به بعد و قسمت اخیر آن معنون به باب الخطّ) حتی اعتراض دارد که: یاء متی را در اتّصال به ماء استفهامیه چرا نباید مانند کلمات مذکوره با ألف نوشت؟!

و اجهوری صریحاً می گوید: «ولأجل اتّصال الحرف الجار لما الاستفهامیه بها کتب نحو حَتّام و عَلام و إلام بالفتات» (شرح منظومه رسم ضمن مجموعه شماره ۱۲۷۹۲ محفوظ در کتابخانه آستان قدس، ورق دوم) و علامه اثیرالدین ابوحیان أندلسی نیز به صراحت تمام می گوید: «فإن ولیت ما الاستفهامیه حتّی أو إلی أو علی کتب بالالف» (التذیل و التکمیل ایضاً نسخه کتابخانه مذکور تحت رقم ۳۹۲۶ هجده ورق مانده به آخر نسخه) (جلد دوازدهم فهرست نسخه های کتب خطی آستان قدس رضوی ص ۴۱۴).

اشکافی که گفت: حدیث کرد ما را علی بن مالک که گفت: حدیث کرد ما را احمد بن عبدالله که گفت: حدیث کرد ما را محمد بن صالح از عُمَیر بن متوکل بن هَرُونَ که گفت: حدیث کرد مرا پدرم متوکل که گفت: من یحیی بن زید بن علی بن الحسین رضی الله عنه را پس از کشته شدن پدرش در حالی که به سوی خراسان می‌رفت ملاقات نمودم و بر او سلام کردم.

در اینجا این راوی شرح ملاقات و گفتگوئی را که میان او و حضرت یحیی بن زید صورت پذیرفته است بیان می‌کند تا می‌رسد بدینجا که: محمد و ابراهیم از نزد حضرت صادق علیه السلام بر خاستند در حالی که می‌گفتند: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. و متوکل دفتری را طلبید برای اینکه صحیفه را بنویسد و به حمد خداوند و مَنْ و فضل او، صحیفه بتمامها این می‌باشد.

این آخرین عبارتی است از شرح مقدمه سند صحیفه که اولاً برخلاف صحیفه مشهوره متداوله، و بر خلاف سائر کتب که سند را در اول آن می‌آورند، اینجا در آخر آورده است. و ثانیاً دنباله حدیث را که حضرت برای متوکل بن هرون بیان کرده‌اند از روئای رسول الله صلی الله علیه و آله و حکومت بنی امیه و تفسیر آیه مبارکه: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ را تا آخر به کلی ساقط نموده است.

تعداد ادعیه صحیفه یافت شده ۴۰ عدد می‌باشد

در این صحیفه مجموعاً از ادعیه «صحیفه کامله» مشهوره ۱۵ دعا کمتر می‌باشد، و لهذا نسبت بدان در حکم ناقص است. زیرا از ادعیه مشهوره فقط ۳۹ دعا را واجد است، و چون یک دعا در تحت عنوان «وَمِنْ دُعَائِهِ فِي الشُّكْوَى» بر صحیفه مشهوره اضافه دارد، لهذا مجموعاً ۴۰ دعا می‌شود. و علت آنکه در فهرست آن را ۳۸ دعا به شمار آورده‌اند آن است که: در دو جا در صحیفه مشهوره دو دعا را مستقل و در تحت عنوانی مخصوص ذکر نموده است که در صحیفه یافت شده آن دو را متمم دعای سابق به حساب آورده است:

اول در صفحه ۳۹ از نسخه یافت شده، بعد از کلمه: بِسْمِیْهِ اَعْدَائِهِ سه نقطه گذاشته شده: و سپس مرقوم داشته: وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا... که این قسمت را در نسخه‌های صحیفه مشهوره تحت عنوان «الصَّلَاةُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ» آورده است.

دوم در صفحه ۴۱ از نسخه یافت شده، بعد از کلمه «وَلَا يَخَافُ اِغْفَالَكَ ثَوَابَ مَنْ اَرْضَاكَ» بلافاصله آمده است: «يَا مَنْ لَا تَنْقِضِي عَجَائِبُ عَظَمَتِهِ...» که این قسمت در نسخ صحیفه مشهوره تحت عنوان «دُعَاؤُهُ لِنَفْسِهِ وَ خَاصَّتِهِ» آمده است.

و چون می‌دانیم: مقدار ادعیه صحیفه مشهوره فعلاً در دست ما ۵۴ دعا می‌باشد بنابراین مقدار ادعیه صحیفه یافت شده، از ادعیه آن ۱۵ عدد کمتر، و از مجموع شمارش ادعیه ۱۴ عدد کمتر دارد. و لهذا گفتیم: این نسخه، حکم نسخه ناقصی می‌باشد که از صحیفه یافت شده است.

باید دانست که: تحقیقات ما از روی عین نسخه یافت شده که مجموعاً ۱۰۱ ورق می‌باشد، و صحیفه بخصوصها از ورق ۴۰ تا ورق ۸۳ از آن را استیعاب نموده است، می‌باشد نه از روی نسخه عکسی و فتوگرافی آن.

این از جهت متن، و اما از جهت سند دیدیم که: راویان آن همه از اهل تسنن و عامی مذهب بوده‌اند و حجّیتی فی نفسها در کلام و نقلشان نمی‌باشد و فقط این صحیفه به واسطه قدمت تاریخ آن که سنه ۴۱۶ است، با این نقصان، و با این سند، فقط می‌تواند مؤید صحیفه کامله مشهوره بوده باشد.

اصل، صحیفه مشهوره است و این صحیفه مؤید آن، و البته باید جدا طبع گردد، و ادعیه و عبارات آن و سند و تاریخچه مقدمه آن با صحیفه مشهوره، خلط نگردد.

در همین تابستان که جناب صدیق ارجمند دانشمند و محقق و شیعه شناس:

حضرت آیه الله حاج سید عزیز الله طباطبائی^۱ برای دیدن حقیر در بنده منزل به عنوان عیادت و دیدار بذل مرحمت نمودند، چون از این صحیفه سخن به میان آمد فرمودند: حضرت سید العلماء الکرام رفیق گرامی دیرین، جناب آیه الله حاج سید احمد فهری زنجانی در شام این صحیفه را طبع فرموده‌اند، یک نسخه از آن لازم است به دست شما برسد. حقیر فوراً پیغام کردم به جناب آقای حاج ابوموسی جعفر مویی مدیر مکتب التبرّعات و الاستلامات فی الصّحن الشّریف در زینبیه شام

۱- دانشمند و محقق برومند جناب آقای حاج سید عزیز الله طباطبائی دامت برکاته، نواده دختری مرحوم آیه الله آقا سید محمد کاظم یزدی می‌باشند، بدین گونه که: مادر ایشان مُسمّاة به بتول صبیّه آقا سید احمد سومین پسر مرحوم یزدی است. و پسر اول ایشان آقا سید محمد، و پسر دوم ایشان آقا سید علی بوده است. علویّه بتول با سید جواد طباطبائی یزدی که وی نیز از ارحام مرحوم سید آیه الله یزدی بوده است ازدواج کرده است. مادر علویّه بتول: بی بی بیگم می‌باشد که او دختر خدیجه، و خدیجه دختر زهراء، بنت شیخ مرتضی انصاری است. و علیها شیخ انصاری جدّ امی با فاصله چهار مادر نسبت به آیه الله حاج سید عزیز الله طباطبائی هستند. یعنی مادر مادر مادر ایشان. همان طور که مرحوم آیه الله حاج ملا مهدی نراقی، جدّ امی حقیر با فاصله چهار مادر است.

بی بی بیگم خواهر آیه الله: مرحوم حاج سید محمد علی سبط هستند و علیها آقای سبط، دانی مادر آقای طباطبائی می‌باشند. مرحوم آیه الله سید محمد علی سبط فرزند سید محمد نبی فرزند حاج سید موسی فرزند سید اسمعیل فرزند سید حسین فرزند سید عبدالباقی می‌باشند که ترجمه احوال ایشان در کتاب «أعیان الشّیعه» مذکور است. و از طرف مادر: نام مادرشان خدیجه دختر زهراء بنت شیخ انصاری است، و نام داماد شیخ که مرحومه زهراء را به حباله نکاح خویش در آورده است سید محمد طاهر می‌باشد.

پدر: سید محمد نبی



سید محمد علی سبط



مادر: خدیجه ← زهراء ← شیخ انصاری



پدر: سید محمد طاهر

که یک نسخه برای حقیر بفرستند، و بعد از قریب بیست روز نسخه‌ای از صحیفه یافت شده، با طبع و خط و سلیقه بسیار راقی، و با مقدمه‌ای به قلم شریف خود آیه‌الله فهری واصل شد.^۱ در همین اوان نیز نسخه‌ای فارسی به نام «شرح و ترجمه صحیفه سجّادیه» تألیف حضرت ایشان که در طهران به طبع رسیده بود، مجلد اول آن به دست حقیر رسید^۲ و الحمدلله و المنّة چنان سرشار و شاداب انوار قدسیّه حضرت سجّاد علیه السلام توسط جناب ایشان و قلم ایشان و برکات ایشان شدیم که حدّ وصف ندارد.

اما چنانکه از بیان ایشان در موارد اختلاف میان نسخه صحیفه مشهوره و میان نسخه یافت شده برمی‌آید، مجموع اختلافات به هشت مورد بازگشت می‌کند که پنج مورد از آن جزء امتیازات نسخه به دست آمده به حساب می‌آید. این نظریه امتیاز در نزد حقیر نادرست آمد، لهذا بر خود حتم دیدم که در اینجا که بهترین موقع و محل برای معرفی صحیفه سجّادیه می‌باشد به عرض برسانم:

امتیاز اول: قدمت نسخه است. چون تاریخ کتابت آن سنه ۴۱۶ هجریه قمریه می‌باشد با وجود آنکه قدیمی‌ترین نسخه‌های موجود از صحیفه در جهان که در دسترس می‌باشند تاریخ کتابتشان ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۷ می‌باشد و از آنها که بگذریم نسخه‌ای به خط شهید اول است که میلادش ۷۳۴ و نیل به فوز شهادتش در ۷۸۴ است. پاسخ آن است که: قدمت نسخه به خودی خود موجب امتیاز نمی‌گردد تا مستند به اصل صحیح و راویان معتبر و صحیح و ثقه نگردد، و بر آنها تکیه نزنند. در جایی که خود ایشان اعتراف بر تواتر سند صحیفه دارند، و همین صحیفه مشهوره فعلیه از زمان خود امام علیه السلام و در هر عصری و در هر مصری تواتر خود را به اعلی درجه از اتقان حفظ نموده است، دیگر چه نیازی به لزوم قدمت نسخه

۱- «الصحیفه السجّادیه الکامله» المورّخه ۴۱۶ هـ ق خط استاد محمد عدنان سنقنی مطبوعه شام دارطلاس.

۲- چاپ پیام، انتشارات مفید، چاپ اول.

فی حدّ نفسها می‌باشد. زیرا تواتر نسخه مشهوره قدمتش قبل از سنه ۴۱۶ بوده است، و در خود آن سنه، و بعد از آن، خواه نسخه‌ای خطی از آن در جهان یافت بشود یا نشود.

و به عبارت دیگر، معنی تواتر آن است که: از زمان ما در یکایک از زمانها تا عصر خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام، همین صحیفه مشهوره، با عین این ادعیه، و عین این تعداد دعا، و عین این عبارات، قطعیت و یقینیت دارد. یعنی در خود زمان سنه ۴۱۶ هم با همان صحیفه رو برو و مواجه بوده، و موجودیت خود را ارائه می‌دهد، و یقینی بودن خود را اگر چه در آن زمان هم نسخه‌ای از آن یافت نشود، در برابر آن صحیفه که هم نقصان از جهت کمیت دارد، و هم از جهت شرح مقدمه، و هم از جهت راویان مجهول الحال عامی مذهب که برای ما وثوقشان به اثبات نرسیده است، تحکیم و اثبات می‌کند، و آن صحیفه را پس می‌زند، و در برابر موارد اختلاف خود عرض اندام نموده جلوه‌گری می‌نماید.

مثلاً شما فرض کنید: اینک یک نسخه خطی از قرآن کریم در عالم یافت نشود، آنگاه یک نسخه خطی بسیار نفیس متعلق به زمان هارون الرشید مثلاً کشف گردد که در آن بعضی از سوره‌های قرآن موجود نباشد، و یا در بعضی از آیات، عبارتی مخالف با این آیات به چشم بخورد، آیا شما در این مورد و این فرض چه می‌گوئید؟! آیا می‌گوئید: آن نسخه چون بسیار نفیس و عتیق می‌باشد، مقدم است بر این قرآنهاى معموله مَقْرُوه؟!

و یا آنکه بدان نسخه اعتنائی در برابر قرآن نمی‌نمائید؟! و به واسطه تواتر حتمیه قرآن، دست از آن نسخه برمی‌دارید و فقط از آن به عنوان شاهدی برای آیات و سوره قرآن استفاده می‌کنید؟!

در جائی که آن نسخه قدیمه عتیقه مکتوبه در سنه ۴۱۶، هم از جهت سند اعتبار لازم را ندارد، و هم از جهت کمیت، در آن نقصان چشمگیری موجود می‌باشد، و هم از جهت حذف بیان رؤیای رسول الله، و تعبیر آن به حکومت بنی‌امیه و تفسیر

آیه قدر، در آن اسقاط معتناهی که موافق آراء سنّی مذهببان و راویان آن می باشد، ملاحظه می گردد، در این صورت نفس قدمت آن چگونه می تواند بدان ارزش علمی و تاریخی ببخشد؟!

بنابراین قدمت هر کتابی هنگامی می تواند ارزش علمی و تحقیقی داشته باشد که مبتنی بر اصول علمی آن کتاب و یا آن فنّ بوده باشد، نه مخالف با آن. و به لسان دانش: ارزش کشف آثار باستانی رابطه مستقیم دارد به نحو آلیت و مرآتیت بر تحقّق و تثبیت فرضیه علمی که نمایشگر آن می باشد، نه به نحو موضوعیّت.

بنابراین کشف یک صفحه از کلام افلاطون که انتسابش به وی محقّق گردد، ارزشمندتر است از کشف کتاب قطوری که انتسابش به او مشکوک باشد، گرچه تاریخ کتابت آن کتاب قطور مشکوک، هزار سال جلوتر از این صفحه متیقّنه، در خارج صورت گرفته باشد.

امتیاز دوم: بلاغت چشمگیری است که در اکثر موارد اختلاف با نسخه معروفه به چشم می خورد.

پاسخ آن است که: ما آنچه تفحص کردیم و میان عبارات و کلمات صحیفه مشهوره با صحیفه به دست آمده مقابله انداختیم، نه بلاغت چشمگیر، و نه غیر چشمگیر را در آن که مزید بر صحیفه مشهوره باشد نیافتیم. بلکه از جهت بلاغت با جرح و تعدیلهای، و کسر و انکسارهایی که به عمل آمد، هر دو صحیفه دارای درجه واحدی از بلاغت می باشند. و اینک شرح مختصری را در این باره راجع بخصوص **يَا مَنْ تُحَلُّ بِهِ عُقْدُ الْمَكَارِهِ** را در اینجا ذکر می کنیم، و میان یکایک از جملات و کلماتی که با هم اختلاف دارند مقایسه نموده و بالأخره سرهم جمع بندی می نماییم تا معلوم شود: در بلاغت صحیفه یافت شده نسبت به صحیفه موجوده مشهوره، امتیازی وجود ندارد.

این دعا در صحیفه مشهوره به اسم «**دُعَاوُهُ فِي الْمُهْمَاتِ**» و در صحیفه به دست

آمده به اسم و مِنْ دُعَائِهِ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ مُهَمَّةٌ^۱ می‌باشد.

در مشهوره: وَ يَأْمَنُ يُفْتَأُ بِهِ حَدُّ الشَّدَائِدِ است.

و در به دست آمده: وَ يَأْمَنُ يُفْتَأُ بِهِ حَمِي الشَّدَائِدِ می‌باشد.

حَدُّ الشَّدَائِدِ - حَدُّ الشَّرَابِ: سَوْرَتِهِ. حَدُّ السَّيْفِ: مَقْطَعُهُ. مِنَ الْإِنْسَانِ: بِأَسْهِ وَ مَا يَعْتَرِيهِ مِنَ الْغَضَبِ. مِنْ كُلِّ شَيْءٍ: شَبَاتُهُ وَ حَدَّتُهُ.

حَمِي الشَّدَائِدِ. وَ صَحِيح حَمِي الشَّدَائِدِ است نه حَمِي الشَّدَائِدِ. زيرا حَمِي به معنی حرارت و گرمی است. حَمِي يَحْمِي حَمِيًّا وَ حُمِيًّا وَ حُمُوًّا النَّارُ: اشْتَدَّ حَرُّهَا. فِتْنًا يُفْتَأُ فِتْنًا وَ فُتُوًّا الْقِدْرُ: سَكَنَ غَلِيَانَهَا. الْغَضَبُ: سَكَنَ حَدَّتُهُ.

بنابراین هر دو لغت خوب است. چون فِتْنًا حَدَّهُ به معنی ساکن کردن شدت و حَدَّت است. وَ فِتْنًا حَمِيَّهُ به معنی فرو نشان دادن گرمی و حرارت می‌باشد.

در مشهوره: وَ يَا مَنْ يُلْتَمَسُ مِنْهُ الْمَخْرَجُ إِلَى رَوْحِ الْفَرْجِ.

در به دست آمده: وَ يَا مَنْ يُلْتَمَسُ بِهِ الْمَخْرَجُ إِلَى مَحَلِّ الْفَرْجِ.

در کلمه مِنْهُ وَ بِهِ تفاوتی وجود ندارد. و اَمَّا رَوْحِ الْفَرْجِ که در مشهوره می‌باشد بلاغتش بیشتر است از به دست آمده که مَحَلِّ الْفَرْجِ است. زیرا رَوْحِ به معنی راحت، نسیم، عدالتی که دردمند و شِکُوهِ دار را راحت می‌بخشد، نصرت، فرج و رحمت وارد شده است و البته از محل فرج یعنی جای فرج ابلغ می‌باشد، چرا که در محل فرج این لطائف رَوْحِ فرج به دست نمی‌آید.

در مشهوره: ذَلَّتْ لِقُدْرَتِكَ الصَّعَابُ.

در به دست آمده: ذَلَّتْ بِقُدْرَتِكَ الصَّعَابُ.

لام به معنی تعدیه، و بآء به معنی تسبیب است و تفاوتی ندارد.

در مشهوره: وَ تَسَبَّبَتْ بِلُطْفِكَ الْأَسْبَابُ.

۱- «الصَّحِيفَةُ الْكَامِلَةُ السَّجَادِيَّةُ» طبع اوّل از دار طلاس، مطبعة الشام. نشر و مقدّمه آية الله

فهری ص ۱۶۲ تا ص ۱۶۴.

در به دست آمده: وَ تَشَبَّكَتْ بِلُطْفِكَ الْأَسْبَابُ.

تَسَبُّبُ اسباب یعنی واسطه و وسیله قرار گرفتن اسباب است برای اجرای امر تو! و تَشَبُّكُ اسباب یعنی اختلاط و درهم اثر کردن. اَشْتَبَكَ وَ تَشَبَّكَ: یعنی اختلط و امتزج. تَدَاخَلَ بَعْضُهُ فِی بَعْضٍ. هر دو معنی، راقی و فصیح می باشد.

در مشهوره: وَ جَرَى بِقُدْرَتِكَ الْقَضَاءُ.

در بدست آمده: وَ جَرَى بِطَاعَتِكَ الْقَضَاءُ.

جریان امور و قضای الهی طبق قدرت او، و یا طبق طاعت او، هر دو صحیح است.

در مشهوره: وَ مَضَتْ عَلَى إِرَادَتِكَ الْأَشْيَاءُ.

در به دست آمده: وَ مَضَتْ عَلَى ذِكْرِكَ الْأَشْيَاءُ.

ذِكْرٌ به معنی تسبیح و تمجید و آوازه و صیت می باشد. و اراده او به معنی گذشتن امور و جریان اشیاء طبق اراده خدا. و البته این ابلغ است تا گذشتن آنها طبق تسبیح و یاد خدا.

در مشهوره: وَقَدْ نَزَلَ بِي.

در به دست آمده: قَدْ نَزَلَ بِي.

با و او شیرین تر و ملیح تر است.

در مشهوره: مَا قَدْ تَكَادَنِي ثِقْلُهُ.

در به دست آمده: مَا قَدْ تَكَادَنِي ثِقْلُهُ.

تَكَادٌ وَ تَكَادَةٌ هر دو از باب كَادٌ می باشد. تَكَادٌ وَ تَكَادَةٌ الْأَمْرُ وَ فُلَانًا: شَقَّ عَلَيْهِ، از

باب تَفَعَّلَ وَ تَفَاعَلَ است. و هر دو دارای یک معنی می باشند و فرق ندارند.

در مشهوره: وَ أَلَمَّ بِي مَا قَدْ بَهَظَنِي حِمْلُهُ.

در به دست آمده: وَ أَلَمَّ بِي مَا قَدْ بَهَظَنِي حِمْلُهُ.

بَهَظُهُ يَبْهَظُهُ بَهْظًا وَ أَبْهَظُهُ الْحَمْلُ أَوْ الْأَمْرُ: أَثْقَلَهُ وَ سَبَّبَ لَهُ مَشَقَّةً.

حَمْلٌ مصدر است به معنی بار کردن و حِمْلٌ اسم مصدر است به معنی بار و

حملی که بر می دارند، و هر دو معنی خوب است بدون تفاوت.

در مشهوره: **وَلَا فَاتِحَ لِمَا أَغْلَقْتَ وَلَا مُغْلِقَ لِمَا فَتَحْتَ وَلَا مُبْسِرَ لِمَا عَسَرْتَ وَلَا نَاصِرَ لِمَنْ خَذَلْتَ، فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَافْتَحْ لِي يَا رَبِّ بَابَ الْفَرْجِ بِطَوْلِكَ!**
 در به دست آمده: **وَلَا فَاتِحَ لِمَا أَغْلَقْتَ فَافْتَحْ لِي إِلَهِي أَبْوَابَ الْفَرْجِ بِطَوْلِكَ.**
 معلوم است که مشهوره فصیح‌تر و بلیغ‌تر است. مُغْلِقَ را در برابر فَاتِحَ آوردن، و دو جمله: **لَا مُبْسِرَ لِمَا عَسَرْتَ** و **لَا نَاصِرَ لِمَنْ خَذَلْتَ** با آن معانی راقیه و عالیه و سپس ذکر صلوات بر محمد و آل او، همه و همه در رساندن انحصار امر تدبیر به دست خداوند ابلاغ می‌باشد، و در حقیقت در اینجا می‌توان گفت: صحیفه به دست آمده در این جملات ناقص می‌باشد.

در مشهوره: **وَ أَنْلِنِي حُسْنَ النَّظْرِ فِيمَا شَكَوْتُ!**
 در به دست آمده: **وَ أَنْلِنِي حُسْنَ النَّظْرِ فِيمَا شَكَوْتُ إِلَيْكَ!**
 تفاوتی ندارد لجواز حذف مایعلم.

در مشهوره: **وَ أَذِقْنِي حَلَاوَةَ الصُّنْعِ فِيمَا سَأَلْتُ!**
 در به دست آمده: **وَ أَذِقْنِي حَلَاوَةَ الصُّنْعِ فِيمَا سَأَلْتَك!**
 اینهم بعینه مثل سابق می‌باشد و تفاوتی ندارد.

در مشهوره: **وَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَفَرْجًا هَنِئًا!**
 در به دست آمده: **وَهَبْ لِي إِلَهِي مِنْ لَدُنْكَ فَرْجًا هَنِئًا!**

هَنِئًا و **هَنِئًا** هر دو از یک باب و یک صیغه و دارای دو إعلال است به معنی گوارا و بدون مشقت از ماده هَنَأَ هَنَأً مهموز اللام که جایز است همزه آن را به یاء إبدال نمود، و یاء را در یاء ادغام کرد تا هَنِئًا گردد، و بدون تفاوت است. و در کامله لفظ «رحمت» آمده است که در ناقصه به دست آمده، افتاده است. و الاصل عدم الزیادة، لاعدم النقیصة. و عطف فرج بر رحمت مستحسن می‌باشد.

در مشهوره: **وَلَا تَشْغَلْنِي بِالْإِهْتِمَامِ عَنْ تَعَاهُدِ فُرُوضِكَ!**

در به دست آمده: **وَلَا تَشْغَلْنِي بِالْإِهْتِمَامِ عَنْ تَعَهُدِ فُرُوضِكَ!**

تَعَاهَدَ وَ تَعَهُدَ وَ اعْتَهَدَ الشَّيْءَ: تَحَفُّظَ بِهِ وَ تَفَقُّدَهُ. جَدَدَ الْعَهْدِ بِهِ. بنابراین هیچ

تفاوتی میان دو عبارت نمی‌باشد، زیرا هر دو دارای یک معنی از دو باب می‌باشند.

در مشهوره: **وَاسْتِعْمَالِ سُنَّتِكَ!**

در به دست آمده: **وَاسْتِعْمَالِ سُنَّتِكَ!**

چون سُنَّ جمع سنت است، در برابر فروض که آن نیز جمع فرض است ابلغ می‌باشد.

در مشهوره: **فَقَدْ ضَمُّتُ لِمَا نَزَلَ بِي يَا رَبِّ ذُرْعًا!**

در به دست آمده: **فَقَدْ ضَمُّتُ بِمَا نَزَلَ بِي يَا رَبِّ ذُرْعًا!**

هیچ تفاوت ندارد، مثل ذَلَّتْ لِقَدْرَتِكَ و ذَلَّتْ بِقَدْرَتِكَ که گذشت.

در مشهوره: **فَأَفْعَلُ بِي ذَلِكَ وَإِنْ لَمْ أُسْتَوْجِبْهُ مِنْكَ!**

در به دست آمده: **فَأَفْعَلُ ذَلِكَ بِي إِلَهِي وَإِنْ لَمْ أُسْتَوْجِبْهُ مِنْكَ!**

بدون تفاوت می‌باشد.

در مشهوره: **يَا ذَا الْعَرْشِ الْعَظِيمِ!**

در به دست آمده: **يَا ذَا الْعَرْشِ الْعَظِيمِ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَزْكَى صَلَوةٍ وَآتَمَّهَا وَ**

أَنَّمَاهَا وَ أَكْمَلَهَا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

در اینجا صلوات آمده است، علاوه بر وسط دعا که در مشهوره و به دست آمده، صلوات آمده بود، و همان طور که در بحث از صلواتهای صحیفه خواهیم دید، انکار جناب ایشان صلوات را به طور مطلق از صحیفه مشهوره، از آغرب غرائب می‌باشد.

اختلاف سوم: اختلاف نسخه قدیمه با نسخه معروفه در ترتیب ذکر دعاهاست

که پاره‌ای از آنها پس و پیش ذکر شده است.

راست است، در ترتیب دعاها میان دو صحیفه اختلاف وجود دارد، ولی این اختلاف ترتیب موجب امتیازی برای صحیفه به دست آمده نمی‌باشد، همچنانکه خود ایشان هم در اینجا ادعای امتیاز نکرده‌اند.

اختلاف چهارم: اختلاف در شماره دعاهاست که بعضی از دعاها در نسخه

معروفه عنوانی مستقل دارد، و در نسخه قدیمه متمم دعای پیش است. چنانکه دعای اول و دوم در صحیفه مشهوره، در صحیفه قدیم یک دعا بیش نیست. عنوان متممیت دعا در صحیفه به دست آمده فقط در دو مورد است که ما صریحاً مواردشان را بیان کردیم، و بدین لحاظ بود که تعداد ادعیه صحیفه به دست آمده را از ۳۸ به ۴۰ بالا آوردیم.

ولی مطلبی مهم که ایشان هم در مقدمه بدان اشاره‌ای نموده‌اند، همین نقصان ادعیه به دست آمده است که از ۵۴ دعای معروف مقدار پانزده عدد کمتر دارد و با ضمیمه دعای شکوی چهارده عدد کمتر دارد. و این مقدار نقصان فاحشی می‌باشد که در آن وجود دارد. زیرا $\frac{۱۴}{۵۴}$ صحیفه را که عدد معتناهی میان ثلث صحیفه تاریخ آن می‌باشد، از آن کسر دارد.

و در حقیقت میان ثلث تاریخ ادعیه صحیفه مشهوره از آن ساقط گردیده است. و این نقصان عدد را در آن نه تنها باید امتیازی صحیح و علمی برای صحیفه مشهوره به شمار آورد، بلکه باید فقط برای صحیفه به دست آمده، عنوان ناقصه را در برابر کامله برگزید. و ما از جناب محترم ایشان ممنونیم که به این کمی ادعیه در آن، عنوان امتیاز نداده‌اند.

اختلاف پنجم: اختلاف در عناوین دعاها دو نسخه است که بعضی از عناوین نسخه معروفه اصلاً در نسخه قدیم نیست. مانند دعای پنجم که در صحیفه مشهوره عنوانش «دَعَاؤُهُ لِنَفْسِهِ وَ خَاصَّتِهِ» و در نسخه قدیمه بدون عنوان است.

راست است که: در این دو صحیفه، در عبارات و کلمات بعضی عناوین مختصر اختلاف وجود دارد که آن زیاد دارای اهمیت نمی‌باشد، ولی اشکال در نبودن بعضی از عناوین در نسخه به دست آمده می‌باشد که با وجود داشتن عنوان برای هر دعائی جداگانه، چگونه این ادعیه فاقد آن هستند؟!

آیا می‌توان برای آن محملی غیر از سقوط، چیزی را معین کرد. در این صورت

فقدان خصوص این عناوین در آن صحیفه، نقطه ضد امتیاز به خود می‌گیرد؛ یعنی وهن و کم اعتباری.

اختلاف ششم: اختلاف دو نسخه در ذکر صلوات‌ها است که در نسخه قدیم بسیار کم است، بر خلاف نسخه معروفه که در بسیاری از دعاهایش در سر فصول دعاها غالباً صلوات بر محمد و آل محمد مذکور است.

فقط در یک مورد، در دعای نسخه معروفه صلوات نیست که در نسخه قدیم صلوات ذکر شده است، و آن دعای «يَا مَنْ تُحَلُّ بِهِ عَقْدُ الْمَكَارِهِ» است چون در آخر آن صلوات بر محمد و آلش در نسخه قدیمه ذکر شده است در صورتی که در نسخه مشهوره وارد نشده است همچنان که در آخر نسخه قدیمه صلوات مفصلی بر محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است که در نسخه معروفه نیست.

و این دو مورد نشانگر آن است که: نبودن صلوات در موارد دیگر نه از روی تعصب است نه از جهت تقیّه، و احتمال می‌رود که اکتار در ذکر صلوات از باب تیمّن و تبرک بوده که بر حسب روایات موجب استجاب دعاست... تا آنکه فرموده‌اند: همچنین اضافه کردن کلمه (آل محمد) بر صلوات بر محمد به موجب روایاتی باشد که از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حتی از طریق عامّه نقل شده است که فرموده: «لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَاةً بَتْرِي!» و صَلَاةً بَتْرِي را تفسیر فرموده‌اند به آنکه صلوات بر آل محمد بعد از صلوات بر محمد ذکر نشود.

لذا در پاره‌ای از موارد، متعلقات فعل، تناسب با صلوات بر محمد دارد [نه بر آل او] مانند «اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَكْثَرَ مَا صَلَّيْتَ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ، وَ آتِهِ عَنَّا أَفْضَلَ مَا آتَيْتَ أَحَدًا مِنْ عِبَادِكَ، وَ اجْزِهِ عَنَّا أَفْضَلَ وَ أَكْرَمَ مَا جَزَيْتَ أَحَدًا مِنْ أَنْبِيَائِكَ عَن أُمَّتِهِ». که در دعای صبح و شام وارد است که اگر کلمه: وَ آلِهِ جزء اصل بود، مناسب تر بود که ضمائر نیز به صورت جمع باشد و جمله آخر یعنی (أَحَدًا مِنْ أَنْبِيَائِكَ عَن أُمَّتِكَ) بی تناسب می‌نمود.

و این نوع که ذکر شد، در موارد بسیاری از صحیفه مشاهده می‌شود.

و محصل این اختلاف که به حمل شایع صناعی آن را امتیاز مهمی نیز شمرده‌اند گر چه به حمل اولی ذاتی تصریح به لفظ امتیاز نفرموده‌اند، سقوط صلوات بر محمد و آل محمد در جمیع مواضع صحیفه به دست آمده می‌باشد مگر در دو مورد: اول پایان دعای «یا مَنْ تُحَلُّ» و ثانی پایان خود صحیفه.

زیرا که در صحیفه مشهوره در بسیاری از مواضع صلوات بدون مورد و بدون محل به نظر می‌رسد. چرا که نام محمد تنها ذکر شده است، و اضافه کردن لفظ آل به او بدون مناسبت می‌باشد.

و اما از آنجائی که رسول اکرم از صلوات بتری (دم بریده) نهی فرموده‌اند، ممکن است ذکر این صلواتها در مشهوره از باب تیمن و تبرک بوده، یعنی چیزی زائد بر اصل دعا بدین منظور آورده‌اند.

و این حقیقت را تأیید می‌کند عدم تعصب و عدم تقیة نویسنده صحیفه چرا که در آن صورت باید آن را در آن دو مورد هم ذکر ننماید.

پاسخ از این کلام باید به چند ناحیه برگردد:

ناحیه اول: دعای یا مَنْ تُحَلُّ در صحیفه مشهوره صلوات ندارد.

پاسخ: در جمیع نسخه‌های صحیفه مشهوره از جمله صحیفه مطبوعه خودشان در این دعا صلوات وارد است: صفحه ۱۶۳: «وَلَا نَاصِرَ لِمَنْ خَذَلَتْ فَصَلَّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ افْتَحْ لِي يَا رَبُّ بَابَ الْفَرَجِ بِطَوْلِكَ!»

ناحیه دوم: در صحیفه به دست آمده (عتیقه) از اول تا به آخر فقط دو بار صلوات بر محمد و آل محمد ذکر شده است.

پاسخ: با توجه به اینکه در صحیفه مشهوره در همین ادعیه‌ای که صحیفه به دست آمده نقل کرده، صلوات بر محمد و آل محمد ۱۴۴ بار آمده است^۱، آمدن

۱- در صحیفه مشهوره فقط در همین ادعیه ۴ مورد صلوات بر «محمد و آل محمد» و ۱ مورد «صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ» و ۱۳۹ مورد صلوات به صورت «محمد و آل» آمده است. («المعجم المفهرس لألفاظ الصحیفه الکامله» تحت عنوان «آل»)

دو مورد صلوات بر محمد و آل محمد در صحیفه بدست آمده برای رفع اتهام تعصب و اعمال سلیقه شخصی نویسنده کافی نیست؛ و این احتمال همچنان باقی است که: این دو مورد را برای مقبولیت نسبی صحیفه استنساخ خود آورده است، زیرا اگر تمام موارد را حذف می‌کرد اعمال نظر شخصی و به کارگیری تعصب مذهبی وی بر هر کس معلوم می‌گشت، به همین جهت ۱۲۸ مورد را به طور کل حذف نموده - که خود ضربه سنگینی بر صحیفه است - و ۱۴ مورد را به صورت بترأء و بدون ذکر «آل محمد» آورده^۱، و تنها در ۲ مورد صلوات کامل ذکر کرده است. پس اشکال مهم این است که: اولاً چرا قسمت اعظم صلوات‌های صحیفه در نسخه به دست آمده به طور کامل حذف شده؟ و ثانیاً: چرا در ۱۴ مورد به صورت بترأء آورده و به چه علت در این صلواتها لفظ آل را عطف بر رسول نکرده،

۱- مورد اول در دعائی است که در صحیفه به دست آمده دارای عنوانی نمی‌باشد و به دنبال دعای اول که به عنوان التحمید لله عزوجل است ذکر گردیده؛ صفحه ۱۰ از صحیفه مطبوع در دمشق: والحمد لله الذی منّ علینا بمحمد نبیه صلی الله علیه و آله و سلم و من دعائه فی التعمید، و در صحیفه مشهوره صلی الله علیه و آله می‌باشد. دوم تا چهارم در صحیفه مطبوع در دمشق طبق نسخه به دست آمده در ص ۷۴ در آن به عنوان و من دعائه فی التعمید، و در مشهوره به عنوان دعاؤه فی صلاة اللیل وارد است: وَ صَلَّ عَلَی مُحَمَّدٍ إِذَا ذَكَرَ الْأَبْرَارَ. وَ صَلَّ عَلَی مُحَمَّدٍ مَا اخْتَلَفَ الدَّلِيلُ وَ النَّهَارُ. وَ صَلَّ عَلَیهِ بَعْدَ الرَّضَا، بِنَجْمٍ دَر ص ۹۳ و من دعائه لأهل الثغور، و در صحیفه مشهوره دعاؤه لأهل الثغور: اللَّهُمَّ وَ صَلَّ عَلَی مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ. ششم و هفتم در ص ۹۸ و ص ۱۰۳ و من دعائه لرمضان و دخول شهره، و در صحیفه مشهوره: دعاؤه لدخول شهر رمضان: اللَّهُمَّ وَ صَلَّ عَلَی مُحَمَّدٍ فِي كُلِّ وَقْتٍ. هشتم در ص ۱۲۲ و من دعائه فی وداع شهر رمضان، و در صحیفه مشهوره: دعاؤه لوداع شهر رمضان: اللَّهُمَّ صَلَّ عَلَی مُحَمَّدٍ نَبِينَا كَمَا صَلَّيْتَ. نهم تا یازدهم در ص ۱۳۴ و من دعائه فی التوبة و ذكراها، و در صحیفه مشهوره: دعاؤه بالتوبة: اللَّهُمَّ صَلَّ عَلَی مُحَمَّدٍ كَمَا هَدَيْتَنَا بِهِ، وَ صَلَّ عَلَی مُحَمَّدٍ صَلَوةً تَشْفَعُ لَنَا يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ الْفَاقَةِ إِلَيْكَ! وَ صَلَّ عَلَی مُحَمَّدٍ كَمَا أَسْعَدْتَنَا بِاتِّبَاعِهِ. دوازدهم در ص ۱۳۹ و من دعائه فی الحوائج، و در صحیفه مشهوره دعاؤه فی طلبه الحوائج: وَ صَلَّ عَلَی مُحَمَّدٍ صَلَوةً دَائِمَةً. سیزدهم در ص ۱۶۱ و من دعائه إذا أصبح، و در صحیفه مشهوره دعاؤه عند الصباح و المساء: اللَّهُمَّ فَصَّلْ عَلَیهِ كَأَنَّكَ مَا صَلَّيْتَ. چهاردهم در ص ۲۰۸ و من دعائه إذا خَصَّ نَفْسَهُ، و در صحیفه مشهوره: دعاؤه فی مكارم الاخلاق: وَ صَلَّ عَلَی مُحَمَّدٍ كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ عَلَی أَحَدٍ قَبْلَهُ.

در صورتی که بدون شک صلوات عبارت است از: درود بر محمد و آل محمد، و از روایات وارده در کیفیت ذکر صلوات که نقل کرده‌اند، حتی روایات عدیده‌ای از اهل تسنن وارد است، و در صحاح معتبره‌شان ذکر نموده‌اند که: پیامبر در پاسخ سؤال سائل از کیفیت صلوات فرمودند: که باید صلوات بر آل محمد را هم ضمیمه نمود:

بخاری از سعید بن یحیی از پدرش از مسعر از حکم از ابن ابی لیلی از کعب بن عجره رضی الله عنه روایت می‌کند که: قیل: یا رسول الله! أما السلام عليك فقد عرفناه. فكيف الصلاة؟! **الصلاة؟!!**

قال: قولوا: اللهم صل على محمد و على آل محمد كما صليت على إبراهيم إنك حميد مجيد! اللهم بارك على محمد و على آل محمد كما باركت على إبراهيم إنك حميد مجيد!

و نیز دو روایت دیگر قریب المضمون با آن، و با دو سند دیگر ذکر نموده است.^۱ و همچنین مسلم در «صحیح» خود، و ترمذی و ابو داود و دارمی، و نسائی در سنن، و احمد حنبل در «مسند»، و مالک در «موطأ» خود در موارد عدیده روایت نموده‌اند.^۲

مولی جلال الدین سیوطی در تفسیر «الدر المثور» همین روایت را با اسناد بسیاری روایت نموده است.

۱- از جمله گوید: تخریح روایت کرد سعید بن منصور، و عبد بن حمید، و ابن ابی حاتم، و ابن مردویه از کعب بن یزید عجره که گفت: لَمَا نَزَلَتْ إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا^۳، قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَلِمْنَا

۱- «صحیح بخاری»، طبع بولاق سنه ۱۳۱۲ هجریه، ج ۶ «کتاب التفسیر» ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

۲- «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی»، ج ۳، ص ۳۸۲.

۳- آیه ۵۶، از سوره احزاب: ۳۳: حقاً و تحقیقاً خداوند و فرشتگان وی درود می‌فرستند بر

السَّلَامَ عَلَيْكَ! فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟!

قَالَ: قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ!

«در وقتی که آیه: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ فرود آمد، ما گفتیم: ای پیغمبر خدا! ما کیفیت سلام بر تو را دانسته‌ایم! پس کیفیت صلوات بر تو چگونه می‌باشد؟!»

پیامبر گفت: بگوئید: بار پروردگارا درود بفرست بر محمد و بر آل محمد همان طور که درود فرستادی بر ابراهیم و آل ابراهیم که تو حقاً دارای مقام محمودیت و دارای مجد و عظمت هستی! و برکات خود را بر محمد و آل محمد ارزانی دار همان طور که بر ابراهیم و آل ابراهیم ارزانی داشتی که تو حقاً دارای مقام محمودیت و دارای مجد و عظمت می‌باشی!»

۲- و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از یونس بن خباب تخریج کرده است که گفت: یونس در فارس برای ما خطبه خواند و گفت: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ تَأْخِرُ آيَةَ رَاحَتِهِ أَنْ يَأْتِيَنَّكَ السَّاعَةُ وَتَقُولَ سَوْءًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غُيُوبَ قُلُوبِكُمْ وَتَجِدُ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غُيُوبَ قُلُوبِكُمْ وَتَجِدُ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا. آنگاه گفت: کسی که خودش از ابن عباس شنیده بود به ما خبر داده است که او می‌گفت: چون آیه بدین گونه نازل گشت، گفتند:

يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَلِمْنَا السَّلَامَ عَلَيْكَ! فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟!

پیامبر فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ! وَارْحَمْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ كَمَا رَحِمْتَ آلَ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ

← پیغمبر خدا! ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما هم بر او درود بفرستید، و سلام کنید سلام نیکویی (و یا تسلیم او باشید تسلیم شدن استواری)!

۱- «الذُّرُّ الْمُنْتَوِرُ»، ج ۵، ص ۲۱۵ و ص ۲۱۶.

وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ^۱

۳- و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از ابراهیم تخریح کرده است که در آیه: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ كَفَتُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَذَا السَّلَامُ قَدْ عَرَفْنَاكَ فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟!^۱

فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَآلِ بَيْتِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ!^۲

۴- و نیز سیوطی گوید: عبدالرزاق، و ابن ابی شیبۀ، و احمد، و عبد بن حمید، و بخاری، و مسلم، و ابو داود، و ترمذی، و نسائی، و ابن ماجه، و ابن مردویه از کعب بن عُجْرَةَ تخریح نموده‌اند که گفت: مردی گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَمَا السَّلَامُ عَلَيْكَ فَقَدْ عَلِمْنَاكَ فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟!^۱

فرمود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ! اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ!^۳

۵- و نیز سیوطی گوید: تخریح روایت کرده است ابن ابی شیبۀ، و عبد بن حمید، و نسائی، و ابن ابی عاصم، و هِثَمُ بْنُ كَلَيْبٍ شَاشِي، و ابن مردویه از طلحة بن عبیدالله که گفت: من به رسول الله گفتم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! كَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟!^۱ فرمود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ!^۲

۶- و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از طلحة بن عبیدالله تخریح کرده است که او گفت: مردی به نزد رسول خدا ﷺ آمده گفت: شنیدم خداوند می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ پس چگونه می‌باشد طریق صلوات فرستادن بر تو؟! پیامبر فرمود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ

۱ تا ۴- «الدُّرُّ الْمُنْتَوَرُ»، ج ۵، ص ۲۱۶.

إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ! وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ!^۱

۷- و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از کعب بن عُجرَة تخریج کرده است که گفت: چون آیه: إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ نازل گردید، من در حضور پیامبر بپاخاستم و گفتم: السَّلَامُ عَلَيْكَ قَدْ عَرَفْنَاكَ فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!؟

فرمود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ! وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ!^۲

۸- و نیز سیوطی گوید: ابن ابی شیبَة، و احمد، و عبد بن حمید، و بخاری، و نسائی، و ابن ماجه، و ابن مردویه تخریج روایت نموده اند از ابوسعید خُدْرِي که گفت: ما گفتیم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَذَا السَّلَامُ عَلَيْكَ قَدْ عَلِمْنَا! فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ!؟ فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ!^۳

۹- و نیز سیوطی گوید: عبد بن حمید، و نسائی، و ابن مردویه، از ابوهریره تخریج روایت کرده اند که: ایشان از رسول خدا ﷺ پرسیدند: كَيْفَ نُصَلِّي عَلَيْكَ!؟ فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ وَ بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ، وَ السَّلَامُ كَمَا قَدْ عَلِمْتُمْ!^۴

۱۰- و نیز سیوطی گوید: مالک، و عبدالرزاق، و ابن ابی شیبَة، و عبد بن حمید، و أبو داود، و ترمذی، و نسائی، و ابن مردویه از ابو مسعود انصاری تخریج کرده اند که گفت: بشیر بن سعد گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَمَرْنَا اللَّهَ أَنْ نُصَلِّيَ عَلَيْكَ! فَكَيْفَ نُصَلِّي عَلَيْكَ!؟

۱ تا ۴- «الدُّرُّ الْمُنْتَوَر»، ج ۵، ص ۲۱۶.

پیامبر ساعتی درنگ کرد و ساکت شد، به طوری که ما آرزو داشتیم چنان پرسشی را ننموده بودیم. پس از آن فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ، وَالسَّلَامُ كَمَا قَدْ عَلِمْتُمْ!^۱

۱- و نیز سیوطی گوید: ابن مردویه از علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) تخریج روایت کرده است که او گفت: من گفتم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! كَيْفَ نُصَلِّي عَلَيْكَ!؟

فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.^۲

۱۲- و نیز سیوطی گوید: ابن مردویه، از ابوهریره تخریج نموده است که گفت: گفتیم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَلِمْنَا كَيْفَ السَّلَامُ عَلَيْكَ! فَكَيْفَ نُصَلِّي عَلَيْكَ!؟

فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَبَرَكَاتِكَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا جَعَلْتَهَا عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.^۳

۱۳- و نیز سیوطی گوید: ابن خزیمه و حاکم تخریج نموده‌اند، و حاکم صحیح دانسته است، و بیهقی در «سنن» خود تخریج کرده است از ابو مسعود: عَقَبَةُ بْنُ عَمْرٍو که مردی گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَمَا السَّلَامُ عَلَيْكَ فَقَدْ عَرَفْنَاهُ فَكَيْفَ نُصَلِّي عَلَيْكَ إِذَا نَحْنُ صَلَّيْنَا عَلَيْكَ فِي صَلَاتِنَا؟! فَصَمَتَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و آله) وَ سَلَّمَ ثُمَّ قَالَ: إِذَا أَنْتُمْ صَلَّيْتُمْ عَلَيَّ فَقُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ!^۴

«ای رسول خدا! ما سلام بر تو را دانسته‌ایم، پس در وقتی که ما در نمازهایمان بوده باشیم، چگونه بر تو صلوات بفرستیم!؟»

پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ساکت شد، و پس از آن فرمود: چون شما بر من صلوات

۱ تا ۴- «الدُّرُّ الْمُنْتَوَرُ»، ج ۵، ص ۲۱۶.

می فرستید، بگوئید: بار خداوندا درود بفرست بر محمد پیغمبر درس ناخوانده، و بر آل محمد همچنان که درود فرستادی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم، و برکت ده بر محمد پیغمبر درس ناخوانده و بر آل محمد، همچنان که برکت دادی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم، به درستی که حَقًّا تو حمید و مجید می باشی!»

۱۴- و نیز سیوطی گوید: بخاری در کتاب «الأذب المفرد» از ابوهریره تخریح روایت کرده است از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که فرمود: مَنْ قَالَ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ! وَتَرَحَّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا تَرَحَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ، شَهِدْتُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالشَّهَادَةِ وَشَفَعْتُ لَهُ.^۱

«کسی که بگوید: بار خدایا درود بفرست بر محمد و بر آل محمد، همان طور که درود فرستادی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم، و برکت بخش بر محمد و بر آل محمد همان طور که برکت بخشیدی بر ابراهیم و آل ابراهیم، و رحمت آور بر محمد و بر آل محمد همان طور که رحمت آوردی بر ابراهیم و آل ابراهیم، من گواهی می دهم در روز قیامت برای او به شهادت و شفیع او خواهم شد.»

۱۵- و نیز سیوطی گوید: ابن سعد، و احمد، و نسائی، و ابن مردویه از زید بن ابی خارجه تخریح روایت کرده اند که گفت: گفتم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَلِمْنَا كَيْفَ السَّلَامِ عَلَيْكَ فَكَيْفَ نُصَلِّيْ عَلَيْكَ؟

پیامبر فرمود: صَلُّوا عَلَيَّ وَاجْتَهِدُوا «درود بفرستید بر من و در این امر سعی بلیغ مبذول دارید» و سپس بگوئید: اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ!^۲

۱۶- و نیز سیوطی گوید: احمد، و عبد بن حمید، و ابن مردویه از بُرَيْدَةَ تخریح

۱ و ۲- «الدُّرُّ المَثْوُور»، ج ۵، ص ۲۱۷.

روایت کرده‌اند که گفت: ما گفتیم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَلِمْنَا كَيْفَ نُسَلِّمُ عَلَيْكَ فَكَيْفَ نُصَلِّي عَلَيْكَ؟!

فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَرَحْمَتِكَ وَبَرَكَاتِكَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا جَعَلْتَهَا عَلَى إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ!^۱

باری همه می‌دانیم که: سیوطی از أعظم اهل سنت می‌باشد، و تفسیر «الدر المنثور» در نزد عامه در نهایت اعتبار. و ما از آن تفسیر، این روایات را از اصحاب رسول خدا همچون امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ، و کعب بن عُجْرَةَ، و ابن عَبَّاس، و طَلْحَةَ بن عبیدالله و بشیر بن سعد، و ابوهریره، و ابو مسعود انصاری: عقبه بن عمرو، و زید بن ابی خارجه و بُرَيْدَه روایت کردیم، تا اولاً دانسته شود: راویان این روایت افراد با اعتباری نزد عامه می‌باشند و کلامشان حجت است، و همه این روایات به طور صریح دلالت داشت بر آنکه: اصولاً لفظ آل محمد در تحقق آن مدخلیت دارد، و صلوات بر محمد بدون عطف کلمه آل محمد بر آن، از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.^۲

ما از سیوطی در این مقام شانزده روایت را با اسناد مختلف و از راویان مختلف نقل نمودیم، تا اعتبار و استفاضه و مُسَلِّمِیَّتِ این روایات نزد اهل سنت مشخص گردد. گرچه متن بعضی از آنها از جهت عبارت فی الجمله تفاوتی داشت لیکن چون در مفاد یکسان بود، لهذا برای عدم تطویل کلام فقط به ترجمه بعضی از آنها اکتفا

۱- «الدر المنثور»، ج ۵، ص ۲۱۷.

۲- محقق فیض کاشانی در کتاب «بشارة الشیعة» طبع سنگی ص ۱۳۳ گوید: و مثل آنچه را که در حدیث متفق علیه ایضاً به ثبوت رسیده است که: حضرت پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را به منزله خود در تعظیم قرار دادند و صلوات را بر جمیع اهل بیت امر نمودند، حتی عامه در صحاحشان روایت دارند که چون آیه: صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا نازل شد از رسول خدا پرسیدند: یا رسول الله! هذا السَّلامُ علیک قد عرفناه فکیف نصلی علیک؟! فقال: قولوا: اللهم صل علی محمد و آل محمد كما صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ! این خبر را ثعلبی در تفسیرش و بخاری و مسلم در دو صحیحشان روایت کرده‌اند.

گردید.

اما از روایات خاصه، علامه مجلسی - رضوان الله علیه - در کتاب ذکر و دعای «بحار الأنوار» بابی را در فضل صلوات بر پیغمبر و آل او گشوده است، و حقاً مشحون از روایات عدیده کثیره صحیحه و موثقه و حسنه می باشد.^۱

از جمله، از کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» در احتجاجات آنحضرت نزد مأمون با علماء مخالفین در تفضیل عترت طاهره آورده است که: حضرت فرمودند: و اما آیه هفتم پس قول خداوند تعالی می باشد:

«إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^۲ وَ قَدْ عَلِمَ الْمُعَانِدُونَ مِنْهُمْ أَنَّهُ لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَرَفْنَا التَّسْلِيمَ عَلَيْكَ، فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ!

فَقَالَ: تَقُولُونَ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.

فَهَلْ بَيْنَكُمْ مَعَاشِرَ النَّاسِ فِي هَذَا خِلَافٍ؟ قَالُوا: لَا!

قَالَ الْمَأْمُونُ: هَذَا مَا لَا خِلَافَ فِيهِ أَصْلًا، وَ عَلَيْهِ إِجْمَاعُ الْأُمَّةِ. فَهَلْ عِنْدَكَ فِي الْآلِ شَيْءٌ أَوْضَحُ مِنْ هَذَا فِي الْقُرْآنِ؟ إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ.

«حقاً و تحقیقاً خداوند و ملائکه او تحیت می فرستند بر این پیغمبر؛ ای کسانی که ایمان آورده اید صلوات بفرستید بر او و سلام کنید سلام نیکوئی را (و تسلیم او باشید به طور کامل!)»

و دشمنان و اهل عناد نیز می دانند که: چون این آیه نازل شد، گفته شد: ای پیغمبر خدا! ما سلام کردن بر تو را دانسته بودیم، پس چگونه می باشد صلوات فرستادن بر تو؟!

۱- کتاب «بحار الأنوار» طبع حروفی اسلامیّه، ج ۹۴، باب ۲۹، ص ۴۷ تا ص ۷۲.

۲- آیه ۵۶ از سوره ۳۳: احزاب.

پیامبر فرمود: می‌گوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ!

بنابراین، ای مردم آیا در میان شما در این مسأله خلافتی وجود دارد؟! گفتند: نه!

مأمون گفت: این از آن مسائلی است که اصلاً در آن خلافتی نیست، و بر آن اجماع امت برقرار است. پس آیا در نزد تو چیزی که معنی آل را بیشتر توضیح دهد در قرآن وجود دارد؟! تا آخر روایت که حضرت کلامی را ایفاء فرموده‌اند. در این آیه مبارکه صلوات، سرّی است بس عجیب. زیرا خداوند امر به صلوات بر رسول می‌کند، نه بر رسول و آل او. اما در این روایات بسیار، معنی صلوات بر پیامبر را صلوات بر او و بر آل او گرفته‌اند.

یعنی: رسول عبارت است از رسول و آل رسول. و این به واسطه شدت اتصال نفوس قدسیه آل اوست به او، به طوری که ابداً میان نفس رسول و نفس آل او بینونت و فاصله‌ای وجود ندارد، و آل او چنان در ارتقاء از مراتب توحید و معرفت بالا رفته‌اند که در همان مقام و منزل رسول الله مقام و منزل گرفته، و لحظه‌ای از نردبان و سلّم این معراج معنوی و روحی درنگ ننموده، و با نفس رسول اکرم هو هویت پیدا نموده‌اند.

این وصول به مقام فناء در ذات خداوند است، و حقیقت واحدیت و وحدانیت مفاد و معنی ولایت کلیه مطلقه الهیه می‌باشد که در آن تعدّد و تجزّی امکان ندارد، و صرف تجرّد و نور محض و بساطت کامل است. پس در آنجا صلوات بر پیغمبر صلوات بر آل اوست، و صلوات بر آل او صلوات بر خود اوست.

ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.^۱

۱- آیه ۳۴ از سوره ۳: آل عمران: ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

در آنجا عنوان محمد عین عنوان علی، و نفس عنوان فاطمه، و حقیقت عنوان حسن و حسین و واقعیّت عنوان علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و محمد است. یعنی در لایحه عنوان است.

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا.^۱

و می دانیم که: ولایت انحصار به خداوند دارد:

پس همه این ولایتها به نحو هُو هُو هُویت واقعی است، و یک ولایت بیشتر نمی باشد. زیرا یک واقعیّت و یک اسم اعظم وجودی بیش نیست، و یک وجود اصیل و بخت و صرف بیشتر معنی ندارد.

حالا اگر شما بگوئید: در تفسیر این آیه که این معنی بسیط و مجرد ذات و وحدانی را می رساند، و خطاب خدا با امر او به مؤمنین بر صلوات بر پیغمبر است و بس، چرا پیغمبر ﷺ در تفسیر آیه، آل را جدا نموده اند و آن را عطف بر رسول الله گرفته اند؟! باید پیامبر هم بفرمایند: قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ!

پاسخ آن این است که: این معنی دقیق را ادراک نمی توانند بکنند مگر صاحبان ولایت و شاگردان ورزیده این دبستان. و اما سائر مردم را از آن بهره ای نمی باشد. فلذا برای آنکه اصل صلوات بر آل محمد فراموش نگردد، و در بوتّه نسیان و جهل و غفلت سپرده نگردد، پیامبر امر فرموده اند تا حتماً با صلوات بر پیغمبر صلوات بر آل او ضمیمه شود، و گرنه صلواتی که بر پیامبر باشد و بر آلش نباشد در حقیقت و لبّ معنی صلوات بر پیغمبر نیست و اینا کشف می کنیم که: ما صلوات بر نفس واقعی رسول الله نفرستاده ایم، بلکه بر رسول خدائی که با آلش جداست صلوات فرستاده ایم، و روی این اساس حتماً باید در عبارت و تلفظ هم کلمه

← خداوند سمیع و علیم است.

۱- آیه ۴۴ از سوره ۱۸: کهف: در آنجا ولایت اختصاص به خدا دارد که حق است. وَاللَّهُ حَقٌّ، بهترین پاداش و بهترین عاقبت می باشد.

آل محمد را عطف بر محمد کرد تا صلوات بر پیغمبر واقعاً جای خود را اتخاذ نموده باشد.

و این است سرّ آنکه هر جا ذکر، و یا نامی، و یا یادی از پیغمبر می‌شود، به دنبال آن بدون فاصله، صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد.

در نماز می‌گوئیم: **وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ بِهِ دُنْبَالُ أَنْ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.** و بعد از صلوات باز دعا بر خود رسول خدا می‌کنیم و می‌گوئیم: **وَ تَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ وَ اَرْفَعْ دَرَجَتَهُ وَ قَرِّبْ وَسِيلَتَهُ وَ اَدْخِلْنَا فِي زُمْرَتِهِ.**

در «امالی» صدوق دارد: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای که بعد از رحلت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ایراد کرده‌اند، فرموده‌اند: **بِالشَّهَادَتَيْنِ تَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ، وَ بِالصَّلَاةِ تَنَالُونَ الرَّحْمَةَ! فَأَكْثِرُوا مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى نَبِيِّكُمْ وَ آلِهِ.** **إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا.**^{۱، ۲}

«به سبب ادای شهادتین در بهشت داخل می‌شوید، و به سبب صلوات رحمت به شما می‌رسد! پس صلوات بر پیامبران و بر آل او بسیار بفرستید، چون خداوند می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ - تا آخر.**»

در اینجا می‌بینیم که حضرت برای لزوم استشهاد بر صلوات بر آل، به آیه مبارکه که در آن فقط بر پیغمبر ذکر شده است، استدلال فرموده‌اند.

و در صحیفه کامله سجّادیه پس از ذکر محمد، صلوات بر او و آل او می‌فرستد: **وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ.**^۳

«و حمد و سپاس، اختصاص به الله دارد، آن که بر ما به سبب محمد صلی الله علیه و آله منّت نهاد، بدون امت‌های گذشته و قرن‌های سپری گشته.»

۱- آیه ۵۶، از سوره ۳۳: احزاب.

۲- «بحار الانوار» ج ۹۴، ص ۴۸.

۳- دعای دوم، از صحیفه با ترجمه آیه الله شعرانی ص ۲۱.

همچنین عرض می‌کند: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ كَمَا شَرَّفْتَنَا بِهِ، وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ كَمَا أَوْجَبْتَ لَنَا الْحَقَّ عَلَى الْخَلْقِ بِسَبَبِهِ.^۱ «بار خداوندا درود بفرست بر محمد و آل محمد، همچنانکه ما را به محمد شرافت دادی! و درود بفرست بر محمد و آل محمد همچنانکه به سبب او از برای ما حق را بر خلق واجب گردانیدی!»

و از اینجا می‌توانیم وارد در پاسخ اشکال ایشان از ناحیه سوم گردیم که فرموده بودند: در دعای صبح و شام که صلوات بر محمد و آل او وارد است:

اللَّهُمَّ فَضَّلْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَكْثَرَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ، وَ آتِهِ عَنَّا أَفْضَلَ مَا آتَيْتَ أَحَدًا مِنْ عِبَادِكَ، وَ أَجْرِهِ عَنَّا أَفْضَلَ وَ أَكْرَمَ مَا جَزَيْتَ أَحَدًا مِنْ أَنْبِيَائِكَ عَنْ أُمَّتِهِ!

«بار خداوندا! پس درود فرست بر محمد و آل او، بیشترین درودی را که بر احدی از مخلوقات خود فرستادی! و به وی عنایت کن از جانب ما با فضیلت‌ترین چیزی را که به احدی از بندگان عنایت کردی! و از ناحیه ما به او پاداش ده بافضیلت‌ترین و گرامی‌ترین جزائی را که به احدی از پیغمبرانت از جانب امتشان پاداش داده‌ای!»

که در اینجا کلمه آل او اگر جزء اصل بود، مناسب‌تر بود ضمائر همچنین به صورت جمع باشد، یعنی آتِهِمْ «به آنها عنایت کن» و أَجْرِهِمْ عَنَّا «و از ناحیه ما به ایشان پاداش ده!» و در جمله آخر یعنی: أَحَدًا مِنْ أَنْبِيَائِكَ عَنْ أُمَّتِهِ بی تناسب می‌نمود، و مناسب بود مثلاً این طور باشد: أَحَدًا مِنْ أَنْبِيَائِكَ وَ آلِهِ عَنْ أُمَّتِهِمْ. «...و گرامی‌ترین پاداشی را که به احدی از پیغمبرانت و آل او از امتشان پاداش داده‌ای!»

۱- دعای بیست و چهارم از همین صحیفه در ضمن وَ كَانَ مِنْ دَعَائِهِ ﷺ لَا بُوبَهُ ﷺ ص ۸۶

پاسخ: اگر در اینجا صلوات بر محمد و آل او، جمله ابتدائیة استینافیة، بدون عطف بر جمله ماقبل بود، مطلب از همین قرار بود که مناسب بود ضمائر به صورت جمع آورده گردد. و لیکن جالب اینجاست که: در جمله قبل نامی فقط از محمد برده است، و این ضمائر پس از ذکر صلوات بر محمد و آل او، به محمد برمی‌گردد. دقت کنید! و آن عبارت این است:

وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَ رَسُولُكَ وَ خَيْرُكَ مِنْ خَلْقِكَ حَمَلْتَهُ رِسَالَتَكَ فَأَدَّاهَا وَ أَمْرَتَهُ بِالنُّصْحِ لِأُمَّتِهِ فَنُصِّحْ لَهَا، اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَا آخِر. ^۱

«و آنکه محمد بنده توست، و رسول توست، و از میان آفریدگانت برگزیده توست که بار رسالتت را بر او حمل کردی و او آدا کرد، و امر فرمودی تا برای امت خیرخواه باشد و خیرخواه بود.»

در اینجا پس از نثار تحیت و درود بر محمد و آل او، در مقام دعای به پیامبر عرضه می‌دارد: بار خداوندا به او از جانب ما بده با فضیلت‌ترین چیزی را که به احدی از بندگانت داده‌ای!...

در این صورت عبارت در نهایت التیام و بلاغت می‌باشد، و کجا می‌توان بر آن خرده گرفت؟! ^۱

ناحیه چهارم از اشکال وارد بر مورد صلواتهای آن می‌باشد که ما به ایشان می‌گوئیم: بر هر تقدیر و به هرگونه توجیه و تأویل، اینک در صحیفه کامله مشهوره، موارد بسیاری از صلوات موجود می‌باشد که در این صحیفه به دست آمده وجود ندارد.

یا باید بگوئیم: اصل، همان صحیفه به دست آمده است که دارای صلوات نمی‌باشد، و این صلواتها در صحیفه مشهوره زیاد شده است، گرچه شما هم آن را

۱- صحیفه مطبوعه در دمشق با مقدمه آیه‌الله فهری، ص ۱۶۰ ضمن دعائی به عنوان: ومن دعائه اذا اصبح در صحیفه به دست آمده و همان دعاء به عنوان: دعاؤه عندالصباح والمساء در صحیفه مشهوره.

جزء دعا به شمار نیاورید بلکه مجرد تیمّن و تبرّک بپندارید، باز هم اشکال مرتفع نمی‌گردد و جای سؤال باقی می‌ماند که: این اضافات را برای تیمّن و تبرّک، چه کسی در صحیفه اصلیّه داخل نموده است؟!

آیا امامان بعدی بوده‌اند که از نزد خود داخل کرده‌اند؟! و یا علمای شیعه بوده‌اند که بعداً افزوده‌اند؟! و زمان افزودن، و آن افزون کننده کدام زمان و چه کسی بوده است؟!

در هر صورت افزودن در عبارت کسی به هر نیت هم که باشد، دسّ و تدلیس نزد علمای درایه به شمار می‌آید، و عقلاً و شرعاً حرام است.

و چون نمی‌توانیم جمع میان صحّت روایت صلوات، و صحّت روایت عدم صلوات بنمائیم، یعنی بگوئیم: هم صحیفه مشهوره صحیح السنّه می‌باشد، و هم صحیفه به دست آمده، زیرا که جمع میان متناقضین است، به ناچار باید بگوئیم: یا در صحیفه مشهوره دسّ و تدلیس شده و صلواتها اضافه گردیده است؟! و یا در صحیفه به دست آمده، صلواتها از قلم افتاده و در آن نقصانی پدیدار گردیده است؟! و علمای علم درایه اتفاق دارند بر اُرْجَحِيَّتِ قول به عدم زیادتی، و مقدّم بودن اصل عدم الزیاده بر اصل عدم النقیصه در وقت تعارض و لزوم التزام به یکی از آن دو لامحاله.

و بر این بیان روشن شد که: آن صحیفه به دست آمده، نه تنها فقدان صلواتهایش را نمی‌توان برای آن امتیازی محسوب داشت، بلکه حکم نقیصه در برابر کامله را به خود گرفته و از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

ناحیه پنجم از اشکالاتی که بر حضرت مؤلّف شرح و نشر صحیفه به دست آمده در مورد صلواتها وارد می‌شود آن است که: فرموده‌اند: چون بالأخره در آن صحیفه در دو مورد صلوات ذکر شده است، لهذا فقدان بقیه صلواتها از جهت تقیّه و یا از جهت تعصّب نمی‌تواند باشد. و لهذا باید آنها را زیادهائی از جهت تیمّن و تبرّک به حساب آوریم.

پاسخ آن است که: چرا نمی‌تواند اسقاط و حذف آنها از جهت تعصّب نبوده باشد؟! و ذکر دو مورد صلوات برای اهل تسنّن منافاتی با اِعمال تعصّب و حذف جمیع صلواتها، و حذف تتمّه روایت مقدّمه، و اسقاط خواب رسول الله، و تعبیر به مُلک امویّین، ندارد.

راویان صحیفه به دست آمده همان طور که دیدیم از اهل تسنّن و شافعی و حنفی مذهب بوده‌اند، و از جهت وثاقت برای ما مجهول الحال هستند. و ماگرچه روایت مرد سنّی مذهبی را که در مذهبش عادل باشد، و در گفتارش به او وثوق داشته باشیم، قبول داریم ولیکن وثاقت ایشان برای ما معلوم نیست. به کدام دلیل عقلی و حجّت شرعی در صورت عدم احراز وثاقت، قولشان و روایتشان را در صحیفه به دست آمده بپذیریم؟!

اِعمال تعصّب از علمای عامّه و دانشمندان آنها در دخالت در روایات، و دستبرد در مسلمّات و تغییر و تحریفشان در اسناد و متون به قدری چشمگیر است که هر مرد فی الجمله متنبّعی را دچار دهشت می‌کند.

جناب محترم دانشمند متنبّع محقق معظّم: حاج سید عزیز الله طباطبائی -دامت معالیه - فرمودند: من در کتابخانه ظاهریه دمشق به نسخه کتاب «تَنْزِیَهُ الْأَنْبِیَاءِ وَ الْأَنْبِیَّاتِ» سید مرتضی علم الهدی - رضوان الله تعالی علیه - برخورد کردم که آخرش ناقص بود. و قسمت تنزیه الأنّمه را نداشت، و در هامش آن نوشته بود که: چون این قسمت باطل بود من پاره کردم و به دریا ریختم.

این جمله را یک نفر مرد سنّی متعصّب که آن کتاب را خوانده بود نوشته بود. در طول تاریخ چهارده قرن تا امروز می‌دانید چقدر کتابخانه‌های شیعه را آتش زده‌اند، و هزاران کتاب نفیس مؤلّف به دست علمای راستین اهل تحقیق دچار حریق گردیده است؟!

اینها مگر غیر از عناد و دشمنی با علم و حقیقت است؟! شما بیائید این کتابها را بخوانید، هر کجای آن که ناصحیح به نظرتان آمد، جواب آن را مستدلاً بنویسید، و

در کتب و در مکتبه‌های خود انتشار دهید! از بین بردن و دفن کردن و سوزانیدن و به دریا افکندن چرا؟!!

این سنی مسلکان متعصّب که طاقت بحث، و توان و تحمّل علم و مطلب حقّ را ندارند، می‌کشند و به دار می‌آویزند و آتش می‌زنند. به قدری از شیعه در طول تاریخ کشته شده است که حساب ندارد فقط و فقط به جرم تشیّع و ولایت امیرالمؤمنین یگانه مرد راستین و حق‌جو و حق‌پوئی که این گنبد نیلگون در زیر خود دیده است. به قدری کتاب تلف شده و دچار حریق شده است که می‌توان گفت: حقاً کتب موجوده شیعه فعلاً در برابر آنچه از دست رفته است ناچیز می‌باشد.

گویند: کتابخانه‌ری که چهارصد هزار جلد کتاب داشته است به جرم تشیّع اهالی ری سوخته شد. ظاهراً مؤسس این امر عظیم صاحب بن عبّاد بوده است که گذشته از مدارس و مساجد، کتابخانه بی‌نظیری در آن عصر تأسیس نمود که جوابگوی نیاز علماء فضلا و طلاب شهر ری آن زمان که چند میلیون جمعیت داشته است بوده است.

سلطان محمود غزنوی: مرد متعصّب و خودخواه و متکبر و مستبد، به جرم شیعی بودن و رواج علم و مکتب تشیّع در ری، لشگری جرّار بدانجا گسیل داشت، و اهالی ری را قتل عام نمود، و دستور داد تمام کتابهای کتابخانه را بیرون کشیدند، در هر کدام نامی و اسمی از تشیّع و ولایت بود بر کناری انباشتند تا همچون تلّ عظیمی بر آمد، و همه آنها را طعمه حریق ساخت.

کتابخانه حلب و کتابخانه طرابلس را آتش زدند.^۱

۱- آیه الله شیخ محمدحسین مظفر در «تاریخ الشیعه» ص ۱۵۶ پس از شرح مفصّلی راجع به قتل عام شیعیان جبل عامل توسط احمد پاشا جزّار می‌نویسد: چون سپاه فرانسه تحت قیادت (ناپلئون بوناپرت) وارد بلاد شام شد، به واسطه او شیعه و صفدیون راحت شدند ولیکن چون

کتابخانه شاپور در بغداد که معظم‌ترین مکتبه‌های شیعه بود طعمه حریق شد. یاقوت حموی در عنوان بین السورین آورده است که: تَثْبِيْهٌ سُوْرُ الْمَدِيْنَةِ، اسمی است برای محله بزرگی که در کرخ بغداد بوده است، و از بهترین محله‌ها و آبادترین اماکن بغداد به شمار می‌رفته است. و در آنجا خزانه کتابهایی بوده است که وزیر: ابونصر شاپور بن اردشیر وزیر بهاءالدوله بن عضدالدوله دیلمی تأسیس نموده بود. و در دنیا از آن کتابها بهتر یافت نمی‌گردیده است. و تمام آن کتب به خطوط پیشوایان معتبر در علم، و اصول محرّره ایشان بوده است.

چون طغرل بیک اوّل پادشاه سلجوقیه وارد در بغداد شد در سنه ۴۴۷، تمام آن کتابخانه با سائر محله‌هایی که از محله‌های کرخ بود و آتش گرفت، سوخته شد. و به این محله منسوب است ابوبکر احمد بن محمد بن عیسی بن خالد سُوری معروف به مکی. او از ابوالعیناء و غیره روایت حدیث می‌کند. و از وی ابو عمر بن حیویه خَزّاز و دارقُطنی روایت می‌نمایند و در سنه ۳۲۲ فوت کرده است.^۱

← فرانسویان آنجا را خالی نمودند و جزّار مستقر شد بر بلاد شام و ساحل صغد، ده سال تمام از قتل و غارت و زندان و انواع شکنجه به شیعیان خودداری نمود و فشار و کشتار و حبس و تعذیب او بر علمائی به نهایت رسید، و افرادی که باقی ماندند به نواحی دوردست از زمین پراکنده گردیدند و آثار علمیه ایشان به مصادره رفت و جمیع تنورهای شهر عکا از کتب علمی جبل عامل، یک هفته تمام می‌سوخت و این ضربه خطیر و کبیری بر علم و اهل علم بود. و جبال و نواحی عامل از رجال علم تهی شد پس از آنکه نواحی و محله‌های آن روشن و درخشان به علماء و ارباب فضل و تألیف بود. از جمله علمائی که فرار کردند از ظلم احمد پاشا جزّار، عالم کبیر و شاعر مبدع شیخ ابراهیم یحیی بود که در دمشق شام اقامت گزید و به دنبال او شیخ علی خاتونی طبیب فقیه بود که در بسیاری از علوم چیره بود، و برای تحصیل آنها به ایران هجرت کرده بود. تمام اموالش مصادره شد و املاکش ضبط گردید و دوبار محبوس شد و حاضر نشدند حبس او را به قیمتی بفروشند. سپس کتابخانه بزرگ او را که متعلق به آل خاتون بود گرفتند و این شیخ مذکور متولی آن کتابخانه بود و مجموعاً محتوی بر پنجهزار مجلد از کتب خطیه نادره الوجود بود. تمام این پنج هزار کتاب در عکا طعمه آتش گردید.

۱- «معجم البلدان»، ج ۱، ص ۵۳۴.

کتابخانه و کُرسی تدریس و خانه شیخ طوسی را در کرخ بغداد آتش زدند و او تنها به نجف اشرف گریخت، و منزل و مسکن خود را در آنجا نهاد و تدریس خود را در آنجا شروع کرد.

ابن اثیر در تاریخش در ذکر حوادث واقعه در سنه ۴۴۱ آورده است که: در این سال اهل کرخ بغداد را (که همگی شیعه بودند) از اقامه عزاداری و ماتم در روز عاشورا همچنانکه معمول و عادتشان بود منع کردند.

اهل کرخ قبول نکردند و در روز عاشورا به مراسم عزاداری پرداختند. برای اهل سنت این معنی گران آمد، و بین اهالی کرخ و بین سنتی‌ها فتنه عظیمی برپا شد که موجب کشتار و مجروح شدن جماعت بسیاری از مردم گردید، و این فتنه به پایان نرسید تا زمانی که اُتراک عبور کرده و خیام خود را میان اهل کرخ و سنتی‌ها برافراشتند. در این صورت دست از نزاع و جدال برداشتند.

پس از این جریان، اهل کرخ شروع کردند تا دیواری بر دور کرخ بسازند. چون اهل سنت چه از قلائین (ماهی و گوشت سرخ کنندگان و تاؤ دهندگان) و چه از غیر آنها از قبیل همین مردم، وقتی که از ساختمان دیوار و حصار شیعیان بر دور کرخ مطلع شدند، آنان نیز به ساختن دیوار و حصاری بر بازار قلائین مبادرت کردند. و هر دو گروه از شیعه و سنتی در ساختمان این دیوار، مال فراوانی مصرف نمودند.

میان شیعه و سنتی، فتنه‌های بسیاری بر پا شد و بازارها تعطیل گردید و دامنه شرب‌بالا گرفت تا به جایی که بسیاری از شیعیان که در جانب غربی بغداد (کرخ) سکونت داشتند مجبور شدند به جانب شرقی بغداد کوچ کنند و در آنجا اقامت گزینند.

خلیفه عباسی به ابومحمد بن نسوی امر کرد تا میانجیگری کند و امر را اصلاح نماید و فتنه را بردارد. اهل جانب غربی بغداد (اهل کرخ و شیعیان) این خبر را شنیدند و اهل سنت و شیعه متفقاً بر طرد و منع او در دخالت در این امر همداستان

شدند^۱ و بنا شد در میان قَلَّائین و غیرهم حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ در اذان گفته شود، و در میان اهل کرخ الصَّلَوةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ گفته شود، وَ تَرَحُّمٌ بر صحابه را اظهار کنند. و عبور و دخالت نَسوی فائده‌ای نبخشید.

ابن اثیر در ضمن حوادث سنه ۴۴۳ گوید:

در ماه صفر این سال فتنه بغداد تجدید شد، آن فتنه‌ای که در میان سنّی‌ها و شیعه‌ها بود بسیار بالا گرفت، چندین برابر بالاتر و مهمتر از فتنه سابق. زیرا که چون هنوز در دلها از آن کینه‌های سابق باقی مانده بود، آن اتفاق و اجتماع سابق در سنه ۴۴۱ از شکستگی و ضعف در مصونیت نبود.^۲

۱- تاریخ نشان می‌دهد که نسوی سال گذشته هم (سال ۴۴۰) مأمور حق اختلاف شده و گروهی داشته (کما فی المنتظم ۳۲۰۸۵ - دعی ابو محمد بن نسوی ... قتل جماعة ...) از اینرو وقتی در سنه ۴۴۱ مردم شنیدند که مجدداً او می‌خواهد برای حل اختلاف وارد شود شیعه و سنّی هر دو متفق گشته زمینه دخالت او را باطل نموده و خود به حل اختلاف پرداختند.

۲- محقق بصیر و فقیه خبیر مرحوم شیخ محمد حسین مظفر در کتاب «تاریخ الشیعة» ص ۷۴ تا ص ۷۶ آورده است که: تشیع در عراق انتشار نیافت مگر آنکه در اکثر ادوار خود برخورد با مصائب و ناراحتیها و عذابها و شکنجه‌ها نمود. اما در زمان بنی امیه، مادر سابق اشاره نمودیم به مختصری از طرز رفتارشان با شیعیان تا ایام بنی عباس، مگر آنکه از جهت شدت و ضعف تفاوت می‌کرد. و اگر از تاریخ بازپرسی کنی، البته به تراز بعضی آن حوادث و شدائدی که بخصوص بر شیعه وارد گردیده است، پاسخ خواهد گفت. و کافی است که تاریخ ابوالفداء را بخوانی آنچه را که در سنه ۳۶۲ به ظهور رسیده است. وی می‌گوید: در این سال کرخ آتش گرفت - و کرخ محله اختصاصی شیعه بود - احتراق عظیمی و سبب آن را ذکر کرده است تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: وزیر ابوالفضل برای دستگیری متعدیان بر مرکب خود سوار شد و حاجب خود را که صافی نام داشت با عده‌ای برای جنگ با عامه شیعه به کرخ گسیل داشت، و مردی شدیدالتعصب بر علیه شیعه بود. حاجب در چند موضع از کرخ آتش پرتاب کرد. احتراق عظیمی در کرخ پدید آمد و عده‌ای که در آن آتش بسوختند هفده هزار (۱۷۰۰۰) تن بودند. و سیصد عدد دکان، و خانه‌های بسیار، و سی و سه مسجد، و از اموال مقدار بی‌شماری بسوخت. و همچنین ابن اثیر تو را بی‌نیاز می‌کند اگر از او از وقایع سالهای ۴۰۱ و ۴۰۶ و ۴۰۸ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و از بسیاری سالهای دگر بپرسی تا آنجا که او در مورد حوادث سال ۴۴۳ گفته: امور فطیعی و شنیعی به

←

و علّت آن این بود که اهل کرخ شروع کردند برای ساختن دَر و سَرَدَر برای بازار سَمّاکین (ماهی فروشان) که متعلّق به شیعیان بود. و اهل بازار قَلّائین نیز شروع کردند در باقیمانده از بنای دَر و سَرَدَر باب مسعود.

اهل کرخ از عمل خود فارغ شدند، و در اطراف دَرِ سَمّاکین بر روی برج‌هایی که

← وقوع پیوست که مشابه و مانند آن در دنیا جریان نیافته است. تو اگر کتاب «المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم» را که تصنیف ابن جوزی است جلد هشتم آن را مطالعه کنی و وقایعی که در سال ۴۴۱ و مابعد آن به منصّه بروز رسیده است بدانی، آن وقت است که خواهی فهمید که چگونه خونها به جای اشکها جاری می‌شود؟ و چگونه از شدت غصّه و رنج، جگرها تکه تکه می‌گردد؟ و در آنجا خواهی خواند آنچه را که بر شیعه از قتل و غارت، و بر مساجدشان از هدم و خرابی، و بر مشاهدشان از إساءهٔ آدب، و بر علمائشان از اهانت وارد گردیده است. حتّی آنکه در حوادث سال ۴۴۸ ذکر کرده است که أبو عبدالله جُلّاب شیخ البزّازین را به دعوی غلو در رفض در باب الطاق کشتند و جنازه‌اش را بر در دکانش به دار آویختند. و در ص ۱۷۲ داستان فرار ابوجعفر طوسی و نهب و غارت خانه‌اش را خواهی خواند! و در حوادث سال ۴۴۹ در ماه صفر ذکر کرده است که بر خانهٔ ابوجعفر طوسی متکلم شیعه در کرخ، ناگهان هجوم بردند و آنچه در آنجا بود از دفاتر او و کرسی درس او را که بر روی آن می‌نشست مأخوذ داشتند و به وسیلهٔ سه منجینی که آنجا بود و زوّار اهل کرخ از قدیم الایام در وقت عزیمت برای کوفه به قصد زیارت همراه خود می‌بردند همه را به کرخ بردند و آتش زدند، الی غیر ذلک از حوادث اَسَف انگیز و اگر «الحوادث الجامعه» ابن فوطی را به خوبی بخوانی با وجود آنکه کتاب کوچکی می‌باشد، تو را دلالت می‌نماید بر حوادث عدیّه‌ای که در بغداد واقع شده است. و معتصم عباسی با وجود ضعف قدرتش، شیعهٔ اهل بیت را از قرائت مقتل حسین عَلَيْهِ السَّلَام در محلهٔ کرخ، محلهٔ مختاره و سائر محلات شیعه در دو طرف بغداد منع کرد، بنگر به حوادث سال ۶۴۱ و ۶۴۸ و ۶۵۳ الی غیرها از سنوات قبل و بعد، و مپرس از آنچه که عثمانیها بر سر شیعه وارد ساختند در روزی که عراق را برای بار دوم در سنهٔ ۱۰۴۷ از دولت صفویّه غصب کردند از قتل و غارت و تعدی بر بیگناهان و شکنجه و تعدییشان، و احراق کتب! و اگر از تاریخ پرسی که: چه بر سر شیعه در عراق آمده است از مردان زورگو و قدرتمند در أعصار تاریک و ستم، به تو جواب می‌دهد در حالی که از شدت غصّه، آب دهان در گلویش پریده و با مرکب خونین، واقعه را برای تو شرح می‌دهد! آری! این امور در زمانهای دور انجام نگرفته است، ما بعضی از آن ایام را ادراک نموده‌ایم. و روش بعضی از آشغالها و کثافات و مردمان رذل و پستی که از خود به جای گذاردند و بر عراق، بار سنگین و تحمیل بود، از همین قرار و سیره بوده است.

ساخته بودند، با طلا نوشتند: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ.

سنی‌ها این را منکر شمردند و چنین مدعی شدند که: شیعیان نوشته‌اند: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ، فَمَنْ رَضِيَ فَقَدْ شَكَرَ، وَمَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ.

اهل کرخ این تتمه را و زیاده را منکر شدند و گفتند: ما زیاده از آنچه عادت‌مان بر آن جاری است و در مساجد‌مان می‌نویسیم: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ چیزی را ننوشته‌ایم.

خلیفه عباسی: الْقَائِمُ بِأَمْرِ اللَّهِ، أَبُو تَمَامٍ نَقِيبُ عَبَّاسِيَّيْنِ، وَعَدْنَانُ بْنُ رَضِيَ نَقِيبُ عَلَوِيِّيْنَ را فرستاد تا مطلب را کشف کنند و اطلاع دهند. هر دو نفر نقیب تصدیق‌گفتار اهل کرخ را نموده و برای خلیفه نوشتند که: اهل کرخ غیر از همان مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ را ننوخته‌اند. در این صورت خلیفه، و نواب رحیم امر کردند تا مردم از جنگ دست بردارند؛ مردم قبول ننمودند.

ابن مذهب قاضی، و زُهَیْرِي و غیرهما از حَنْبَلِيَّيْنِ ها از اصحاب عبدالصّمد پیوسته عامه را تحریک می‌کردند بر بالا زدن فتنه، و آنها را در زیاده‌روی در فساد و اغراق در فتنه تحریک می‌کردند. و رئیس الرؤساء که میل به حنبلیها داشت، نواب رحیم از او ترس داشت و از بازداشتن سنی‌ها در قتال و فتنه امساک و خودداری کرد. و سنی‌ها همچنین راه آب آوردن رود دجله را به کرخ بستند و از حمل آب به سوی کرخ ممانعت نمودند.

چون سدّ نهر عیسی که از دجله به سوی کرخ می‌آمد شکسته شد، لهذا اهل کرخ مجبور شدند برای خود از دجله آب دستی بیاورند، و آب را در ظرفی ریخته و با خود آوردند و سپس بر آن آبها گلاب می‌ریختند، و در میان مردم ندا در دادند، الْمَاءُ لِلْسَّبِيلِ. (یعنی آبی را که شما ما را از آن محروم نموده‌اید، ببینید که ما به آسانی تهیه

۱- عدنان پسر سید رضی می‌باشد که نقابت علویین با او بوده است و پس از پدرش و عمویش سیدمرتضی منصب نقابت به او واگذار شد.

کرده، و با گلاب درهم آمیخته و به طور رایگان در راه خدا در کوچه و برزن انفاق می‌کنیم!) و بدین وسیله سنی‌ها بر جدال و فتنه برخاستند و عداوتشان با شیعه افزون شد.

رئیس الرؤساء^۱ بر شیعیان سخت گرفت و تشدید کرد تا آنان خَيْرُ الْبَشَرِ را محو کردند و به جای آن نوشتند: عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ. سنی‌ها به این راضی نشدند و گفتند: ما ابداً دست بر نمی‌داریم تا آنکه آجری را که بر روی آن مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ نوشته شده است به کلی از دیوار بکنند و بیرون آورند و حَيَّ عَلِيَّ خَيْرِ الْعَمَلِ نیز در اذان گفته نشود.

شیعیان از قبول آن خودداری کردند و جنگ و قتال تاروز سوم ربیع‌الاول ادامه داشت و در آن روز یک مرد هاشمی از اهل سنت کشته شد. اقوامش جسد او را بر روی نعش نهادند و در محلات حَرَبِيَّة و باب بَصْرَه و سائر محلات اهل تسنن گردانیدند، و مردم را برای خونخواهی او برمی‌انگیختند و سپس وی را در پهلوی احمد بن حنبل دفن کردند و چندین برابر از جمعیت سابق، بر جمعیت سنی‌ها اضافه شد.

سنیان چون از دفن آن مرد برگشتند به سوی مَشْهَدِ بَابِ التَّنِين (قبرستان کاظمین) روی آوردند. در آن صحن و قبرستان بسته بود. دیوار صحن را سوراخ کردند و دربان را تهدید کردند تا در را باز کند.

۱- رئیس الرؤساء: أبو القاسم ابن مَسْلَمَه علی بن حسن بن احمد وزیر قائم بأمرالله می‌باشد که مدت ۱۲ سال وزارت کرد، و بساسیری در سنه ۴۵۰ او را کشت. ابن کثیر در تاریخ خود، «البدایة و النهایة»، ج ۱۲ ص ۶۸ گوید: رئیس الرؤساء نسبت به روافض بسیار اذیت می‌کرد. آنها را امر کرده بود تا در اذان حَيَّ عَلِيَّ خَيْرِ الْعَمَلِ را نگویند. و مؤذّن آنها در اذان صبح بعد از حَيَّ عَلِيَّ الْفَلَاحِ دوبار بگوید: الصَّلوة خَيْرٌ مِنَ النُّوم. و آنچه در مساجد شیعیان و در سردرهای مساجدشان نوشته بود: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرِ الْبَشَرِ همه را زائل کنند. رئیس الرؤساء امر کرد تا رئیس شیعیان را که أبو عبدالله جَلَّاب بود به علت تظاهرش به مکتب تشیع بکشند. او را در دکانش کشتند! و شیخ أبو جعفر طوسی از بغداد فرار کرد و خانه‌اش را غارت کردند.

دربان ترسید و در را باز نمود. سنی‌ها داخل شدند، و آنچه در مشهد حضرت امام کاظم موسی بن جعفر و امام جواد محمد بن علی علیهما السلام بود از قندیل‌های طلا و نقره، و محراب‌های طلا و نقره، و پرده‌ها و سائر اشیاء موجوده، همه را غارت کردند. و نیز آنچه بر روی سائر قبور بود، و آنچه در خانه‌های آنجا بود همه را به غارت بردند تا شب فرا رسید و مراجعت کردند.

صبحگاهان باز اجتماع نمودند و با جمعیت کثیری به سوی مشهد کاظمین رهسپار شدند، و تمام قبرها و مقبره‌ها و اطافهائی که به شکل طویل بنا شده بود همه را آتش زدند و ضریح حضرت موسی بن جعفر و ضریح پسر پسرش: حضرت محمد بن علی را آتش زدند و تمام قبوری که در جوار آنان بود آتش زدند. و دو قبه‌ای را که از ساج بر روی آن دو قبر بود، آتش زدند و آنچه را در مقابل این قبور و در مجاورت این قبور بود، از قبور ملوک بنی بویه: مُعزالدوله و جلال الدوله و قبور رؤساء و وزراء شیعه و قبر جعفر پسر ابو جعفر منصور، و قبر امیر محمد بن الرشید و قبر مادرش: زُبَیْدَه همه را آتش زدند.

و آنچه از فضایع و شایع به بار آوردند، نظیرش در دنیا دیده نشده بود. و چون فردای آن روز که روز پنجم ماه ربیع‌الأول بود، باز بدانجا برگشتند و قبر حضرت موسی بن جعفر و محمد بن علی علیهما السلام را حفر کردند تا آنکه اجساد آن‌دو را درآورده و به مقبره احمد بن حنبل انتقال دهند، اشتباهاً به جای موضع این دو قبر، پهلوی این دو قبر را حفر کردند که در این حال نقیب عباسیین: ابو تمام قضیه را شنید، و غیر او از هاشمی‌ها که سنی مذهب و از عباسیین بودند، آمدند و از این عمل آنان را منع کردند.

اهل کرخ نیز به سمت خَانُ الْقُقَهَاءِ حنفیها رفتند و غارت کردند، و مدرّس

۱- منظور از محراب، آثابه و اسباب و چراغ و تابلوهای طلائی و نغیسی است که در مقدّم حرم مطهر و روبرو و صدر آن قرار داده شده بوده است.

حنفیه: ابا سعد سرخسی را کشتند. و آن کاروانسرا و خانه فقهاء را آتش زدند و فتنه از غرب بغداد به جانب شرق آن تجاوز کرد و کشتار و قتال به اهل باب الطاق و بازار بَجّ و بازار کفّاشان و غیر آنها رسید.

چون خبر آتش زدن مشهد امامان به نُور الدّوله: دُبّیس بن مزید که حاکم مصر بود رسید، بر وی بسیارگران آمد و به شدّت متغیر شد، و به اندرون و سويدای وی اثر گذارد. به علّت آنکه او و اهل بیت او و سائر شهرهائی که در زیر امر او بودند و همه از نیل بودند، همگی آن نواحی شیعه بودند.

و در این صورت در تمام بلاد و شهرهائی که در کشور مصر زیر نفوذ او بود خطبه را دیگر به نام: القائم بأمر الله نخواندند، و چون به نزد او فرستادند و وی را بر این ترک خطبه عتاب نمودند، عذر آورد که: اهل مصر و تمام نواحی در حکمرانی او همه شیعه هستند، و همه ایشان بر ترک خطبه به نام خلیفه اتّفاق نموده‌اند و او قادر نبوده است بر آنان سخت گیرد، کما اینکه خود خلیفه قادر نبوده است از سفیهانی که چنین اعمالی را به مشهد کاظمین به جای آورده‌اند جلوگیری کند.

و پس از این، خطبه به نام خلیفه خواندند، و امر به صورت خود برگشت.^۱
علامه امینی پس از بیان آنچه که ما در اینجا از تاریخ ابن اثیر نقل کردیم، چنین گوید:

ابن جوزی در «مُنْتَظَم» ج ۸، ص ۱۵۰ گوید: عیّار طقطقی از اهل درزیجان در دیوان حاضر شد، و او را توبه دادند، چرا که معامله با اهل کرخ به واسطه وی صورت پذیرفته بوده است. او شیعیان کرخ را در جاهای خود و خانه‌های خود تفحص می‌کرد و دنبال می‌نمود، و همه را مرتّباً و متّصلاً می‌کشت به طوری که بلّوا و فتنه بالا گرفت.

۱- «الکامل فی التاریخ»، ج ۹، ص ۵۶۱ به بعد، از طبع دارصادر دار بیروت سنه ۱۳۸۶، هجریّه قمریه.

در وقت ظهر، اهل کرخ مجتمع شدند، و دیوار باب قلائین را خراب نمودند و بر آن دیوار عذرّه انداختند. طقطقی دو مرد از شیعیان را کشت، و آنان را بر باب قلائین به دار آویخت پس از آنکه قبلاً نیز سه نفر از آنان را کشته بود و سرهای ایشان را جدا کرده بود، و به سوی اهل کرخ پرتاب کرده و گفته بود: با این سرهانهار خود را تهیه کرده و بخورید!

و از آنجا به در زعفرانی آمد، و از اهل آنجا صد هزار دینار طلب کرد و آنان را بیم داد که اگر ندهند باب زعفرانی را آتش می‌زند.

اهل باب زعفرانی با او به مدارا و ملاحظت رفتار کردند، و وی از آتش زدن منصرف گردید ولیکن در فردای آن روز به نزد ایشان رفت و مطالبه نمود. شیعیان باب زعفرانی با او مقاتله نمودند، و از شیعیان یک مرد هاشمی کشته شد که جنازه او را به مقابر قریش در کاظمین حمل کردند.

طقطقی اهل سنت را از بغداد بیرون آورده، و به سوی مشهد باب التّبنّ (کاظمین) حرکت داد تا دیوار صحن را سوراخ نمودند، و آنچه در آن بود به غارت ربودند و جماعتی را از قبورشان بیرون آوردند و همه را آتش زدند همچون عَوْنی و ناشی (علیُّ بنُ وَصیف) و جذوعی (شعراى معروف اهل بیت علیهم السلام) و جماعتی از مردگان را حمل کردند، و در قبرهای متفرّق و جدا دفن کردند، و در قبرهای تازه و کهنه آتش انداختند، و دو ضریح و دو قبه از چوب ساج که متعلق به امام موسی بن جعفر و امام محمد بن علی بود آتش گرفت، و یکی از دو قبر را حفر نمودند تا جنازه امام را در آورند، و نزدیک قبر احمد بن حنبل دفن کنند که در این حال نقیب رسید، و مردم رسیدند و آنها را از این عمل منع کردند - تا آخر.

و این قضیه را مختصراً در «شذرات الذهب» ج ۳، ص ۲۷۰ ابن عماد ذکر نموده است و ابن کثیر در تاریخ خود، ج ۱۲، ص ۶۲ أيضاً ذکر کرده است.^۱

۱- «الغدیر»، ج ۴ ص ۳۰۸ تا ص ۳۱۰.

باید دانست که: در همین سنه بود که شیخ طوسی: أبو جعفر محمد بن حسن شیخ الطائفة الحقة الموحقة به نجف اشرف رهسپار شد. چون محل اقامت و توطن شیخ همچون استادش: سید مرتضی در کرخ بغداد بود، ولیکن چون رئیس الرؤساء وزیر القائم بالله که مرد خبیث و زشت فطرتی بود یکی از رؤسای شیعه را که ابو عبدالله بن جلاب بود کشت، و قصد داشت شیخ را نیز بکشد، شیخ از بغداد به نجف گریخت. خانه شیخ را غارت کردند، و کتابخانه اش را آتش زدند.

نجف اشرف در آن اوان، شهر رسمی نبود، اما به واسطه هجرت شیخ در سنه ۴۴۳ تا ۴۶۰ که شیخ رحلت کرد، کم کم مرکز تعلیم و تدریس گردید و سپس فضلاء و طلاب بدانجا روی آوردند، و تا زمان ما که قریب یک هزار سال می گذرد، از حله و نجف بزرگانی بر خاسته اند.

گویا دعای سید مرتضی در شعر خود که می گفت:

وَلَوْ اسْتَطَعْتُ جَعَلْتُ دَارَ إِقَامَتِي تِلْكَ الْقُبُورَ الزُّهْرَ حَتَّى أَقْبِرَا^۱

«و اگر من می توانستم خانه اقامت خود را در کنار آن قبرهای تابناک و درخشانه قرار می دادم و در آنجا می ماندم و درنگ می نمودم تا مرا در قبر بگذارند» درباره شاگردش مستجاب شد، و شیخ طوسی در نجف اشرف توطن کرد و در همانجا هم که منزل او بود و در ضلع شمالی خارج از صحن مطهر واقع است به خاک سپرده شد. تولد شیخ در سنه ۳۸۵ هجریه قمریه، و ارتحالش در سنه ۴۶۰ بوده است.

این داستان را آوردیم تا بدانید: مظلومیت شیعه فقط به جرم گفتار حق در طول تاریخ تا چه حد بوده است. گفتن حئی علی خیر العمل جزء اذان می باشد، و سنی ها هم معترفند که آن را عمر بن خطاب از اذان حذف نمود و بجای آن الصلوة خیر من النوم قرار داده شد.

۱- از جمله غدیریة شیوای اوست که علامه امینی در «الغدیر» ج ۴ ص ۲۶۲ تا ص ۲۶۴ آورده است.

هم همان اسقاط، نادرست بود، و هم همین افزودگی.

عَلَيْ خَيْرِ الْبَشَرِ مَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ كَلَامِ رَسُولِ خَدَاست که اهل سنت نیز این روایت را نقل کرده‌اند، و مادر همین مجموعه آورده‌ایم.^۱

آری! آری! این اعمال همه نتیجه جهل و حماقت می‌باشد که از درون جاهل می‌جوشد.

تقیید دوازده جرح مُطلق کردن هم جذرِ أَصَمَّ به فکر مُنطِقُ کردن
جمع شب و روز در زمان واحد بتوان، نتوان علاج احمق کردن^۲

۱- دوره علوم و معارف اسلام قسمت (۲): «امام شناسی» ج ۱ ص ۲۴۳ با پنج عبارت مختلف و متحد المعنی از طرق عامه.

۲- از جمله ابیاتی است که عالم جلیل محمد رفیع ابن حاج عبدالواحد طبسی از طرف امیر محمدخان امیر خراسان شیعی مذهب در پاسخ نامه خشن و تهدیدانگیز و اهانت آمیز امیر بخارا: بیگخان معصوم بن دانیال در سنه ۱۲۰۴ هجریه قمریه نوشته است و ما آن را از صفحه ۲۹ مجموعه مکتوب و جواب آن که خطی است نقل کردیم. در «لغت نامه دهخدا»، ج ۱۶ ص ۲۸۳ در لغت جذرِ أَصَمَّ گوید: [ج رَ أَ ص م م] (ترکیب توصیفی). و آن است که او را جذر صحیح نباشد مانند عدد ده که جذر آن تقریباً سه و سُبُع باشد. (از کشف اصطلاحات فنون) جذرِ أَصَمَّ آن است که: هرگز حقیقت او به زبان در نیاید چون جذر ده، که هرگز عددی نتوان یافتن که او را اندر مثل خویش زنی ده آید. و أَصَمَّ کر بود. زیرا که جواب ندهد جوینده را تا نیابدش مگر به تقریب و نزدیک شدن با او بس («التفهیم» ص ۴۲) آن چنان است هر عددی که چون آن را مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم به هم نرسد مگر آنکه کسر درو واقع باشد چنانکه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک سبع باشد چون این را در نفس خودش ضرب کنند نه عدد سالم چهل و سه حصه منجمله چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید. چون در کامل شدن ده عدد کسر شش جزو از چهل و نه جزو مذکور باقیمانده لهذا جذر مذکور تقریبی شد نه تحقیقی و چون این قسم جذر بر مجذور خود به دلالت صریح دال و ناطق نیست بلکه به اشارت تقدیر دلالت می‌کند پس گویا اصم است اگر چه اصم به فتحین به معنی کر و ناشناست لیکن چون کر مادرزاد را گنگی لازم است لهذا مجازاً به مقابله منطقی که به ضم میم و کسر طای مهمله به معنی گویاست لفظ أَصَمَّ به معنی گنگ مستعمل می‌شود و جذرِ أَصَمَّ محض مقابله منطقی است و الا جذرِ أَصَمَّ سالم را وجود نیست (غیاث اللغات) و در «مطلق» ص ۲۸۴ گوید: جذر [ج ر م ط] ←

در کتاب «الفصول الفخریّة» آمده است که: در این سنه یعنی هفتصد و یازده هجریّه بود که سید تاج‌الدین: ابوالفضل محمد بن مجد الدّین الحسین بن علی بن زید را که از نسل زید بن داعی بود، او را و پسرانش: شمس‌الدّین حسین و شرف‌الدّین علی را در کنار شطّ بغداد بکشتند، و بعضی از أجلاف عوام بغداد بدن سید را پاره پاره کردند و گوشت او را بخوردند، و هر موی او را به یک دینار به همدیگر بفروختند.

سبب عداوت عوام بغداد با او این بوده است که: تربیت شیخ جمال الدّین حسن بن یوسف بن مُطَهَّر عَلامَةُ حَلّی را کرده بود، تا او نزد الجایتو سلطان محمد خدابنده با اهل مذاهب تسنّن همگی بحث کرد و سلطان محمد نقل به مذهب تشیع نمود. (سید تاج الدّین نقیب نقبای تمام ممالک سلطان خدابنده بود).^۱

و أقول: تولّد سلطان محمد خدابنده الجایتو در سنه ۶۸۰ و رحلتش در سنه ۷۱۶ بوده است. و بنابراین کشته شدن سید تاج‌الدین و دو پسرانش در زمان او بوده است.

باری این قضایا را در اینجا نقل نمودیم تا روشن شود: اهل سنّت که بدون دلیل،

← (ترکیب اضافی). همان جذر منطوق به است و آن جذری باشد که حقیقت مقدار آن دانسته آید و توان گفتن چون جذر صد که ده باشد. رجوع به جذر و جذر منطوق شود. جذر منطوق [ج ر م ط] (ترکیب اضافی). آن است که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل می‌شود و همچنین عدد چهار که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل می‌شود پس در این هر دو مثال عدد سه و چهار جذر است و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد مُنطِق‌اند («غیاث اللغات» و «آندراج») جذر منطوق آن است که حقیقت او به زبان توان گفتن. و او را منطوق به نیز خوانند و مطلق و مفتوح یعنی گشاده، همچون سه نه را و چهار شانزده را («التّفهیم» ص ۴۲) و آن آن است که او را جذر صحیح باشد مثل عدد نه چه سه جذر آن است (از «کشاف اصطلاحات فنون»).

۱- «الفصول الفخریّة» تألیف احمد بن عنبّه، ص ۱۸۹.

معارضه با حق می‌نمایند و کتابخانه‌های شیعه را که مشحون از کتب علمی و کلامی آنهاست آتش می‌زنند، و وقاحت و شناعة فعل را فقط و فقط برای الزام سکوت در برابر ستم و ظلم، و خفه شدن و زبان ننگشودن در قبال خیانتها و جنایت‌های اربابان‌شان، تا این سر حد پیش می‌برند از حذف چند صلوات در صحیفه سجّادیه ابا و امتناعی ندارند، بلکه آن را متقرّباً اِلی‌الله انجام می‌دهند.

ناحیه ششم از اشکالها در خصوص مورد صلوات آن است که فرموده‌اند: و همچنین اضافه کردن کلمه آلِ مُحَمَّدٍ بر صلوات بر محمد به موجب روایاتی باشد که از رسول خدا ﷺ حتی از طریق عامّه نقل شده است که فرمود: لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَوةً بَتْرَى. و صلوة بَتْرَى را تفسیر فرموده‌اند به آنکه صلوات بر آل محمد بعد از صلوات بر محمد ذکر نشود.

پاسخ: از این عبارت برمی‌آید که: عین این کلمات، عبارات روایت است و این از دو جهت نادرست می‌نماید:

اول: مؤنث اَبْتَرُ بر وزن بَتْرَاءِ می‌آید با مَدّ؛ چرا که اَبْتَرُ وصف است، و هر وصفی که بر این وزن اَفْعَلُ باشد تأنیث آن فَعْلَاءُ با مَدّ می‌آید همچون اَبْيَضُ بَيْضَاءُ، و اَسْمَرُ سَمْرَاءُ و اَعْوَرُ عَوْرَاءُ. مگر آنکه اَفْعَلُ التَّفْضِيلُ باشد که مؤنث آن بر وزن فُعْلَى آید همچون اَكْرَمُ كُرْمَى و اَصْغَرُ صُغْرَى و اَعْظَمُ عُظْمَى که علاوه بر آنکه بدون مَدّ است، فاء الفعل آن ضمّه دارد.

و یا آنکه صفت باشد بر وزن فَعْلَانُ که مؤنث آن بر وزن فَعْلَى می‌آید، مثل عَطْشَانُ عَطْشَى، سَكْرَانُ سَكْرَى، ظَمَّانُ ظَمَامَى. و علیهذا تأنیث وزن کلمه اَبْتَرُ که وصف می‌باشد، همیشه بَتْرَاءِ خواهد بود نه بَتْرَى.

جهت دوم آن است که: عبارت لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَوةً بَتْرَاءِ متن روایتی نمی‌باشد. نه شیعه و نه عامّه آن را روایت نکرده‌اند. در «بحار الأنوار» مجلسی و «وسائل الشیعه» شیخ حرّ عاملی و «وافی» فیض کاشانی، و در صحاح و سنن و

مَسَانِيدِ عَامَّةٍ^۱ آن را روایت نکرده‌اند، و سیوطی در «الجامع الصَّغِير فی احادیث البشیر النَّذِير»، و عبدالرؤف مَنَاوِی در «کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق» که اختصاص به عبارات و اخبار رسول اکرم دارند، آن را ذکر ننموده‌اند. فقط ابن حجر هیتمی مالکی در «الصواعق المحرقة» ص ۸۷ به عنوان روایت مرسله با عبارت: لَا تُصَلُّوا عَلَی الصَّلَوةِ الْبَرَاءِ با تعریف لفظ صلوة و بتر ا ذکر کرده است، و علامه امینی رحمته الله در «الغدیر» ج ۲ ص ۳۰۳ به همین عبارت از او نقل کرده‌اند.

آری به مفاد و مضمون آن روایاتی است مانند روایتی که علامه مجلسی رحمته الله در «بحار الانوار» ج ۵ ص ۲۰۹ از «تفسیر نعمانی» از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند و در ضمن آن حضرت می‌فرماید: هَذَا مَعَ عِلْمِهِمْ بِمَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ هُوَ قَوْلُهُ: لَا تُصَلُّوا عَلَی صَلَوةٍ مَبْتُورَةٍ إِذَا صَلَّيْتُمْ عَلَی بَلِّ صَلَّوْا عَلَی أَهْلِ بَيْتِي وَ لَا تَقَطُّوهُمْ مِنِّي، فَإِنَّ كُلَّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِلَّا سَبَبِي وَ نَسَبِي، تا آخر. و عین این روایت را نیز علامه مجلسی در «بحار الانوار» ج ۹۳ ص ۱۴ ایراد کرده است. و مانند روایات مستفیضه‌ای که اخیراً در کیفیت صلوات از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کردیم، و مانند روایت صدوق با سند متصل خود از عبدالله بن حسن بن حسن بن علی از پدرش از جدش که گفت: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

مَنْ قَالَ: صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ! فَلْيَكْتِرْ مِنْ ذَلِكَ! وَ مَنْ قَالَ: صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ، وَ لَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ آلِهِ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ، وَ رِيحُهَا تُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ خُمْسِمِائَةِ عَامٍ.^۲

۱- «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی»، ج ۳، از ص ۳۴۳ تا ص ۴۱۵ که در ماده صَلَّوْ می‌باشد. باید دانست که: صحاح عامه عبارت است از صحیح بخاری و صحیح مسلم. و سنن آنها عبارت می‌باشند از: سنن أبوداود، و سنن دارمی، و سنن نسائی، و سنن ترمذی، و سنن ابن ماجه، و مسانید آنها عبارتند از: «مُوطَأُ مالک» و «مسند» احمد بن حنبل.

۲- «بحار الانوار»، طبع حروفی اسلامیّه، ج ۹۴ «باب الذکر و الدعاء» ص ۴۸ حدیث ۴. و «امالی» صدوق ص ۴۵.

«کسی که بگوید: صلوات خدا بر محمد و آل او باد، خداوند جلّ جلاله می‌گوید: صلوات خداوند بر تو باد! بنابراین باید در فرستادن صلوات، زیاد نماید! و کسی که بگوید: صلوات خدا بر محمد باد، و صلوات بر آل او نفرستد بوی بهشت را نخواهد یافت، در حالی که بوی بهشت از مسیر پانصد سال راه به مشام می‌رسد.»

و همچنین شیخ صدوق با سند متصل خود روایت می‌کند از حضرت باقر علیه السلام از پدرانش علیهم السلام که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مَنْ صَلَّى عَلَيَّ وَ لَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ إِلَى لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ، وَإِنْ رِيحَهَا لَتُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ.^۱

«کسی که درود بفرستد بر من، و بر آل من درود نفرستد بوی بهشت را نخواهد یافت در حالی که بوی بهشت از فاصله پانصد سال راه می‌رسد.»

امتیاز هفتم برای صحیفه به دست آمده قدیمه، سلامت صحّت سند آن می‌باشد. ما برای آنکه کاملاً جنبه این امتیاز از نظرشان مشخص گردد، لازم است عین عبارت ایشان را در اینجا نقل نمائیم، و سپس به پاسخ آن پرداخته و اشاره به مواقع ایراد و نادرستی آن بنمائیم:

ایشان می‌فرمایند: «هفتمین امتیاز صحیفه قدیمه که می‌توان گفت: مهمترین امتیاز است، سلامت سند آن است. توضیح این که:

سند صحیفه معروفه با این جمله آغاز می‌شود: حَدَّثَنَا السَّيِّدُ الْأَجَلُّ بِهَاءِ الشَّرَفِ إِلَى آخِرٍ. یعنی حدیث کرد برای ما سید اجل بهاء الشرف - تا آخر. بنابراین سؤالی مطرح است که: گوینده حدّثنا کیست؟! دانشمندان تحقیقاتی در این باره دارند.

محقق داماد - قدس الله سرّه - فرموده است که: راوی اول یعنی گوینده حدّثنا: عَمِيدُ الرُّوسَاءِ هَبَةُ اللَّهِ بْنِ حَامِدِ بْنِ أَيُّوبَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَيُّوبَ لَعْوِي مشهور است.

۱- همین مصدر، ص ۵۶ حدیث ۲۹.

و شیخ بهائی - قدس الله نفسه - فرموده است که: گوینده حدّثنا: شیخ أبو الحسن علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن محمد بن سکون حلیّ نحوی است که بنا به نقل سیوطی در «بُغیة» و عبدالله افندی تبریزی در «ریاض العلماء» در ترجمه ابن سکون، در حدود ۶۰۶ وفات یافته است. و چون عمید الرؤساء با ابن سکون همزمان بوده‌اند چنانچه سید فخار بن معد موسوی از هر دو اینها روایت می‌کند، و هر دو در یک طبقه می‌باشند، لذا احتمال این که راوی حدّثنا عمیدالرؤساء باشد ترجیحی بر روایت ابن سکون ندارد.

و شیخ علی بن احمد معروف به سدیدى نسخه‌ای از صحیفه را داشته که به خط ابن سکون نوشته شده بوده است.

آنچه گفته شد و اقوال دیگر چنانچه ملاحظه می‌شود احتمالی بیش نیست. چیزی که به صحیفه مکشوفه در حرم حضرت رضا علیه السلام ارزش بی نظیر می‌دهد همین نکته است که: سند روایت صحیفه در این نسخه مذکور است. و آن اینکه نویسنده این صحیفه به نام حسن بن ابراهیم بن محمد الزّامی^۱ است که به سال ۴۱۶ این نسخه را نوشته است.

او از أبو القاسم عبدالله بن محمد بن سلیمه فرهاذجردی نقل می‌کند که وی به نویسنده صحیفه که حسن بن ابراهیم باشد اجازه داده است که: صحیفه را از استادش: ابوبکر کرمانی روایت کند. و ابوبکر کرمانی نخستین راوی سند است در این صحیفه که سندی است جداگانه از سندی که در صحیفه مشهوره است، و در آخر این صحیفه مذکور است.

بر خلاف صحیفه مشهوره که سند آن در اوّل صحیفه ذکر شده است. تمام شد گفتار ایشان.

۱- در ص ۱۰۵ از همین کتاب در تعلیقه آمد که: إلزامی نیست، بلکه زامی یعنی جامی و از اهل جام می‌باشد. و الف و لام آن الف و لام تعریف است و اگر لقب إلزامی بود باید با الف و لام نوشته گردد: الإلزامی.

پاسخ از این گفتار نیز به جهات مختلفی رجوع می‌کند که باید حتماً در یکایک آن جهات، جداگانه و مفصلاً بحث نمود:

جهت اول این است که: چون احتمال روایت عمیدالرؤساء با ابن سکون مساوی است و ترجیحی در میان وجود ندارد، لهذا این احتمال و اقوال دیگری که در سند صحیفه گفته‌اند، احتمالی بیش نیست. و بنابراین سند صحیفه از یقینی بودن به مرحله احتمال و شک سقوط می‌کند، و در برابر سند صحیفه به دست آمده که نویسنده و راوی آن معین می‌باشد، ارزش خود را از دست می‌دهد.

پاسخ: اولاً - چه گوینده حدّثنا عمیدالرؤساء باشد، چه ابن سکون، هیچ تفاوتی در اتقان سند صحیفه ندارد. چرا که هر دو شیعی و موثق بوده‌اند، و از اعاظم و فحول علماء محسوب بوده‌اند.^۱

علم اجمالی سند در روایت، مانند علم تفصیلی در سند آن حجیت دارد. چه فرق می‌کند شما یقیناً بدانید: قائل حدّثنا عمیدالرؤساء است، و یا قطعاً بدانید: ابن سکون می‌باشد، و یا اینکه قطعاً بدانید: یکی از این دو نفر هستند و خارج از این دو نفر نمی‌باشند در حالی که در تعیین و تشخیص هر کدام از آنها مشکوک باشید؟! تنجیز علم اجمالی به مانند علم تفصیلی مگر در مباحث اصولیه به ثبوت نرسیده است؟!

آیا در روایاتی که سند آن می‌رسد به **عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِ السَّلَامُ**، و شما می‌دانید: گوینده

۱- مرحوم میرداماد در شرح صحیفه خود ص ۴۵ گوید: عمیدالدین و عمودالمذهب عمیدالرؤساء از ائمه علماء ادب، و از افاخم اصحاب ما رضی الله تعالی عنهم بوده است. و مرحوم سید نعمت الله جزائری در شرح صحیفه خود در ص ۲ گوید: علی بن سکون از ثقات علماء امامیه بوده است. و آیه الله میرزا ابوالحسن شعرانی در شرح صحیفه خود ص ۲ گوید: هر دو از بزرگان علمای امامیه‌اند. و در اجازه کبیره صاحب معالم بنا به نقل «بحارالانوار» طبع حروفی ج ۱۰۹ ص ۲۷ آمده است که: علامه، از پدرش، از سید فخار از شیخ ابی الحسین یحیی بن بطریق و از شیخ امام ضابط بارع عمیدالرؤساء هبه الله بن حامد بن أحمد بن أيوب جمیع کتابهای این دو عالم را روایت می‌کند.

حدیث یا حضرت باقر، و یا حضرت صادق علیه السلام می باشد، لیکن در خصوص هر یک از آنها شک دارید، بدان حدیث عمل نمی‌نمائید و جزء احتمالات در بوتۀ انزوا می‌گذارید؟! و یا آنکه بعینها مانند روایت از خصوص یکی از آنها عمل می‌کنید؟! آیا تفاوتی در میان قائل حدَّثنا و انحصار شبهه میان یکی از این دو شاخص، و در میان راوی احدهما علیه السلام و انحصار شبهه میان یکی از آن دو امام موجود است؟! ثانیاً - بعضی از اعلام همچون مدرّس چهاردهی (ره) گفته‌اند: عمیدالرؤساء و ابن سکون مساوی هستند و می‌توانند هر دو نفر باشند^۱ و بعضی جداً گفته‌اند: قائل حدَّثنا هر دو نفر می‌باشند همچون میرزا عبدالله افندی که در کتاب خود گفته است: و حقّ نزد من آن است که: قائل بدین کلام هر دوی آنها هستند، به علت آنکه هر دو در درجۀ واحد می‌باشند، و به علت آنکه هر دو از تلامذۀ ابن عَصَّار لغوی هستند.^۲

و همچون محدّث جزائری در شرح صحیفۀ خود گوید: هر دو قول نیکو است، زیرا از کتب اجازات ظاهر می‌شود که: هر دو نفر آنها صحیفۀ شریفه را از سید أَجَلّ روایت کرده‌اند.^۳

شیخ بهاءالدین عاملی می‌گوید: تحقیقاً ابن سکون می‌باشد، و بر این مرام اصرار دارد، و با شدّت قول به آنکه از عمیدالرؤساء است را رد می‌کند.^۴ سید محمد باقر استرآبادی مشهور به میرداماد صریحاً آن را از عمیدالرؤساء می‌داند. وی در شرح صحیفۀ خود گوید: و لفظ حدَّثنا در این طریق برای

۱- «شرح صحیفۀ فارسی» میرزا محمد علی مدرسی چهاردهی ص ۴ و ص ۵.

۲- «شرح صحیفۀ میرداماد» ص ۴۵ در تعلیقه.

۳- شرح صحیفۀ جزائری به نام «نورالأنوار فی شرح الصّحیفۀ السّجادیّة» طبع سنگی ص ۳. و ناگفته نماند که: وفات ابن سکون در سنۀ ۶۰۶ و وفات عمیدالرؤساء در سنۀ ۶۰۹ بوده است.

۴- «شرح صحیفۀ میرداماد»، ص ۴۵ در تعلیقه.

عمیدالدین^۱ و عمود مذهب عمیدالرؤساء می‌باشد که از امامان علماء ادب و از أفاخم أصحابنا - رضی الله تعالی عنهم - است.

اوست که صحیفه کریمه را از سید اجل بهاء الشرف روایت نموده است. (دلیل و شاهد ما) این صورت دستخطی است که: شیخ محقق ما شهید - قدس الله تعالی لطیفه - بر نسخه‌ای که به نسخه ابن سکون عرضه داشته شده و مقابله گردیده است، مرقوم داشته است. و بر آن - یعنی بر نسخه‌ای که به خط ابن سکون است - خط عمیدالدین عمیدالرؤساء - رحمة الله علیه - می‌باشد بدین عبارت: قرائت نمود بر من این صحیفه را سید اجل، نقیب اوحد، عالم، جلال الدین عماد الإسلام أبو جعفر القاسم بن الحسن بن محمد بن الحسن بن مَعِيَّة - أدام الله تعالی علوه - قرائت صحیح و پاکیزه‌ای.

و من آن را برای وی روایت کردم از سید بهاء الشرف ابی الحسن محمد بن الحسن بن احمد، از رجال او، که نامهایشان در پشت این ورقه ذکر گردیده است. و من به او اجازه دادم که بر طبق آنچه که من او را واقف نمودم و حدودش را برای او ذکر نموده‌ام، آن را از من روایت کند.

(این مطلب را) نوشت هِبَةُ اللهِ بْنِ حَامِدِ بْنِ أَحْمَدِ بْنِ أَيُّوبِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَيُّوبِ بْنِ

۱- در تعلیقه ص ۴۶ از «شرح صحیفه میرداماد» گوید: از این گذشته، بدان: عمیدالدین را که سید داماد ذکر کرده است عمیدالرؤساء نیست. در «ریاض العلماء» وجه آن را بدین گونه ذکر کرده است: اما اولاً به جهت تقدّم درجه عمیدالرؤساء چون از جمله تلامذه او سید فخار بن معد موسوی است که او تقدّم دارد به درجاتی بر سید عمیدالدین که او پسر خواهر علامه می‌باشد. و اما ثانیاً به جهت اختلاف دو لقب، و ثالثاً به جهت آنکه اسم عمیدالرؤساء همان سید عمیدالرؤساء هِبَةُ [الله] بن حامد بن احمد بن ایوب بن علی بن ایوب، لغوی مشهور صاحب نظر در مسائل و مؤلف کتابی است در معنی کُغَب. و برای زیادی توضیح به «ریاض العلماء» ج ۳ ص ۲۵۹ و ج ۴ ص ۲۴۳ و ج ۵ ص ۳۰۹ و ص ۳۷۵ رجوع شود. (انتهی)

أقول: و از اینجا دانسته می‌شود: آنچه را که آیه الله مدرّسی چهاردهی در شرح صحیفه فارسی خود ص ۹ آورده است که: او عمیدالدین خواهرزاده علامه و شارح «تهذیب» اوست، اشتباه می‌باشد.

شهر ربیع الآخر از سنه ششصد و سه.

و الحمد لله الرحمن الرحيم، وَ صَلَاتُهُ وَ تَسْلِيمُهُ عَلَى رَسُولِهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدِ
المصطفى وَ تَسْلِيمُهُ عَلَى آلِهِ الْغُرِّ الْمُهَامِيمِ.^۱

تا اینجا حکایت خطّ شهید - رحمه الله تعالى - می باشد.^۲

و در این عبارات همان طور که ملاحظه می گردد: به شهادت میرداماد از خطّ
شهید که نسخه خود را بر نسخه ابن سکون عرضه داشته است، در ظاهر صحیفه
اجازه هبّه [الله] بن حامد بن احمد (عمیدالرؤساء) می باشد که به ابن موعیه از طریق
سیّد أجلّ با همان روایت معروف، صحیفه را اجازه داده است. بنابراین به طور یقین
عمیدالرؤساء از سیّد أجلّ روایت کرده است.

و عالم عظیم مرحوم سیّد علیخان مدنی شیرازی در شرح صحیفه خود، بر
همین نهج مشی فرموده، و با استناد به خطّ شیخ شهید قائل حدّثنا را عمیدالرؤساء
دانسته است. چرا که می گوید: وَ هُوَ الصَّحِيحُ كَمَا دَلَّ عَلَيْهِ مَا وَجَدَ بِخَطِّ الْمُحَقِّقِ
الشَّهِيدِ (پیشتره).^۳

میرداماد پس از استناد نسخه به عمیدالرؤساء چنانکه دیدیم، می گوید: و اما
نسخه ای که به خطّ علی بن سکون رضی الله عنه است، طریق اسنادش بدین صورت می باشد:
خبر داد به ما ابو علی حسن بن محمد بن اسمعیل بن اشناس بزّاز در حالی که بر
او قرائت می شد و وی اقرار به آن می کرد. گفت: خبر داد به ما ابو المفضل محمد بن
عبدالله بن مطلب شیبانی، تا آخر آنچه که در کتاب مذکور است.
و در آنجا نسخه دگری می باشد که طریقه بدین صورت است:

۱- غرّ جمع أغرّ است، به معنی روشن و تابناک. و لهامیم جمع لهموم است به معنی رئیس
و بزرگوار و کریم و بخشنده.

۲- شرح صحیفه میرداماد، ص ۴۶.

۳- «ریاض السّالکین»، طبع سنگی سنه ۱۳۳۴، ص ۵ و ص ۶، و طبع حروفی، جامعه
مدرّسین قم، ج ۱ ص ۵۳ و ص ۵۴.

حدیث کرد برای ما شیخ أَجَلْ امام سعید أبو علی حسن بن محمد بن حسن طوسی - تا آخر اسنادی که در این نسخه در حاشیه مکتوب بوده است.^۱ و در توضیح این عبارت محدث جزائری گوید: و اما نسخه‌ای که در حاشیه نوشته شده است و ابتدایش گفتار حَدَّثَنَا شَيْخُ أَجَلْ می‌باشد، همان نسخه‌ای است که آن را فاضلِ سَدِیدِی از نسخهٔ ابنِ ادریس برای بیان اختلاف در سند میان آن و میان نسخهٔ ابنِ سکون نقل نموده است. و ما در بسیاری از نسخه‌ها یافتیم که: آن را در اصل و متن نوشته بودند، و قائل در حَدَّثَنَا در آن ابنِ ادریس می‌باشد.^۲ و بناءً علیهذا مجموع نسخه‌هایی را که میرداماد به دست می‌دهد سه نسخه می‌باشد:

اول نسخهٔ عمیدالرؤساء با روایت سیّد أَجَلْ.

دوم نسخهٔ ابنِ سکون با روایت ابنِ شناس بَزَّاز.

سوم نسخهٔ سَدِیدِی با روایت از ابنِ ادریس، از ابو علی حسن بن محمد طوسی، (پسر شیخ طوسی).

با دقّت و تأمل در آنچه گفته شد، نمی‌توان نُسخ صحیفه را که مصدر به حَدَّثَنَا می‌باشند منحصرأ از عمیدالرؤساء به حساب آورد، زیرا:

اولاً روایت عمیدالرؤساء از سیّد أَجَلْ مسلم است، ولیکن روایت او غیر از عبارت حَدَّثَنَا می‌باشد، و چه دلیل داریم که: عین لفظ حَدَّثَنَا از علی بن سکون نبوده باشد؟!

ثانیاً طریق روایت ابنِ سکون از ابنِ شناس بَزَّاز که مُسَلِّماً طریقِ دگری است، نفی روایت او را با سند جداگانه‌ای از سیّد أَجَلْ نمی‌کند. چه اشکال دارد که: علی بن سکون با دو طریق روایت، صحیفه را روایت نموده باشد: اول از طریق ابنِ شناس،

۱- شرح صحیفهٔ میرداماد، ص ۴۶ و ص ۴۷.

۲- شرح صحیفهٔ محدث جزائری، ص ۳.

دوم از طریق سید اجل.

بلکه می توان گفت: حتماً قائل حدّثنا هم عمیدالرؤساء ممکن است بوده باشد، و هم ابن سکون به سه دلیل:

اول گفتار میرزا عبدالله افندی که خریّت فنّ رجال و درایه است. او می گوید:

الْحَقُّ عِنْدِي أَنَّ الْقَائِلَ بِهِ كِلَاهُمَا.^۱

دوم گفتار محدّث جزائری که وی نیز از مفاخر علماء متتبّعین ما محسوب می گردد. او می گوید: وَ كِلَاهُمَا حَسَنٌ لِمَا يَظْهَرُ مِنْ كُتُبِ الْإِجَازَاتِ مِنْ أَنَّهُمَا يَرْوِيَانِ الصَّحِيفَةَ الشَّرِيفَةَ عَنِ السَّيِّدِ الْأَجَلِّ.^۲

سوم شهادت مجلسی اول ملاً محمد تقی در ضمن بعضی از اجازات خود که فرموده است: وَ رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ سَكُونٍ عَنِ السَّيِّدِ الْأَجَلِّ.^۳

جائی که اینها می گویند: در کتب اجازات ما وارد است که: هر دو نفر آنها علی بن سکون و عمیدالرؤساء صحیفه را از سید اجلّ روایت نموده اند، در این صورت انحصار جزم به گوینده حدّثنا به یکی از آنها غیر دیگری مجوّزی ندارد. بنابراین گوینده حدّثنا که راوی صحیفه می باشد، دو نفر می باشند، نه یک نفر مجهول.

ثالثاً - بسیاری از اعلام و اعظام علمای شیعه بدون واسطه خودشان صحیفه کامله را از سید اجلّ روایت کرده اند، و بنابراین، روایت آن از سید اجلّ منحصر به عمیدالرؤساء و ابن سکون نمی باشد.

و با دقت در مشیخه و اجازات کتاب «بحارالأنوار» که حقاً حاوی مطالب نفیسه ای است این مرام مشهود می گردد، و ما اینک در اینجا به برخی از آنها اشاره می نماییم:

۱- شرح صحیفه میرداماد، ص ۴۵، در تعلیقه.

۲- شرح صحیفه محدّث جزائری، ص ۳.

۳- «بحارالأنوار»، ج ۱۱۰، ص ۶۳.

مجلسی رحمته الله علیه از والدش در روایت این صحیفه مبارکه مطالب بسیاری را ذکر فرموده است. از جمله مرحوم والدش ملاً محمد تقی - اعلی الله درجته - در ضمن بیان سند خود در این صحیفه می‌گوید: آن را روایت می‌نمایم از شیخ علی، از شیخ علی بن هلال، از شیخ جمال‌الدین، و مُسَلِّسَلاً یکایک از اعلام را معنعناً می‌شمرد تا می‌رسد به آنکه می‌گوید: عَنِ الْعَلَامَةِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ زَيْمًا، وَ سَيِّدِ شَمْسِ الدِّينِ فَخَّارِ بْنِ مَعْدِ مَوْسَوِي، وَ سَيِّدِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زُهْرَةَ از ابن ادریس و عمید الرؤساء: هبة الله بن احمد بن أيوب، و علی بن سکون، از سیّد أَجَلْ تا آخر سند صحیفه کامله^۱. در اینجا می‌بینیم: علاوه بر آن دو بزرگوار، ابن ادریس هم جزو راویان بلافاصله صحیفه می‌باشد.

و أيضاً از والدش در ضمن اجازه دیگر در بیان سند صحیفه از شیخ علی، از شیخ احمد بن داود مَسَلِّسَلاً می‌رسد به سیّدین جلیلین علی بن طاوس و احمد بن طاوس و غیر این دو از فضلاء از سیّد از عبدالله بن زُهره حَلَبِيّ و محمد بن جعفر بن نما، و سیّد شمس الدّین فَخَّار از محمد بن ادریس حَلِيّ با اسنادش تا آخر.

و از عمید الرؤساء هبة الله بن احمد بن أيوب، و علی بن سکون از سیّد أَجَلْ تا آخر^۲. در اینجا ابن ادریس هم البتّه با سندی دیگر، ضمیمه اسناد روایت می‌گردد. و أيضاً از والدش، در ضمن بیان اجازه، از شهید از مَزِيدِي، تا می‌رسد به: از محمد بن ادریس حَلِيّ و از عمید الرؤساء از سیّد أَجَلْ، و ابن ادریس، از ابو علی، از پدرش شیخ الطائفة محمد بن حسن طوسی. و از شیخ نجیب الدین بن نما، از شیخ محمد بن جعفر، از سیّد أَجَلْ روایت می‌کند^۳.

و أيضاً از علامه با سند متصل از شیخ سدید الدین شاذان بن جبرئیل، و

۱- «بحار الأنوار»، طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۱۰ ص ۴۴ ضمن شماره ۳۸: صورة رواية والدي العلامة.

۲- همین مصدر ص ۴۶ ضمن شماره ۳۹: صورة رواية الوالد العلامة.

۳- همین مصدر ص ۵۶ تا ۵۹ ضمن شماره ۴۱: رواية أخرى للوالد العلامة الصّحيفة الكاملة.

ابن ادريس، و ابن شهر آشوب، از عربی بن مسافر از سید اجل روایت می‌نماید. همچنین در ضمن حیلوله‌ها با سه سند دیگر از عربی بن مسافر از سید اجل روایت می‌کند آنگاه می‌گوید: **إلی غیر ذلک ممّا لایحصی.**

در اینجا علاوه بر روایت ابن ادريس از شیخ طوسی، روایت محمد بن جعفر مشهدی را از سید اجل بیان می‌کند.

و همچنین از والدش به خط خود او، روایت بعضی افاضل را که صحیفه را نقل و روایت نموده‌اند بدین گونه ذکر می‌کند:

مجلسی اول می‌گوید: من صحیفه را روایت می‌کنم از علامه شهید محمد بن مکی، از سید شمس الدین محمد ابن ابی المعالی، از شیخ کمال الدین علی بن حماد واسطی، از شیخ نجیب الدین یحیی بن سعید، و شیخ نجم الدین جعفر بن نما، از پدرش شیخ نجیب الدین محمد بن نما، و سید فخار، از شیخ محمد بن جعفر مشهدی، از شیخ اجل (شیخ طوسی) به طوری که شریف اجل نظام الشرف قرائت می‌کرد و من گوش می‌دادم.

و محمد بن جعفر می‌گوید: همچنین من صحیفه را قرائت کردم بر پدرم: جعفر بن علی مشهدی، و بر شیخ فقیه هبته الله بن نما، و شیخ مقری: جعفر بن أبو الفضل بن شقرة، و شریف أبو الفتح بن جعفریته، و شریف أبو القاسم بن زکی علوی، و شیخ سالم بن قبارویه که همگی آنان از سید اجل بهاء الشرف روایت می‌کردند.

و نیز با همین اسناد از محقق، از ابن نما، از شیخ ابو الحسن علی بن خیاط، از شیخ عربی بن مسافر^۱، از سید اجل بهاء الشرف روایت می‌نمایم.

و از سید فخار، از شیخ علی بن یحیی خیاط، از حمزه بن شهریار از سید اجل روایت گردیده است.^۲

۱- در «بحار الأنوار»، طبع حروفی، ج ۱۰۹ ص ۲۹ ضمن بیان سند روایتی معلوم می‌دارد که: عربی بن مسافر عبادی، شیخ شیخ فخرالدین محمد بن ادريس عجلی بوده است.
 ۲- همین مصدر ص ۶۲ ضمن شماره ۴۲: روایة بعض الأفاضل الصحیفة الكاملة.

در این دستخط مجلسی اول می‌بینیم که: علاوه بر روایت محمد بن جعفر مشهدی صحیفه را از شیخ الطائفة که سندی دگر دارد، آن را از خصوص سید اجل، افراد کثیری مانند جعفر بن علی مشهدی، هبة الله بن نما، جعفر بن ابی الفضل بن شقرة، و ابوالفتح بن جعفریة، و ابوالقاسم بن زکی علوی، و سالم بن قُبَارَوِیَه، و عَرَبِی بن مُسافر، و حمزة بن شهریار روایت کرده‌اند.

و در صورت اجازة قبل دیدیم که: خود محمد بن جعفر هم از سید اجل روایت می‌کند. بنابراین، این پدر و پسر: جعفر بن علی مشهدی و محمد بن جعفر هر دو صحیفه را از سید اجل روایت کرده‌اند.

و علاوه بر این دو علم، اعلام و اساطینی که در اینجا راوی صحیفه از سید اجل به شمار آمده‌اند، هفت نفر می‌باشند و با این دو بزرگوار نه تن می‌شوند، و با ابن ادریس، و عمید الرؤساء و ابن سکون مجموعاً دوازده نفر از بزرگان و جهابذه علم شیعه، صحیفه را از سید اجل روایت نموده‌اند.

باید دانست که: قبل از مجلسی اول که روایات خود را از صحیفه کامله به واسطه این اعلام به سید اجل می‌رساند، شهید اول: محمد بن مکی بر اساس خطی که از او به دست آمده است، از شیخ نجم الدین جعفر بن نما نقل می‌کند که: او صحیفه را از پدرش، از هشت نفر از اساطین و علمائی که در اینجا ذکر کردیم روایت می‌کند.

خط شهید در اینجا از جمله سه اجزای است که به خط او بوده، و به دست صاحب معالم - رضوان الله علیه - رسیده است. و صاحب معالم آن را در اجازة کبیره خود که به سید نجم الدین بن سید محمد حسینی داده است، و میان محدثین و علماء شهرت بسزائی دارد، ذکر نموده است.

این اجازة مبارکه که حقاً حاوی مطالب نفیس و ارزشمندی است، مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» آن را بتمامها نقل نموده است. صاحب معالم: شیخ حسن ابن شهید ثانی، مطلب را می‌آورد تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید: و در نزد

من اجازه‌ای است به خطّ شیخنا الشّهِید که سیّد غیاث الدّین^۱ به این مرد داده است.^۲

و همچنین دو اجازه دگر است که شیخ نجیب الدّین یحیی بن سعید، و شیخ نجم الدّین جعفر بن نما به او داده‌اند. و چون در این دو اجازه مطالب زائد و مفیدی است از آنچه که در طریق روایت ذکر می‌گردد، ما مواضع مهمّ آن دورادر موارد لزوم نقل خواهیم نمود.^۳

تا آنکه می‌گوید: و گذشت که: شیخنا الشّهِید الأوّل از سیّد شمس الدّین محمد بن ابی المعالی موسوی از شیخ کمال الدّین مذکور روایت می‌نماید، و در نزد ما به خطّ شهِید رحمته الله اجازه شیخ کمال الدّین است که به سیّد مذکور داده است، و در آن اشاره به اجازات ثلاثه مذکوره می‌باشد.^۴

تا آنکه می‌گوید: وَ مِنْهَا (یعنی از بعضی از چیزهائی که از شیخ طوسی راجع به بعضی از کتب اوست) آن است که: پدرم رحمته الله گفت که: شهِید صحیفه کامله را از سیّد سعید تاج الدّین بن مُعَیّة از پدرش: ابی جعفر قاسم، از دائی اش تاج الدّین ابی عبدالله جعفر بن محمد بن مُعَیّة، از پدرش: سید مجدالدّین محمد بن حسن بن مُعَیّة، از شیخ ابی جعفر محمد بن شهر آشوب مازندرانی، از سید ابی صمصام ذی الفقار بن معبد حسنی، از شیخ ابی جعفر طوسی با سندی که در اوّل آن مذکور است روایت می‌کند.

و از سیّد تاج الدّین محمد بن مُعَیّة أيضاً از سیّد کمال الدّین رضی محمد بن

۱- یعنی سیّد غیاث الدّین بن طاوس.

۲- مراد شیخ کمال الدّین بن حمّاد واسطی می‌باشد که چندسطر پیش نام وی برده شده است.

۳- «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۲۵، کتاب «الاجازات» اوّل صفحه ۱۰۰، و از طبع حروفی اسلامیه، ج ۱۰۹ ص ۱۳.

۴- همین مصدر، از طبع حروفی ص ۱۴.

محمد بن سید رضی الدین آوی حسینی^۱ از امام وزیر نصیرالدین محمد بن حسن طوسی، از پدرش از سید ابی رضا فضل الله حسنی، از سید ابی صمصام، از شیخ ابی جعفر طوسی روایت می‌کند.^۲

تا آنکه می‌گوید: وَ مِنْ ذَلِكَ (یعنی از بعضی از چیزهایی که راجع به بعضی از کتب به خط شهید در اجازات است) آن چیزی است که: شیخ نجم الدین جعفر بن نما ذکر نموده است که: او روایت نموده صحیفه کامله را با اجازه از پدرش، از (۱) شیخ محمد بن جعفر مشهدی که او شنیده است قرائت شریف نظام الشرف^۳ ابی الحسن بن العریضی العلوئی الحسینی در سؤال سنه پانصد و پنجاه و شش را، و همچنین روایت می‌کند به نحو قرائت از پدرش: (۲) جعفر بن علی مشهدی، و بر شیخ فقیه (۳) هبة الله بن نما، و شیخ مقرر: (۴) جعفر بن ابی الفضل بن شعرة،^۴ و (۵) شریف ابی القاسم بن زکی علوئی، و (۶) شریف ابی الفتح بن جعفریة، و (۷) شیخ سالم بن قبارویه همگی از سید بهاء الشرف با سند وی که در آنجا مذکور است. و نیز نجم الدین آن را با اجازه روایت می‌کند از پدرش، از شیخ ابی الحسن علی ابن خیاط، از (۸) شیخ عربی بن مسافر از سید بهاء الشرف با اسناد معلوم آن.^{۵، ۶}

۱- مطالب زیر در حاشیه به خط مؤلف صاحب معالم آمده است: این طور به خط پدرم علیه السلام آمده است، و در روایات سید تاج الدین بن معیة به نقل از خط او این طور آمده بود: السید السعید کمال الدین الرضی الحسن بن محمد بن محمد الآوی. و شک نیست که کلام او در اینجا به اعتماد نزدیکتر می‌باشد.

۲- همین مصدر، از کمپانی ص ۱۰۶ و از اسلامیه ص ۴۰.

۳- این طور در عبارت شیخ نجم الدین مذکور وارد است و ظاهراً مراد از نظام الشرف بهاء الشرف باشد و بنابراین روایت جعفر درباره صحیفه از دو وجه برخوردار است: سماع و قرائت، اول از سید بهاء الشرف بدون واسطه، دوم به واسطه جماعتی که ذکر شده‌اند (این عبارت صاحب معالم است که در حاشیه ذکر نموده است).

۴- در عبارت روایت مرحوم مجلسی اول ص ۱۲۶ شقرة آمده بود، و در اینجا شعرة می‌باشد.

۵- همین مصدر، از طبع کمپانی ص ۱۰۸ و از طبع حروفی اسلامیه ص ۴۷ و ص ۴۸.

۶- ملا عبدالله افندی اصفهانی در مقدمه صحیفه ثالثه خود مطالبی بس جالب را ذکر

اوقاتی که حقیر در نجف اشرف برای تحصیل اقامت داشتم، به محضر حضرت علامه حاج شیخ آقابزرگ طهرانی - اعلی الله تعالی مقامه الشریف - زیاد تردد

← می‌کند و ما اینک برخی از آن را که راجع به کثرت نسخ متنوعه عدیده صحیفه، و راجع به طرق روایتی آن غیر از این طریق مشهور است در اینجا نقل می‌کنیم: وی در ص ۱۱ تا ص ۱۳ از مقدمه می‌فرماید: ولیکن ما بحمدالله تعالی و با کمک او و منت او برخورد کردیم در مدت سیاحتمان در شهرها، در خرابه‌ها و در معموره‌ها و در اثناء طول جولان و گردشمان در سفرهایمان در دریاها و خشکیها بر جل نسخه‌های صحیفه بلکه بر کل آن. بلکه اطلاع پیدا نمودیم بر تعداد بسیاری از نسخه‌های صحیفه شریفه کامله سجادیه به طرق دیگری ایضاً غیر از مشهوره که مقدار آنها از عدد کامل ده بالا گرفت غیر از طریقه معروفه مشارالیها برای صحیفه متداوله شایعه. و از جمله آنها مقداری از روایات قدام می‌باشد که صحیفه را روایت نموده‌اند مثل روایت محمد بن وارث از حسین بن اشکیب که وی ثقه و خراسانی است و از اصحاب حضرت امام علی هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام است از عمیر بن هارون متوکل بلخی که من نسخه عتیقه‌ای از آن را به خط ابن مقله خطاط مشهوری که در عصر خلفای عباسی وضع خط نسخ را نمود و خط کوفی را به نسخ نقل کرده‌ام و روایت ابن شناس هزار عالم مشهور. و روایت شیخ فقیه ابوالحسن محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان از ابن عیاش جوهری. زیرا که وی در صحیفه‌اش از ابوعبدالله احمد بن محمد بن عبیدالله بن الحسن بن ایوب بن عیاش جوهری حافظ در بغداد در خانه‌اش که در راه میان دو نظره (قنطره خ ل) است از ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبیدالله بن الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام ابن اخی ظاهر علوی از ابوالحسن محمد بن مظهر کاتب از پدرش از محمد بن شلقان مصری از علی بن نعمان اعلم تا آخرش را در سند صحیفه مشهوره روایت کرده است. و روایت ابن عیاش جوهری ایضاً. و روایت تلعبیری. و روایت وزیر ابوالقاسم حسین بن علی مغربی. و روایت ذهنی کرمانی زماشیری. و روایات دیگری از متأخرین ایضاً مانند روایت کفعمی در آخر «البلد الامین» و غیر او در غیر آن. الی غیر ذلک از امثال این اکابر. و پس از این باید دانست: که میان اکثر آنها و میان نسخه متداوله مشهوره از این صحیفه کامله سجادیه اختلاف بسیاری وجود دارد چه در دیباچه، و چه در تعداد ادعیه، و چه در الفاظ و عبارات، و چه در بسیاری از فقرات آن، با زیادتی و نقصان، و در تقدیم و تأخیر. و همچنین ما یافتیم در بعضی از مطاوی کتب اصحابمان بسیاری از ادعیه منقوله از صحیفه سجادیه مشهوره را ولیکن با انواع تفاوت و اختلاف در عبارات و فقرات، بلکه در تعداد ادعیه ایضاً - تا آخر آنچه را که افندی در اینجا ذکر نموده است. و مرحوم آقا سید محسن امین عاملی در مقدمه صحیفه خامسه خود در ص ۱۵ تا ص ۱۷ عین مطالب مذکوره را از افندی نقل کرده است.

داشتیم، بالأخص در پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها. زیرا ایشان استاد بنده در علم درایه و رجال و حدیث بودند، مضافاً به آنکه به واسطه همشهری بودن و سوابق ممتدی که با پدر و جدّ و دائی پدر حقیر داشتند، بسیار مرا مورد لطف و محبت قرار می‌دادند تا به حدّی که هر کتاب را که احیاناً مورد لزوم و مطالعه‌ام بود، از کتابخانه خود به من می‌دادند، و بنده آن را به منزل آورده از روی آن می‌نوشتیم. و لایخفی آنکه: این کتب، کتابهای خطّی بود که چه بسا نسخه منحصر به فرد بود مانند کتاب «ضیاء المفازات فی طُرُق المسایخ و الاجازات» و امثال ذلک، مثل اجازه مرحوم آیه‌الله سید حسن صدر به ایشان.

روزی که در محضرشان بودم، و سخن از سند صحیفه کامله سجّادیّه به میان آمد، فرمودند: قائل حدّثنا بدون شک یکی از هفت نفر می‌باشند که مجلسی در مشیخه «بحار الأنوار» در اجازه صاحب معالم آن را از خطّ شهید رحمته الله ذکر نموده است. و هر کدام یک از ایشان بوده باشند، در غایت وثوق و اتقان است. آنگاه فرمودند: من در ورقه الحاقی در ظهر صحیفه خودم نام آنان را ذکر کرده‌ام، اگر تو هم می‌خواهی بنویسی، بپر منزل و بنویس! صحیفه خطّی خود را به من عنایت فرمودند، و حقیر به منزل آوردم و عیناً یک صفحه از روی آن نوشته و به صحیفه خطّی ارثی خودم ضمیمه نمودم. و اینک عین آن نوشته را به جهت تیمّن و تبرّک و یاد نجف: شهر عاشقان و تذکار عالم متقی و از هوای نفس برون شده، علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در اینجا منعکس می‌نمایم:

بسمه تعالی شأنه العزیز

رأیت بخطّ العلامة التّحریر فرید عصرنا الشّیخ آقا بزرگ الطّهرانی مدّ ظلّه

فی ظهر الصّحیفه السّجّادیّه ما هذا لفظه:

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لولیه، والصّلوة علی نبیه و وصیه؛ و بعد فاعلم أنّه روى الصّحیفه عن بهاء الشّرف المصدّر بها اسمهُ الشّریف جماعة منهم من ذکرهم الشّیخ نجم الدّین جعفر بن نجیب الدّین محمد بن جعفر بن هبّه الله بن نما الحلیّ فی

إجازته المسطورة في إجازة صاحب المعالم - و تاريخ بعض إجازاته سنة ۶۳۷ - في إجازات البحار ص ۱۰۸: جعفر بن على المشهدى أبوالبقاء هبة الله بن نما الشَّيخ المُمَرى جعفر بن أبى الفضل بن شَعْرَة الشَّرِيف أبوالقاسم بن الزكَّى العلوى الشَّرِيف أبوالفتح ابن الجعفرية الشَّيخ سالم بن قبارويه الشَّيخ عربى بن مسافر وكلهم أجلاء مشاهير و أبوالفتح المعروف بابن الجعفرية هو السَّيِّد الشَّرِيف ضياء الدين أبوالفتح محمد بن محمد العلوى الحسينى الحائرى و قد قرء عليه السَّيِّد عزَّالدين أبوالحرث محمد بن الحسن بن على العلوى الحسينى البغدادى كتاب «معدن الجواهر للكراچكى في الحلة السَّيْفِيَّة» في ج ۱ سنة ۵۷۳ و ذكرت هذا التاريخ ليعلم عصر غيره ممن شاركه في رواية الصَّحيفة عن بهاء الشَّرَف تقريباً و إجازة صاحب المعالم مُدْرَجَةٌ في المجلد الأخير من البحار و أدرج هو في إجازته إجازات ثلاث و جدها بخطَّ الشَّهيد الأوَّل إحديتها إجازة نجم الدين جعفر بن نما كما ذكره في أوائل صفحة المائة من هذا المجلد ثم أدرجها متفرقة في إجازته منها الفقرة التي نقلناها فقد ذكرها في وسط ص ۱۰۸ من مجلد الإجازات.

حرره مالك النُّسخة إرثاً الجانى محمد محسن المدعو بأقابزرگ الطَّهرانى فى ۵ رجب سنة ۱۳۴۵ - انتهى.

حرره مالك هذه الصَّحيفة إرثاً محمد حسين الحسينى الطَّهرانى فى ۱۹ رجب سنة ۱۳۷۵.

و لا يخفى مرحوم استاد - أعلى الله تعالى مقامه - در اين ورقة نام محمد بن جعفر مشهدى را كه سماعاً از سيِّد اجل روايت کرده بود ذكر نموده‌اند، و فقط به ذكر پدر: جعفر بن على مشهدى اكتفا فرموده‌اند، در حالى كه وى نيز از روايت صحيفه محسوب است، و با او مجموعاً اين زمرة از روايان، هشت نفر خواهند بود. و از طرائف آن است كه: اخيراً در صفحه ۱۲۸ از همين مجموعه به نقل صاحب معالم ديديم كه: شهيد رحمته الله از سيد تاج الدين ابن مَعِيَّة با دو سند مختلف از شيخ طوسى صحيفه را با سندی كه در اوّل آن مذكور مى باشد روايت مى نمايد. و چون

روایت شیخ بدون تردید از سید اجل امکان ندارد، به علت آنکه سید اجل از قرائن زمان راویان از وی، در نیمه دوم قرن ششم بوده است و شیخ طوسی در نیمه دوم قرن پنجم رحلت نموده است (تولد وی در سنه ۳۸۵، و وفاتش در سنه ۴۶۰ بوده است) لهذا امکان ندارد که شیخ بتواند از سید بهاء الشرف روایت کند مگر اینکه مراد از عبارت سند مذکور در اول صحیفه، افراد بعدی که قبل از سید اجل بوده‌اند، بوده باشد. و این احتمال، احتمال خوبی است.

چرا که علاوه بر آنکه طریقه شیخ را در روایت صحیفه از غیر از بهاء الشرف داریم، این دو روایت از تاج الدین ابن مَعِیَّة روایت وی را نیز از این طریق می‌رساند، و لهذا مجموعاً تا به حال مجموع راویان از سید اجل و از راویان قبلی طریق او به سیزده نفر بالغ می‌گردند.

رابعاً - سند صحیفه انحصار به سید اجل بهاء الشرف ندارد. چرا که با اسناد غیرقابل احصاء و شمارش، صحیفه را از طریق غیر سید اجل روایت نموده‌اند. علامه محمد تقی مجلسی اول با خط خود شرحی درباره روایت صحیفه کامله از مشایخ خود - رضوان الله علیهم - ذکر می‌فرماید که مجلسی ثانی در «بحار» آن را حکایت می‌کند:

مجلسی در ضمن صورت ۴۱ می‌گوید: من روایتی دیگر به خط علامه پدرم دیدم که صحیفه را از مشایخ خود روایت می‌کرد.

در اینجا مجلسی اول مفصلاً روایات عدیده را با سند متصل خود به شهید، و علامه و ابن طاوس و غیرهم می‌رساند، و به خصوص با سند متصل، نوزده روایت را درباره صحیفه به شیخ الطائفة محمد بن حسن طوسی می‌رساند که شیخ با جمیع این اسانید آن را از حسین بن عبیدالله غضائری از ابوالفضل شیبانی از شریف حسنی تا آخر سند روایت می‌کند.

و نیز عربی بن مسافر سندش منحصر به سید اجل نیست، بلکه با خود سید اجل سندش را به شیخ می‌رساند آنجا که می‌گوید: وَعَنْهُ (یعنی از سید غیاث الدین

بن طاوس از علی بن یحیی خِیَاط از عَرَبِیِّ بن مُسَافِر از سید بهاء الشَّرَف از محمد بن ابی القاسم، از ابو علی، از پدرش (شیخ الطائفة) اِلی غیر ذلک. مِمَّا لَا يُحْصَى^۱.
 علامه صدرالدین سید علیخان کبیر مدنی شیرازی در مقدمه شرح بی نظیرش بر صحیفه کامله سجّادیه پس از بیان سلسله سند خود را مرتباً و مُعْتَمَناً تا رئیس الطائفة: ابو جعفر طوسی که می شمارد سپس می گوید:

از برای شیخ طوسی در روایت صحیفه، دو طریق می باشد که آنها را در «فهرست» ذکر کرده است: یکی از آن دو: از جماعتی از ابو محمد هرون بن موسی بن تَلْعُكَبْرِي از معروف به ابن اخی طاهر است که او ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن حسن بن جعفر بن عبید الله بن حسین بن علی بن علی بن حسین بن ابی طالب (عَلَيْهِ السَّلَام) بوده است، از محمد بن مُطَهَّر، از پدرش، از عُمَيْر بن متوکل، از پدرش، از یحیی بن زید.

و دومی از آن دو: از ابو عبدالله احمد بن عبدالواحد البَزَّاز معروف به ابن عَبْدُوْن، از ابوبکر دوری، از ابن اخی طاهر، از محمد بن مُطَهَّر، از پدرش از عُمَيْر بن متوکل، از پدرش، از یحیی بن زید، از پدرش: زید بن علی، از پدرش: علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (عَلَيْهِ السَّلَام).

و برای شیخ طوسی طریق ثالثی در حاشیه های نسخه های صحیفه بدین صورت یافت شده است: حدیث کرد برای ما شیخ أَجَلّ سید امام سعید ابو علی حسن بن محمد بن حسن طوسی - اَدَام الله تأییده - در جمادی الآخرة از سنه پانصد و یازده و گفت: خبر داد به ما شیخ جلیل: ابو جعفر محمد بن حسن طوسی که گفت: خبر داد به ما حسین بن عبیدالله غَضَائِرِي که گفت: حدیث کرد برای ما ابوالفضل (ابوالمفضل - ظ) محمد بن عبیدالله بن مُطَلَّب شیبانی در شهر سنه سیصد و هشتاد و پنج که گفت: حدیث کرد برای ما شریف ابوعبدالله جعفر بن

۱- «بحار الأنوار»، طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۱۰ ص ۵۱ تا ص ۵۹.

محمد بن جعفر بن حسن تا آخر سندی که در متن مذکور می‌باشد.^۱
 محدث جزائری گوید: و اما نسخه‌ای که در حاشیه می‌باشد، و در صدر آن
 حَدَّثَنَا الشَّيْخُ الْأَجَلُّ است، همان نسخه‌ای است که فاضل سدید از نسخه ابن
 ادریس برای بیان اختلاف در سند، میان آن و میان نسخه ابن سکون نقل نموده
 است. و ما آن را در بسیاری از نسخ صحیفه در اصل و متن یافتیم، و متکلم در آن به
 حَدَّثَنَا ابن ادریس می‌باشد.^۲

خامساً - بعد از ثبوت تواتر و قطعی بودن سند آن مانند قرآن کریم و مانند
 نهج البلاغه، دیگر بحث از سند نمودن و احتمال و تشکیک در آن مورد ندارد. شما
 فرض کنید: صحیفه کامله در صدرش این سند را هم نداشت، و یا مثلاً در کتب
 رجال، ضعف و فسق جمیع روای آن به ثبوت رسیده بود، معذک ثبوت و نسبت
 آن به امام همام حضرت مولی علی بن الحسین سید الساجدین و امام العارفین
 محقق بود. چرا که متواتر است، و معنی تواتر غیر از این چیزی نمی‌باشد.

تمام کسانی که شرح بر صحیفه نوشته‌اند، اظهار داشته‌اند: بعد از ثبوت تواتر
 صحیفه، بحث در سند آن جز تیمن و تبرک چیزی نمی‌تواند بوده باشد، و لهذا
 بحث در سند آن هم با وجود مجهول بودن و یا ضعف بعضی از روای آن فائده‌ای را
 در بر ندارد.

سید علیخان کبیر می‌گوید: تَنْبِيْهٌ: برای سید نجم الدین بهاء الشرف که نامش در
 سند صحیفه آمده است، در کتب رجال، اسمی برده نشده است، ولیکن از آنجائی
 که نسبت صحیفه شریفه به صاحبش عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ به استفاضه‌ای که نزدیک است به حد
 تواتر بالغ گردد ثابت است، لهذا نسبت جهل به احوال بعضی از رجال اسانید آن
 ضرری به صحت آن نمی‌رساند. و ذکر جماعت مشایخی که در سند واقعد فقط به

۱- «ریاض السالکین»، طبع سنگی سنه ۱۳۳۴ ص ۵ و طبع حروفی جامعه مدرّسین قم،

ج ۱، ص ۴۹ و ص ۵۰.

۲- «نور الأنوار فی شرح الصحیفه السّجّادیّه» ص ۳.

جهت تیمن اتصال در اسناد به معصوم عَلَيْهِ السَّلَام می باشد.^۱
 سید محمد باقر میرداماد می گوید: صحیفه کریمه سجّادیه که نامیده شده است به انجیل اهل البیت و زبور آل رسول عَلَيْهِ السَّلَام متواتر می باشد، مانند نسبت سائر کتب به مصنفانش. و ذکر اسناد برای بیان طریق حمل روایت است و برای اجازه تحمل نقل. و این است سنت مشایخ در اجازات.^۲

سید نعمت الله جزائری گوید: قَوْلُهُ: أبوالحسن محمد بن الحسن حاش مجهول است در کتب رجال مثل حال خازن و خطّاب و بلخی و این ضرری بهم نمی رساند به جهت تواتر صحیفه در بین فریقین خاصه و عامه حتی آنکه غزالی و غیره آن را انجیل اهل البیت و زبور آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نامیده اند.

و اما علت اینکه اصحاب ما آن را از طریق تعنعن از امامان مرتب گردانیده اند به جهت سلوک راه روشن تیمن و تبرک می باشد که روایت آن را اتصال به معصوم عَلَيْهِ السَّلَام دهند. با آنکه ایشان اهل اجازت هستند نه اهل روایت.

و أيضاً اعجاز أسلوب و غرابت أطوار آن، دو شاهد صدق می باشند بر اینکه نظیر آن صادر نمی گردد مگر از مثل آن حضرت.^۳

آیه الله آقا میرزا محمد علی مدرسی چهاردهی می گوید: بدانکه: سلسله سند مذکور در کتاب چند نفر هستند که حال ایشان معلوم نیست. مثل محمد بن الحسن و خازن و خطّاب و بلخی. و این موجب عیب در مقام نمی شود بعد از شهرت کتاب از امام عَلَيْهِ السَّلَام حتی غزالی و غیر او گویند: این کتاب را انجیل اهل بیت و زبور آل محمد گویند. لکن اصحاب که سند را مُعْنَعُنْ ذکر می نمایند، از بابت تیمن و تبرک به اینکه روایات او متصل به معصوم هستند می باشد.^۴

۱- «ریاض السالکین»، طبع سنگی ۱۳۱۷، ص ۶ و طبع جامعه مدرسین قم، ج ۱، ص ۵۸.

۲- شرح صحیفه میرداماد ص ۴۵.

۳- «نور الأنوار» ص ۳.

۴- شرح صحیفه سجّادیه علامه مدرسی چهاردهی دیباجه ص ۵.

ملاً محمد باقر مجلسی در «بحار» از خطّ والدش: ملاً محمد تقی دربارهٔ صحیفه مفصلاً نقل می‌کند تا آنکه می‌رسد به اینجا که مجلسی اوّل می‌گوید: و با اسانید متواتره از هرون بن موسی تلعکبری، از احمد بن عباس صیرفی معروف به ابن طیّالسی و با کنیهٔ ابو یعقوب در سنهٔ سیصد و سی و پنج با اسنادش به یحیی بن زید صحیفه را روایت کرده‌اند.

و آنچه را که من غیر از این اسانید صحیفه دیده‌ام از شمارش برون است، و ابداً شکّی راه ندارد که آن از سید السّاجدین می‌باشد.^۱

استاد سید محمد مشکوٰۃ در مقدمهٔ خود بر صحیفه می‌گوید:

و شاید شدّت اهتمام دربارهٔ دعا سبب شده که: این کتاب پیش از سائر کتب متداول شود، زیرا بعد از قرآن مجید، کتاب صحیفه دومین کتابی است که در صدر اسلام پدید آمده است.

تاکنون مدّت سیزده قرن می‌گذرد که این کتاب مونس بزرگان زهاد و صالحین و مرجع و مشارّالیه مشاهیر علماء و مصنّفین بوده و هست.

فقیه و شیخ اقدم شیعه: محمد بن محمد بن نعمان معروف به مفید (متولّد ۳۳۸، متوفّی ۴۱۳) در پایان شرح حال مولانا علی بن الحسین علیه السلام از کتاب «ارشاد» به آن اشاره فرموده، و معاصر ثقهٔ جلیل شهیر او: علی بن محمد خزّاز قمی شاگرد صدوق ابن بابویه (متوفی ۳۸۱) و احمد بن عیّاش (متوفی به سال ۴۰۱) و أبوالمفضّل شیبانی، در پایان کتاب خود به نام «کفایة الأثر» آن را بدین گونه از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت می‌کند:

حدیث کرد مارا عامر بن عیسی بن عامر سیرافی در مکه در ماه ذی الحجّة سال ۳۸۱، گفت: حدیث کرد مرا أبو محمد حسن بن محمد بن یحیی (بن) حسن بن جعفر بن عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام.

۱- «بحار الأنوار»، طبع حروفی، ج ۱۱۰ ص ۵۹.

گفت: حدیث کرد ما را محمد بن مطهر گفت: حدیث کرد مرا پدرم، گفت: حدیث کرد مرا عمیر بن متوکل بن هارون از پدرش متوکل بن هارون. گفت: یحیی بن زید را پس از شهادت پدرش در حالی که متوجه خراسان بود، ملاقات کردم و مردی را به پایه عقل و فضل او ندیدم (آنگاه حدیث را ادامه می دهد تا آنجا که می گوید) سپس صحیفه کامله ای را که دعاهاى علی بن الحسین علیه السلام در آن بود به من نشان داد.

از این منابع که بگذریم، نام صحیفه در قدیم ترین کتابی که مخصوص ذکر مصنفات و رجال شیعه است، یعنی کتاب فهرست شیخ طوسی [متولد ۳۸۵، متوفی ۴۶۰]، و رجال نجاشی متولد ۳۷۲، متوفی ۴۵۰ در ترجمه «متوکل بن عمیر» و همچنین در رجال شیخ در عنوان «علی بن مالک» و در مآخذ دیگر نیز دیده می شود.

و اما سائر کتب حدیث و رجال، پس نام صحیفه و رجال سند آن، در اکثر آنها مکرر شده، تا کار شهرت آن به جائی رسیده که مولی محمد تقی مجلسی در یکی از روایات خود اشاره کرده که: او در نقل و روایت صحیفه یک ملیون سند دارد.

و از آنجا که اثر مشکوة نبوت در مضامین این کتاب نمایان، و نسیم چمنزار ولایت از آن وزان است، صدور آن از مقام امام معصوم قطعی است، و احدی دست رد و انکار بر آن ننهاده، و آوازه آن در بسیط زمین پیچیده، و فروغش در اکناف جهان دامن گسترده، و صاحب دلان بر استنساخ و مقابله و گرفتن اجازه در روایت آن، همت گماشته اند.

و صحیفه پیش از آنکه قرن ششم هجری به نیمه رسد، در میان ایشان متداول گشته، و مانند نسیم صبا در اطراف و اکناف عالم منتشر شده، تا آنجا که به «زبور آل محمد» و «انجیل اهل بیت» علیهم السلام شهرت یافته است.

از این رو مردم به شرح آن اقبال کردند، و سپس به نقل و ترجمه آن همت گماشتند.

سپس مرحوم مشکوٰۃ مطلب را ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید:
 صحیفه از طرق زَیدیه نیز متواتر است ... و من خود بعضی از بزرگان طریقه
 زیدیه را در حوزهٔ مقابلهٔ صحیفه دیده‌ام که با منتهای خضوع و تعظیم می‌بودند. و
 ایشان شروح صحیفه مخصوصاً شرح سید علیخان کبیر را محترم می‌دارند.
 دعا‌های صحیفه علاوه بر حسن بلاغت، و کمال فصاحت، بر اُبابی از علوم الهی
 و معارف یقینی مشتمل است که عقول در برابر آن منقاد و مطیع، و فحول در برابر
 آن خاضعند. و این حقیقت برای صاحب‌دلان که گوش حق نیوش، و دیدهٔ حق بین
 دارند، ظاهر و حاضر و آشکار است.

زیرا عبارات صحیفه دلالت دارد که: این کتاب فوق کلام مخلوق است. و از این
 جهت این اثر مقدّس از دسترس اوهام و اضعین و جاعلین برتر و بالاتر است.
 یکی از عرفاء می‌گوید: «صحیفه قائم مقام وحی‌های آسمانی، و نازل منزلهٔ
 صحیفه‌های لوحی و عرشی است.»

در اینجا مرحوم مشکوٰۃ «داستان مرد بصری را که ادّعا کرده بود مانند ادّعیهٔ
 صحیفه می‌تواند انشاء کند، آنگاه قلم برداشت و سربه زیر افکند، و در همان حال
 سرافکنندگی بمرد» را که ما در همین مجلد ص ۲۷ از «ریاض السالکین» از «مناقب»
 ابن شهر آشوب آوردیم، ذکر می‌کند و پس از آن می‌گوید:

پیشوایان و بزرگان مصنّفین این فنّ همگی از آن کتاب روایت کرده‌اند، به طوری
 که هیچ یک از کتب ادّعیهٔ معتبره از آن خالی نیست.

تا اینکه شرح مفصّلی را از کتب ادّعیه که از ادّعیهٔ صحیفه مشحون‌اند مانند
 کتاب شیخ الطّائفة، و قُطب راوندی، و سید علی بن حسین بن باقی، و سید علی بن
 طاوس، و رضی الدین أبو القاسم علی بن طاوس، و شهید محمد بن مکی، و ابراهیم
 کفعمی، ذکر می‌کند و سپس می‌گوید:

با توجه به آنچه در این مقدمات ذکر شد، ثابت و مدلّل گشت که: این صحیفهٔ
 مبارکه پیشوای کتب اسلامی، و تالی قرآن کریم است. و عقل و نقل بر صدور آن از

مقام امام چهارم گواهی می‌دهند. و دشمن نیز در این باب جز آنچه دوست گوید نتواند گفت.

و از آنجا که جمال روح و باطن هر کس در آثار او نیز منعکس است، همچنین در این مورد همان طور که انشاء کننده این کتاب شریف، امامی است که همه به شفاعت و توسل به ذیل عنایت و استضاء از نور معرفت، و راه جستن از هدایتش نیازمندند، و او از غیر خدا بی‌نیاز است، همچنین کتاب آن حضرت از نوشته‌های مردم مستغنی است، و دست نیاز همه خلق به جانب آن گشوده و دراز است. زیرا ملاحظه فرمودید که: همه کتب ادعیه ریزه‌خوار خوان آن بزرگوارند، و هر یک از آن بهره و نصیبی دارند. ولی آن کتاب مستغنی از همه است، و هیچ یک از دعا‌های آن از کتاب دیگری نقل نشده است.

زیرا کسی را نمی‌رسد که بر آن سبقت جوید، بلکه هیچ‌کس به گرد آن شهسوار عرصه معرفت نمی‌رسد. و سراسر صحیفه شریفه مشحون از حقایقی است که خدای تعالی هنگام خلوت و حال آن را بر زبان آن حضرت روان ساخته است.^۱ امتیاز هشتم که مؤلف محترم به عنوان امتیازی دیگر در پایان مقدمه خود به شمار آورده‌اند و با آن مطلب خود را ختم نموده و امضاء کرده‌اند این می‌باشد که: متن روایت این صحیفه با متن روایت صحیفه معروفه با اشتراک در اصل نقل، جریان اختلافات جزئی در الفاظ و عبارات دارد که ذکرش مهم نیست.

آنچه مهم و قابل ذکر است، دنباله روایت صحیفه معروفه است که پس از بیرون شدن فرزندان عبدالله بن حسن از نزد امام صادق ع در حالی که می‌گفتند: **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**، امام صادق ع را با متوکل راوی حدیث گفتگویی است که ضمن آن خوابی از رسول خدا ص نقل می‌فرماید، و جمله‌ای دارد که به

۱- ترجمه مقدمه استاد سید محمد مشکوة که در ضمن مقدمه صحیفه کامله سجادیه با ترجمه فارسی آقای سیدصدرالدین بلاغی از نشریات دارالکتب الاسلامیه در ذی‌الحجه سنه ۱۳۶۹ از ص ۶ تا ص ۱۴ به طبع رسیده است.

حسب ظاهر معنی آن جمله، دستاویزی بود برای مخالفان تأسیس جمهوری اسلامی ایران (با قطع نظر از توجیه صحیح آن).

و جمله مزبور این است که: حضرت می‌فرماید:

(مَا خَرَجَ وَلَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَائِمِنَا أَحَدٌ لِيُدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اضْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ وَكَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَشِيْعِنَا) که این قسمت از روایت تماماً در صحیفه قدیمه أصلاً وجود ندارد.

و جالب است که: در آخر روایت صحیفه معروفه نیز سند دیگری را که از ابوالمفضل شروع می‌شود ذکر می‌کند، که حاوی ابواب صحیفه است.

این سند نیز مانند سند سابقش، گوینده حدثنا معین نشده و اجمال سند قبلی عیناً در این سند نیز موجود است. جز اینکه جریان قضیه در این سند هم مانند صحیفه قدیمه تا اول خواب رسول خداست و تتمه روایت صحیفه معروفه در این سند ذکر نشده است. وَاللَّهُ الْعَالِمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ.

الْعَبْدُ الْمُفْتَأِقُ إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ

السَّيِّدُ أَحْمَدُ الْفَهْرِيُّ^۱

پاسخ از این بیان امتیاز نیز به چند وجه داده می‌شود. زیرا که خود این بیان از چند جهت مخدوش می‌باشد. و لهذا باید در هر یک از آن جهات به تفصیل بحثی جداگانه نمود و سپس به پاسخ آن پرداخت. و قبل از ورود در بحث ناچاریم از آنکه: مقدمه صحیفه کامله را که بحث روی آن است ترجمه نمائیم، و پس از آن وارد گفتار

۱- شرح و ترجمه صحیفه سجادیه تألیف سیداحمد فهری، ج ۱، چاپ اول، پیام، انتشارات مفید. ص ۴ تا ص ۹ از مقدمه شارح. باید دانست که: ایشان اصل صحیفه به دست آمده را در دمشق با خط استاد محمد عدنان سنققی و مطبوعه دارطلاس شام به طبع رسانیده‌اند، و در مقدمه آن پنج امتیاز از این امتیازات هشتگانه را ذکر کرده‌اند. ولیکن چون ما می‌خواستیم به تمام جوانب گفتارشان اطلاع پیدا کنیم برای خوانندگان عزیز از شرح صحیفه فارسی ایشان این امتیازات را ذکر نمودیم.

شویم. و ترجمه به قرار ذیل می‌باشد:

حدیث کرد برای^۱ ما سید أجل نجم الدین بهاء الشرف ابوالحسن: محمد بن حسن بن احمد بن علی بن محمد ابن عمر بن یحیی علوی حسینی رحمته الله.^۲

۱- در «ریاض السالکین» از طبع سنگی رحلی سنه ۱۳۳۴ ص ۶ و از طبع حروفی جامعه المدرسین ج ۱ ص ۵۴ گوید: مراد از لفظ حَدَّثْنَا، سماع است از لفظ سید اجل چه آنکه سید اجل از حفظ املاء کرده باشد و چه آنکه از روی کتاب خود خوانده باشد و این گونه تحمل روایت، عالی ترین طرق هفتگانه تحمل روایت می‌باشد. نزد جمهور محدثین و علماء علم حدیث بر آن اصطلاح و قرار داد نموده‌اند که: اگر شخص راوی خودش به تنهایی از شیخ بشنود و یا شک کند که آیا با وی دیگری هم شنیده است یا نه در این صورت با لفظ حَدَّثْنِي روایت را بیان می‌کند و اگر با او دیگری هم در استماع شریک باشد، با لفظ حَدَّثْنَا بیان می‌نماید، و اگر خودش روایت را بر شیخ بخواند با لفظ أَخْبَرْنِي بیان می‌دارد، و اگر در حضور او برای شیخ، شخص دیگری بخواند، با لفظ أَخْبَرْنَا بیان می‌نماید. و جایز نیست در نزد محدثین هر یک از الفاظ «حَدَّثْنَا» و «أَخْبَرْنَا» جای خود را به یکدیگر دهند و در کتب مؤلفه مراعات این نکته را نمایند. و اما لفظ «أَنْبَأْنَا» کلمه‌ای است که آن را برای اجازه و مناوله (دست به دست دادن حدیث) و قرائت و سماع، اصطلاحاً استعمال می‌کنند. و گرنه از جهت معنی لغوی فرقی در میان اینها وجود ندارد.

۲- سید علیخان مدنی در «ریاض السالکین» طبع رحلی ۱۳۳۴ ص ۶ تا ص ۷ و طبع وزیری، ج ۱ ص ۵۸ تا ص ۶۹ ترجمه رجال سند صحیفه را ذکر کرده است و مادر اینجا نتیجه بحث او را ذکر می‌کنیم: سید نجم الدین بهاء الشرف برای وی در کتب رجال ذکری به میان نیامده است. شیخ ابو عبدالله ابن شهریار را شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله بن بابویه در کتاب «فهرست» از مشایخ شیعه شمرده است و او را به فقه و صلاح ستوده است. او خزانه دار مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف بود. شهریار نامی است عجمی مرکب از شهر و یار و معنی آن بزرگمرد شهر است. و شیخ ابو عبدالله مذکور داماد شیخ الطائفة ابو جعفر محمد بن حسن طوسی بود که دختر او را به زنی گرفته بود. و این دختر، مادر پسر شیخ ابو عبدالله بود که آن پسر به نام: ابوطالب حمزه بن محمد بن احمد بن شهریار بود چنانکه از کتاب «یقین» سید علی بن طاووس نورالله مرقده مستفاد می‌گردد. و عکبری معدل مذکور را من در کتب رجال اصحاب ما نیافتیم آری سمعانی در کتاب «أنساب» او را ذکر کرده است و گوید: جماعتی از شیوخ در بغداد و اصفهان برای ما از ناحیه او روایت نموده‌اند. وی در سنه ۴۷۲ وفات یافت. و پدرش ابونصر محمد از جماعتی از جمله از پسرش ابو منصور حدیث کرده است و در عکبری در سنه ۴۲۰ فوت نموده است و مرد صدوقی بوده است. و عموی او ابوالحسن عبدالواحد بن احمد بن الحسین بن عبدالعزیز عکبری معدل

←

← مردی صدوق و متشیع بود و در سنه ۴۱۹ در عکبری وفات کرد (انتهی کلام سمعانی).
 و أبوالمفضل محمد بن عبدالله بن محمد بن عبیدالله بن بهلول بن همّام بن مطلب بن همّام
 بن بحر بن مطر بن مرّة الصغری بن همّام بن مرّة بن ذهل بن شیبان. نجاشی گوید: در طلب
 حدیث در تمام طول عمرش سفر نمود. و در ابتدای امرش مردی صاحب ضبط بود و سپس
 خلط نمود و من جُل اصحابمان را چنان یافتم که او را تعیب می‌کنند و ضعیف می‌شمند. وی
 کتب بسیاری دارد از جمله کتاب «شرف التّریة»، کتاب «مزار امیرالمؤمنین علیه السلام»، کتاب «مزار
 الحسین علیه السلام»، کتاب «فضایل العباس»، کتاب «الدّعاء»، کتاب «من روی حدیث غدیر خم»، کتاب
 «رسالة فی التّقیة و الإذاعة»، کتاب «من روی عن زید بن علی بن الحسین علیه السلام»، کتاب «فضایل
 زید»، کتاب «الشافی فی علوم الزّیدیة»، کتاب «اخبار أبی حنیفة»، کتاب «القلم»، من این شیخ را
 (شیبانی را) دیدم و از او روایات بسیار شنیدم، و سپس از روایات او درنگ نمودم مگر روایاتی
 که میان من و میان او واسطه بوده است. (انتهی کلام نجاشی)

و شیخ الطّائفة در «فهرست» گفته است: وی کثیرالرّوایة حسن الحفظ بوده است مگر اینکه
 جماعتی از اصحاب ما او را ضعیف شمرده‌اند. او دارای کتابی است به نام «الولادات الطّیبة» و
 کتاب «الفرائض» و کتاب «المزار» و غیرذلک. جماعتی از اصحاب ما جمیع روایات او را برای ما
 روایت نموده‌اند. (انتهی) و ابن غضائری راجع به وی گوید: او وضّاع و کثیر المناکیر است. من
 کتب او را دیده‌ام. در آن آسانیدی موجود است بدون متون، و متونی موجود است بدون آسانید.
 و چنین می‌دانم که باید روایاتی را که در روایت آنها متفرد است ترک نمود. (انتهی) و علامه در
 «خلاصه» او را دو بار ذکر کرده است: یکبار مانند آنچه را که نجاشی ذکر کرده است و یکبار مانند
 آنچه را که ابن غضائری ذکر نموده است. و ابن داود وی را در رجالش سه مرتبه ذکر نموده است:
 یکبار در موثّقین و دو بار در مجروحین. و الله أعلم.

و اما شریف ابو عبدالله جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن
 امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام، نجاشی پس از شمارش نسب او گوید: وی پدر ابوقیراط
 است و پسرش: یحیی بن جعفر است. او روایت حدیث نموده است و در میان طالبیین سرشناس
 و وجیه و متقدّم بوده است و در میان اصحاب ما ثقه بوده است. شنید و بسیار شنید، و عمری
 طولانی نمود و سندش عالی گردید. وی صاحب کتاب «تاریخ علوی»، و کتاب «صخرة و بئر»
 می‌باشد. خبر داد به ما شیخنا محمد بن محمد و گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن عمر بن
 محمد جعابی که گفت: جعفر برای ما جمیع کتب خود را حدیث کرده است. وی در ذوقعده سنه
 ۳۰۸ در حالی که نود و چند سال داشت فوت نمود. و از او حکایت کرده است که: تولّدش در سرّ
 ←

← من رأی سنه ۲۲۴ بوده است. و پنهان نماند که: تاریخ ولادت و وفاتش با سنّ نود و آند سال وفق نمی‌دهد. و علامه در «خلاصه» گوید: وفاتش در سنه ۳۸۰ بوده است و آن نیز وفق نمی‌دهد و ظاهراً در تاریخ سبق قلمی به کار رفته است.

و اما دربارهٔ عبدالله بن عمر بن خطّاب زیّات گوید: **فیومی** گوید: **خطب الی القوم**: زمانی که طلب کند تا از ایشان دختری را به ازدواج درآورد. و اسم آن را **خُطْبَة** با کسره خاء گذارند و فاعلش **خاطب** و **خطّاب** مبالغه در آن است و به آن نام نهاده شده است. (انتهی) و از برای این مرد ذکری در میان کتب اصحاب ما به هیچ وجه نمی‌باشد. و بعضی گفته‌اند: از آنجا که اخبار سعید ابوعبدالله خازن در سنه ۵۱۶ بوده است و حدیث کردن این عبدالله بن عمر در سنه ۲۶۵ بوده است و تعداد راویان در این میان سه نفر می‌باشند با آنکه زمان فاصلهٔ میان دو خبر به ۲۵۱ سال بالغ می‌گردد، و ظاهراً هم این راویان سه گانه بعضی بعض دگر را ملاقات نموده‌اند به طوری که کلمه **حدثنا** نصّ بر آن می‌باشد، و **عَنْ** نیز بر آن اشعار دارد، و مقدار این زمان بانسبت عدّه افراد این سند، بسیار گسترده و طویل و وسیع می‌باشد، از اینجا به دست می‌آید که این سند عالی است به معنی مستفیض از محدّثین که گفته‌اند: **العالی السند** سندی است که با وجود اتّصال سند در آن، قلیل الواسطه باشد. این گونه سند را تحسین می‌کنند و آن را بر سندی که مخالف آن باشد مقدّم می‌دارند به طوری این امر مهم است که اکثر محدّثین سلف دنبال چنین سندی می‌گشتند و سنّت معموله در میانشان بود که: شدّ رحال می‌نمودند به سوی دورترین شهرها تا مشایخ معمر را ملاقات کنند و به واسطهٔ آن اسناد روایتشان عالی شود و حدیث از خلل و فساد که به هر یک از راویان دست می‌دهد دورتر گردد. چرا که هیچ یک از راویان رجال سند نمی‌باشند الا آنکه جایز الخطا هستند پس هرچه وسائط بیشتر گردد و سند طویلتر شود مظنّهٔ جواز خطا بیشتر می‌شود و هرچه کمتر شود کمتر می‌گردد.

و اما دربارهٔ علی بن نعمان أعلم نخعی گوید: نجاشی گفته: از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده است و برادرش داود از او برتر است. و پسرش حسن بن علی و پسر او: احمد نیز روایت حدیث نموده‌اند و علی بن نعمان ثقه و وَجْه و ضابط و صحیح و واضح الطریقه بوده است. وی دارای کتابی می‌باشد که جماعتی آن را از او روایت کرده‌اند... (انتهی) و در کتب رجال شخصی به نام علی بن نعمان غیر از او نداریم.

و اما دربارهٔ عمیر بن متوکل ثقفی بلخی گوید: نجاشی گوید: متوکل بن عمیر بن متوکل از یحیی بن زید، دعای صحیفه را روایت کرده است: خبر داد به ما حسین بن عبیدالله، از ابن اُخی طاهر^۱ از پدرش از عمیر بن متوکل از پدرش متوکل از یحیی بن زید دعای صحیفه را^۲ انتهی. و

←

گفت: خبر داد به ما شیخ نیکبخت و سعادت‌مند، أبو عبدالله: محمد بن احمد بن شهریار^۱ خزینه‌دار خزانه مولانا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در ماه ربیع‌الأول از سنه پانصد و شانزده در حالی که بر او می‌خواندند و من می‌شنیدم.

← پنهان نباشد که اول کلام وی ظاهر است در آنکه راوی صحیفه از یحیی بن زید متوکل بن عمیر می‌باشد و اما از سند آن معلوم می‌شود که: متوکل راوی صحیفه جد او بوده است به طوری که در متن صحیفه نیز اینچنین است. و ممکن است با گونه‌ای از توجیه و عنایت میان این دو کلام را وفق داد. و هیچ یک از اصحاب تصریحی بر وثاقت متوکل مزبور نکرده‌اند مگر آنکه حسن بن داود^۳ نواده او: متوکل بن عمیر را از زمره موثقین در کتاب خود ذکر نموده است. و توثیق او مثمرمیری نمی‌باشد همچنانکه بعضی پنداشته‌اند.

آیه الله آقا میرزا ابوالحسن شعرانی در شرح صحیفه خود ص ۵ گوید: متوکل بن هارون در کتب رجال مذکور نیست و شیخ طوسی و نجاشی رحمتهما متوکل بن عمیر بن متوکل گفته‌اند. و البته نسخه صحیفه که نزد آن دو شیخ بزرگوار بوده معتبرتر از این است که ما داریم. چون آنها صحیفه را به روایت دیگر نقل می‌کردند که ابوالفضل شیبانی در آن نیست بلکه تلعبیری از ابن اخی طاهر از محمد بن مطهر از پدرش از متوکل بن عمیر روایت کرده است و در مورد اختلاف اعتماد بر نسخه آنهاست. و همچنین آیه الله شعرانی در ص ۴ درباره طول زمان سه راوی که بالغ بر ۲۵۱ سال می‌باشد و ما از سید علیخان شیرازی بر علو سند توجیه نمودیم، این طور می‌گوید: میان دو تاریخ مذکور در اسناد ۲۵۱ سال است و روات در این مدت سه تن عکبری و شیبانی و شریف ابوعبدالله هستند. عکبری در ۴۷۲ وفات یافت و ناچار پس از سنه چهارصد از شیبانی روایت کرده است و شیبانی پس از چهارصد زنده بود و شریف ابو عبدالله در سال ۳۰۸ وفات یافت و اگر شیبانی او را هنگام مرگ ملاقات کرده و از او حدیث فرا گرفته و به سن عقل و تمیز رسیده باشد باید پیش از سنه سیصد تولد یافته و عمرش از صد سال افزون باشد. و شاید عکبری به واسطه از شیبانی نقل کرده است و واسطه در اسناد مذکور نیست.

۱- این طور در نسخه اصلی وارد شده است ولیکن در نسخه مطبوعه از نجاشی «از محمد بن مطهر» آمده است.

۲- رجال نجاشی: ص ۳۰۱.

۳- کتاب «رجال ابن داود» ص ۱۵۷ شماره ۱۲۵۶.

۱- یعنی ابن شهریار گفت. و از اینجا معلوم می‌شود که: در شرح صحیفه فیض الاسلام ص ۸ که فاعل قال را سید نجم الدین پنداشته است، اشتباه می‌باشد.

او گفت^۱: شنیدم صحیفه را در وقت قرائت بر شیخ بسیار راستگو، أبو منصور: محمد بن محمد بن احمد بن عبدالعزیز عکبری که عدالتش مورد تصدیق بود رحمه الله.^۲ از ابوالفضل: محمد بن عبدالله بن مُطَّلَب شیبانی.

او گفت: حدیث کرد برای ما شریف، أبو عبدالله: جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام.

او گفت: حدیث کرد برای ما عبدالله بن عُمَر بن خَطَّاب زَبَّات (روغن فروش) در سال دویست و شصت و پنج.

او گفت: حدیث کرد برای من دائی من: علی بن نُعْمَانِ أَعْلَم (لب بالا شکافته).

او گفت: حدیث کرد برای من عُمیر بن مُتَوَكَّل ثقفی بلخی از پدرش: متوکل بن هارون.

او گفت: من برخورد و ملاقات کردم با یحیی بن زید بن علی علیه السلام در حالی که به سوی خراسان رهسپار بود پس از کشته شدن پدرش، و بر او سلام نمودم.

۱- آیه الله مدرس چهاردهی در شرح صحیفه خود ص ۱۰ گوید: این شیخ محمد فقیه و صالح بود و ملقب بود به مُفَجَّع از زیادتى حزن و اندوه او بر اهل بیت عصمت علیهم الصلاة والسلام ملقب به این لقب شده است و صحیح المذهب و خوش اعتقاد بود و از بزرگان مذهب امامیه بود.

۲- باید دانست: آنچه را که در ترجمه فارسی شرح صحیفه سجّادیه استاد حاج مهدی الهی قمشه‌ای در ص ۱۶ در ترجمه این فقرات ذکر نموده است اشتباه است. وی گفته است: روایت کرد ما را شیخ سعید محمد فرزند احمد بن شهریار (که او داماد شیخ الطائفه صدوق علیه الرحمة است) که: أبو منصور محمد بن احمد بن عبدالعزیز عکبری مُعَدَّل رحمه الله صحیفه را بر شیخ صدوق عرضه می‌داشت و قرائت می‌کرد هنگام قرائت من حاضر بودم و استماع قرائت صحیفه می‌کردم. اوّلًا همان طور که در تعلیقه خواهیم دید: محمد بن احمد بن شهریار خزانه‌دار قبر مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داماد شیخ الطائفه طوسی بوده است نه صدوق. و اطلاق صدوق را بر شیخ طوسی به عنوان علم مشهور و مُعَرَّف وی تا به حال ندیده‌ایم.

ثانیاً لفظ صدوق در روایت به معنی بسیار راستگو، صفت است برای خود أبو منصور محمد عکبری مُعَدَّل. و خود او بوده است که صحیفه را از ابوالفضل شیبانی روایت می‌کند، نه آنکه علم است، و روایت عکبری به واسطه عرضه بر شیخ صدوق بوده است. فلاحظ و تأمل!

یحیی پرسید: از کجا میائی؟! گفتم: از حج مراجعت دارم!
او درباره کسان و اقوام و بنی اعمام خود که در مدینه بودند از من پرسید. و
بالأخصّ از احوال جعفر بن محمد علیه السلام سؤال را به مبالغه رسانید، و من خبر آنها و
خبر او را به وی دادم، و مراتب حزن و اندوهشان را بر قتل پدرش: زید بن علی علیه السلام
بیان کردم.

یحیی به من گفت: عموی من: محمد بن علی علیه السلام^۱ پدرم را به ترک خروج امر
می فرمود، و او را آگاه نموده و مطلع کرده بود که: اگر وی خروج کند و از مدینه
بیرون رود، عاقبت امر او به کجا خواهد کشید! پس بنابراین، آیا تو پسر عموی من
جعفر بن محمد علیه السلام^۲ را دیدی و ملاقات نمودی؟!
گفتم: آری! گفت: آیا از او شنیدی که درباره من سخنی به میان آورد؟! گفتم:
آری!

گفت: چگونه مرا یاد می کرد؟ تو خبر ده به من!
گفتم فدایت گردم! من دوست ندارم اینک با تو روبرو شوم با سخنی که از او
شنیده‌ام!
یحیی گفت: آیا تو مرا از مرگ می ترسانی؟! بیاور و بگو: آنچه را که از او
شنیده‌ای!
گفتم: من از وی شنیدم که می گفت: تو هم کشته می شوی، و به دار آویخته
می گردی، همان طور که پدرت کشته شد و به دار آویخته گشت!

۱- در شرح صحیفه سید علیخان مدنی طبع سنگی ص ۸ عمر حضرت امام محمد باقر علیه السلام
را معین کرده است که: ۵۵ سال بوده است. چون ولادتش در زمان جدش حضرت امام حسین
علیه السلام در سنه ۵۹ بوده است و رحلتش در شهر ربیع الآخر سنه ۱۱۴ بوده است، و غیر از این تاریخ
نیز گفته شده است.

۲- در همین مصدر ص ۱۰ عمر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را بدین گونه ذکر نموده است:
در سنه ۸۳ از هجرت در مدینه متولد شد و در شهر شوال سنه ۱۴۸ در حالی که ۶۵ سال داشت رحلت
نمود. و گفته شده است: عمرش ۶۸ سال بوده است بنابراین آنکه میلادش در سنه ۸۰ بوده باشد.

در این حال رنگ چهره‌اش دگرگون شد و گفت: **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ**
أُمُّ الْكِتَابِ ۱.

«آنچه را که خداوند بخواهد از میان ببرد می‌برد، و آنچه را که خداوند بخواهد برقرار کند برقرار می‌کند. و علم امّ الکتاب که تغییر ناپذیرفتنی است در نزد او می‌باشد.»

ای متوکل! به درستی که خداوند عزّ و جلّ این امر ولایت را به ما تأیید نمود، و از برای ما هم علم را قرار داد و هم شمشیر را، و هر دوتای آنها را برای ما جمع نمود. و پسرعموهای ما فقط به علم اختصاص یافتند.

من گفتم: فدایت گردم! من چنین می‌دانم و می‌انگارم که: توده مردم به پسر عمویت: جعفر عليه السلام میلشان بیشتر است از میلی که آنها به تو و به پدرت دارند! یحیی گفت: این به سبب آن می‌باشد که عمویم: محمد بن علی و پسرش جعفر عليه السلام مردم را به حیات و زندگی فرا می‌خوانند، و ما مردم را به مرگ فرا می‌خوانیم! من گفتم: یابن رسول الله! آیا ایشان داناترند و یا شما داناتر هستید؟! یحیی مدّتی سر به زیر افکند، و سپس سر خود را بلند کرده و گفت: همگی ما دارای علم می‌باشیم، مگر آنکه ایشان می‌دانند: تمام چیزهایی را که ما می‌دانیم، ولیکن ما نمی‌دانیم: تمام آنچه را که ایشان می‌دانند. پس از این، یحیی به من گفت: آیا تو از گفته‌ها و کلمات پسر عموی من چیزی نوشته‌ای؟!

گفتم: آری! گفت: آنها را به من نشان بده!

من از برای وی بیرون آوردم مسائل گوناگونی را از علم، و بیرون آوردم برای او دعائی را که ابو عبدالله عليه السلام بر من املاء نموده بود، و به من خبر داده بود که: پدرش محمد بن علی عليه السلام آن دعا را بر او املاء نموده بود، و خبر داده بود که: آن دعا از

۱- آیه ۳۹، از سوره ۱۳: رعد.

دعاهای پدرش علی بن الحسین علیه السلام است از دعای صحیفه کامله. یحیی نظری در آن دعا کرد تا آنکه تا پایانش آنرا قرائت نمود و به من گفت: آیا به من اجازه می‌دهی از روی آن نسخه‌ای بردارم؟!

گفتم: یابن رسول! آیا از من اجازه می‌خواهی راجع به چیزی که از شما، و از جانب شما به ما رسیده است؟!

یحیی گفت: هان اینک من برای تو بیرون می‌آورم صحیفه‌ای را از دعای کامل از آنچه را که پدرم از پدرش حفظ نموده است، و حَقّاً پدرم سفارش می‌نمود به صیانت و حفاظت آن که مبادا به دست غیر اهل برسد.

عُمیر می‌گوید: پدرم (متوکل) گفت: من برخاستم و سر و صورت او را بوسیدم و به وی عرض کردم:

سوگند به خداوند ای پسر رسول خدا! من محبت شما و اطاعت از شما را دین خود برای خدا قرار داده‌ام! و حَقّاً من امیدمندم: این که همین ولاء و طاعت مرا در زندگانیم و در مردنم سعادت‌مند گرداند.

پس صحیفه‌ای را که من به او داده بودم انداخت به سوی غلامی که با وی بود، و گفت: این دعا را با خطّ روشن و آشکار و زیبایی بنویس! و بر من عرضه بدار! امید است من آن را از بر کنم. چرا که من آن را از جعفر - حفظه الله - طلب می‌کردم، و او از من دریغ می‌نمود.

متوکل می‌گوید: من در این حال بر کرده خودم پشیمان گشتم، و نمی‌دانستم چکار باید بکنم؟ و ابو عبدالله علیه السلام هم چنین نبود که قبلاً به من بفهماند که: من نباید آن را به احدی بدهم.

سپس یحیی صندوقچه‌ای را طلبید، و چون به نزدش آوردند، از میان آن یک صحیفه قفل شده مهر شده‌ای را بیرون آورد، و نظری به مهر آن نمود و آن را بوسید، و گریه کرد و پس از آن مهرش را شکست و قفل را گشود و سپس صحیفه را باز کرد و بر روی چشمش گذارد و بر چهره‌اش مالید.

و گفت: سوگند به خداوند ای متوکل! اگر تو گفته پسر عمّم را به من نمی‌گفتی که: من کشته می‌شوم و به دار آویزان می‌گردم، تحقیقاً من این صحیفه را به تو نمی‌دادم، و در حفظ آن ساعی بوده و از دادن به غیر بخل می‌ورزیدم. ولیکن من تحقیقاً می‌دانم که: گفتار او حق است که از پدرانش اخذ کرده است و تحقیقاً صحّت آن به وقوع خواهد پیوست. بنابراین نگران آن شدم که مثل چنین علمی به چنگ بنی‌امیه افتد و آنان آن را کتمان کنند، و در خزانه‌هایشان برای خود ذخیره نمایند (و انشاء آن را به خودشان نسبت دهند).

بنابراین، تو این صحیفه را بگیر، و مرا از نگرانی فارغ ساز، و آن را در انتظار باقی نگه دار! پس در آن هنگامی که خداوند میان امر من و امر آن جماعت و قوم، آنچه را که بخواهد حکم کند حکم فرمود، این صحیفه امانتی است از من نزد تو، تا اینکه برسانی آن را به سوی دو پسر عمومیم: محمد و ابراهیم: دو پسران عبدالله بن‌الحسن ابن‌الحسن بن علی علیه‌السلام زیرا که آن دو تن جانشینان منند در امر امامت پس از من. متوکل می‌گوید: من صحیفه را از وی أخذ نمودم، و چون یحیی بن زید کشته شد، به سوی مدینه رهسپار شدم، و أبو عبدالله علیه‌السلام را دیدار کردم، و از حدیث و داستان یحیی برای او گفتم.

حضرت گریست و اندوهش بر فقدان یحیی به شدت رسید، و گفت: خداوند رحمتش را بر پسر عموی من نازل کند، و وی را به پدرانش و اجدادش ملحق گرداند!

و سوگند به خداوند ای متوکل! مرا از دادن دعا به او دریغ نیامد، مگر از همان جهتی که او بر صحیفه پدرش ترسید! و کجاست آن صحیفه؟! گفتم: این است آن صحیفه! آن را گشود و گفت: سوگند به خداوند این خط عمومیم: زید، و دعای جدم: علی بن‌الحسین علیه‌السلام می‌باشد. پس از آن گفت به پسرش: برخیز ای اسمعیل و بیاور آن دعائی را که من تو را امر کردم به حفظ و صیانتش!

اسمعیل برخاست و صحیفه‌ای را بیرون آورد که گویا بعینها همان صحیفه‌ای بود که یحیی بن زید به من داده بود. حضرت ابو عبدالله آن را بوسید، و بر دیده‌اش نهاد و گفت: این خط پدرم، و املاء جَدِّم علیه السلام در حضور من می‌باشد. گفتم: یا بن رسول الله! آیا اذن می‌دهید: من این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی مقابله نمایم؟!

حضرت به من در این کار اذن داد و گفت: تورا برای این مهم شایسته یافتم! من نگاه کردم، و دیدم آن دو صحیفه، مطلب واحدی است. و در آن حتی یک حرف را نیافتم که با صحیفه دیگر اختلاف داشته باشد. و سپس استیذان نمودم از ابو عبدالله علیه السلام که آن صحیفه را به دو پسران عبدالله بن الحسن برسانم. حضرت فرمود: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا**. «تحقیقاً خداوند شما را امر می‌کند به اینکه امانتها را به سوی صاحبان آن برسانید!»

آری! صحیفه را به آن دو نفر بده! و همین که برخاستم برای ملاقات آن دو نفر، به من گفت: بر جای خودت باش! در این حال حضرت کس فرستاد به سوی محمد و ابراهیم تا بیایند، و آمدند.

حضرت فرمود: این میراث پسر عموی شما دو نفر است: که به یحیی از پدرش رسیده است. و شما دو تن را مخصوص بدین میراث قرار داده، و از برادران خود مضایقه نموده است. بگیریید آن را، ولیکن ما بر شما درباره این صحیفه شرطی را الزام می‌نمائیم!

هر دو گفتند: خداوند تورا رحمت کند! بگو که شرطت مقبول است! حضرت فرمود: این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید! گفتند: به چه علت بیرون نبریم!

حضرت فرمود: پسر عمّ شما می ترسید بر این صحیفه از امری که من نیز بر شما از آن جهت می ترسم!

گفتند: پسر عموی ما یحیی فقط ترسش وقتی بود که دانست کشته می شود.
حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود: شما هم نیز ایمن نباشید! چرا که قسم به خداوند که من تحقیقاً می دانم که: شما هم دیری نباید که خروج می کنید همان طور که او خروج کرد، و کشته خواهید شد همان طور که او کشته شد!
محمد و ابراهیم بر خاستند در حالتی که می گفتند: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

«هیچ تغییر و تبدیلی نیست، و هیچ قدرت و قوه‌ای وجود ندارد مگر به الله عَلِيِّ عَظِيمٍ»

هنگامی که بر خاستند و بیرون شدند، ابو عبدالله علیه السلام به من گفت: ای متوکل! چگونه یحیی به تو گفت: عموی من محمد بن علی، و پسرش جعفر مردم را به زندگی فرا می خوانند، و ما آنان را به مرگ فرامی خوانیم؟!

گفتم: آری - أَصْلَحَكَ اللَّهُ -! تحقیقاً پسر عمویت یحیی با من چنین گفت!
حضرت فرمود: يُرَحِّمُ اللَّهُ يَحْيَى خدایند یحیی را رحمت کند! به درستی که پدرم مرا حدیث کرد از پدرش، از جدش، از علی علیه السلام که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در حالی که بر فراز منبر بود حالت خلسه و انصرافی از عالم طبیعت دست داد، و در آن رؤیای خود دید مردمانی را که به مانند بوزینگان بر منبر او می جهند، و مردم را رو به عقب به پشت بر می گردانند.

رسول خدا از آن حالت برگشت، و راست و درست بنشست، و غصّه و اندوه در سیمایش نمایان بود.

پس جبرائیل علیه السلام به سوی او آمد، و این آیه را آورد:
وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ

نُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا^۱.

«و ما قرار ندادیم رویائی را که به تو نشان دادیم مگر ابتلا و فتنه و امتحانی برای مردم، و قرار ندادیم شجره لعنت شده در قرآن را مگر ابتلا و فتنه و امتحانی برای مردم. و ما ایشان را بیم می‌دهیم و در هراس می‌داریم، اما این تخویف و ایعاد ما چیزی بر آنان نمی‌افزاید مگر طغیان و سرکشی بزرگی را.»
و منظور از شجره لعنت شده بنی امیه می‌باشند.

رسول خدا گفت: ای جبرائیل! آیا این قضیه در عهد من و در زمان من خواهد بود؟!^۲

جبرائیل گفت: نه! ولیکن آسیای اسلام از زمان هجرت تو ده سال به گردش در می‌آید و کار خود را می‌کند! پس از آن آسیای اسلام در رأس سنه سی و پنج سال از هجرت تو باز به گردش در می‌آید، و پنج سال می‌گردد و کار خود را می‌کند. سپس چاره‌ای نیست از گردش آسیای ضلالت که بر قطبش قائم و پایدار گردد، و پس از آن سلطنت فرعونها می‌باشد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: خداوند درباره حکومت و سلطنتشان این آیات را نازل کرد:

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، وَ مَا أَدْرِيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ، لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ^۲.
«به درستی که ما قرآن را در شب قدر فرو فرستادیم، و تو چه می‌دانی که شب قدر چیست؟! شب قدر بهتر است از هزار ماهی» که در آن بنی امیه حکومت و ریاست کنند، و در آن شب قدر نبوده باشد.

و حضرت فرمود: خداوند عز و جل پیامبرش علیه السلام را مطلع گردانید که: بنی امیه، حکومت و پادشاهی این امت را در طول این مدت به دست خواهند گرفت. پس اگر

۱- آیه ۶۰، از سوره ۱۷: اسراء.

۲- آیه ۱ تا ۳ از سوره ۹۷: قدر.

کوهها بر آنان بخواهند برتری و بلندی جویند، ایشان بر کوهها هم برتر و بلندتر خواهند شد، تا زمانی که خداوند تعالی فرمان زوال سلطنتشان را صادر فرماید. و بنی امیه در این مدت طولانی، عداوت و دشمنی با ما اهل بیت، و بغض و کینه ما را شعار خود قرار می دهند. خداوند پیغمبرش را خبر داد از آنچه که به اهل بیت محمد و اهل مودتشان و شیعیانسان از دست آنها در ایام حکومتشان و سلطنتشان می رسد. و خداوند تعالی راجع به آنان این آیات را فرستاد:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ. جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بَسَّ الْقَارَأُ^۱.

«آیا نگاهت را نینداختی به سوی کسانی که نعمت خداوند را تبدیل به کفر کردند، و قومشان را در خانه هلاکت و نابودی داخل نمودند؟ جهنم است که در آن افکنده می شوند، و در آتش آن می گذازند.»

معنی نعمت خدا محمد و اهل بیت وی می باشد. محبت ایشان ایمان است که داخل در بهشت می نماید، و بغض ایشان کفر است که داخل در آتش می کند. و این داستان و واقعه را رسول خدا ﷺ با علی و اهل بیتش به راز گفت. در این حال ابو عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: خارج نشده است و خارج نمی شود از ما اهل بیت، تا زمان قیام قائم ما برای آنکه ستمی را دفع کند، و یا حقی را حیات بخشد، مگر آنکه بلیه و گرفتاری وی را از پای در می آورد، و قیام او موجب افزونی شکنجه و آزار ما و شیعیان ما خواهد شد.

متوکل بن هارون گفت: سپس ابو عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ بر من آن دعاها را املاء نمودند، و آنها هفتاد و پنج باب می باشد. یازده باب آن از دست من بدر رفت، و از آنها شصت و اندی باب را نگاه داشتم.

(أبو منصور: محمد بن محمد بن احمد بن عبدالعزيز عكبري مُعَدَّل می گوید: و)

۱- آیه ۲۸ و ۲۹، از سوره ۱۴: ابراهیم.

حدیث کرد برای ما ابوالمفضل گفت: حدیث کرد برای من محمد بن حسن بن روزبه ابوبکر مدائنی کاتب که در رُحْبَه (کوفه و یا بغداد) فرود آمده و مسکن گزیده بود، در خانه خودش، گفت: حدیث کرد برای من محمد بن احمد بن مسلم مطهری، گفت: حدیث کرد برای من پدرم از عمیر بن متوکل بلخی از پدرش: متوکل بن هارون، گفت: من یحیی بن زید بن علی عليه السلام را ملاقات کردم. - و آن حدیث و قضیه را تماماً تارویای پیغمبر صلی الله علیه و آله که جعفر بن محمد از پدرانش - صلوات الله علیهم - ذکر کرده بود، برای من گفت.

و در روایت مُطَهَّری أبواب آن را از این قرار ذکر کرده است:

(در اینجا ابوالمفضل پنجاه و چهار باب را از ادعیه صحیفه کامله با عناوین آنها می‌شمارد و پس از آن می‌گوید:) و باقی أبواب با لفظ ابو عبدالله حسنی می‌باشد رحمه الله. (و ابوالفضل می‌گوید:) حدیث کرد برای ما ابو عبدالله بن محمد حسنی، گفت: حدیث کرد برای ما عبدالله بن عمر بن خطاب زیّات، گفت: حدیث کرد برای من دائی من: علی بن نُعمان أعلم (لب بالا شکافته) گفت: حدیث کرد برای من عمیر بن متوکل ثقفی بلخی، از پدرش: متوکل بن هارون، گفت: املاء نمود برای من سید من صادق ابو عبدالله جعفر بن محمد، گفت: املاء نمود جدّ من: علی بن الحُسنین بر پدرم: محمد بن علی - عليهم أجمعین السّلام - در حضور من (این ادعیه را).^۱

اینک که اصل مقدمه صحیفه کامله بیان شد، موقع آن است که در عبارات مؤلف محترم شرح صحیفه به دست آمده توجّهی نموده، و مواقع اشکال آن را بازگو کنیم:

اولاً - گفته‌اند: و جالب است که در آخر روایت صحیفه معروفه نیز سند دیگری را که از ابوالفضل شروع می‌شود ذکر می‌کند که حاوی أبواب صحیفه است. این

۱- مقدمه تمام صحیفه‌های کامله موجوده.

سند نیز مانند سند سابقش گوینده حدَّثنا معین نشده است، و اجمال سند قبلی عیناً در این سند نیز موجود است.

پاسخ آن است که: در میان راویان حدیث، این مطلب رائج و دارج است که: در میان سلسله سندی که مشغول بیان آن می‌باشند، اگر از نقطه‌ای بقیه سند با طریق دیگری روایت شده باشد، سند را در آنجا قطع می‌کنند، و روایت را با حدَّثنا و أَخْبَرْنَا و أمثالهما بدان طریق دگر ذکر می‌کنند، آنگاه دوباره برمی‌گردند، و از نقطه مقطوعه، بقیه سند قبلی را ذکر نموده و به سند پایان می‌دهند.

و آن را حَيْلُولَةٌ گویند، و غالباً با علامت «ح» که مُخَفَّفٌ حیلولة است نقطه سند جدید را مشخص می‌نمایند.

اصطلاح حیلولة از موضوعات سابقین است امّا نه از اصطلاحات زمان عکبری و امثاله، مضافاً به آنکه ذکر حیلولة امری لازم نیست، و در بسیاری از روایات می‌بینیم: سند را که تغییر شکل می‌دهد بدون ذکر عنوان حیلولة آورده‌اند.

در روایت صحیفه کامله، در روایت حسنی می‌دانیم که: راوی از ابوالمفضل شیبانی، شیخ بسیار راستگو (صدوق) أبو منصور محمد بن محمد بن احمد بن عبدالعزیز عکبری مُعَدَّلٌ می‌باشد.

سید اجل این روایت را با این طریق نقل می‌کند تا می‌رسد به موقع بیان روایت با سند دیگر که به سند مطهری (در مقابل حسنی) معروف است.

در آنجا با همان سند غایه الأمر بدون ذکر حَيْلُولَةٌ، روایت مطهری را ذکر می‌کند، و معلوم است که: قائل: وَ حَدَّثَنَا أَبُو الْمُفْضَلِ در پایان صحیفه در روایت مطهری همان راوی آن در اول صحیفه در روایت حسنی می‌باشد. وی أبو منصور محمد بن محمد بن احمد بن عبدالعزیز عکبری مُعَدَّلٌ است که در اینجا و در آنجا از ابوالمفضل روایت نموده است.

ثانیاً - گفته‌اند: قضیه در این سند هم مانند صحیفه قدیمه تا اول خواب رسول خداست و تتمه روایت صحیفه معروفه در این سند ذکر نشده است.

پاسخ: در عبارت صحیفه کامله این طور وارد است: **فَذَكَرَ الْحَدِيثَ بِتَمَامِهِ إِلَى رُؤْيَا النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**. «پس حدیث را تماماً ذکر کرد تا رؤیای پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ».

محقق علیم، استاد ادبیّت و عربیّت: سیدعلیخان کبیرمدنی - رضوان الله علیه - در شرح صحیفه خود در گفتار او: **إِلَى رُؤْيَا النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) فرماید: سزاوار است این که ما بعد «إِلَى» داخل در حکم ما قبلش باشد. و بنابراین رؤیا داخل در حدیث مذکور خواهد بود به قرینه گفتار او: **«فَذَكَرَ الْحَدِيثَ بِتَمَامِهِ»**.

چون مسلماً و محققاً علماء ادب گفته‌اند: زمانی که قرینه‌ای دلالت کند بر دخول ما بعد **إِلَى** مثل **قَرَأْتُ الْقُرْآنَ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ** «قرآن را از ابتدا تا انتهایش خواندم»، و یا زمانی که قرینه‌ای دلالت نماید بر خروج آن مثل **ثُمَّ أُتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ** «سپس روزه را که در روز می‌گیرید تمام نمائید تا شب!» باید در هر صورت بدان قرینه عمل نمود، و اگر قرینه‌ای نبود، ما بعد داخل در حکم ما قبل نمی‌گردد. به سبب آنکه اکثراً با وجود عدم قرینه، عدم دخول می‌باشد. و بنابراین واجب است در وقت تردید و شک حمل بر اکثر نمود.

و بعضی گفته‌اند: اگر مابعد از جنس ما قبل باشد داخل می‌شود گرچه بدون قرینه باشد.

و بعضی گفته‌اند: مطلقاً باید مابعد را داخل نمود. و اول صحیح است به جهت آن دلیلی که ما ذکر کردیم.^۲

مرحوم سید علیخان در این حدیث مبارک، قرینه قرار می‌دهد: **ذَكَرَ الْحَدِيثَ بِتَمَامِهِ** را برای دخول رؤیا. مثل اینکه شما می‌گوئید: من منبر فلانی را تماماً گوش دادم تا روضه آخرش. و یا اینکه نهج البلاغه را قرائت کردم تا پایانش. در این صورت مسلماً می‌گویند: باب حکم و مواعظ آن را هم قرائت کرده است و اکتفا به باب

۱- آیه ۱۸۷ از سوره ۲: بقره.

۲- «ریاض السالکین» طبع جامعه المدرسین ج ۱، ص ۲۰۰.

خُطَب و رسائل آن ننموده است.

و بنابراین، از این جهت دو سند حسنی و مُطَهَّری کاملاً یکسان می‌باشند و تفاوتی در دخول رؤیا و عدم دخول آن میان دو سند موجود نمی‌باشد.

از اینجا معلوم می‌شود که: آنچه را که به عبارت «و جالب است» آورده‌اند که در آخر روایت صحیفه معروفه چنان است، مَحْمَلی جز طغیان قلم ندارد.

ثالثاً - ایشان فقدان صحیفه به دست آمده را - که خود بر آن اسم صحیفه عتیقه گذارده‌اند، ولی ما بدان عنوان صحیفه به دست آمده داده‌ایم، نه عتیقه، زیرا همان طور که دانسته شد: صحیفه کامله معروفه به مراتب از آن جلوتر و قدیم‌تر و عتیقه‌تر و با سندی متین و استوارتر بوده که با تواتر همراه است که با وجود آن جایز نیست در برابر صحیفه معروفه بدین صحیفه تازه یافت شده، عنوان قدمت داده شود - از ذکر تتمه آن که مشحون است از قضیه خواب رسول الله ﷺ و تعبیر بر منبر جهیدن بوزینگان به بنی‌امیه (که اولین گردش قطب ضلالت در آسیای اسلام پس از دوران خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام، معاویه و یزید، و سپس مُلْکُ الْفَرَاغَنَه یعنی سلطنت بنی مروان پدیدار شد) و پس از آن تفسیر حضرت صادق علیه السلام شب قدر و آیات سوره قدر را بر ولایت اهل بیت، همه و همه را زیادی الحاقی و اضافه بدون مورد پنداشته‌اند.

زیرا که برای صحیفه به دست آمده که فاقد جمیع این جریان و قصه است، فقدان آن را به عنوان امتیاز به شمار آورده‌اند، و فرموده‌اند: اختلافات جزئی در الفاظ و عبارات، ذکرش مهم نیست. آنچه مهم و قابل ذکر است، دنباله روایت صحیفه معروفه است که این جریان را دارد، و صحیفه به دست آمده آن را ندارد.

پاسخ: ما مفصلاً در انتقاد از کیفیت بحث ایشان در باب صلوات آوردیم که: بدون دلیل و مستند علمی و بدون مجوز درایتی به مجرد ذوق و سلیقه، نمی‌توان مطلبی را از کتابی حذف نمود، و یا استناد آن را به مصنّفش انکار کرد.

وقتی که با سند متواتر در صحیفه معروفه صلوات بر محمد و آل محمد وارد

شده است، عدم ورود آن در صحیفه به دست آمده که اعتبار سند ندارد، دلیل بر نقصان و اسقاط و حذف در آن صحیفه می‌باشد، نه دلیل بر الحاق و زیادتی آنها در صحیفه معروفه.

أجمع العلماء على أن أصالة عدم الزيادة مُقَدِّمَةٌ على أصالة عدم النقيصة عند دوران الأمر بينهما والشك في طرور الزيادة في جانب، والنقيصة في جانب آخر.

در اینجا أيضاً می‌گوئیم: در صحیفه معروفه در پایان مقدمه آن به قدر ثلث حجم جمیع مقدمه از حضرت صادق عليه السلام به متوکل بن هارون، داستان رؤیای رسول الله و تعبیر آن بیان شده است.

شما به چه استناد عقلی، و یا دلیل شرعی، و یا علم و کشف خارجی، استدلال بر الحاق و زیادتی آن می‌توانید بنمائید؟! بلکه أدلّه قویّه، همه بر آن دلالت دارند که: آن از اصل کتاب است، و ابداً نمی‌توان به مجرد ذوق و سلیقه، جزئی از کتاب را - خواه هر کتابی که بوده باشد - از آن کتاب بُرید، و از انتساب و استناد آن جزء به مدوّن آن کتاب امتناع ورزید.

هر کس به پایان شرح سند صحیفه تازه به دست آمده نظر می‌کند، خوب در می‌یابد که: بترأ می‌باشد. در خاتمه‌اش با این عبارات ختم می‌شود: فَأَخَذَا الصَّحِيفَةَ وَقَامَا وَهُمَا يَقُولَانِ: لَأَحْوَلُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. وَدَعَا الْمُتَوَكَّلُ بِالِدَفْتَرِ وَ الصَّحِيفَةُ هِيَ بِتَمَامِهَا بِحَمْدِ اللَّهِ وَ مِنْهُ وَ فَضْلِهِ.

آیا در اینجا آثار حذف و قطع بقیه آن مشاهده نمی‌گردد؟!

به خلاف صحیفه معروفه که در آن بدین عبارت می‌باشد: فَقَامَا وَهُمَا يَقُولَانِ: لَأَحْوَلُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَظِيمِ. فَلَمَّا خَرَجَا، قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: يَا مُتَوَكَّلُ! كَيْفَ قَالَ لَكَ يَحْيَى: إِنَّ عَمِّي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَ ابْنَهُ جَعْفَرًا دَعَا النَّاسَ إِلَى الْحَيَاةِ وَ دَعَوْنَاهُمْ إِلَى الْمَوْتِ؟ تَأْخِرُ فَرْمَائِشَ أَنْ حَضَرَته: وَ كَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَ شِيَعَتِنَا می‌باشد.

رابعاً - عبارت حضرت صادق عليه السلام: مَا خَرَجَ وَ لَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ

قَائِمِنَا أَحَدٌ لِيَدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اضْطَلَمْتَهُ الْبَلِيَّةُ وَكَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَشِيْعَتِنَا می باشد که به حسب ظاهر معنی آن جمله، دستاویزی بود برای مخالفان تأسیس جمهوری اسلامی ایران (با قطع نظر از توجیه صحیح آن) که این قسمت روایت تماماً در صحیفه قدیمه اصلاً وجود ندارد. و جالب است که...

پاسخ: این فرمایش حضرت علیه السلام انحصار بدین جا ندارد.

کلینی در «کافی» روایت می کند از: احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از حمّاد بن عیسی، از حسین بن مختار، از ابو بصیر، از حضرت ابو عبدالله علیه السلام که فرمود: كُلُّ رَايَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ^۱. «هر پرچمی که پیش از نهضت قائم آل محمد برافراشته گردد، برافراشته آن طاغوت می باشد که مردم وی را عبادت نموده، و از پرستش خدای عزوجلّ اعراض نموده اند.»

علامه مجلسی - رضوان الله علیه - در «بحار الأنوار» در احوالات حضرت امام محمد باقر علیه السلام، از «مناقب» ابن شهر آشوب روایت می کند که: يُرْوَى: أَنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ علیه السلام لَمَّا عَزَمَ عَلَى الْبَيْتَةِ قَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام: يَا زَيْدُ! إِنَّ مِثْلَ الْقَائِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ قَبْلَ قِيَامِ مَهْدِيهِمْ مِثْلُ فَرَخٍ نَهَضَ مِنْ عَشِيهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْتَوِيَ جَنَاحَاهُ!

فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ سَقَطَ، فَأَخَذَهُ الصَّبِيَّانُ يَسْلَعَبُونِ بِهِ.

فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ أَنْ تَكُونَ الْمَصْلُوبَ غَدًا بِالْكَنَاسَةِ! فَكَانَ كَمَا قَالَ^۲.

«روایت شده است که: چون زید بن علی عازم بر خروج شد که برای خود از مردم بیعت بگیرد، حضرت امام محمد باقر علیه السلام به او گفتند: ای زید! حقاً مثل قیام کننده از اهل این بیت قبل از قیام قائمشان مثل جوجه ای می باشد که قبل از آنکه دو

۱- «روضه کافی»، طبع مطبعه حیدری، ص ۲۹۵.

۲- «بحار الأنوار»، طبع مطبعه اسلامیّه ج ۴۶، ص ۲۶۳ و «مناقب» ابن شهر آشوب طبع انتشارات علامه قم، ج ۴، ص ۱۸۸.

بال آن محکم و استوار گردد از آشیانه خود برخیزد و بیرون شود. چون این عمل را انجام دهد فرو می‌افتد، و کودکان آن را می‌گیرند و با آن بازی می‌کنند.

بنابراین از خداوند بپرهیز در حفظ و حراست خودت که مبدا فردا در زباله دان کوفه تو را بردار بیاویزند! و امر همان طور واقع شد که حضرت گفته بود. «ملاحظه بفرمائید! مفاد و محتوای این دو روایت عیناً مانند روایت وارده در صحیفه است که: «خارج نشده است و خارج نمی‌شود از ما اهل البیت تا هنگام قیام قائم ما احدی برای آنکه ستمی را بردارد، و یا حقی را زنده نماید، مگر آنکه بلیه و گرفتاری او را از پای درمی‌آورد، و قیام او موجب زیادی کراهت و ناراحتی ما و شیعیان ما خواهد شد.»

و با وجودی که دفع ظلم واجب است، و پذیرفتن ظلم حرام، و از زیر بار حکومت جائره خارج شدن به مفاد آیات و روایات از اهم تکالیف شرعیّه می‌باشد، و تشکیل حکومت اسلام از الزم فرائض و دستورات است، در این صورت باید این قبیل روایات را حمل نمود بر قیام خودسرانه و مستبدانه در عرض ولایت امام، نه در طول آن و به پیروی و تبعیت از دستورات او که این قیام البته مورد امضا می‌باشد. ما بحمدالله و مئه در مجلد چهارم از کتاب «ولایت فقیه در حکومت اسلام» ضمن دروس سی و هشتم تا چهل و یکم از قسمت ۶ از دوره علوم و معارف اسلام در این باره بحثی کافی نموده‌ایم.

همه می‌دانند که: بحثهای ما حوّل این گونه مطالب، انتقاد شخصی نیست ولی از آنجائی که این قسمت از دوره علوم و معارف اسلام که به نام «امام شناسی» مسمی گردیده است، خواهی نخواهی عهده‌دار حفظ نوامیس تشیع می‌باشد فلذا بر خود واجب دیدیم تا در پیرامون صحیفه کامله سجّادیّه، و این صحیفه تازه به‌دست آمده بحث دقیق‌تری انجام گیرد، تا هویت هر یک از آن دو بهتر مُبین شود. نتیجه البحث آنکه: صحیفه تازه به دست آمده، دارای سند معتبر نمی‌باشد، و

روی قواعد علمیه نزد ارباب فن، نمی تواند با صحیفه معروفه، مقابله کند. و نباید آن را با صحیفه معروفه مخلوط و در هم نمود، ولی اگر آن را به همان کیفیت یافت شده، بدون کوچکترین تغییری با همان سندی که دارد به طبع برسانند و در دسترس عامه قرار دهند، عمل مستحسنی است. چرا که آن صحیفه می تواند مؤید صحیفه معروفه قرار گیرد و بس.

باری باید دانست که: یکی از طرق مهم روایت صحیفه سجّادیه، طریق زیدیه می باشد. زیرا که خود شخص زید راوی ادعیه آن است، گرچه دعاهای آن نسبت به صحیفه معموله کمتر است. و به همین جهت بعضی گفته اند: بدین صحیفه، صحیفه کامله می گویند به علت آنکه نسبت به ادعیه صحیفه زیدیه دعاهایش بیشتر است، و آن دعاها نسبت به دعاهای زیدیه حکم کامل را دارد نسبت به ناقص.

ولی این احتمال، درست نیست، برای اینکه عنوان کمال وقتی برای صحیفه پیدا شد، و صحیفه مُسمّی به کامله گردید که ادعیه صحیفه مرویه از حضرت باقر، و حضرت زید علیه السلام به دو دسته بیشتر و کمتر متّصف نگردیده بودند. زیرا ما این وصف را در عبارت خود اصل صحیفه مرویه می بینیم که حضرت صادق علیه السلام به آن ادعیه عنوان کامله داده بودند:

در مقدمه صحیفه معروفه آمده است که: متوکّل بن هارون به یحیی می گوید:
 فَأَخْرَجْتُ إِلَيْهِ وَجُوهًا مِنَ الْعِلْمِ وَ أَخْرَجْتُ لَهُ دُعَاءَ أَمَلَاءِ عَلِيِّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَ حَدَّثَنِي أَنَّ أَبَاهُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام أَمَلَاءَ عَلَيْهِ وَ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ مِنْ دُعَاءِ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام مِنْ دُعَاءِ الصَّحِيفَةِ الْكَامِلَةِ.

«پس من به سوی یحیی بیرون آوردم مسائل مختلفی از علم را، و بیرون آوردم برای وی دعائی را که أبو عبد الله علیه السلام بر من املاء کرده بود، و مرا حدیث نموده بود که: پدرش محمد بن علی علیه السلام آن را بر او املاء کرده بود، و به او خبر داده بود که: آن دعای پدرش: علی بن الحسین علیه السلام می باشد از دعای صحیفه کامله.»

تا اینکه یحیی به او می‌گوید: **أَمَا أَنِّي لِأُخْرِجَنَّ إِلَيْكَ صَحِيفَةً مِنَ الدَّعَاءِ الْكَامِلِ**.^۱
 «هان بدان که اینک من برای تو بیرون می‌آورم صحیفه‌ای را از دعای کامل.»
 و در شرح سند صحیفه تازه به دست آمده، وارد است که: **فَأُخْرِجْتُ إِلَيْهِ دُعَاءَ
 أُمَّلَاهُ عَلَيَّ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ الصَّادِقُ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ: إِنَّ أَبَاهُ مُحَمَّدًا رَحِمَهُ اللَّهُ أُمَّلَاهُ
 عَلَيْهِ وَكَانَ يَدْعُو بِهِ وَيُسَمِّيهِ الْكَامِلَ.**

«پس من به سوی او بیرون آوردم دعائی را که آن را بر من املاء کرده بود
 أبو عبد الله جعفر صادق عليه السلام، و گفته بود که: پدرش محمد عليه السلام آن را بر وی املاء
 نموده بود، و عادتش این طور بود که آن را می‌خواند، و اسمش را دعای کامل
 گذارده بود.»

تا اینکه یحیی به او می‌گوید: **لَأُخْرِجَنَّ إِلَيْكَ صَحِيفَةً كَانَ أَبِي يُسَمِّيهَا الْكَامِلَةَ مِمَّا
 حَفِظْتَهُ عَنْ أَبِيهِ**.^۲

«هر آینه من برای تو بیرون می‌آورم صحیفه‌ای را که پدرم این طور بود که آن را
 کامله می‌نامید از آن دعاهائی که از پدرش حفظ کرده بود.»

سید علیخان کبیر در شرح خود فرموده است: **وَ وَصَفَهَا بِالْكَامِلَةِ لِكَمَالِهَا فِيمَا
 أُلْفَتْ لَهُ أَوْ لِكَمَالِ مَوْلَفِهَا عَلَى حَدِّ: كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْجَمِيلِ جَمِيلٌ**.^۳

«و توصیف آن به کامله به جهت کمال آن است در موضوعی که برای آن تألیف
 شده است، و یا به جهت کمال مؤلف آن، بنا بر قاعده: هر چیزی از موجود زیبا،
 زیباست.»

و بدین مناسبت که روایت صحیفه از زید می‌باشد، وی را از مصنفین صدر
 اسلام به شمار آورده‌اند.

آية الله سيد حسن صدر می‌گوید: از طبقه ثانیة مصنفین زید الشهید است:

۱- صحیفه مترجم با شرح آیه الله شعرانی، ص ۵.

۲- «الصحيفة الكاملة السجادية» طبع دارطلاس مطبعة شام، ص ۲۲۷.

۳- «ریاض السالکین»، طبع جامعة المدرسین، ج ۱، ص ۱۰۰.

زید بن علی بن الحسین بن علی ابیطالب (علیه السلام) دارای کتاب قرائت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می باشد که آن را عمر بن موسی رجهی زیدی از وی روایت نموده است. و زید از پدرش صحیفه کامله را روایت می کند که آن را حضرت سجاد بر او املاء کرد.

و شهادت زید در سنه یکصد و بیست و دو بوده است.^۱

زید مردی عالم و زاهد و عابد و بی اعتنا به زخارف دنیا و شجاع و اَبی النَّفْس و سَخی و اهل بذل و ایثار و قاری قرآن بود، و از حضرت باقر العلوم (علیه السلام) که برادر بزرگ او بودند اگر بگذریم به فضل و علم و حکمت و مَجْد و کرامت و سُودد و عُلوُّ مقام و منزلت او کسی یافت نمی شد، نه در بنی هاشم و نه در غیر ایشان.

دوست و دشمن به فضل و علم و اصالت و نبوغ وی معترف بوده، و حتی در میان اهل خلاف و عامه، وی را به تکریم و تمجید یاد می کنند.

شیخ محمد ابو زُهره عالم بزرگ معاصر مصری یکی از مؤلفاتش را اختصاص به او داده است و کتابی قطور به عنوان: «الإمام زَید» (حیات و عصره و آراؤه) تدوین نموده است.

او در اوّل مقدمه اش بر این کتاب به عنوان تمهید فقط دو عبارت از زید حکایت می کند، و پس از آن دست به شرح و تفصیل درباره حیات او و عصر او و افکار و شهادت او می زند:

۱- زید بن علی چون بر ای جهاد خروج کرد، اصحابش را بدین گونه مخاطب ساخت:
 اِنِّی اَدْعُوْ اِلٰی کِتَابِ اللّٰهِ وَ سُنَّةِ نَبِیِّهِ وَ اِحْیَاءِ السُّنَنِ وَ اِمَاةِ الْبِدْعِ! فَاِنْ تَسْمَعُوْا یَکُنْ خَیْرًا لَّکُمْ وَاِلٰی، وَ اِنْ تَاْبُوْا فَلَسْتُ عَلَیْکُمْ بِوَکِیْلِ! ^۲

«حقاً و تحقیقاً من شمارا فرا می خوانم به کتاب خدا، و سنت پیغمبرش، و زنده

۱- «تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام»، ص ۲۸۵.

۲- «تاریخ ابن کثیر»، ج ۹، ص ۳۳۰.

گردانیدن سنتها، و میرانیدن بدعتها. بنابراین اگر گوش فرا دارید، برای شما و برای من خوب است، و اگر از پذیرش آن امتناع ورزید، من عهده دار شما نخواهم بود!»
۲- و به یکی از اصحابش گفت: **أَمَا تَرَى هَذِهِ الثُّرَيَّا؟! أَتَرَى أَحَدًا يَنَالُهَا؟!**

قَالَ صَاحِبُهُ: لَا!

قَالَ: وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ يَدِي مُنْصَفَةٌ بِهَا فَأَقَعَ إِلَى الْأَرْضِ أَوْ حَيْثُ أَقَعُ فَأَنْقَطَعَ قِطْعَةً قِطْعَةً، وَ أَنَّ اللَّهَ يَجْمَعُ بَيْنَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ^۱،

«آیا این ستاره ثریا را نمی‌بینی، آیا کسی را می‌بینی که بتواند بدان دسترسی داشته باشد؟!»

آن صحابی گفت: نه!

گفت: سوگند به خدا دوست دارم که دست من بدان بچسبد و از آنجا بر زمین سقوط کنم، یا به هر جایی که بیفتم، و آنگاه بدن من پاره پاره گردد، و خداوند میان امت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را جمع کند!»

محمد عجاج خطیب در ضمن بیان و إحصاء و تقدّم کتب مُدَوَّنَه در اسلام اعتراف دارد که: کتاب مجموع زید که مشتمل بر حدیث و فقه می‌باشد از مقدم‌ترین کتب موجوده پیشینیان می‌باشد و در نظر او حتّی به فاصله مدّت سی سال از کتابت «مَوْطَأً» مالک بن انس مقدّم می‌باشد. او می‌گوید:

مادامی که ما در موضوع شیعه و تدوین آنان قلم می‌زنیم، ناچاریم از آنکه بحث خود را بکشانیم به اصلی از اصول زیدیه که تدوین آن به ابتدای قرن دوم بازگشت دارد. و این اصل، «مجموع امام زید» است. و ما باید بحث خود را در این کتاب در سه نقطه متمرکز سازیم:

أَوَّلًا صاحب و مؤلف مجموع چه کسی است؟ **ثَانِيًا** راوی مجموع کیست؟ **ثَالثًا**

۱- «الامام زید» طبع دار الفکر العربی، ص ۶.

۲- «مقاتل الطّالبيين» ص ۱۲۹.

خود مجموع چیست؟

۱- الإمام زید: زید بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم جميعاً، می باشد.

امام زید در حدود سنه (۸۰ هـ) متولد گشت. و در خاندانی معروف به علم و جهاد نشأت یافت.

وی علم را از پدرش فرا گرفت و سپس از برادرش: محمد الباقر که تمام علماء بر منزلت علمیّه رفیعۀ او گواهی داده اند؛ همان طور که از بزرگان تابعین در مدینه حدیث شنید و میان حجاز و عراق مسافرت می کرد.

امام زید به کمال علمی خود رسید، تا اینکه اهل علم به فضل او و علم او شهادت دادند.

چون از جعفر الصادق از عمویش: زید سؤال شد، گفت: كَانَ وَاللَّهِ أَقْرَأَنَا لِكِتَابِ اللَّهِ، وَ أَفْقَهَنَا فِي دِينِ اللَّهِ، وَ أَوْصَلَنَا لِلرَّحْمِ! وَاللَّهِ مَا تُرِكَ فِينَا لِدُنْيَا وَ لَا لِآخِرَةِ مِثْلُهُ!.

«قسم به خداوند که از همه ما به قرائت کتاب خدا ماهرتر بود، و در دین خدا از همه ما فقیه تر بود، و درباره رحم و خویشاوندان، از همه ما رسیدگی و صله اش افزونتر بود! و قسم به خدا نه برای دنیای ما و نه برای آخرت ما مثل او کسی باقی نمانده است!»

و شَعْبِيّ گوید: مَا وَلَدَتِ النِّسَاءُ أَفْضَلَ مِنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ لَا أَفْقَهَ وَ لَا أَشْجَعَ وَ لَا أَزْهَدًا^۲.

«زنان، با فضیلت تر و فقیه تر و شجاع تر و زاهدتر از زید بن علی را نر زائیده اند.»
و چون از باقر درباره برادرش زید پرسیده شد، گفت: إِنَّ زَيْدًا أُعْطِيَ مِنَ الْعِلْمِ بَسْطَةً^۳.

«حقاً و تحقیقاً به زید، دانشی گسترده و پهناور داده شده است.»

۱ تا ۳- «مقدمه مسند زید» ترجمه زید ص ۲ و ما بعد آن.

و راجع به زید با هِشام بن عَبْدِالمَلِک و والیان منصوب از ناحیه وی، مطالبی بسیار است که همه به خاطر می‌آورد که ایشان او را به حرج و ضیق و تنگی در افکندند، و او را مُضْطَرَّ به خروج بر خلیفه نمودند.

و از این قبیل است آنچه ابن عماد حَنْبَلِی ذکر نموده است که او روزی بر هشام بن عبدالملک وارد شد، و هشام به او گفت: تو هستی که داعیه خلافت داری در حالی که بچه کنیزی هستی!؟

زید جواب او را گفت: مادران، مردان را از وصول به غایات، سقوط نمی‌دهند. تحقیقاً مادر اسمعیل کنیزی بود در ملک مادر اسحق - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِمَا - و این امر او را باز نداشت از آنکه خداوند وی را پیغمبر کند، و او را پدر برای عرب گرداند، و از صَلْب او خَيْرُ الْبَشَرِ محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و آله) و سَلَم را قرار دهد!

آیا تو به من چنین می‌گوئی در حالی که من پسر فاطمه و پسر علی هستم؟!^۱ و برخاست و اشعاری را انشاد کرد و به سوی کوفه حرکت کرد و پانزده هزار نفر مرد از اهل آنجا با وی بیعت نمودند و پس از آن در شبی که او خروج کرد همه متفرق شدند، غیر از سیصد تن. و چون کشته شد سرش را به شام بردند و سپس به مدینه آوردند. و این قضیه در سنه ۱۲۲ واقع شد.^۲

امام زید مُسْنَدِی دارد به نام مجموع فقهی، و برای اوست مجموع حدیثی که آندو را عمرو بن خالد واسطی گرد آورده است،^۳ و برای اوست همچنین تفسیر «الغریب من القرآن»، و «تثبیت الإمامة»، و «منسک الحج».^۴

۲- امّا روایت کننده کتاب «مجموع» از زید، ابو خالد عمرو بن خالد واسطی هاشمی الولاء کوفی است. وی دو مجموع فقهی و حدیثی امام زید را جمع کرده

۱ و ۲- «شذرات الذهب» ص ۱۵۷ ج ۱، و «امام زید» ابوزهره ص ۴۲ تا ص ۶۶.

۳- «امام زید» ابوزهره ص ۲۳۳.

۴- «مقدمه مسند زید» (المجموع) ص ۴ و ص ۵.

است و می‌گوید: من با امام زید مصاحبت داشتم، و حدیثی را از او اخذ نمودم مگر آنکه یک بار، یا دو بار، یا سه بار، یا چهار بار، یا پنج بار، یا بیشتر از پنج بار از وی شنیدم. و من هیچ هاشمی را به مثابه زید بن علی ندیدم. و بدین جهت بود که مصاحبت با او را از میان جمیع مردم برگزیدم.^۱ ابو خالد بعد از سنه یکصد و پنجاه هجری وفات کرد.

درباره ابو خالد اختلاف است. زیدیّه روایتش را قبول نموده‌اند. و راجع به آن قاسم بن عبدالعزیز می‌گوید: «عمرو بن خالد واسطی ابو خالد، ثقات از او روایت کرده‌اند و وی با زید بن علی علیه السلام ملازمت بسیار داشته است. و اوست آن کس که اکثر زیدیّه مذهب زید بن علی علیه السلام را از او گرفته‌اند و روایتش را بر روایت غیر او ترجیح داده‌اند.^۲

امامیه^۳ و غیر امامیه وی را تعدیل نمی‌کنند، و به جرح او مشی کرده‌اند. و شارح کتاب «مجموع»، موارد طعنهای جارحین را در حق وی باطل نموده است، و گفتار علماء را درباره او بیان کرده و مطلب را بدین نتیجه رسانیده است که: آنچه درباره او گفته‌اند و تعیب نموده‌اند به عدالت او ضرری نمی‌رساند.^۴

و همچنین استاد أبوزهره، موارد طعنها را باطل نموده و در آنها مناقشه کرده است و آراء علماء را موازنه نموده و مطلب را بدینجا کشانده است که: وجوه أدله قبول روایت ابو خالد، ترجیح دارد بر وجوه أدله طاعنان در قبول روایت او.^۵

۱- همین مصدر، و «الرّوض النّضیر» ج ۱، ص ۲۸.

۲- «الرّوض النّضیر» ج ۱، ص ۲۸.

۳- «الامام زید» أبوزهره ص ۲۳۳.

۴- «الرّوض النّضیر» ص ۲۵ تا ص ۴۷ ج ۱، و شارح مجموع: علامه شرف الدین بن

حیمی یمنی.

۵- «امام زید» أبوزهره ص ۲۳۵ تا ص ۲۵۸.

۳- الْمَجْمُوع. اصولاً درباره خود این کتاب، اختلاف است که آیا خود امام زید آن را تدوین کرده، و به طوری که امروزه در دست است مرتب ساخته است، و خود او بر طالبان علمش آن را املاء نموده است، یا آنکه این کار، عمل ابوخالد می‌باشد؟ خود ابوخالد پاسخ آن را به ابراهیم بن زبیرقان که از او پرسید: چگونه این کتاب را از زید بن علی شنیدی می‌دهد، آنجا که می‌گوید: «من آن را از او در کتابی شنیدم که با او بود، و خودش آن را مرتب ساخته و جمع کرده بود. و الآن از اصحاب زید بن علی که آنها هم آن را با من شنیده‌اند احدی باقی نمانده است مگر آنکه کشته شده است، غیر از من.»^۱

إلا اینکه امام محمد بن مطهر در اوّل شرحش: «منهاجش علی المجموع» می‌گوید: «مذهب زید بن علی در دست نیست و دسترسی بدان مشکل می‌باشد، به علت آنکه در کتاب جامعی ضبط و ثبت نگردیده است مگر آنچه که به جمع آن ابوخالد اهتمام داشته است. او دو مجموع لطیف از وی گرد آورده است: یکی از آندو در اخبار می‌باشد و دیگری در فقه.»^۲

و ممکن است میان این دو خبر را بدین طریق جمع نمود که: ابوخالد از امام زید حدیث و فقه را شنیده و نوشته است، و آن را در دو مجموع مرتب گردانیده باشد. و ما این طرز جمع را بعید نمی‌دانیم، به سبب آنکه ابوخالد قبل از آنکه زید به کوفه بیاید، مدت پنج سال با وی در مدینه مصاحبت داشته است که هر وقت که حج می‌نموده است چند ماه نزد او اقامت داشته است.^۳ و عصر امام زید عصر طلایع تصنیف بوده است.

و با وجود این، ما نمی‌توانیم قطع و یقین حاصل کنیم که: کتاب مجموع با آن جمع و ترتیبی که فعلاً دارد از تصنیفات امام زید باشد، به علت آنکه شخص متبّع

۱- «الرّوض النّضیر» ج ۱، ص ۲۸.

۲- همین مصدر، ص ۱۲۷.

۳- «الرّوض النّضیر» ج ۱، ص ۲۸.

کتاب مجموع در بسیاری از مواضع می‌یابد که: درباره حدیثی می‌گوید: «حَدَّثَنِي زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ». و در فقه می‌گوید: «قال زید بن علی» و اینها دلالت دارند بر آنکه: ابو خالد این مطالب را به طور شفاهی از امام زید تلقی کرده است. و این مانع از آن نمی‌گردد که: امام بعضی از علوم خود را در کتابی جمع کند چه آنکه بر طُلابش املاء کرده باشد، و یا املاء نکرده باشد.

و آنچه در نظر من ترجیح دارد این است که: أبو خالد از امام زید، حدیث و فقه را نوشته باشد و سپس، آنها را در دو مجموع مرتب نموده باشد. و تمام این حوادث در صحّت انتساب کتاب «مجموع» به زید بن علی، اثری نمی‌گذارد.

و بنابر آنچه ذکر شد، کتاب مجموع از اهمّ وثیقه‌های تاریخی می‌باشد که اثبات می‌کند ابتدای تصنیف و تألیف در اوائل قرن دوم هجری بوده است، پس از آنکه این حقیقت را از خلال عرض مصنّفات و مجامیع علماء استنتاج نموده‌ایم، بدون آنکه یک نمونه خارجی را دیده باشیم که اولین مصنّفات آن زمان را ارائه دهد مگر «مَوْطَأُ مَالِكٍ» که انتهای تألیفش در نیمه قرن دوم هجری بوده است، و علیهذا کتاب مجموع سی سال قبل از آن تصنیف شده است.

نسخه طبع شده از «مجموع» کتابی است که میان فقه و حدیث را جمع کرده است. بنابراین آن در بردارد دو مجموع فقهی و حدیثی را ولیکن آندو از یکدیگر جدا نمی‌باشند. ما می‌بینیم که: أبو خالد در یک باب احادیث مرفوعه‌ای را از پیغمبر ﷺ روایت می‌کند، و آثاری از علی رضی الله عنه و فقه امام زید رضی الله عنه را.

مجموع، محتوی ۲۲۸ حدیث مرفوع از پیغمبر علیه [وآله] الصّلاة و السلام است، و از اخبار علی رضی الله عنه [۳۲۰] خبر، و از حسین فقط ۲ خبر^۱.

مجموع دارای ترتیب کتاب فقهی است. در آن است: کتاب طهارت، و کتاب صلاة، و کتاب جنائز، و کتاب زکوة، و کتاب صیام، و کتاب حج، و کتاب بیوع... و هر

۱- مقدمه «مسند زید» ص ۹.

کتابی بر أبواب مختلفی ترتیب داده شده است، و هر بابی با حدیثی از آن باب با سند مرفوع به رسول اکرم - علیه (وآله) الصلوة والسلام - افتتاح می‌گردد، و یا با حدیث موقوف از امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، و اینک ما بعضی از نمونه‌ها را برای وقوف بر حقیقت «مجموع» عرضه می‌داریم:

(۱) از باب آنچه که سزاوار است از آن در نماز اجتناب شود.

گفت: حدیث کرد برای من زید بن علی، از پدرش، از جدش، از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که گفت: رسول خدا صلی الله علیه (وآله) و سلم مشاهده کرد که مردی در نماز باریش خود بازی می‌کند.

فرمود: **أَمَا هَذَا فَلَوْ خَشَعَ قَلْبُهُ لَخَشَعَتْ جَوَارِحُهُ.**

«هان این مرد اگر دلش خاشع بود، اعضاء و جوارح او نیز خشوع داشتند.»
و زید بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: **إِذَا دَخَلْتَ فِي الصَّلَاةِ فَلَا تَلْتَفِتْ يَمِينًا وَلَا شِمَالًا، وَلَا تَعْبَثْ بِالْحَصَى، وَلَا تَرْفَعْ أَصَابِعَكَ، وَلَا تَنْقُضَ أَمَامَكَ، وَلَا تَمْسَحَ جَبْهَتَكَ حَتَّى تَفْرُغَ مِنَ الصَّلَاةِ.**^۱

«هنگامی که در نماز داخل شدی چهره‌ات را به راست و چپ بر مگردان، و با سنگریزه بازی مکن، و انگشتانت را بلند منما، و بندهای انگشتانت را مشکن، و به پیشانیت دست نمال تا زمانی که از نماز فارغ گردی.»

(ب) از کتاب «بیوع»، باب کسب با دست.

گفت: حدیث کرد برای من زید بن علی از پدرش از جدش از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که گفت: مردی به حضور رسول الله آمد و پرسید: **أَيُّ الْكَسْبِ أَفْضَلُ؟!** «کدام کسب با فضیلت‌تر است؟!»

فرمود: **عَمَلُ الرَّجُلِ بِيَدِهِ، وَكُلُّ بَيْعٍ مَبْرُورٍ! فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُؤْمِنَ الْمُحْتَرِفَ. وَ مَنْ كَدَّ عَلَى عِيَالِهِ كَانَ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.**

۱- «مسند امام زید» ص ۳۶ و ص ۳۷.

«کار کردن انسان با بازو و دستش، و دیگر هر خرید و فروش پاک و نیکو! زیرا که خداوند دوست دارد مؤمنی را که برای خود حرفه‌ای قرار داده و آن را وسیله معاش خویشتن ساخته است، و کسی که برای تحصیل رزق عائله‌اش خود را به تعب افکند و سعی وافی مبذول دارد، به مثابه مجاهد در راه خدای عزوجل محسوب می‌گردد.»

حدیث کرد برای من زید بن علی، از پدرش، از جدش، از علی علیه السلام که گفت:

مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا حَلَالًا تَعَطَّفًا عَلَيَّ وَالِدٍ أَوْ وَلَدٍ أَوْ زَوْجَةٍ بَعَثَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ وَجْهَهُ
عَلَى صُورَةِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ. ۱، ۲

«کسی که به جهت مهربانی و عطوفت بر پدرش یا فرزندش و یا زنش طلب دنیای حلال را بنماید، خداوند تعالی او را مبعوث می‌گرداند در حالتی که سیمایش بر شکل و شمایل ماه شب چهاردهم می‌درخشد.»

باری در اینجا که بحث از صحیفه سجّادیّه و یک راوی آن زید بن علی بن الحسین علیه السلام خاتمه می‌یابد، سزاوار است برای روشن شدن موقعیت زید و مقدار علم و فضل و تقوای او بحثی به میان آید، و نیز چون در مقدمه صحیفه، نامی از یحیی فرزند زید، و از محمد و ابراهیم دو پسران عبدالله محض برده شده است، لهذا باید بحثی اجمالی هم از آنان بشود، و همچنین از افرادی که دست به قیام و اقدام زده‌اند از میان علویین در عصر ائمه معصومین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - مانند حسین بن علی شهید فنج، و عبدالله بن جعفر الصادق، و زید بن موسی بن جعفر که وی را زید النار گویند، و یحیی بن عبدالله محض که حضرت امام کاظم علیه السلام را به بیعت و پیروی از خود دعوت کرد بحث بسیار مختصری به عمل آید و موقعیت هر کدام شناخته گردد. چرا که این بحث مدخلیتی عظیم در

۱- «مسند امام زید» ص ۱۰۳.

۲- «السنة قبل التدوین» طبع پنجم سنة ۱۴۰۱ هـ دارالفکر، از ص ۳۶۸ تا ص ۳۷۳.

معرفت امام و به اصطلاح این دوره از نوشتجات با امام شناسی دارد.
 مادر اینجا مطالب زبده و برگزیده‌ای را متفرقاً از ایشان ذکر می‌کنیم، و در پایان
 سر هم جمع‌بندی نموده و انشاء الله تعالی به نتیجه‌ی غائیّه خواهیم رسید:
 لامحمد بن یعقوب کُلینی رضی الله عنه در کتاب «کافی»، در باب: مَا يُفْصَلُ بِهِ بَيْنَ دَعْوَى
 الْمُحَقِّقِ وَالْمُبْطِلِ فِي أَمْرِ الْإِمَامَةِ «بابی که در آن مابین مدّعی حقّ، و مدّعی باطل در
 امر امامت فرق داده می‌شود» روایات کثیری را ذکر نموده است و محصّل و خلاصه
 آن این می‌شود که: در زمان هر یک از ائمّه طاهرین - سلام الله علیهم أجمعین -
 کسانی از علویّین بوده‌اند که مردم و امام وقت خود را به بیعت با خود می‌طلبیده‌اند:
 محمد بن حَنَفِيَّه، حضرت زین العابدین علیه السلام را به امامت خود فرا خواند.
 زید بن علی بن الحسین، حضرت باقرالعلوم علیه السلام را به قیام به شمشیر دعوت
 کرد.

عبدالله مَحْض و پسرش مُحَمَّد، حضرت صادق علیه السلام را به پیروی و بیعت با
 محمد فرا خواندند.

عبدالله بن جعفر، امامت را از آن خود می‌دانست.

یحیی بن عبدالله مَحْض، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را به خویشتن دعوت
 نمود.^۱

علامه امینی گوید: و اما عبدالله محض، پس احادیث در مدحش و ذمّش اگرچه
 با یکدیگر برخورد دارند، الا اینکه نهایت نظر شیعه راجع به وی همان است که سید
 الطائفة: سید بن طاوس در «اقبال» خود ص ۵۱ اختیار نموده است، از صلاحش و
 حسن عقیده‌اش و قبولش امام صادق علیه السلام را.

ابن طاوس از اصل صحیحی از اصول شیعه مکتوبی را از حضرت امام صادق علیه السلام
 ذکر نموده است که در آن عبدالله را به عبد صالح توصیف نموده‌اند، و برای وی و

۱- «اصول کافی»، طبع حیدری، ج ۱، ص ۳۴۳ تا ص ۳۶۷.

برای پسران عمویش دعا برای اجر و سعادت کرده‌اند.
 در اینجا ابن طاوس می‌گوید: واین دلالت دارد بر آنکه: جماعتی را که از مدینه به بغداد برای زندان حمل کرده‌اند (یعنی عبدالله و اصحاب حَسَنیُّون او) نزد مولانا الصادق علیه السلام همگی معذور و ممدوح و مظلوم و به حقّ او عارف بوده‌اند.
 و اما آنچه در بعضی از کتب یافت می‌شود که: ایشان از حضرت باقر و حضرت صادق (صَادِقِین) علیهما السلام مفارقت داشته‌اند، محتمل است از روی تقیّه بوده باشد، برای آنکه اظهارشان را در انکار مُنْکَر به ائمه نسبت نداده باشند.
 و از آنچه تورا دلالت دارد بر آنکه: ایشان عارف به حقّ و شاهد به حقّ بوده‌اند، روایاتی است که ذکر نموده‌ایم (و بعد از ذکر سند و رساندنش به حضرت صادق علیه السلام می‌گوید):

سپس حضرت گریه کردند، تا حدّی که صدایشان بلند شد، و پس از آن فرمودند: حدیث کرد برای من پدرم از فاطمه بنت الحسین، از پدرش که او گفت:
 يُقْتَلُ مِنْكَ - أَوْ يَصَابُ - نَفْرٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ مَا سَبَّهْمُ الْأَوْلُونَ وَلَا يَعْدِلُهُمُ الْآخِرُونَ.
 «کشته می‌شوند، یا مصیبت‌دار می‌گردند کسانی از تو در شطّ فرات که پیشینیان نتوانسته‌اند از آنان پیشی گیرند، و پسینیان نتوانسته‌اند هم‌تراز آنها شوند!»
 و در اینجا ابن طاوس گفته است: نظریّه من آن است که: این عبارت گواه آشکاری است از طرق صحیحه در مدح آنان که از بنی‌الحسن - علیه و علیهم السّلام - مأخوذ داشته شده‌اند؛ و بر آنکه آنها به سوی خداوند - جَلَّ جلاله - با مقامی شریف، و پیروزی با سعادت و کرامت رهسپار گشته‌اند.

و اما محمد بن عبدالله بن الحسن ملقّب به نفس زکیّه وی را شیخ ابو جعفر طوسی در «رجال» خود از اصحاب صادق علیه السلام شمرده است. و ابن مَهَنَّا در «عمدة الطّالِب» ۹۱ گفته است: در أَحْجَارِ زَيْتِ کشته شد، و مصداق لقبی بود که به او داده شده بود: النَّفْسُ الزَّكِيَّةُ چرا که از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت شده است که گفت:
 يُقْتَلُ بِأَحْجَارِ الزَّيْتِ مِنْ وُلْدِي النَّفْسِ الزَّكِيَّةِ تا آخر مطلب.

و اما ابراهیم بن عبدالله قَتیل باخَمَری مُکَنّی به ابوالحسن، وی را شیخ الطائفة از رجال صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ محسوب داشته است. تا آخر مطلب.^۱

و علامه امینی پس از آنکه به‌طور مشروح و مفصل راجع به زید بن علی بن الحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ بحث کرده است، و اخباری را در مدح و فضیلت شأن او ذکر کرده است، و اشعاری را از بزرگان در مرثیه وی نقل نموده است، در پایان چنین نتیجه می‌گیرد که: شیعیان از بُن و ریشه‌شان درباره او مطلبی ندارند، جز قَداسْت. و از واجبات خود می‌دانند که: جمیع افعال او را جهاد مفید و بجا و پسندیده، و نهضت کریمانه، و دعوت به رضا از آل محمد، به شمار آورند.

و شاهد بر تمام این حقایق، احادیثی است که آنها را به پیغمبر و ائمه طاهرین سلام الله علیهم و به نصوص علمائشان، و مدائح شعرائشان، و مرثی آنها و به تدوین مؤلفینشان که اخبار زید را مستقلاً تصنیف کرده‌اند اسناد داده‌اند.

اما احادیث، برخی از آنها قول رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به حسین نواده خود می‌باشد که فرمود:

يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِكَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ: زَيْدٌ يَتَخَطَّاهُ هُوَ وَ أَصْحَابُهُ رِقَابَ النَّاسِ، يَدْخُلُونَ
الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ.^۲

«از صُلب تو بیرون می‌آید مردی که به او زید گویند. وی و اصحاب وی بر روی گردنهای مردم گام برمی‌دارند و عبور می‌کنند تا آنکه بدون حساب داخل بهشت می‌گردند!»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: و آنچه از نظریه جمیع شیعه پرده برمی‌دارد گفتار شیخشان: بهاء الملة والدین عاملی است در رساله‌ای که در اثبات وجود امام منتظر نوشته است: ما جماعت امامیه درباره زید بن علی کلامی نداریم جز خیر، و روایات

۱- «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۱ و ص ۲۷۲.

۲- «عیون أخبار الرضا» شیخ صدوق.

راجع بدین مطلب از ائمه ما بسیار است.

علامه کاظمی در «تکمله» گوید: جمیع علماء اسلام اتفاق نموده اند بر جلالت و ورع و فضل زید. تا آنکه گوید: سدیف بن میمون در قصیده اش گوید:

لَا تُقِيلَنَّ عَبْدَ شَمْسٍ عِثَارًا وَأَقْطَعُوا كُلَّ نَخْلَةٍ وَغِرَاسٍ ۱
وَأَذْكُرُوا مَصْرَعَ الْحُسَيْنِ وَزَيْدٍ وَقَتِيلًا بِجَانِبِ الْمُهْرَاسِ ۲

۱- «از اولاد عبدشمس (بنی امیه و بنی مروان) آبداً لغزشی و خطائی را اِغماض

نکنید، و هر درخت نخل و درخت با ریشه و اصل را از بیخ و بن ببرید!

۲- و به یاد آورید محل فروافتادن حسین و زید را، و کشته ای که در کنار مِهْرَاس^۱

بر زمین افتاده است.»

تا آنکه گوید: وزیر صاحب بن عَبَّاد، مقطوعه ای را سروده است که ابتدایش این

است:

بَدَى مِنَ الشَّيْبِ فِي رَأْسِي تَفَارِيْقُ وَحَانَ لِلهِوِ تَمَحِيْقُ وَ تَطْلِيْقُ ۱
هَذَا فَلَالَهُوَ مِنْ هَمِّ يُعَوِّقُنِي بِيَوْمِ زَيْدٍ وَ بَعْضِ الْهَمِّ تَعْوِيْقُ ۲

۱- «موهای سپید متفرق و متشتت در سر من پیدا شد، و دوره آن رسید که عیش

و لهو به کلی نابود و رها گردند.

۲- این به جهت آن است که: من عیشی و لهوی ندارم از غصه و اندوهی که مرا

از عیش و خوشگذرانی بازداشته است به علت پیدا شدن روز زید و معركة زید. و

بعضی از هموم و غصه ها انسان را از عیش باز می دارد.»

تا آنکه گوید: و شیخ میرزا محمد علی اوردوبادی قصیده ای در مدیحه و رثاء او

گفته است که مطلعش این است:

أَبَتْ عَلَيَاؤُهُ إِلَّا الْكِرَامَةَ فَلَمْ تُقْبِرْ لَهُ نَفْسٌ مُضَامَةً

۱- مِهْرَاس، آبی است در کوه احد، و مراد از کشته در آن، حمزه بن عبدالمطلب سلام الله

علیهما می باشد.

«نفس رفیع و عالیقدر او ابا و امتناع کرد مگر از کرامت و مجد و سیادت. و بنابراین در زیر خاک نرفت نفس او که قبول ستم کرده باشد، و ظلم را بر خود هموار نموده باشد.»

تا آنکه گوید: سید علی نقی نقوی لکهنوی قصیده‌ای درباره‌ی وی سروده است که بدوش این است:

أَبِي اللَّهِ لِلْأَشْرَافِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ سَيِّئٌ أَنْ يَمُوتُوا فِي ظِلَالِ الصَّوَارِمِ
 «اراده نکرده است خداوند که شریفان و بزرگان از آل هاشم جان دهند مگر در سایه شمشیرهای تیز و بران.»

و چون ابن تیمیه در «مِنْهَاجِ السُّنَّةِ»، و سید محمود آلوسی در رساله مطبوعه خود به نام «السُّنَّةُ وَ الشَّيْعَةُ» ص ۵۲ و قَصِيْمِي در کتاب «الصُّرَاعُ بَيْنَ الْإِسْلَامِ وَ الْوَثْنِيَّةِ» شیعه را متهم کرده‌اند که: زید بن علی را رافض کرده و شهادت بر کفر و فسق او داده‌اند، و دامان شیعه از لوث این تهمت پاک می‌باشد، بلکه شیعه به طور مطلق زید را شهید، و عالی‌مقام، و مجاهد فی سبیل الله می‌دانند، لهذا مرحوم امینی رحمته الله به عنوان مؤاخذة با آنها چنین خطاب می‌کند که:

گویا این مدافعین از ساحت قدس زید، چنان می‌پندارند که: خوانندگان کتابهایشان به تاریخ اسلام جاهلند، و ایشان چیزی از تاریخ را نمی‌دانند، و بر آنان حقیقت این کلام مزورانه پنهان می‌ماند.

آیا کسی نیست که از این افرادی که زید را نزد خودشان و نزد قومشان بر جانب عظیمی از علم و زهد ارزش می‌نهند، بپرسد: اگر چنین است و شما راست می‌گوئید، پس به کدام کتابی یا به کدام سنت جاریه‌ای اسلاف و نیاکان شما بازید محاربه و کشت و کشتار کردند؟! وی را کشتند، و به دار آویختند، و آتش زدند، و سرش را در میان شهرها به گردش در آوردند؟

آیا از ایشان و از قوم ایشان، سرلشگر جنگجویان با او و قاتل او: یوسف بن عمر نبود؟!

آیا از ایشان رئیس نظمیه ایشان عباس بن سَعْد نبود؟!
 آیا از ایشان جدا کننده سر شریف او: ابن حَكَم بن صَلْت نبود؟!
 آیا از ایشان آنکه برای یوسف بن عُمَر بشارت قتلش را آورد: حَجَّاج بن قاسم
 نبود؟!

آیا از ایشان بیرون کننده جسدش را از قبر: خَرَّاش بن حَوْشَب نبود؟!
 آیا از ایشان امر کننده به آتش زدن بدنش: ولید یا هشام بن عَبْدِالمَلِک نبود؟!
 آیا از ایشان حمل کننده سر او به سوی هشام: زُهْرَة بن سلیم نبود؟!
 آیا از خلفای ایشان، هشام بن عبدالملک نبود که دستور داد: سر زید را به مدینه
 رسول خدا ببرند؟! و یک شبانه روز در کنار قبر پیغمبر نصب کنند؟!
 آیا هشام بن عبدالملک نبود که به خالد قَسْرَى نوشت، و وی را سوگند داد که
 دست و زبان گمیت شاعر اهل بیت را به سبب مرثیه‌ای که درباره او و درباره پسرش
 و در مدح بنی هاشم گفته بود، قطع نماید؟!
 آیا والی خلیفه ایشان در مدینه: محمد بن ابراهیم مَخْرُومی نبود که هفت روز
 مدام در مدینه محافل و مجالسی ترتیب داد تا خطباء در آنجا حضور یابند، و علی و
 زید و اشیاخ و پیروانشان را لعنت کنند؟!

آیا از شعر قومشان حکیم أَعْوَر نبود که این ابیات را سرود:

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جِدْعِ نَخْلَةٍ وَ لَمْ نَرِ مَهْدِيًّا عَلَى الْجِدْعِ يُصَلَبُ ۱
 وَ قَسَيْتُمْ بِعُثْمَانَ عَلِيًّا سَفَاهَةً وَ عُثْمَانَ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ وَ أَطْيَبُ ۲

۱- «ما برای شما زید را بر چوب درخت خرمائی به دار زدیم. و هیچ گاه
 ندیده‌ایم که: مهدی بر چوب درخت خرما دار زده شود.

۲- شما از روی نادانی و سفاهت، علی را با عثمان مقایسه کردید، در حالی که
 عثمان از علی بهتر و پاکیزه‌تر بود.»

آیا شاعر آنان: سَلَمَة بن حُرّ بن حَكَم درباره قتل زید نگفت؟!

وَأَهْلَكْنَا جَحَاجِحَ^۱ مِنْ قُرَيْشٍ فَأَمْسَى ذِكْرُهُمْ كَحَدِيثِ أُمِّسِ ۱
 وَكُنَّا أَسَّ مُلْكِهِمْ قَدِيمًا وَمَا مُلْكٌ يَقُومُ بِغَيْرِ أَسِّ ۲
 ضَمِنَّا مِنْهُمْ نَكْلًا وَحُزْنَ وَلَكِنْ لَا مَحَالَةَ مِنْ تَأْسِ ۳

۱- «ما بزرگواران پیشقدم در مکارم اخلاقی را از قریش هلاک کردیم، و بنابراین نامشان و یادشان مانند وقایع دیروز گذشته، از میان برداشته شد.

۲- و ما از قدیم الأیام اَس و اصل حکومتشان بوده‌ایم، و مگر می‌شود حکومتی بدون اَس و اصل بر پا باشد؟!

۳- ما از آنان عقوبت و اندوهی را دریافت داشتیم و تحمل کردیم که بناچار باید به خودشان تَأْسی کنیم و آن را تلافی نماییم.»

آیا از ایشان نبود آن‌کس که در مقابل سرزید به‌دار زده‌شده، در مدینه ایستاد و گفت:

أَلَا يَا نَاقِضَ الْمِيثَا قِ أَبْشِرْ بِالذِّى سَاكَ ۱
 نَقَضْتَ الْعَهْدَ وَالْمِيثَا قَ قَدْ مَا كَانَ قَدْ مَا كَا ۲
 لَقَدْ أَخْلَفَ إِبْلِيسُ الْ ذِى قَدْ كَانَ مَنَّا كَا ۳

۱- «هان! ای شکننده عهد و پیمان! بشارت باد تو را به گزندهائی که به تو رسیده است و حالت را تباه نموده است!

۲- تو عهد و پیمان را شکستی! و از قدیم الأیام دو مرد شجاع از خاندان تو، پیمان‌شکن بوده‌اند! (مراد حضرت سیدالشهداء و حضرت امیرالمؤمنین عليهما السلام هستند!)

۳- تحقیقاً ابلیسی که تو را به آرزوهای باطل واداشته بود با تو خلف وعده نمود.»
 علامه امینی درباره یحیی بن زید گوید: و امّا یحیی بن زید، او را ولید بن یزید بن عبدالملک در سنه ۱۲۵ کشت. با او سلّم بن أَحْوَز هِلَالِی جنگ کرد و به سوی

۱- الْجَحَجِحُ وَالْجَحَجِجُ: السَّيْدُ الْمَسَارِعُ فِي الْمَكَارِمِ. جَمْعُ الْأَوَّلِ جَحَاجِحُ وَ جَمْعُ الثَّانِي جَحَاجِحُ وَ جَحَاجِحَةٌ. (أقرب الموارد)

۲- «الغدیر»، ج ۳، ص ۶۹ تا ص ۷۷.

نَضْرِبِينَ سَيَّارَ لَشَكْرٍ كَسِيلٍ دَاثَتْ. و عَيْسَى غَلَامٍ عَيْسَى بْنِ سَلِيمَانَ عَنزَى بِهِ سَوَى أَوْ تِيرَ اِنْدَاخَتْ، و پَسْ أَزْ مَرْغَشْ أَوْ رَا سَلْبَ نَمُوْدَ (زَرَهْ وَ اِنْكَشْتَرَى وَ اَلْبَسَهْ وَ اَنْجَهْ رَا بَا أَوْ بُوْدَ رَبُوْدَ). (طبری ۸، مروج الذهب ۲، تاریخ یعقوبی ۳).^۱

و ایضاً گوید: و در قدرت مرد بحاث و متبّع آن است که: ولاء شیعه را نسبت به یحیی بن زید از آنچه که ابوالفرج در «مقاتل الطالبيين» ص ۶۲ ط ایران تخریج کرده است استنتاج کند.

او می‌گوید: چون یحیی را از زندان رها کردند، و آهن غلش را باز نمودند جماعتی از متمکین شیعه به نزد آهنگری که غل را گشوده بود رفتند، و از وی تقاضا کردند تا آن غل را به ایشان بفروشد. و همه در اخذ غل تنافس و سبقت کردند تا کار به مزایده انجامید، و قیمت غل بالغ بر بیست هزار درهم شد.

آهنگر ترسید مبادا این خبر شایع شود و مال از او گرفته شود. و لهذا به آنان گفت: شما قیمت آن را در پیش خود جمع کنید! آنها راضی شدند و مال را به او تسلیم کردند. او غل را قطعه قطعه کرد، و میان آنها قسمت نمود. ایشان آن قطعات را برای انگشترانشان نگین ساختند و با آن تبرک می‌جستند.^۲

و همچنین گوید: درباره حسن بن حسن که او را مُشَنَّى می‌گویند، ولید بن عبدالملک به سوی عامل خود: عثمان بن حیّان مری نوشت: او را تحت نظر بدار، و یک صد تازیانه به او بزن! و یک روز در میان مردم او را وقوف بده! و من تو را نمی‌بینم مگر اینکه قاتل او باشی!

چون نامه ولید به عثمان رسید، دنبال او فرستاد و او را آوردند در حالی که دشمنان همه در برابر او بودند. حضرت علی بن الحسین به او کلمات فرج را آموخت و خداوند او را فرج داد و آزادش کردند.

۱- «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۴ و ص ۲۷۵.

۲- «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۶۹.

حسن مُثَنَّى از سَطُوت بنی امیّه ترسید، و خود را مخفی کرد، و در حالت خفا به سر برد تا اینکه سلیمان بن عبدالملک با سمّی پنهانی او را در سنه ۹۷ بکشت. و عبدالله مَحْض را منصور لقبِ عبدالله مُدَلَّه داده بود (عبد الله ذلیل کننده). او را منصور در حبس هاشمیّه بغداد در سنه ۱۴۵ هنگامی که وی را با نوزده نفر از اولاد حسن سه سال زندانی نموده بود به قتل رسانید، در حالتی که شلاقهارنگ بدن یکی از آنان را تغییر داده بود، و خونس جاری گردیده، و شلاق به یکی از چشمانش اصابت نموده بود و او آب می‌طلبید و آبش نمی‌دادند، در این حال تمام درهای زندان را بر روی آنان بستند تا همه جان دادند.

و در «تاریخ یعقوبی» ج ۳، ص ۱۰۶ آمده است: آنان را پس از مرگ، میخکوب شده بر دیوارهای زندان یافتند.

و محمد بن عبدالله نفس زکیّه را حُمَید بن قَحْطَبَه در سنه ۱۴۵ کشت و سرش را به نزد عیسی بن موسی برد، و او آن را به سوی ابوجعفر منصور فرستاد، و سپس در کوفه نصب کرد و در شهرها بگردانید.

و اما ابراهیم بن عبدالله برای جنگ با او منصور، عیسی بن موسی را از مدینه به سوی او فرستاد در بَاخْمَرِی جنگ درگرفت، و او در سنه ۱۴۵ کشته شد و سرش را برای منصور آوردند، او سر را در مقابل خود نهاد، پس از آن امر کرد تا در بازار نصب کنند و سپس به ربیع گفت: سر را به نزد پدرش: عبدالله در زندان ببرد، و ربیع سر را به سوی پدر برد.

نَسَابَةُ عُمَرِی در «مَجْدِی» گوید: و پس از آن ابن ابی‌الکِرام جَعْفَرِی، سر را به مصر برد.

و یحیی بن عُمَر^۱ را متوکّل امر کرد تا تازیانه‌هائی به وی زدند، و پس از آن او را

۱- در «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۳ گوید: و اما یحیی بن عمر او ابوالحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم یکی از ائمه ←

در خانه فتح بن خاقان حبس کرد، و همین طور بر این حال در آنجا درنگ داشت، و سپس آزاد شد و به سوی بغداد رفت. و در آنجا بماند تا در ایام مستعین به سوی کوفه خروج کرد، و مردم را به رضا از آل محمد دعوت می نمود.

مستعین مردی را که به او کلکاتکین می گفتند به سوی وی فرستاد، و محمد بن عبدالله بن طاهر، حسین بن اسمعیل را به سوی او ارسال کرد و کارزار در گرفت و او در سنه ۲۵۰ کشته شد، و سرش را به سوی محمد بن عبدالله آوردند. او سر را در برابر خود در درون سپری نهاد و مردم می آمدند و به او تهنیت می گفتند. بعد از آن فردای آن روز امر کرد تا سر را به نزد مستعین ببرند.^۱

و أيضاً گوید: با او جنگ کرد محمد بن عبدالله بن طاهر و کشته شد، و سرش را به سامراء حمل نمودند. و چون سرش را به سوی محمد بن عبدالله بن طاهر به کوفه (اینطور مضبوط است) بردند، برای مبارکباد و تهنیت به او جلوس کرد. أبوهاشم داود بن قاسم جعفری بر او وارد شد و گفت: حَقّاً تو را تبریک می گویند راجع به کشته ای که اگر رسول خدا ﷺ زنده بود، درباره این کشته به او تعزیت و تسلیت می گفتند.^۲ آنگاه از نزد او بیرون آمد و می گفت:

يَا بَنِي طَاهِرٍ كُلُّوهُ مَرِيئاً	إِنَّ لَحْمَ النَّبِيِّ غَيْرُ مُرِيٍّ ۱
إِنَّ وَتَرًا يَكُونُ طَالِبَهُ اللَّهُ	لَوْ تَرَّ بِالْمَوْتِ غَيْرُ حَرِيٍّ ۲ ۳

← زیدیه می باشد. و اگر بخواهی راجع به او عقیده شیعه را به دست آوری کافی است به آنچه در کتاب «عمدة الطالب» ابن مهنا ص ۲۶۳ نظر کنی که می گوید: خروج او از کوفه بود و دعوت به رضا از آل محمد می نمود. و زاهدترین مردم بود و پشتش از حمل مؤونه و معاش طالبیات سنگین شده بود. وی در رسیدگی و نیکوئی به آنان مجاهدت می نمود - تا آنکه گوید: محمد بن عبدالله با او جنگ کرد، - تا آخر.

۱- «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۵ و ص ۲۷۶، از «تاریخ طبری» ج ۱۱، ص ۸۹ و «تاریخ یعقوبی» ج ۳، ص ۲۲۱.

۲- «تاریخ یعقوبی»، ج ۳، ص ۲۲۱.

۳- «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۴.

تا آخر.

۱- «ای بنی طاهر بخورید خون و گوشت یحیی را به‌طور گوارا! و حَقّاً خوردن گوشت پیغمبر گوارا نیست.

۲- همانا خونی که طالب و خواهنده آن خدا باشد خونی است که هرگز سزاوار پایمال شدن نیست و هرگز از دست نمی‌رود.»

او دربارهٔ حِمَّانی أَفْوَه: ابوالحسین علی بن محمد بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید الشهید بن علی بن الحسین علیه السلام سخن رانده، و وی را از شعرای غدیر در قرن سوم شمرده است، و وفات او را در سنه ۳۰۱ گفته است. و مختصر و محصل کلام او این است که:

حِمَّان به کسر حاء مهمله و تشدید میم محلّه‌ای است در کوفه.

بیقهی در «محاسن و مساوی» ج ۱، ص ۷۵ این ابیات را از او نقل کرده است:

عَصِيْتُ الْهَوَى وَ هَجَرْتُ النَّسَاءَ وَ كُنْتُ دَوَاءً فَأَصْبَحْتُ دَاءً ۱

الی آن قال:

بَلَّغْنَا السَّمَاءَ بِأَنْسَابِنَا	وَ لَوْلَا السَّمَاءُ لَجَزْنَا السَّمَاءَ ۲
فَحَسْبُكَ مِنْ سُودَدٍ إِنَّا	بِحُسْنِ الْبَلَاءِ كَشَفْنَا الْبَلَاءَ ۳
يَطِيبُ الثَّنَاءُ لِأَبَائِنَا	وَ ذَكَرْ عَلِيَّ يَزِينُ الثَّنَاءَ ۴
إِذَا ذَكَرَ النَّاسُ كُنَّا مُلُوكاً	وَ كَانُوا عَبِيداً وَ كَانُوا إِمَاءَ ۵
هَجَانِي قَوْمٌ وَ لَمْ أَهْجُهُمْ	أَبَى اللَّهُ لِي أَنْ أَقُولَ الْهَيْجَاءَ ۶

۱- «من با شهوت و میل نفس مخالفت کردم، و از زنان دوری گزیدم. و من دارو

و درمان بودم و اینک به صورت درد و مرض در آمده‌ام.

تا اینکه می‌گوید:

۲- ما از جهت شرافت و کرامت نسبهایمان به آسمان رسیدیم، و اگر آسمان نبود از

۱- «الغدیر»، ج ۳، ص ۶۴.

آن هم بالاتر می‌رفتیم.

۳- و اگر می‌خواهی سیادت ما را بنگری، برای تو کافی است که بدانی ما به حُسن رویه در امتحان، و نیکوئی تلافی در گرفتاریها، بلایا و گرفتاریها را از خود می‌زدودیم (و با جزای نیکو در مقام پاداش رفتار ناپسند روبرو می‌شدیم!).

۴- ثناگفتن بر پدران ما، دلپسند و پاکیزه است، و نام علی و یاد او آن ثناگفتن را رونق می‌بخشد.

۵- چون نسبت در میان مردم برقرار شود، ما در رتبه پادشاهانی خواهیم بود، و مردم در رتبه غلامان و کنیزان.

۶- قومی مرا هجو کردند و با گفتارشان سخریه و استهزاء نمودند، اما من آنان را هجو نمودم، زیرا خداوند مرا از گفتار هجو و لغو باز داشته است.»

ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ۴، ص ۳۹ از طبع هند، این ابیات را از او ذکر کرده است:

مَ بَيْنَ الْمَقَامِ وَالْمُنْبَرِ ۱	يَابْنَ مَنْ بَيْنَهُ مِنَ الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ
كَ وَالْمُنْشَأِينَ وَالْمَسْكُونِ ۲	لَكَ خَيْرُ الْبَنِيَّةِ مِنْ مَسْجِدِي جَدِّ
عِيلَ حَتَّى أَدْرِجَتْ فِي الرَّبْطَيْنِ ۳	وَالْمَسَاعِي مِنْ لَدُنْ جَدِّكَ اسْمَا
يَش مِنْ جَبْرَائِلَ فِي الْمُنْكَبِ ۴	يَوْمَ نَيْطَتْ بِكَ التَّمَائِمُ ذَاتُ الرَّ

۱- «ای آن که فاصله میان تو با دین و اسلام، فاصله میان مقام و دو منبر است!

۲- از برای توست برگزیده‌ترین دو محل از دو مسجد جد تو، و از دو محل نشو

و نما و از دو محل سُکنی!

۳- و از برای توست جمیع مساعی از زمان جد تو اسمعیل تا هنگامی که تو را در

میان دو بازوبند قرار دادند.

۴- در روزی که دعاها و تعویذهایی که دارای پرهائی در اطراف آن بود، و

جبرئیل آورده بود، در دو شانه تو بستند، و تو را با آن تعویذ نمودند.»

(اشعار فوق خطاب حمانی به سیدالشهداء عليه السلام است که در زمان کودکی

مریض شد و جبرائیل برای او از آسمان عَوْدَه (عَوْذَه و تَمِیمَه به دعائی گویند که به بازو بندند) آورد و به دو شانه‌اش بستند.

و از زمره این شعر است:

۵	نِ يَوْمِ الْفَوْزَيْنِ وَ الرَّوَعَتَيْنِ	أَنْتُمْ سَيِّدَا شَبَابِ الْجَنَّةِ
۶	ذَآلِ الْخَلْقِ وَ يَا وَاحِدًا مِنَ الثَّقَلَيْنِ	يَا عَدِيلَ الْقُرْآنِ مِنْ بَيْنِ
۷	زَلِّ مِثْلُ السَّمَاءِ وَ الْفَرْقَدَيْنِ	أَنْتُمْ وَ الْقُرْآنُ فِي الْأَرْضِ مُدًّا
۸	ضِ بِحَقِّ مَقَامٍ مُسْتَخْلَفَيْنِ	فَهُمَا مِنْ خِلَافَةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ
۹	يَفْتَرِقَا دُونَ حَوْضِهِ وَارِدَيْنِ	قَالَهُ الصَّادِقُ الْحَدِيثِ وَ لَنْ

۵- «شما دو نفر، دو سید جوانان بهشت می‌باشید، در دوروز ظفر و پیروزی، و

در دوروز دهشت و ترس!

۶- ای هم لنگه قرآن از میان جمیع خلاق! و ای واحد و یکی از دو متاع نفیس

باقیمانده از پیغمبر!

۷- شما دو نفر با قرآن در روی زمین از ازل مانند آسمان و فرقدین ملازم و

پیوسته بوده‌اید!

۸- بنابراین آندو چیز از جهت خلافت حق خداوندی در روی زمین، مقام دو

جانشین را داشته‌اند.

۹- این کلام را پیامبر صادق الحدیث گفت که: أبداً از هم جدا نمی‌شوند تا آنکه

در کنار حوض کوثر او با هم وارد گردند.»

علامه امینی در اینجا گوید: و از برای این سید بزرگوار مورد ترجمه ما: حِمَّانِ

که از ذرّیه محمد بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام می‌باشد، ذرّیه‌ای کریمه، و

نوادگانی عالم و پیشوایان شاخص می‌باشد، که در میان ایشان از شعراء و ادباء و

خطباء و در طلیعه‌شان همین مرد بزرگ قرار دارد، و به وی منتهی می‌گردد نسب

خاندان شهیر و عریق قزوینها در علم و فضل و ادب که در شهرهای عراق فرود

آمده و منزل گزیده‌اند. همچنانکه از برای وی پدرانی می‌باشد که در علم و مجد به

مرتبه اُسْنای از مجد و مقام رسیده‌اند و در ذروه عالی از شرف مسکن گرفته‌اند. از ایشان است جدُّ اعلای آنان: زید شهید.^۱

و أيضاً درباره زید بن موسی بن جعفر علیه السلام گوید: و آنچه را که ابونعیم و خطیب از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده‌اند که: برادرش: زید را توبیخ کرد در وقتی که بر مأمون خروج کرد، هنگامی که حضرت به او گفت: مَا أَنْتَ قَائِلٌ لِرَسُولِ اللَّهِ؟! أَغْرَكَ قَوْلُهُ: إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَنْتَ فَرْجَهَا فَحَرَّمَهَا اللَّهُ وَ ذُرِّيَّتَهَا عَلَى النَّارِ!؟

إِنَّ هَذَا لِمَنْ خَرَجَ مِنْ بَطْنِهَا لَأَلِيٍّ وَ لَأَلِكِ! وَ اللَّهُ مَا نَالُوا ذَلِكَ إِلَّا بِطَاعَةِ اللَّهِ. فَإِنْ أَرَدْتَ أَنْ تَنَالَ بِمَعْصِيَتِهِ مَا نَالُوهُ بِطَاعَتِهِ إِنَّكَ إِذَا لَأَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ!

«تو به پیغمبر چه خواهی گفت؟! آیا گفتار پیامبر تو را فریفته است که: حَقًّا فاطمه به پاس آنکه عصمت خود را حفظ نمود، خداوند او و ذریه او را بر آتش حرام کرده است؟!»

این کلام راجع به کسانی است که از شکم او بیرون آمده‌اند. نه برای من می‌باشد و نه برای تو! قسم به خدا، ایشان آن مقام را حائز نگشته‌اند مگر به اطاعت از خداوند. و علیهذا اگر تو می‌خواهی به معصیت خدا به دست آوری آنچه را که ایشان از راه طاعت خدا به دست آورده‌اند، در این صورت تو در نزد خداوند گرامی‌تر از آنان خواهی بود!

این پاسخ حضرت امام رضا به زید از باب تواضع و ترغیب بر طاعات و گول نخوردن به مناقب و فضایل انسان است گرچه بسیار باشد، همان طور که اصحاب رسول الله آنهایی که بهستی بودنشان یقینی بود، در عین حال در نهایت خوف و غایت مراقبه بوده‌اند. وگرنه لفظ ذریه اختصاص به کسانی که از بطن فاطمه خارج شده‌اند ندارد، و در زبان عرب عمومیت دارد.

۱- «الغدیر»، ج ۳، مُلْتَقَطَاتِي از ص ۵۷ تا ص ۶۹.

و در قرآن کریم آمده است: **وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ** - الآية^۱ در حالی که میان او و ایشان قرنهای بسیاری فاصله بوده است. چگونه امکان دارد مثل حضرت امام رضائی با وجود فصاحت لغت، و معرفتش به زبان عرب آن را اراده نموده باشند؟!^۲ **أَبُو الْعَبَّاسِ سَفَّاحُ: عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ** بود. وی بنا به نقل طبری در سیزدهم ربیع الآخر در سنه ۱۳۲ هجریه شاغل مقام خلافت شد، و در کوفه بود. کوفیان با او در این تاریخ بیعت نمودند.

طبری این قول را از هشام بن محمد ذکر می‌کند، ولیکن می‌گوید: **وَاقِدِي** گفته است: در جمادی الأولى از سنه ۱۳۲ در مدینه با او بیعت کردند.^۳

محدث قمی آورده است که: در شرف زوال بنی امیه، جماعتی از بنی عباس از جمله: **أَبُو الْعَبَّاسِ سَفَّاحُ** و برادران او: **أَبُو جَعْفَرٍ مَنْصُورٍ** و **أَبُو إِبْرَاهِيمِ بْنِ مُحَمَّدٍ** و عموی او: **صَالِحُ بْنُ عَلِيٍّ**، و جماعتی از طالبیین از جمله: **عَبْدُ اللَّهِ مُحَضِّصٌ** و دو پسرش: **مُحَمَّدٌ** و **أَبُو إِبْرَاهِيمِ**، و برادر مادریش: **مُحَمَّدٌ دِيْبَاجٌ** و غیر ایشان در ابواء جمع شدند و اتفاق کردند که: با یکی از پسران **عَبْدُ اللَّهِ مُحَضِّصِ** بیعت کنند، و جملگی با محمد بیعت نمودند. زیرا از خانواده رسالت شنیده بودند: مهدی آل محمد همانام رسول

۱- آیه ۸۴ از سوره ۶: **أَنْعَامٌ** و تمام آیات از آیه ۸۳ تا آیه ۸۶ بدین قرار می‌باشد: **وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلِيٍّ قَوْمَهُ نَرَفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَاءٍ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ. وَ هَبْنَاهُ لِيَسْعَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَ نوحًا هَدَيْنَا مَن قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. وَ زَكَرِيَّا وَ يحيى وَ عيسى وَ إِبْرَاهِيمَ كُلًّا مِّن الصَّالِحِينَ. وَ اسْمَعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يونسَ وَ لوطًا وَ كُلاًّ فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ.** و ترجمه آیه شاهد ما این است: «و از ذریه نوح، داود و سلیمان می‌باشند.» زیرا چون در سیاق آیه الیاس ذکر شده است و او از اولاد ابراهیم نمی‌باشد لهذا باید ضمیر مجرور در لفظ **ذُرِّيَّتِهِ** را به نوح ارجاع دهیم و واضح است که جمیع بنی ابراهیم با الیاس از اولاد حضرت نوح هستند.

۲- «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۹۵.

۳- «تاریخ الرسل و الملوک» (تاریخ طبری)، ج ۷ ص ۴۲۰، با تحقیق محمد ابوالفضل

ابراهیم، طبع دارالمعارف مصر.

الله است.^۱

سپس فرستادند به دنبال حضرت صادق علیه السلام و عبدالله بن محمد بن عُمَر بن علی علیه السلام که از آنها بیعت بگیرند.

حضرت صادق علیه السلام بیعت نکردند و گفتند: این مهدی نمی باشد. و اسم وی که محمد است شمارا گول زده است! به عبدالله محض گفتند: اگر این بیعت به جهت خروج و امر به معروف است، پس چرا با تو بیعت نکنیم که شیخ بنی هاشم هستی؟! ولیکن عبدالله گفت: این سخنان تو صحیح نیست، و تو به جهت حسادت بیعت نمی کنی!

حضرت برخاستند و دست بر پشت سَفَّاح زدند و گفتند: این مرد خلیفه می شود و برادران او و اولادشان خلیفه می شوند. و دست بر کتف عبدالله محض زده و گفتند: خلافت از آن تو و پسران تو نیست، و هر دوی آنان کشته خواهند شد. و به عبدالعزیز فرمود: صاحب ردای زرد (منصور) عبدالله را خواهد کشت، و پسرش را که محمد است نیز خواهد کشت.

منصور در سنه ۱۴۰ حج کرد و سپس وارد مدینه شد، و عبدالله و بنی حسن و محمد دیباج را حبس کرد.^۲

طبری آورده است که: ابوالعباس سَفَّاح در ۱۳ ذی الحِجَّة سنه ۱۳۶ وفات یافت و خلافتش از روز مردن مروان بن محمد چهار سال شد. خودش ۳۳ ساله، و یا ۳۶ ساله، و یا ۲۸ ساله مرد.

و در همین سال ابوالعباس: عبدالله بن محمد، برای برادرش ابوجعفر منصور

۱- رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده بودند: اسْمُهُ اسْمِی. و اما آنچه در بعضی روایات آمده است که: اسمه اسمی، و اسم آیه اسم آبی، شاید ساخته طرفداران همین محمد صاحب نفس زکیه باشد. زیرا او را به عنوان مهدی می شناختند و اسم پدر او عبدالله همانم پدر رسول الله بوده است.

۲- «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیه اسلامیّه، ج ۱ ص ۱۹۵.

(عبدالله بن محمد)^۱ وصیّ‌نامه و عهدنامه‌ای برای خلافت بعد از خودش، و بعد از منصور، برای ابوجعفر عیسی بن موسی بن محمد بن علی نوشت و آن را به عیسی داد. در همین موقع مردم با منصور بیعت کردند و وی را خلیفه نام نهادند.

و در سنه ۱۳۷ منصور، ابومسلم خراسانی را غیله کشت. او را پناه داد، امان داد، و دعوت کرد. همین که در مجلس او وارد شد به طور فتنک او را کشت. قتل وی را مفضلاً طبری آورده است.^۲

و أيضاً طبری گفته است: در سنه ۱۳۹ عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان به سوی اُندلس رهسپار گشت. اهالی آنجا امر ولایتشان را به او سپردند، و تا امروز فرزندان او در آنجا حکومت دارند.

و در این سال ابوجعفر منصور، مسجدالحرام را توسعه داد.^۳ و در سنه ۱۴۰ منصور حج کرد، و در همان سفر چون به مدینه آمد، عبدالله محض را به محبس انداخت.^{۴،۵}

ابوجعفر منصور امر کرد ریاح^۶،^۷ را تا بنی حسن را مأخوذ دارد، و برای این مهم

۱- نام منصور عیناً مانند برادرش عبدالله بود. و لهذا هر دو تای این برادران، عبدالله بن محمد می‌باشند.

۲- «تاریخ طبری»، همین طبع، ج ۷، ص ۴۶۸ تا ص ۴۹۴.

۳ و ۴- همین مصدر ص ۵۰۰، و ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳.

۵- در کتاب «النزاع و التخاصم بین بنی امیه و بنی هاشم» تألیف مقریزی در ص ۵۳ تا ص ۵۵ درباره خصوص کیفیت ظلم منصور به بنی الحسن مطالبی هست.

۶- ریاح بن عثمان مُرّی والی مدینه بود از جانب منصور

۷- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۱۲۴ و ص ۱۲۵ ریاح بن عثمان را با باء مؤخده (ریاح) ذکر نموده است، و گوید: در زمان ولایت ریاح بن عثمان بر مدینه، جند و لشگر او بر منازل اهل بیت با فشار هجوم بردند و مردانشان را به سوی زندانها کشاندند، و موبهای اهل بیت را در خیابانهای مدینه در حالی که ایشان را به غل و زنجیر بسته بودند مرور دادند و در حالی که شکنجه آنان را لاغر نموده بود و روزهای سخت آنها را از پای

أبوأزهر مَهْرِي را مأمور کرد. عبدالله بن حسن مدت سه سال بود که در حبس منصور بود. حسن بن حسن آنقدر در اندوه و غصه برادرش عبدالله عمیق بود که محاسنش از خضاب بیرون آمد. و ابوجعفر می‌گفت: مَا فَعَلَتِ الْحَادَّةُ! «شدت علاقه کار را به کجا می‌رساند!»

ریاح، حسن (مُتَلَّث) و ابراهیم (عَمْر) دو پسران حسن بن حسن (حسن مثنی) را گرفت، و حسن بن جعفر بن حسن بن حسن، و سلیمان و عبدالله: دو پسران داود بن حسن بن حسن را گرفت، و محمد و اسمعیل و اسحق بنی ابراهیم بن حسن بن حسن (فرزندان ابراهیم غمر) را گرفت، و عباس بن حسن (مُتَلَّث) بن حسن (مثنی) بن حسن بن علی بن ابیطالب را در خانه‌اش گرفتند، مادرش: عائشه دختر طلحه بن عُمَر بن عبیدالله بن معمر گفت: واگذارید مرا تا او را ببویم!

گفتند: قسم به خدا امکان ندارد تا تو در دنیا زنده هستی بتوانی او را ببویی! و دیگر علی عابد بن حسن (مُتَلَّث) بن حسن بن حسن. اینها همه را گرفتند و محبوس کردند.

و ابوجعفر منصور با ایشان همچنین عبدالله بن حسن بن حسن برادر علی (یعنی فرزند دیگر حسن مُتَلَّث) را مأخوذ داشت.^۱

و ابن زبale برای من حدیث کرد و گفت که: شنیدم از بعضی از علمائمان که می‌گفتند: مَا سَأَرَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ حَسَنِ أَحَدًا قَطُّ إِلَّا فَتَلَهُ عَنْ رَأْيِهِ.^۲

← درآورده بود، و سپس ایشان را به سوی کوفه سوق دادند برای آنکه در زندان به امانت و ودیعت دائمی سپرده گردند در آن مکانی که محبوس می‌شوند. مسعودی در «مروج الذهب» گوید: در سردابی زیر زمین آنها را زندانی نمودند که شب را از روز تمیز نمی‌دادند تا به حدی که اکثرشان مردند، و سپس سقف را بر رویشان خراب کردند تا افرادی که هنوز زنده‌اند آنها هم بمیرند. بنابراین افرادی که پیش از اینان مرده بودند به واسطه فرود آمدن سقف دفن شدند بدون آنکه احدی به آنان اعتنائی بنماید.

۱- «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۳۷.

۲- «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۳۹.

«عبدالله بن حسن با احدی در پنهانی نجوی نمود مگر آنکه او را از رأیش بازگردانید.»

ابو جعفر منصور در سنه ۱۴۴ حج بجای آورد. ریاح در رَبَذَه با او ملاقات کرد. منصور او را امر کرد تا به مدینه بازگردد و بنی حسن را به نزد وی احضار کند، و ایضاً محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان را که به او محمد دیباج می‌گفتند، و او برادر مادری بنی الحسن بود احضار کند.

و مادر همگی ایشان: فاطمه دختر حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام می‌باشد. بنی حسن سه سال که در مدینه در حبس منصور بوده‌اند، حال آنان را به زندان کوفه سوق می‌دهند.

منصور از رَبَذَه به طرف کوفه حرکت نمود. خود در محمل نشست و بنی حسن و محمد دیباج را با اغلال و زنجیرها مقید کرد و در محملهای بدون فراش و روپوش نشانده با خود به کوفه برد، و در محبس هاشمیّه در قرب قنطره زندانی کرد.

محمد دیباج را چهار صد تازیانه زد به طوری که بدن او مجروح شد^۱ و لباس به گوشتش چسبید، دستور داد آن لباس چسبیده به گوشت را درآورند، و لباس سخت و خشن در تنش کنند، و مرکب او را در جلوی مرکب عبدالله محض که برادر مادری او بود و نهایت علاقه را به او داشت حرکت دهند، تا عبدالله در طول مسافت مسافرت برادر خود را در مقابل خود با چنین وضعیتی ببیند. و عبدالله پیوسته

۱- در «منتهی الآمال»، ج ۱ ص ۱۹۷ آورده است: بدن محمد مانند سببکه سیم بود (یعنی شمش نقره) اما مانند زنگیان سیاه شده بود و یک چشم او در اثر ضرب تازیانه از کاسه چشم بیرون آمده بود. و در ص ۱۹۹ گوید: منصور دوبار با محمد نفس زکیه بیعت کرده بود: یکبار در مسجدالحرام و بار دیگر در ابواء مدینه. و نیز گوید: گاهی که محمد در شعاب جبال مخفی بود روزی که در کوه رَضوی با امّ ولد خود و پسری شیرخوار بود، چون دید غلامی از جانب منصور برای طلب او می‌آید و فرار کرد و امّ ولد نیز فرار کرد، آن طفل رضیع از دست امّ ولد به زمین کوه خورد و پاره پاره شد. و این مطلب را ابوالفرج نقل کرده است. (انتهی). اقول: در «تاریخ طبری» هم آورده است.

محمد مجروح را با این کیفیت در برابر خود می‌نگریست.
 زندان آن قدر تاریک بود که روز را از شب نمی‌شناختند. در اثر بوی تعفن زندان،
 بدنهای یکی پس از دیگری ورم کرد و همگی در زندان بمردند.^۱
 چون بنی حسن را به کوفه حمل می‌کردند، محمد و ابراهیم با عمامه ناشناخته
 به صورت اعراب بیابانی می‌آمدند، و با پدرشان سخن در پنهانی می‌گفتند: و از او
 مشورت در خروج می‌کردند، و اذن قیام می‌طلبیدند. پدرشان عبدالله می‌گفت:
 شتاب و عجله نکنید تا زمانی که نهضت و قیام برای شما صورت امکان پذیرد. و
 می‌گفت: **إِنْ مَنَعَكُمْ أَبُو جَعْفَرٍ أَنْ تَعِيْشَا كَرِيْمِيْنَ، فَلَا يَمْنَعُكُمْ أَنْ تَمُوْتَا كَرِيْمِيْنَ!**^۲
 «اگر منصور دو انیقی جلوی شما را می‌گیرد از آنکه زندگی کریمانه داشته باشید،
 نمی‌تواند جلوی شما را بگیرد از آنکه مردن کریمانه داشته باشید!»
رُقِيَّة: دختر محمد بن عبدالله عثمانی زوجه ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن
 حسن بود.

سلیمان بن داود بن حسن می‌گوید: من هیچگاه ندیدم عبدالله بن حسن را که از آن
 مصائبی که به او می‌رسد، جَزَع و فَزَع کند مگر فقط یک روز. و آن هنگامی بود که شتر
 محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان در حالی که او غافل بود بر مید، و چون آمادگی
 نداشت در حالی که در دو پایش زنجیر بسته شده بود و در گردش زَمَّارَة^۳ (میلۀ غَلّ)
 بود، از شتر به زیر افتاد و آن میلۀ غَلّ و زَمَّارَة به محمل گیر کرد. من محمد را دیدم که
 به گردش آویزان شده است و دست و پا می‌زند. در اینجا بود که عبدالله بن حسن
 گریه کرد گریه شدیدی.^۴ و حدیث کرد برای من محمد بن ابی حَرْب و گفت که:

۱ و ۲- «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۴۰ و ص ۵۴۱.

۳- در «أقرب الموارد» در ماده زَمَرَ آورده است: (الزَّمَارَة) القِصْبَة الَّتِي يُزَمَّرُ فِيهَا وَ السَّاجُورُ وَ مِنْهُ «أَتَى الْحِجَاجَ بِسَعِيدِ بْنِ الْمَسِيَّبِ وَ فِي عُنُقِهِ زَمَّارَةٌ» وَ هِيَ السَّاجُورُ اسْتَعْبِرْتُ لِلْجَامِعَةِ وَ - عَمُودٌ بَيْنَ حَلْقَتِي الْغُلِّ. وَ دَرِ مَادَّةٍ سَجَرَ أَوْرَدَهُ اسْت: السَّاجُورُ خَشْبَةٌ تُعْلَقُ فِي عُنُقِ الْكَلْبِ، جِ سَوَاجِرِ.

۴- «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۴۳.

محمد بن عبدالله بن عمرو (یعنی دیباج) نزد منصور محبوس بود در حالی که منصور می‌دانست او بی‌گناه است، تا آنکه اَبُو عَوْْن از خراسان به سوی او نوشت: به امیرالمؤمنین خبر بده که: اهل خراسان از فرمان من شانه تهی کرده‌اند و امر محمد ابن عبدالله برای آنان به طول انجامیده است.

أبو جعفر منصور در این حال امر کرد تا گردن محمد بن عبدالله بن عمرو را زدند، و سرش را به خراسان فرستاد، و قسم خورد برای ایشان که: این سر محمد بن عبدالله می‌باشد و مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله) و سلم است... و گویند: منصور امر کرد تا محمد بن عبدالله عثمانی (دیباج) را به قدری زدند تا بمرد، و پس از آن سرش را جدا کرد و آن را به خراسان فرستاد، و چون خبر این قضیه به عبدالله بن حسن^۱ رسید گفت:

۱- در «ریاض السالکین» طبع سنه ۱۳۳۴ ص ۱۸ و طبع جامعه المدرّسین ج ۱ ص ۱۳۱ و ص ۱۳۲ آورده است که: وی عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن اَبیطالب ع است. کنیه‌اش أبو محمد و به مَحْض خوانده می‌شد. چون پدرش حسن بن حسن، و مادرش فاطمه بنت الحسین بود، و اوّلین کس بود که از آل و اولاد حسن، هم از طرف پدر و هم از طرف مادر از حَسَنَیْن بوده است همان طور که اوّل کس از آل و اولاد حسین که هم از طرف پدر و هم از طرف مادر از حسنین باشد حضرت امام محمد باقر ع بود. و عبدالله شیخی بود از مشایخ آل اَبوطالب و گهگاهی، شعر هم می‌سروده است و از آن است:

بِیضٍ حَرَائِرُ مَا هَمَمَنَ بَرِیْبَةٌ كَطِبَاءٍ مَكَّةَ صَيِّدَهِنَّ حَرَامُ
يُحْسِنُ مِنْ لِينِ الْكَلَامِ فَوَاسِقًا وَ يَصْدَهِنَّ عَنِ الْخَنَا الْإِسْلَامُ

ثقة الاسلام در «روضه» با اسناد خود از علی بن جعفر روایت کرده است که گفت: معتّب و یا غیر او برای من گفت: عبدالله بن حسن به سوی حضرت صادق ع فرستاد و پیام داد که: ابو محمد به تو می‌گوید که: من از تو شجاعت می‌باشم، و سخی‌تر هستم، و علمم بیشتر است! حضرت در پاسخش فرمودند: اما از جهت شجاعت، سوگند به خداوند که هنوز موقوف و محلی پیش نیامده است تا ترس تو از شجاعتت تمیز داده شود. و اما از جهت سخاوت، سخی به آن کس گویند که اموال را از جای خود به دست می‌آورد و در جای حق می‌نهد. و اما از جهت علم، پدرت: علی بن اَبیطالب ع هزار بنده آزاد کرد، اگر تو عالم می‌باشی، نام پنج تن از ایشان را

←

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَنَأْمَنُ بِهِ فِي سُلْطَانِهِمْ ثُمَّ قَدْ قُتِلَ بِنَا فِي سُلْطَانِنَا!^۱

«انا لله و انا اليه راجعون، سوگند به خدا که ما به واسطه او (محمد دیباج) در دوران حکومتشان که بنی امیه بود در امان بودیم، و اینک خود او به واسطه ما در دوران حکومت بنی هاشم کشته شده است!»

← بیاور! گماشته پیغام، این جواب را به عبدالله رسانید، و دوباره به سوی حضرت پیام برد که: إِنَّكَ رَجُلٌ صَحْفِيُّ! «تو مردی هستی که علومت کتابی است!» حضرت فرمودند: قل له: إِنَّهَا وَاللَّهِ صَحْفٌ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَرَثَتَهَا عَنْ آبَائِي عَلَيْهِ السَّلَامُ «به وی بگو: سوگند به خدا که حقا علوم از کتابهایی است که از ابراهیم و موسی و عیسی می باشد و آنها را از پدرانم عَلَيْهِ السَّلَامُ به ارث به دست آورده ام!»^۲ و ابوجعفر منصور از روی استهزاء و مسخره به او ابوقحافه می گفت، چون پسرش: محمد در حالی که پدرش زنده بود ادعای خلافت نمود، و پیش از وی کسی که با وجود حیات پدرش ادعای خلافت نموده باشد جز ابوبکر بن ابی قحافه کس دگر نبود. و ابوالعباس سفاح برای عبدالله بن حسن مجتهد و عظمتی قائل بود و او را ارجمند و مکرم به شمار می آورد. حکایت نموده اند که: روزی عبدالله بن حسن به او گفت: تا به حال روزی بر من نگذشته است که صد هزار درهم با هم ببینم! ابوالعباس به او گفت: الآن خواهی دید! فوراً امر کرد تا صد هزار درهم به وی عطا کنند. و در مدت تصدی مقام خلافت خود ابداً متعرض او و متعرض احدی از اهل بیت او نگردید و گزندى نرسانید، تا از این جهان بدرود گفت و پس از وی برادرش منصور به جای او نشست. او بر خلاف برادرش کار را بر اهل ابی طالب واژگونه نمود و از خرویشان اندیشناک شد، چون خروج طالبین را بر علیه او به او ابلاغ نموده بودند. لهذا در سنه یکصد و چهلم حج به جای آورد و از طریق مدینه بازگردید. و عبدالله بن حسن و برادرش: ابراهیم و سائر برادران و اولادشان را مأخوذ داشت و در غل و آهن کشید و با خود به کوفه در آورد و زندانی ساخت. پس از آن منصور امر کرد تا عبدالله را کشتند در حالی که هفتاد و پنج سال داشت. و این واقعه در سنه یکصد و چهلم و پنج واقع شد.

۱- در «أقرب الموارد» آورده است: الصَّحْفِيُّ الذی یروی الخطا عن الصَّحْفِ بأشباه الحروف، مؤلدة، و - من يأخذ العلم من الصحيفة لا عن استاذ، و هو منسوب إليها بحذف الياء على القياس كَحَنْفَى إِلَى حَنْفِيَّة.

۲- «کافی» ج ۸، ص ۳۶۳ و ص ۳۶۴، حدیث ۵۵۳.

۱- «تاریخ طبری»، ج ۷، ص ۵۴۷.

..... و از مسکین بن عمرو است که گفت: چون محمد بن عبدالله بن حسن خروج کرد، منصور دوانیقی امر کرد تا گردن محمد بن عبدالله بن عمرو را زدند و آن را همراه جماعتی به خراسان فرستاد، و آنها برای اهل آنجا قسم یاد کردند که: این محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه (وآله) و سلم است. و چون من از محمد بن جعفر بن ابراهیم پرسیدم: چه سبب شد که محمد بن عمرو را کشتند؟! گفت: به سر او نیازمند شدند...

و چون محمد بن عبدالله بن حسن کشته شد، ابوجعفر منصور سرش را به خراسان فرستاد. وقتی که سر وارد شد اهل خراسان گفتند: مگر او یکبار کشته نشد، و سرش را به سوی ما نیاوردند؟ سپس خبر برای آنها منکشف شد، و حقیقت امر را فهمیدند و از این به بعد می‌گفتند: از ابوجعفر غیر از این بار دروغ دروغی دیگر سابقه نداشته است.^۱

در اینجا منصور خدعه نموده بود، و سر محمد بن عبدالله بن عمرو (محمد دیباج) را که برادر مادری عبدالله محض بود و مادرش فاطمه بنت الحسین بود، به جای سر محمد بن عبدالله بن حسن فرستاد، و در اینجا توریه کرده بود، و توریه دروغ است.

یعنی چون مادر محمد دیباج، فاطمه بنت الحسین در حقیقت دختر امام حسین و او پسر فاطمه بنت رسول الله است بنابراین گفته بود: این پسر فاطمه بنت رسول الله است.

و اما مادر محمد بن عبدالله که واضح بود: چون عبدالله پسر حسن بن حسن است، پس پسر فاطمه دختر رسول خدا می‌باشد. بدین طریق که: زوجه حسن بن حسن که همان حسن مثنی است فاطمه بنت الحسین بوده است بنابراین مادر عبدالله و بالأخره فرزندش محمد فاطمه بنت الحسین می‌باشد، و علیهذا محمد بن

۱- «تاریخ طبری»، ج ۷، ص ۵۴۸.

در واقعه فِخّ یحیی و سلیمان و لایس فرزندان عبدالله محض و عبدالله أفتس که فرزند حسن ابن علی بن علی بن الحسین است، و ابراهیم طباطبایا و عمر بن حَسَن برادرزاده حسین شهید فِخّ، و عبدالله ابن اسحق بن ابراهیم عمر و عبدالله ابن الإمام جعفر الصادق علیه السلام و بسیاری دیگر از علویین که مجموعاً ۳۰۰ تن با جمیع اهل بیت حسین ابن علی و اصحابش بودند حضور داشتند؛ و دیگر از علویین علی ابن ابراهیم بن حسن و حسن بن محمّد بن عبدالله محض و عبدالله و عمر پسران اسحق بن حسن بن علی بن الحسین حضور داشتند.

حسین شهید فِخّ (بلیغ محمد)
واقعه فِخّ در سنه ۱۶۹ هجری در میان مومنان علی بن عباس واقع شد

حَسَن مَلُوفٌ که اولادش مثلش فقط
از او باقی مانده است

زینب دختر عبدالرحمن محض

عبدالرحمن در روز ۱۴۵
در سنه ۱۴۵ هجری در کربلا
وفات یافت

علی در روز ۲۶ محرم ۱۴۶
در سنه ۱۴۶ هجری در کربلا
وفات یافت

علی بازمهر محمد بن عباس از زیارت

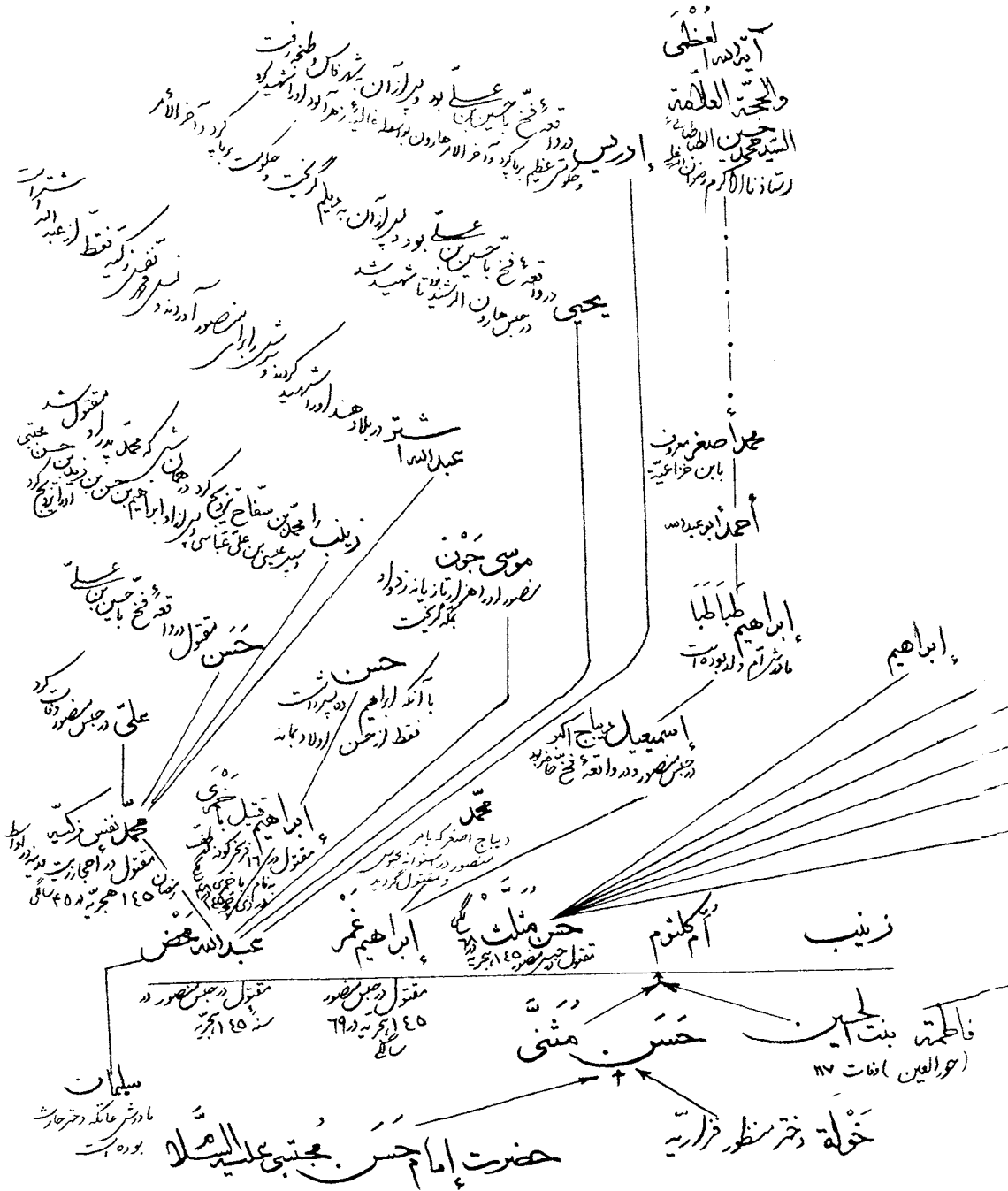
عباس در ۲۳ رمضان ۱۴۹
در سنه ۱۴۹ هجری در کربلا
وفات یافت

طلحة حمزة

محمد بن عبدالرحمن بن عمرو بن عثمان بن عفان
عبدالرحمن بن عمرو بن عثمان بن عفان

محمّد دیباج که همان محمّد بن عبدالله عثمانی است، برادر مادری عبدالله محض و ابراهیم غمّر و حسن مُنَلَّث بود. چون فاطمه بنت الحسین پس از حسن مثنی به عبدالله بن عمرو بن عثمان که نوه عثمان است شوهر کرد و از او محمّد را زائید، و محمّد دختر خود را که رقیه بود به ابراهیم قتیل باخمّری تزویج کرد. پس نوه عثمان با فاطمه ازدواج کرده است و نیز ابراهیم نوه عثمان را گرفته است. چون زید بن عمرو بن عثمان، در آخر الامر سُکَیْنَةُ بنت الحسین علیها السلام را تزویج کرده است بنابراین دو نفر از نوادگان عثمان که دو برادر بودند دو دختر امام حسین علیه السلام را که فاطمه و سُکَیْنَةُ باشند تزویج کرده اند.

در این جدول بعضی از شجره که موضع حاجت در تاریخ بوده است آمده است:



عبدالله بن حسن، هم از طرف پدر، و هم از طرف مادر، نسبش به فاطمه بنت رسول الله می‌رسد.

منصور از این تشابه اسمی سوء استفاده نموده، و رأس محمد دیباج را به جای رأس محمد بن عبدالله فرستاده است.

طبری نیز گوید: منصور در زندانی چنان تاریک بنی‌الحسن را محبوس نموده بود که اوقات نماز را نمی‌شناختند مگر به احزابی از قرآن که علی بن حسن قرائت می‌کرد (پسر حسن مثلث که عابد نامیده می‌شد).

و أيضاً گوید: عمر می‌گفت: ابن عائشه برای من حدیث کرد و گفت: من از غلامی که از بنی دارم بود، شنیدم می‌گفت: من به بشیر رَحَال گفتم: علت چه بود که بر منصور خروج کردی؟!

گفت: منصور پس از آنکه بنی حسن را مأخوذ داشت روزی پی من فرستاد، و من نزد او رفتم، وی به من امر کرد تا در اطافی داخل شوم و من داخل شدم، ناگهان چشمم افتاد به عبدالله بن حسن که کشته افتاده است. من بیهوش شدم و به روی زمین افتادم. چون به هوش آمدم با خداوند عهد بستم که اولین اختلافی که در امر منصور پدید آید، و دو شمشیر مقابل هم قرار گیرد، من در ردیف کسی باشم که بر علیه او شمشیر می‌زند، و به آن فرستاده منصور که با من همراه بود، گفتم: این مطلب را به او مگو! چرا که اگر بفهمد مرا می‌کشد.

عمر می‌گفت: من راجع به قتل عبدالله محض با هشام بن ابراهیم بن هشام بن راشد که از اهل هَمَدان است و از طرفداران عباسیین می‌باشد مذاکره کردم که: آیا أبو جعفر منصور امر به قتل عبدالله نموده است؟! او قسم به خدا خورد که: این کار را نکرده است ولیکن با دسیسه و حيله کسی را به نزد او فرستاد و به او خبر داد که: محمد خروج کرد و کشته شد. بدین خبر دل عبدالله پاره شد، و مرد.

و گفت: عیسی بن عبدالله برای من حدیث کرد که: افرادی که از بنی حسن باقی ماندند، آب می‌طلبیدند از عطش. و همگی جان دادند مگر سلیمان و عبدالله دو

پسر داود بن حسن بن حسن، و اسحق و اسمعیل دو پسر ابراهیم بن حسن بن حسن، و جعفر بن حسن. و آنان که از ایشان کشته شدند پس از خروج محمد بوده است.^۱

چون در ربّده، محبوسین از بنی حسن را به نزد منصور بردند، فرستاد که محمد دیباج را نیز بیاورند. وقتی که بر او داخل شد، منصور گفت: به من خبر بده: آن دو نفر دروغگو چه کردند؟! و کجا هستند!؟

محمد گفت: قسم به خدا ای امیرمؤمنان! من بدانها علم ندارم. منصور گفت: باید حتماً به من خبر بدهی! محمد گفت: قسم به خدا من دروغ نمی‌گویم، و من گفتم به تو که: علم ندارم. قبل از امروز می‌دانستم مکان آنها کجاست! و اما امروز قسم به خدا علم به آن دو نفر ندارم!

منصور گفت: لباسش را بیرون آورید! چون او را لخت کردند صد تازیانه به او زد، در حالی که غلّ جامعه آهنین از دست تا گردنش را فرا گرفته بود. وقتی که از تازیانه زدن فارغ شدند محمد را بیرون بردند و یک لباس قوهی^۲ که از پیراهنهای او بود بر روی ضرب تازیانه‌ها بر وی پوشانیدند و او را به سوی ما آوردند.^۳ سوگند به خدا به طوری آن پیراهن با خونهای بیرون آمده از بدن، به بدنش چسبیده بود که نتوانستند آن را بیرون آورند تا آنکه بر روی بدن او گوسپندی را دوشیدند، و سپس پیراهن را بیرون آوردند و بدن او را مداوا نمودند.

ابو جعفر منصور گفت: ایشان را با شتاب به عراق ببرید! پس ما را به زندان هاشمیّه آوردند، و در آنجا محبوس شدیم. اوّلین کس که در حبس جان داد عبدالله بن حسن بود. زندانبان آمد و گفت: هر کدام یک از شما قرابتش به وی بیشتر است بیاید بیرون و بر او نماز بخواند. برادرش: حسن بن حسن بن حسن بن علی طایفه

۱- «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۴۹.

۲- قوهی: لباس سفیدی است منسوب به قوهستان: دهی مابین نیشابور و هرات.

۳- گوینده این سخن، عبدالرحمن بن ابی‌الموالی است.

خارج شد، و بر او نماز خواند.

پس از او محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان مرد، سرش را برگرفتند و با جماعتی از شیعه به خراسان بردند، و در نواحی خراسان گردش دادند و شروع کردند سوگند به خدا یاد نمودن که: این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول الله ﷺ می باشد، و مردم را بدین پندار می انداختند که: این سر محمد بن عبدالله بن حسن است: آن کسی که خروج او را بر ابوجعفر منصور در روایت یافته بودند.^۱ چون از مالک بن انس استفتاء کردند در خروج با محمد و به او گفتند: آیا ما می توانیم به کمک محمد برویم با وجودی که در گردنهایمان بیعت با ابوجعفر می باشد؟! می باشد؟! می باشد!؟

مالک گفت: **إِنَّمَا بَايَعْتُمْ مُكْرَهِينَ وَ لَيْسَ عَلَيَّ كُلِّ مُكْرَهٍ يَمِينٌ.**

«بیعت شما با منصور از روی اکراه بوده است و بیعت اکراهی اعتبار ندارد و شکستن آن موجب مؤاخذه نمی گردد!» و مردم در این حال به سوی محمد شتافتند، و مالک در خانه خود نشست.

و حدیث کرد مرا محمد بن اسمعیل، گفت: حدیث کرد مرا ابن ابی ملیکة: غلام عبدالله بن جعفر، گفت: محمد فرستاد به سوی اسمعیل بن عبدالله بن جعفر - در حالی که پیرمردی بود- و محمد او را به بیعت با خود در وقت خروج خود فراخواند.

اسمعیل گفت: ای برادرزاده من! قسم به خدا تو کشته خواهی شد، پس من چگونه با تو بیعت کنم؟! بنابراین گفتار، مردم از محمد دست برداشتند مگر جماعت کمی.

و اما پسران معاویه^۲ برای بیعت با محمد به سوی او شتاب کردند. حمادۀ دختر

۱- «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۵۱.

۲- یعنی پسران معاویة بن عبدالله بن جعفر.

معاویه نزد اسمعیل آمد و گفت: ای عموجان من! برادران من برای بیعت با پسر دائی‌شان سرعت نموده‌اند، و تو اگر این مقاله را بگوئی، مردم را از حرکت و کمک با محمد به کُندی و سستی می‌کشانی، و در این صورت پسر دائی من و برادران من کشته می‌گردند.

ابن ابی‌ملیکه می‌گوید: شیخ پیرمرد: اسمعیل اباکرداز اذن و ترخیص، بلکه نهی می‌نمود. در اینجا گفته شده است که: حماده پرید بر عمویش، و وی را کشت. محمد خواست بر اسمعیل نماز گزارد، عبدالله بن اسمعیل به سوی او جهید و گفت: امر می‌کنی پدرم را بکشند، آنگاه بر او نماز می‌گزاری؟!

پاسبانان و محافظان عبدالله را دور کردند و محمد بر او نماز گزارد.^۱
محدث قمی رحمته‌الله می‌گوید: محمد نفس زکیه در اوّل ماه رجب سنه ۱۴۵ در مدینه خروج کرد، و در اواسط رمضان، در اَحْجَارِ زَيْتِ مدینه مقتول شد، و مدت ظهورش تا مدت شهادتش دو ماه و هفده روز بود و عمرش ۴۵ سال.^۲
و ابراهیم برادر محمد در غره شوال، و به قولی در رمضان سنه ۱۴۵ در بصره خروج کرد و سپس به دعوت اهل کوفه به جانب کوفه آمد، و در باخمری در ارض طَفّ شانزده فرسخی کوفه شهید شد. و قتل او در روز دوشنبه ذی‌حجه سنه ۱۴۵ واقع شد، و عمرش ۴۸ سال بود.

سر او را منصور امر کرد در زندان هاشمیّه نزد پدرش بردند.^۳
محمد بن یعقوب کلینی در «کافی» در باب علائمی که بدان ادّعیای محقّ و ادّعیای مبطل در امر امامت شناخته می‌شود، روایت مفصّلی را حکایت کرده است و داستان بنی حسن را به طور مفصّل آورده است. این روایت بسیار جالب و حاوی مطالب تاریخی و مقام امامت حضرت صادق علیه‌السلام، و عدم صحّت دعوای عبدالله

۱- «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۶۰.

۲ و ۳- «منتهی الآمال»، ج ۱ ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۲.

محض و پسرانش محمد و ابراهیم را می‌رساند، و از جمله مطالب منظوی در آن این مطالب است:

۱- خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب عَلَيْهَا به عبدالله بن ابراهیم بن محمد جعفری گفت: از عمویم محمد بن علی - صلوات الله علیه - شنیدم که می‌گفت: **إِنَّمَا تَحْتَاجُ الْمَرْأَةَ فِي الْمَأْتَمِ إِلَى النَّوْحِ لِتَسِيلَ دَمْعَتَهَا، وَ لَا يَنْبَغِي لَهَا أَنْ يَقُولَ هُجْرًا. فَإِذَا جَاءَ اللَّيْلُ فَلَا تُؤْذِي الْمَلِكَةَ بِالنَّوْحِ!**
«حتماً زن در عزاداری نیازمند به نوحه‌سرائی می‌باشد تا اشکش جاری گردد. و سزاوار نیست که: هذیان و سخنان لغو گوید. پس چون شب درآید نباید فرشتگان را به نوحه‌سرائی آزار رساند!»

۲- محمد بن عبدالله محض در وقت اختفائش در کوهی در جُهینه که به آن **أَشْقَر** می‌گفتند و تا مدینه دو شب راه فاصله داشت، مخفی بود.
۳- چون عبدالله با حضرت صادق عَلَيْهِ ملاقات کرد، و آن حضرت را دعوت به بیعت با پسرش: محمد نمود، و اصرار و ابرام داشت، حضرت إباء و امتناع فرموده، به او گفتند:

وَ اللَّهُ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَنَّهُ الْأَحْوَلُ الْأَكْشَفُ الْأَخْضَرُ الْمَقْتُولُ بِسُدَّةٍ أَشْجَعٍ عِنْدَ بَطْنِ مَسِيلِهَا!

«سوگند به خداوند که تو می‌دانی: محمد همان مرد لوچ چشم، و نامبارک موی، و سیاه‌بدنی است که در قرب درخانه اشجع درشکم سیلگاه آن‌وادی کشته می‌گردد.»
و سپس فرمودند: من می‌ترسم این بیت، بیان حال محمد باشد:

مَنْتَكَ نَفْسُكَ فِي الْخَلَاءِ ضَالًّا! یعنی نفست تو را در خلوت از روی گمراهی به

۱- یعنی أَحْوَلُ أَكْشَفُ أَخْضَرُ همان پسر توست که در خبر وارد شده است که: خروج می‌کند بدون حق و کشته می‌شود: وَالْأَكْشَفُ: الَّذِي نَبَتَ لَهُ شَعِيرَاتٌ فِي قِصَاصِ نَاصِيَتِهِ دَائِرَةٌ وَ لَا تَكَادُ تَسْتَرَسِلُ وَ الْعَرَبُ تَشْتَأَمُ بِهِ . وَالْأَخْضَرُ: الْأَسْوَدُ. وَ السُّدَّةُ: بَابُ الدَّارِ. وَ أَشْجَعُ: أَبُو قَبِيلَةَ سَمِيَتْ بِاسْمِ أَبِيهِمْ.

آرزوهای باطل واداشته است.»

فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَاهُ أَشَامَ سَلْحَةٍ^۱ أَخْرَجَتْهَا أَصْلَابُ الرَّجَالِ إِلَى أَرْحَامِ النِّسَاءِ.

«و سوگند به خداوند که من تحقیقاً او را می‌بینم که: شوم‌ترین مدفوعی است که

صُلبهای مردان به سوی رحمهای زنان بیرون رانده است.»

و حضرت به عبدالله گفتند: أَخْبِرْكَ أَنِّي سَمِعْتُ عَمَّكَ وَ هُوَ خَالُكَ يَذْكُرُ: أَنْكَ وَ

بَنِي أَبِيكَ سَتُمُتُّونَ.^۲

«من تو را خبر می‌دهم از عمویت که دائی تو نیز هست که می‌گفت: تو و

برادرانت به زودی کشته می‌شوید.»

۴- چون سخن حضرت فائده‌ای نبخشید، فرمودند: أَمَا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ حَرِيصاً

وَلَكِنِّي غَلِبْتُ، وَ لَيْسَ لِلْقَضَاءِ مَدْفَعٌ. ثُمَّ قَامَ وَ أَخَذَ إِحْدَى نَعْلَيْهِ فَأَدْخَلَهَا رِجْلَهُ وَ الْأُخْرَى

فِي يَدِهِ وَ عَامَةً رِدَائِهِ يَجْرُهُ فِي الْأَرْضِ، ثُمَّ دَخَلَ بَيْتَهُ، فَحَمَّ عَشْرِينَ لَيْلَةً لَمْ يَزَلْ يَبْكِي فِيهِ

الَّيْلَ وَ النَّهَارَ حَتَّى خَفْنَا عَلَيْهِ.

«هان آگاه باشید! سوگند به خداوند، حقاً من حریص بودم بر ارشاد و هدایت

شما! ولیکن (فضای محیط، و جو فکری، و قیام تند و شدید طرفداران شما) مرا

مغلوب ساخت، و برای قضای خداوندی دافع و مانعی وجود ندارد. سپس

برخاست و یکی از دو لنگه کفش خود را برداشت، و داخل در پایش نمود، و لنگه

دیگر در دستش بود، و تمام ردایش به روی زمین کشیده می‌شد، تا داخل خانه‌اش

شد، و بیست شبانه روز تب کرد، و پیوسته شب و روز می‌گریست به طوری که ما

ترسیدیم قالب تهی کند.»

۵- ابو جعفر دوانیقی، همه بنی حسن را که محبوس بودند کشت، مگر حسن بن

۱- السَّلْحَةُ: التَّجْوُ وَ هُوَ الرِّيحُ أَوْ الْغَائِطُ الَّذِي أُخْرِجَ مِنَ الْبَطْنِ.

۲- در تعلقه از «وافی» حکایت کرده است که: کأنه أراد به أباه عليه السلام یعنی مجازاً حضرت

باقر را که پسرعمو و پسر دایی عبدالله محض بودند عمو و دائی گفت. و ممکن است مراد

حضرت سجاد باشند زیرا که دائی حقیقی عبدالله و پسرعموی او بوده‌اند.

جعفر، و طَبَّاطَبَا، و علی بن ابراهیم، و سلیمان بن داود، و داود بن حسن، و عبدالله بن داود را.

۶- عیسی بن زید بن علی بن الحسین از ثِقَاتِ محمد بود، وی به محمد گفت: برای بیعت گرفتن از جعفر بن محمد باید با او به غلظت و تندى رفتار کنی! لهذا حضرت را إحضار کردند، و با خشونت خواستند از آن حضرت بیعت بگیرند. حضرت قدری سخن گفتند: عیسی گفت: لَوْ تَكَلَّمْتَ لَكَسَرْتُ فَمَكَ! «اگر دهان به گفتار بگشائی، دهانت را خرد می‌کنم!»

حضرت به محمد گفتند: أَمَا وَاللَّهِ! يَا أَكْشَفُ، يَا أَرْزُقُ! لَكَأَنَّيْ بِكَ تَطْلُبُ لِنَفْسِكَ جُحْرًا تَدْخُلُ فِيهِ! وَمَا أَنْتَ فِي الْمَذْكَورِينَ عِنْدَ اللَّقَاءِ! وَإِنِّي لِأُظْنُكَ إِذَا صُفِّقَ خَلْفَكَ، طِرْتَ مِثْلَ الْهَيْقِ النَّافِرِ.

«آگاه باش! ای نامبارک موی! ای زاغ چشم! سوگند به خداوند که: گویا من می‌یابم تو را که در جستجوی سوراخی هستی که در آن برای حفظ جانت داخل گردی! و تو از نام‌آوران در هنگام جنگ نیستی.^۲

و من چنین معتقدم که: تو مردی هستی که اگر در پشت سرت صدای دست زدن بلند شود، چنان از دهشت نگران می‌گردی که مانند شترمرغ نرگریزان، بر هوا جستن می‌کنی^۳!»

در این حال سُراقی بن سَلْحِ الخُوت به پشت حضرت کوفت، و حضرت را به زندان برد.

۷- اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب را آوردند برای آنکه از او بیعت بگیرند. وی شیخی بود پیر و فرتوت و ضعیف، و نور یک چشم خود را از دست

۱- التَّصْفِيقُ: ضرب احدی الی‌دین بالأخری. و الهیق: الذکر من الدَّعامة.

۲- مراد از لقاء، لقاء در میدان جنگ است. حضرت زینب عَلَيْهَا السَّلَامُ به کوفیان فرمود: خَوَّارُونَ

فِي اللَّقَاءِ، یعنی شما در وقت جنگ بسیار ترسوید.

۳- در اصطلاح عوامانه ما: چون پشت سرت طقی کنند از جا می‌پری.

داده بود. او حاضر به بیعت نشد، و روایتی عجیب در کشته شدن خودش به دست اینها بر خواند. اسمعیل را به منزلش آوردند.

پسران معاویه بن عبدالله بن جعفر که با محمد بیعت کرده بودند، و در بیعت مسارعت نموده بودند، هنوز شب فرا نرسیده بود که به خانه اسمعیل ریختند و عمومی خود را زیر لگد کشتند.

در این حال محمد فرستاد و حضرت صادق علیه السلام را از زندان آزاد کرد.

۸- لشکر منصور به سرداری عیسی بن موسی آمدند، و مدینه را محاصره کردند، و محمد را حمید بن قحطبه کشت و اطرافیان را منہزم گشتند.^۱
فقیه و رجالی عظیم: شیخ عبدالله مامقانی در احوال محمد بن عبدالله بن الحسن چهار صفحه رحلی مفصلاً بحث کرده است، و گفته است: اینکه بعضی از متأخرین گفته‌اند: قیام زید و بنی‌الحسن بر اساس رضایت باطنی حضرت صادق علیه السلام بوده است، ولی آن حضرت به جهت مصلحت خود از روی تقیه سکوت می‌نموده‌اند، این کلام درباره زید صحیح است به سبب اجماع اصحاب ما و اخبار مستفیضه‌ای که نزدیک است به حد تواتر برسد، همان طور که بعضی از آنها را در ترجمه زید ذکر نمودیم.

و اما محمد و سائر بنی‌الحسن، و افعال شنیعه آنان، ما را دلالت می‌نماید برخلاف این مرام، و عدم رضایت حضرت صادق علیه السلام. (تا آنکه گوید: سید جلیل ابن طاوس در کتاب «اقبال»^۲ در صدد آن برآمده است که احوال بنی‌الحسن را اصلاح کند، و آنچه را که ایشان در اعمالشان با ائمه علیهم السلام مخالفت نموده‌اند حمل کند بر تقیه، برای آنکه نهی از منکرشان و اظهارشان و خرویشان به ائمه علیهم السلام نسبت داده نشود. و او برای اثبات این مقصود استدلال نموده است به....

۱- «اصول کافی». طبع مطبعه حیدری، ج ۱، ص ۳۵۸ تا ص ۳۶۶.

۲- در اعمال شهر محرم الحرام.

و به آنچه که او مسنداً از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت نموده است که: چون بنی‌اعمام او را به سوی عراق حمل می‌کردند، حضرت به طوری گریه کرد که صدایش بلند شد، و گفت: پدرم برایم حدیث نمود از فاطمه بنت الحسین عَلَيْهَا السَّلَامُ، وی گفت: شنیدم پدرم - صلوات الله علیه - می‌گفت:

يُقْتَلُ مِنْكَ أَوْ يُصَابُ مِنْكَ نَفْرٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ مَا سَبَقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَلَا يُدْرِكُهُمُ الْآخِرُونَ.
وَ إِنَّهُ لَمْ يَبْقَ مِنْ وُلْدِهَا غَيْرُهُمْ.^۱

«ای فاطمه! کشته می‌شود از تو، و یا مصیبتی وارد می‌شود به نفرتی از تو، در شطّ فرات که پیشینیان از آن پیشی نگرفته‌اند، و پسینیان هم بدانها نمی‌رسند. و حقّاً اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین غیر از همین بنی الحسنی که در زندان هاشمیّه بغداد کنار شطّ فرات می‌باشند، کسی باقی نمانده است!»

سیدبن طاوس رَضِيَ اللهُ عَنْهُ می‌گوید: گریه حضرت صادق، و این روایات دلالت دارد بر حقانیت آنها در خروج و قیامی که عدم استنادش به امام از روی تقیه بوده است. ولیکن مامقانی می‌گوید: باید گریه آن حضرت را حمل بر رقتِ حَمِيَّتِ و عواطفِ رَحْمِيَّتِ نمود، نه حمل بر حَقَانِيَّتِشان در خروج.^۲

کلینی در «کافی»، مکالمه حضرت باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ را بازید بن علی: برادر خود به طور تفصیل آورده است که چگونه حضرت به او نصیحت کردند و نشان دادند که موقع قیام نمی‌باشد، و قیام باید به امر امام باشد، و در موقع خود تحقق پذیرد. این روایت بسیار مشروح است و در ابتدایش حضرت می‌فرماید:

إِنَّ الطَّاعَةَ مَفْرُوضَةٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَ سُنَّةٌ أَمْضَاهَا فِي الْأَوَّلِينَ، وَ كَذَلِكَ يُجْرِيهَا فِي الْآخِرِينَ. وَ الطَّاعَةُ لَوَاحِدٍ مِثًا وَ الْمَوَدَّةُ لِلْجَمِيعِ. وَ أَمْرُ اللَّهِ يَجْرِي لِأَوْلِيَائِهِ بِحُكْمِ مَوْصُولٍ، وَ قَضَاءِ مَفْصُولٍ، وَ حَتْمِ مَقْضِيٍّ، وَ قَدَرِ مَقْدُورٍ، وَ أَجَلِ مَسْمُومٍ لَوْ قَتِ مَعْلُومٍ.

۱- یعنی الآن از فرزندان فاطمه بنت الحسین عَلَيْهَا السَّلَامُ جز ایشان کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشد. و بنابراین آنان که در شطّ فرات مقتول شوند، همینها خواهند بود.

۲- «تنقیح المقال»، ج ۳، ص ۱۴۰.

فَلَا يَسْتَحْفِنُكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ^۱، إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا^۲، فَلَا تَعْجَلْ! فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ، وَلَا تَسْبِقَنَّ اللَّهَ فُتُّعِزَّكَ الْبَلِيَّةُ، فَتَضْرَعَكَ!

«به درستی که اطاعت کردن امری است واجب از خداوند عزوجل، و سنتی است که خداوند در اولین و سابقین امضاء فرموده است، و همچنین در آخرین و لاحقین اجراء نموده و دستور داده است. و اطاعت کردن فقط برای یکی از ما واجب است، اما مودت نمودن برای همه ما لازم و فرض می‌باشد. و امر ولایت و زمامداری و صاحب اختیاری برای اولیای خدا به حکم الهی رسیده، و قضاء بریده شده و یکسره گردیده، و حتمیت ثابت، و تقدیر اندازه زده شده، و اجل نام برده برای وقت معلوم، معین و مشخص گردیده است.

بنابراین کسانی که دارای مقام یقین نیستند تورا سبکسر نکنند و از جا بدر نبرند. ایشان در برابر خدا هیچ سودی برای تو نخواهند داشت. بنابراین عجله مکن، چون خداوند در اثر عجله بندگان خود عجله نمی‌کند و (به پیرو شتاب و سبقت آنها، شتاب و سبقت نمی‌گیرد)! علیهذا از امر خداوند جلو نباش، و بر آن سبقت مگیر، زیرا در آن صورت بلیه و گرفتاری تورا عاجز می‌کند، آنگاه تورا بر زمین می‌کوبد و ساقط می‌کند!»

قَالَ: فَغَضِبَ زَيْدٌ عِنْدَ ذَلِكَ، ثُمَّ قَالَ: لَيْسَ الْإِمَامُ مِنَّا مَنْ جَلَسَ بَيْتَهُ، وَ أَرْحَى سَتْرَهُ، وَ ثَبَّتَ عَنِ الْجِهَادِ، وَلَكِنَّ الْإِمَامَ مِنَّا مَنْ مَنَعَ حَوْزَتَهُ، وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَ دَفَعَ عَنِ رَعِيَّتِهِ، وَ ذَبَّ عَنِ حَرِيمِهِ.

«(راوی) گفت: زید از این سخن حضرت باقر علیه السلام به غضب درآمد و گفت: امام از ما آن کس نمی‌تواند بوده باشد که در خانه‌اش بنشیند، و پرده‌اش را آویزان کند، و از جهاد تأخیر اندازد و باز دارد، ولیکن امام از ما آن کس است که از حوزه خود دفاع

۱- آیه ۶۰ از سوره ۳۰: روم.

۲- آیه ۱۹ از سوره ۴۵: جاثیه.

کند، و آن طور که سزاوار جهاد خداوندی است در راه خدا جهاد نماید، و از رعایای خود مشکلات و گزند و دشمن را دفع کند، و از حریم خود آنچه مناسب با حرم او نیست به دور بيفکنند!»

حضرت پس از آنکه مفصلاً جواب او را دادند، در آخر می فرمایند:

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ إِمَامٍ ضَلَّ عَنْ وَقْتِهِ، فَكَانَ التَّابِعُ فِيهِ أَعْلَمَ مِنَ الْمَتَّبِعِ.
أَتَرِيدُ يَا أُخِي أَنْ تُحْيِيَ مِلَّةَ قَوْمٍ قَدْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ عَصَوْا رَسُولَهُ وَ اتَّبَعُوا
أَهْوَاءَهُمْ بَعِيرٍ هُدًى مِنَ اللَّهِ، وَ ادَّعَوْا الْخِلَافَةَ بِلَا بُرْهَانٍ مِنَ اللَّهِ، وَ لَا عَهْدٍ مِنْ رَسُولِهِ؟!
أَعِيدُكَ بِاللَّهِ يَا أُخِي أَنْ تَكُونَ غَدًا الْمَصْلُوبَ بِالْكُنَاسَةِ، ثُمَّ ارْفَضْتَ أَعْيُنَاهُ وَ سَأَلْتَ
دُمُوعَهُ. ثُمَّ قَالَ: اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ مَنْ هَتَكَ سِتْرَنَا، وَ جَحَدَنَا حَقًّا، وَ أَفْشَى سِرَّنَا، وَ نَسَبَنَا
إِلَى غَيْرِ جَدَّنَا، وَ قَالَ فِينَا مَا لَمْ نُقَلِّهِ فِي أَنْفُسِنَا! ٢، ٣

«پناه می برم به خداوند از امام و پیشوائی که موقعیت و وقت خود را نشناسد، و

بنابراین در آن وقت و موقعیت، پیرو و تابع، أعلم از پیشوا و متبوع باشد!

۱- اَرْفَضَ الدَّمْعُ اِرْفَاضًا: سال و ترشش. يقال: اَرْفَضَ عِرْقًا وَ الْجِرْحُ سَالَ قِيحَهُ. (أقرب

الموارد)

۲- «اصول کافی»، ج ۱ ص ۳۵۶ و ص ۳۵۷.

۳- از این روایت به خوبی روشن می شود که: زید از بدو امر روحیه اش روحیه خروج بوده است، و حتی در زمان امامت برادرش در این صدد بوده است. چون وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در عصر هشام بن عبدالملک: متصدی مقام خلافت از بنی امیه در ۷ ذوالحجّه الحرام سنه ۱۱۴ بنا بر روایت محدث قمی در «منتهی الآمال» بوده است و شهادت زید بنا بر روایت «عیون أخبار الرضا» روز جمعه سوم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۱ بوده است. بنابراین میان شهادت این دو بزرگوار شش سال و دو ماه فاصله بوده است. و قبل از این زمان، زید اراده خروج داشته است و بر این معنی نیز صراحت دارد عبارت یحیی به متوکل بن هارون که در مقدمه صحیفه سجّادیه آمده است که او گفت: قد کان عمی محمد بن علی أشار علی أبی بترک الخروج و عرفه إن هو خرج و فارق المدینة ما یکون إلیه مصیر أمره. «عموی من: محمد بن علی به پدرم اشاره به ترک خروج نمود و وی را آگاه ساخت از آنکه اگر خروج کند و از مدینه بیرون رود، عاقبت کار او به کجا می انجامد.»

ای برادر من! آیا تو اراده داری زنده گردانی آئین و ملت قومی را که به آیات خداوند کافر شده‌اند، و عصیان پیمبرش را نموده‌اند و از آراء و افکار خودشان بدون هدایت الهیه پیروی نموده‌اند، و ادّعی‌ای خلافت کرده‌اند بدون برهان و دلیلی از خدا، و بدون عهد و پیمانی از رسول خدا؟!!

ای برادر من! من تو را به خدا پناه می‌دهم از آنکه فردا در زباله‌دان کوفه بر دار آویخته گردی! در این حال چشمان حضرت اشکبار گردید، و اشکهایش همین طور سیلان داشت، و سپس فرمود: خداوند حاکم باشد میان ما و میان کسی که پرده و حجاب ما را پاره می‌کند، و حق ما را انکار می‌نماید، و سر ما را افاش می‌گرداند، و ما را به غیر جدّمان نسبت می‌دهد، و درباره ما می‌گوید آنچه مادر حقیقت خودمان آن را نگفته‌ایم.»

و همچنین کلینی نامه یحیی بن عبدالله مخض را که در واقعه فحّ حضور داشت و پس از آن به دیلم گریخت، و در آنجا حکومتی را بر پا نمود و بالأخره در حبس هارون الرشید کشته شد، به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام آورده است که:

أَمَّا بَعْدُ! فَإِنِّي أَوْصِي نَفْسِي بِتَقْوَى اللَّهِ وَبِهَا أَوْصِيكَ! فَإِنَّهَا وَصِيَّةُ اللَّهِ فِي الْأُولِينَ وَ وَصِيَّتُهُ فِي الْآخِرِينَ.

خَبْرَنِي مَنْ وَرَدَ عَلَيَّ مِنْ أَعْوَانِ اللَّهِ عَلَى دِينِهِ وَ نَشَرَ طَاعَتِهِ بِمَا كَانَ مِنْ تَحْنِنِكَ مَعَ خِذْلَانِكَ! وَقَدْ شَاوَرْتُ فِي الدَّعْوَةِ لِلرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَدْ أَحْتَجِبْتُهَا وَاحْتَجَبَهَا أَبُوكَ مِنْ قَبْلِكَ! وَقَدِيمًا ادَّعَيْتُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ، وَ بَسَطْتُمْ أَمَالَكُمْ إِلَى مَا لَمْ يُعْطِكُمُ اللَّهُ فَاسْتَهْوَيْتُمْ وَ اضْلَلْتُمْ، وَ أَنَا مُحَذَّرُكَ مَا حَذَّرَكَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ!

«اما بعد! پس من خودم را وصیت می‌کنم به تقوای خداوندی، و تو را نیز به آن وصیت می‌نمایم، چرا که آن وصیت خداست در پیشینیان، و وصیت اوست در پسینیان!

خبر آورد برای من آن کسی که بر من وارد شد از اعوان و ناصران خدا بر دینش و نشر اطاعتش که: تو با وجود آنکه ما را مخذول و تنها گذارده‌ای، معذک محبت و

رأفت خود را درباره ما اظهار نموده‌ای!

من در دعوت به رضا از آل محمد صلی الله علیه و آله کار را به مشاورت نهادم (که امام و والی مسلمین آن کس گردد از آل محمد که همه بدو رضایت دهند، و به حکومت وی راضی باشند) اما تو آن را نپذیرفتی، و پدرت هم پیش از تو آن را نپذیرفته بود. و از دیر زمان شما ادعا می‌کردید چیزی را که در خور شما نبود، و آرزوهای خود را گسترش می‌دادید، به سوی چیزی که خدا آن را به شما عطا ننموده بود.

بنابراین شما عقل و اراده مردم را خراب کردید، و ایشان را گمراه ساختید! و من تو را بر حذر می‌دارم از آنچه خداوند تو را درباره خود از آن بر حذر داشته است! حضرت امام موسی کاظم علیه السلام برای او جواب کافی نوشتند، و از جمله فقراتش این است: **وَلَمْ يَدْعُ حِرْصُ الدُّنْيَا وَ مَطَالِبُهَا لِأَهْلِهَا مَطْلَبًا لِآخِرَتِهِمْ حَتَّى يُفْسِدَ عَلَيْهِمْ مَطْلَبَ آخِرَتِهِمْ فِي دُنْيَاهُمْ.**

«و حرص بر دنیا و بر مطالب دنیا برای اهل دنیا مطلبی برای آخرتشان باقی نگذاشته است، تا به جائی که برای ایشان مطلب آخرتشان را در دنیایشان فاسد نموده است!»

یعنی تمام خواسته‌های اخروی و معنوی را در راه وصول به دنیا و آراء و افکار وهمیه و شیطانیّه تنازل داده و تباه نموده‌اند. و در راه دین و به نام دین، علم دین را بر دوش کشیده، ولیکن تمام هم و غمشان، وصول به دنیا و ریاست و امامت و حکومت در آن می‌باشد.

باری حضرت در پایان این جواب مرقوم فرموده‌اند:

إِنَّا قَدْ أُوْحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى. ۱

«حقاً و تحقیقاً به سوی ما الهام گردیده است که: عذاب بر آن کسی است که تکذیب کند و روی بگرداند.»

مرحوم آیه‌الله مامقانی درباره زید بن علی بن الحسین بحث کرده است و مطالبی را ذکر نموده است. از جمله آنکه شهید علیه السلام در کتاب «قواعد» خود در بحث امر به معروف و نهی از منکر تصریح کرده است که: خروج زید به اذن امام علیه السلام بوده است. و از جمله کلمات او این بود که:

إِنَّهُ لَمْ يَكْرَهُ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السُّيُوفِ إِلَّا ذُلُّوا.

«هیچ قومی هیچ وقت گرمای شمشیر را ناگوار ندانستند مگر اینکه ذلیل شدند.» چون این کلام به هشام بن عبدالملک رسید گفت: أَلَسْتُمْ تَزْعُمُونَ أَنَّ أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ قَدْ بَادُوا؟! وَ لَعَمْرِي مَا أَنْقَرَضُوا مَنْ مِثْلُ هَذَا خَلْفَهُمْ.

«آیا شما چنین نمی‌پنداشتید که: اهل این بیت هلاک شده‌اند؟! و سوگند به جان خودم منقرض نشده‌اند کسانی که مثل چنین شخصی از اعیان ایشان بوده باشد.» از کشتی با اسناد خود آورده است که: حضرت باقر علیه السلام فرمودند: هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ بَيْتِي وَ الطَّالِبُ بِأَوْ تَارِهِمْ! «این است آقای اهل بیت من، و خونخواه خونهای ریخته شده بدون تلافی از ما.»

و أيضاً از کشتی در ترجمه حمیری از فضیل رسان آورده است که گفت: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام بَعْدَ مَا قُتِلَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ علیه السلام فَأَدْخَلْتُ بَيْتًا جَوْفَ بَيْتِ. فَقَالَ لِي: يَا فَضِيلُ! قَتِلَ عَمِّي زَيْدٌ؟! قُلْتُ: نَعَمْ جُعِلَتْ فِدَاكَ! قَالَ: رَحِمَهُ اللَّهُ، أَمَا إِنَّهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَ كَانَ عَارِفًا وَ كَانَ عَالِمًا وَ كَانَ صَدُوقًا. أَمَا إِنَّهُ لَوْ ظَهَرَ لَوْفِي. أَمَا إِنَّهُ لَوْ مَلَكَ لَعَرَفَ كَيْفَ يَضَعُهَا؟! «من بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم پس از آنکه زید بن علی علیه السلام کشته شده بود، و مرا داخل نمودند در اطاقی که در درون اطاق دگری بود.

حضرت فرمود: ای فضیل! عموی من زید کشته شد؟! گفتم: بلی فدایت گردم! فرمود: خدایش رحمت کند هان بدان که او مؤمن بود، عارف بود، عالم بود، صدوق بود، هان بدان که: وی اگر غلبه بر دشمن می‌نمود هر آینه وفا می‌کرد به عهد امامت هان بدان که: او اگر قدرت می‌یافت، می‌دانست: ولایت را چگونه قراردادهد!»

و از صدوق در «عیون اخبار الرضا» از محمد بن برید نحوی از ابی عبدون از پدرش آورده است که گفت:

چون زید بن موسی بن جعفر علیه السلام را به نزد مأمون آوردند - پس از آنکه در بصره خروج نموده بود و خانه‌های بنی عباس را آتش زده بود، و مأمون جرمش را به برادرش علی بن موسی الرضا علیه السلام بخشیده بود -

مأمون به حضرت گفت: **يَا أَبَا الْحَسَنِ!** اگر برادرت خروج کرد، و کرد کاری آنچنان را که کرد، تحقیقاً پیش از او زید بن علی علیه السلام خروج کرده بود و کشته شده بود. و اگر به خاطر موقعیت تو نبود من او را می‌کشتم، زیرا آنچه را که وی انجام داده است کار کوچکی نیست!

حضرت رضا علیه السلام به او گفتند: **يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!** برادرم زید را به زید بن علی، مقایسه منما! زیرا او از علماء آل محمد بوده است، برای خدا غضب کرد، و با دشمنان خدا جهاد کرد، تا در راه خدا کشته شد.

حدیث کرد برای من پدرم: موسی بن جعفر علیه السلام که: وی شنید از پدرش: جعفر بن محمد که می‌گفت: **رَحِمَ اللَّهُ عَمِّي زَيْدًا، إِنَّهُ دَعَى إِلَى الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ، وَلَوْ ظَهَرَ لَوْفِي بِمَا دَعَى إِلَيْهِ. وَ لَقَدْ اسْتَشَارَنِي فِي خُرُوجِهِ، فَقُلْتُ: يَا عَمُّ! إِنْ رَضِيتَ أَنْ تَكُونَ الْمَقْتُولَ الْمَضْلُوبَ بِالْكُنَاسَةِ فَشَأْنُكَ!**

فَلَمَّا وُلِّي، قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ علیه السلام: وَيْلٌ لِمَنْ سَمِعَ وَاعِيَتَهُ فَلَمْ يُجِبْهُ!

«خداوند رحمت کند عمویم زید را. او مردم را فرا می‌خواند به رضا از آل محمد، و اگر ظفر می‌یافت تحقیقاً وفا می‌کرد به آنچه که مردم را به سوی آن فراخوانده بود. او با من در خروجش مشورت کرد. من به او گفتم: ای عموجان من! اگر می‌پسندی که کشته شوی و در زباله‌دان کوفه به چوبه‌دار آویخته گردی میل توست!

چون زید پشت کرد و رفت حضرت امام صادق علیه السلام گفتند: وای بر آن که فریاد استغاثه او را بشنود و اجابت نکند!»

مأمون گفت: یا ابا الحسن! أَلَيْسَ قَدْ جَاءَ فَيَمِّنُ ادَّعَى الْإِمَامَةَ بغيرِ حَقِّهَا مَا جَاءَ؟! «ای ابوالحسن! آیا وارد نشده است درباره کسی که ادعای امامت کند بدون حق آنچه که وارد شده است؟!»

حضرت رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: إِنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ لَمْ يَدَّعِ مَا لَيْسَ لَهُ بِحَقٍّ! وَإِنَّهُ كَانَ اتَّقَى اللَّهَ مِنْ ذَاكَ. إِنَّهُ قَالَ: أَدْعُوكُمْ إِلَى الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. وَإِنَّمَا جَاءَ مَا جَاءَ فَيَمِّنُ يَدَّعَى: أَنَّ اللَّهَ نَصَّ عَلَيْهِ، ثُمَّ يَدْعُو إِلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ وَ يُضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ. وَكَانَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ وَاللَّهِ مِمَّنْ حُوطِبَ بِهِذِهِ الْآيَةِ: وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَيْكُمْ^۱.

«زید بن علی چیزی را که حق او نبود مدعی نشد، و او از این جهت از خدا پروا داشت. او گفت: من شما را دعوت می‌کنم به رضا از آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. و آنچه وارد شده است، درباره کسی است که ادعا کند: خداوند نص بر امامت او نموده است سپس مردم را به غیر دین خدا دعوت کند و جاهلانه مردم را از راه خدا گمراه گرداند.

سوگند به خداوند که زید بن علی از کسانی بود که مخاطب به این آیه شده‌اند: وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، هُوَ اجْتَبَيْكُمْ. «و جهاد کنید درباره خدا جهادی که لایق اوست. او شما را برگزیده است.»

و أيضاً در «عیون» آورده است که: زید بن علی در روز چهارشنبه خروج کرد که روز اول ماه صفر بود و چهارشنبه و پنجشنبه حیات داشت، و روز جمعه کشته شد در سنه ۱۲۱.

و نیز در «عیون» با اسناد خود از فضیل بن یسار^۲ روایت کرده است که: من همان

۱- آیه ۷۸ از سوره ۲۲: حج.

۲- ظاهراً در ضبط فضیل رَسَان صحیح باشد، همان طور که ما از امامانی از کثی در همین مجموعه ص ۱۹۶ نقل کردیم. زیرا فضیل بن یسار با آن مقام و موقعیت والا بعید است که در

صبحگاهی که زید بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در کوفه خروج کرده بود به وی رسیدم شنیدم از او که می‌گفت: مَنْ يُعِينُنِي مِنْكُمْ عَلَى قِتَالِ أَنْبَاطِ أَهْلِ الشَّامِ؟! فَوَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا لَا يُعِينُنِي عَلَى قِتَالِهِمْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَخَذْتُ بِيَدِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَأَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى.

«کیست از شما که مرا بر کشتن این مردم پست و فرومایه شام کمک نماید؟! سوگند به آن کسی که محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را مبعوث گردانیده است از روی حق که بشارت دهنده و ترساننده باشد، هیچ کدام از شما نیست که در کارزارشان مرا اعانت نماید مگر آنکه من دست او را در روز قیامت می‌گیرم و به اذن خدای تعالی داخل در بهشت می‌نمایم!»

چون زید کشته شد، من مرکبی کرایه کردم و به سوی مدینه رهسپار گشتم، و بر حضرت ابو عبدالله صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ وارد شدم، و با خود حدیث نفس می‌کردم که: واللّه من او را از قتل زید آگاه نمی‌کنم تا بر او جَزَع کند.

همین که بر او وارد شدم فرمود: مَا فَعَلَ عَمِّي زَيْدٌ؟! «عمویم زید چه کرد؟!»

گریه گلوگیرم شد. آنگاه گفت: قَتَلُوهُ؟! «آیا او را کشتند؟!»

← کوفه باشد و در رکاب زید شهید نگردد، و در عدم استنصار زید او را به تمام معنی الکلمه یاری نکند، و مورد مؤاخذه حضرت واقع شود تا جایی که به او بفرمایند: شاید شما در جواز قتال اهل شام در شک بوده‌اید. فضیل بن یسار همان کسی است که حضرت به او و سه تن از مصاحبانش که در مکه مکرمه اقامت داشتند می‌فرمایند: أُنْتُمْ وَاللَّهِ نَوْرَاللَّهِ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ! «سوگند به خداوند که شما نور خدا می‌باشید در ظلمات روی زمین!» باری این روایت مرویه از فضیل بن یسار را در «تنقیح المقال»، ج ۱ ص ۴۶۸ از صدوق در «عیون» از محمد بن الحسین (الحسن ظ) بن احمد بن الولید از محمد بن حسن صفّار از احمد بن ابی عبدالله برقی از پدرش از محمد بن حسن بن میمون از عبدالله بن سنان از فضیل بن یسار روایت می‌کند. و آن روایت مرویه از فضیل رَسَان را در همین موضع از کَشِي در ترجمه حمیری از نصر بن صباح از اسحق بن محمد بصری از علی بن اسمعیل از فضیل رَسَان روایت می‌کند، و هر دو گرچه دارای مضمون واحدی می‌باشند ولیکن در میان آنها نیز تفاوت موجود است. و احتمال تعدّد روایت از دو نفر راوی قوت دارد اما آن مضمون از فضیل بن یسار بعید است کما ذکرنا، واللّه العالم.

گفتم: **إِی وَاللّهِ قَتَلُوهُ!** «آری قسم به خدا او را کشتند» گفت: **فَصَلَبُوهُ؟!** «آیا او را بر دار زدند؟!» گفتم: **إِی وَاللّهِ صَلَبُوهُ!** «آری قسم به خدا او را بر دار زدند!»
فَأَقْبَلَ بِنَبِيٍّ وَ دُمُوعُهُ تَنْحَدِرُ عَلَيَّ دِيْبَا جَتْنِي ۱ خَدَّهُ كَأَنَّهَا الْجُمَانُ.
 «حضرت شروع کرد به گریستن و اشکهایش بر روی خطوط دو صفحه گون‌ه‌اش مانند مروارید فرو می‌ریخت.»

پس گفت: ای فضیل! **شَهَدْتُ مَعَ عَمِّي زَيْدٍ قِتَالَ أَهْلِ الشَّامِ؟!** «آیا تو به همراهی عمویم: زید برای جنگ با اهل شام حضور داشتی؟!» گفتم: آری! گفت: **كَمْ قَتَلْتَ مِنْهُمْ؟!** **قُلْتُ: سِتَّةً.** «گفت: چند نفر از آنها را کشتی؟ گفتم: شش نفر!»
 گفت: **فَلَعَلَّكَ شَاكٌ فِي دِمَائِهِمْ؟!** «شاید تو در ریختن خون آنها شک داشتی؟!»
 گفتم: **لَوْ كُنْتُ شَاكًا فِي دِمَائِهِمْ مَا قَتَلْتُهُمْ!** «اگر من در ریختن خونشان شک داشتم، آنان را نمی‌کشتم.»

فضیل می‌گوید: شنیدم از آن حضرت که می‌گفت: **أَشْرَكْنِي اللّهُ فِي تِلْكَ الدِّمَاءِ. مَضَى عَمِّي زَيْدٌ وَ أَصْحَابُهُ شُهَدَاءَ مِثْلَ مَا مَضَى عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَصْحَابُهُ.**
 «خداوند مرا در ریختن این خونهای ریخته شده شریک قرار دهد. عمویم زید و اصحاب او جان سپردند مثل جان سپردن علی بن ابیطالب علیه السلام و اصحاب او.»^۲

۱- در «أقرب الموارد» گوید: **الدِّيَابِجَةُ: الوجه، يقال: فلان يصون ديباجته و يبذل ديباجته، اى وجهه. فصون الدِّيَابِجَةِ كناية عن شرف النفس، و بذلها كناية عن الدناءة.**

۲- مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۱، از ص ۴۶۷ تا ص ۴۷۱ در احوالات زید بن علی بن الحسین علیه السلام بحث نموده است. او گوید: زید همان مجاهد معروف می‌باشد که برادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام است و زیدیّه بدو انتساب دارند و چون در اذهان بعضی قاصرین درباره او خدشه‌ای هست لهذا لازم است شرح حال او را حسب الوسع ذکر نمایم، پس می‌گوئیم: شیخ در «رجال» خود گاهی وی را از اصحاب پدرش: امام سجاد علیه السلام شمرده است با همان عنوان صحابی. و گاهی از اصحاب باقر علیه السلام و علاوه بر عنوان صحابی گفته است: ابوالحسین زید برادر حضرت باقر علیه السلام می‌باشد. و گاهی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و علاوه بر عنوان صحابی گفته است: او مدنی و تابعی است و در سنه یکصد و بیست و یک کشته شده است در حالتی که ←

← چهل و دو ساله بوده است. انتهی و در «تکمله» گفته است: علماء اسلام اتفاق نموده‌اند بر جلالت و وثاقت و ورع و علم و فضل او. و راجع به این مسأله اخبار بسیاری وارد شده است تا به جائی که صدوق در «عیون»، بابی را برای آن گشوده است. (انتهی) و شهید علیه السلام در «قواعد» خود تصریح کرده است در باب امر به معروف و نهی از منکر به اینکه: خروجش به اذن امام علیه السلام بوده است. و شیخ مفید در «ارشاد» گفته است: زید بن علی از برادرش حضرت ابو جعفر علیه السلام گذشته، چشم و چراغ برادران و افضل ایشان بوده است و عابد و ورع و فقیه و با سخاوت و شجاع بوده است. وی با شمشیر خروج کرد، و پیوسته امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود و خونهای ریخته شده از حسین علیه السلام را مطالبه می‌کرد. شریف أبو محمد حسن بن محمد روایت کرده است از جدش از حسن (حسین خ ل) بن یحیی از حسن بن حسین از یحیی بن مساور از ابوالجارود که گفت: وارد مدینه شدم، و از هر کس درباره زید بن علی سؤال کردم به من گفتند: او همان کس است که پیوسته ملازم با قرائت قرآن است. و هشیم روایت کرده است که گفت: من از خالد بن صفوان از زید بن علی علیه السلام پرسیدم - چون درباره او سخن می‌گفت - من به او گفتم: کجا می‌توانم وی را ملاقات کنم؟! گفت در رَصَافَه. گفتم: او چگونه مردی است؟! گفت: من ندانسته‌ام او را که از خوف خدا گریه کند مگر آنکه اشکهایش با آب بینی‌اش مخلوط می‌شد. و بسیاری از شیعه معتقد به امامت او بوده‌اند و سبب اعتقادشان درباره او این بود که با شمشیر خروج کرد و دعوت به رضا از آل محمد می‌نمود. شیعه پنداشتند: مراد او خود اوست اما او خودش را اراده نداشت زیرا که به استحقاق امامت برادرش از زمان قبل و به وصیت برادرش به حضرت صادق علیه السلام معرفت داشت. و علت قیام و خروجش این شد که: او بر هشام بن عبدالملک وارد شد و هشام اهل شام را فراخوانده و دستور داده بود تا متصل به هم بنشینند و در وقت ورود او به او جا ندهند تا او از نزدیک شدن به هشام متمکن نگردد. زید به هشام گفت: هیچ یک از بندگان خدا بالاتر از آن نیست که نیاز شنیدن به وصیت تقوای خداوند را نداشته باشد، و هیچ یک از بندگان خدا پائین‌تر از آن نیست که بتواند وصیت به تقوای خداوند بکند. بنابراین ای امیرالمؤمنین! من تو را وصیت به تقوای خداوند می‌کنم و تو تقوای او را پیشه خود ساز! هشام به او گفت: تو همان کسی هستی که خودت را لایق خلافت می‌دانی و امید در آن را بر خود بسته‌ای؟! آخر تو را با خلافت چه مناسبتی ای بی‌مادر! چرا که تو فرزند کنیزی می‌باشی! زید در پاسخ گفت: من هیچ کس را در منزلتی عظیم‌تر از پیغمبر نمی‌یابم و وی پسر کنیزی بود. و اگر پسر کنیز بودن انسان را از شرف ساقط می‌نمود خداوند او را به رسالت مبعوث نمی‌نمود و او اسمعیل بن ابراهیم است!

←

← ای هشام! آیا منصب نبوت منزلت نزد خداوند عظیمتر است یا خلافت؟! و از آن گذشته پسر کنیز بودن انسان را پست نمی‌کند در صورتی که پدرش رسول خدا ﷺ و خودش پسر علی بن ابیطالب علیه السلام بوده باشد. هشام از جای خود برجست و کارگزار خود را طلبید و بدو گفت: این مرد نباید امشب در میان لشکر من بماند! زید از نزد هشام بیرون آمد، و می‌گفت: **إِنَّهُ لَمْ يَكِرْهُ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السِّيُوفِ إِلَّا ذَلُّوا** «هیچ گاه گروهی حرارت شمشیرها را ناپسند نداشتند مگر اینکه ذلیل شدند.» زید چون به کوفه درآمد مردمان آنجا دورش را گرفتند و همین طور او را تأیید می‌کردند تا با وی بیعت بر جنگ نمودند، و سپس بیعت را شکستند و او را تسلیم دشمن کردند و زید کشته شد و به دار آویخته شد و بدنش چهار سال در بالای چوبه دار بود. یک نفر از کوفیان حمایتی از او نمود نه با دست و نه با زبان، و چون او کشته شد خبر قتل او را به نزد حضرت صادق علیه السلام آوردند. این خبر بسیار در درون حضرت اثر گذاشت و محزون و غصه‌دار شدند غصه شدیدی و عظیمی به طوری که آثارش در او ظاهر گشت و از اموال خود هزار دینار در میان عیالات کسانی که با زید کشته شده بودند تقسیم نمود. و مقتل زید روز دوشنبه دو روز از ماه صفر گذشته از سنه یکصد و بیست بوده است و عمرش در آن هنگام چهل و دو سال بوده است. - تمام شد مطالب وارده در «ارشاد» مفید - و ابن داود او را در «رجال» خود ذکر کرده است و برای او اشاره کرده است همان تعبیراتی را که تو از «رجال» شیخ شنیدی و پس از آن گفته است: حضرت صادق علیه السلام شهادت بر وفای او داده‌اند و بر او رحمت طلبیدند. و در «عمدة الطالب» مثل آنچه را که در «ارشاد» آمده است ذکر نموده است تا گفتار زید را که **لَا يَكِرْهُ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السِّيُوفِ إِلَّا ذَلُّوا**، و سپس گفته است: این کلام او را چون به هشام ابلاغ کردند گفت: آیا چنین معتقد نبودید که: اهل این بیت همگی منقرض شده‌اند؟ به جان خودم طائفه‌ای که چنین جانشینی در آنها به جای بماند منقرض نشده‌اند. و چون زید بن علی به کوفه بازگشت شیعیان به نزد او رفت و آمد داشتند و بیعت کردند تا به حدی که نام پانزده هزار نفر بیعت کننده در دیوان او به شمار آمد از اهالی کوفه غیر از اهل مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان و ری و گرگان و جزیره. (انتهی). مامقانی مطلب را ادامه می‌دهد تا آنکه می‌گوید:... تا اینکه فرستاده بسام صیرفی نامه‌ای آورد و در آن نوشته بود: اما بعد، زید بن علی علیه السلام در روز چهارشنبه عرّه صفر خروج نمود و چهارشنبه و پنجشنبه را درنگ کرد و در روز جمعه کشته شد و فلان و فلان با وی کشته شدند. و ما بر حضرت امام صادق علیه السلام وارد شدیم و نامه را به او دادیم. او نامه را قرائت کرد و گریه کرد و سپس فرمود: **أَنَا لَلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، عِنْدَ اللَّهِ حَسَبَ عَمِّي أَنَّهُ كَانَ نِعَمَ الْعَمِّ، إِنَّ عَمِّي كَانَ رَجُلًا لِدُنْيَانَا وَ آخِرَتِنَا، مَضَى وَاللَّهِ عَمِّي شَهِيدًا كَشَهِدَاءِ اسْتَشْهَدُوا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ وَ عَلِيٍّ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ**

← **عَلَيْهِ السَّلَامُ**.

تا آنکه گوید: از کشتی در ترجمه سلیمان بن خالد روایتی را بیان می‌کند که در سند آن می‌رسد به عمار ساباطی. او گفت: وقتی که زید خروج کرد سلیمان بن خالد هم با او خروج کرد. او گفت: هنگامی که زید در ناحیه‌ای از میدان ایستاده بود و ما هم در ناحیه‌ای ایستاده بودیم، مردی به من گفت: نظریه تو درباره زید چیست؟! آیا وی بهتر است یا جعفر **عَلَيْهِ السَّلَامُ**? سلیمان می‌گوید: من به او گفتم: یک روز جعفر بهتر است از جمیع روزهای روزگار. آن مرد اسب خود را حرکت داد و نزد زید آمد و داستان را برای وی گفت. من هم بدان سمت رهسپار شدم و به زید رسیدم و دیدم می‌گوید: **جعفرُ امامنا فی الحلال و الحرام**. «جعفر امام است در حلال و حرام.» تا آنکه گوید: در «امالی» شیخ صدوق با سند خود به ابن ابی عمیر از حمزه بن حمران روایت می‌کند که او می‌گوید: من بر حضرت صادق **عَلَيْهِ السَّلَامُ** وارد شدم، فرمود: از کجا می‌آئی؟! عرض کردم: از کوفه! حضرت گریست تا آنکه محاسنش از سرشکش تر شد. من گفتم: یابن رسول الله! چرا بسیار گریه کردی؟! حضرت فرمود: یاد عمومی زید افتادم و آنچه را که بر سر او آورده‌اند لهذا گریه کردم. عرض کردم: کدام قضیه از قضایای وی را به خاطر آوردی؟! فرمود: مقتل او را در حالی که به پیشانیش تیر خورده بود و پسرش یحیی آمد و خود را به روی پدر انداخت و به پدر گفت: بشارت باد تو را اینک بر رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین **عَلَيْهِمُ السَّلَامُ** وارد خواهی شد! زید گفت: ای پسر! مطلب از همین قرار است. آنگاه یحیی آهنگری را طلبید تا تیر را از پیشانی بیرون کشد. بیرون کشیدن همان و جان دادن زید همان. جسد زید را در بستان زانده آوردند و جوی آب را از مسیرش برگرداندند و او را در جوی دفن کردند و سپس آب را در جوی روان ساختند. با ایشان غلامی بود از اهل سند. فردای آن روز رفت به نزد یوسف بن عمر لعنه‌الله و او را از محل دفن زید مطلع ساخت. یوسف بدن را از قبر بیرون آورد و چهار سال در کُناسه (زباله‌دان) کوفه به دار آویخت پس از آن امر کرد تا بدن را آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند. پس خداوند لعنت کند قاتل و خاذل او را! من به سوی خدا شکایت می‌برم در آنچه بر سر ما اهل بیت پیامبرش پس از موت پیامبر وارد شده است و به خدا استعانت می‌جوئیم بر دشمنانمان و هو خیر مستعان.

تا آنکه گوید: و غیر این اخبار اخباری است که دلالت دارند بر اینکه: زید برای خدا غضب کرد و خروجش برای امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به رضا از آل محمد بود. و در «کشف الغمّة» از «دلایل» حمیری از جابر روایت است که گفت: شنیدم از حضرت ابو جعفر **عَلَيْهِ السَّلَامُ** که می‌گفت: خروج نمی‌کند بر هشام احدی مگر آنکه او را می‌کشد. ما این کلام حضرت را به زید ←

و از جمله اخبار روایاتی است که در بعضی از مراسیل آمده است که: چون شیعه به سوی زید روی آوردند، و با وی بیعت نمودند، او در سنه یکصد و بیست و یک خروج کرد. و چون رایتها و علم‌ها بر سر او در اهتزاز درآمده بود گفت: **اللَّهُ الَّذِي أَكْمَلَ لِي دِينَهُ. إِنِّي كُنْتُ أَسْتَحْيِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ أُرِدَ عَلَيْهِ الْحَوْضَ غَدًا وَلَمْ أَمُرْ فِي أُمَّتِهِ بِمَعْرُوفٍ وَلَا أَنْهَى عَنْ مُنْكَرٍ.**

«حمد و ستایش اختصاص به خداوند دارد، آن که دین خود را برای من کامل فرمود. من از رسول خدا ﷺ خجالت داشتم که فردا بر او در کنار حوض وارد گردم و در امت او امر به معروفی، و نهی از منکری نکرده باشم.»
و در روایت عمیر بن متوکل بن هارون بجملی، از پدرش: متوکل بن هارون وارد

← رسانیدیم. زید گفت: من شاهد بر هشام بودم که رسول خدا را در حضور وی سب و شتم می‌نمودند و او انکار نکرد و تغییر نداد. سوگند به خداوند که اگر من یآوری نداشته باشم مگر یک نفر باز بر علیه هشام خروج خواهم کرد.
تا آنکه گوید: اشکال در جای دیگر نیز وارد است و آن اینکه: اگر زید معتقد به امامت صادقین (علیهم‌السلام) بود، بنابراین، این فتاوی غریبه بلکه اکثرشان موافق عامه چه معنی دارد؟ فاضل مجلسی (رحمته‌الله) گوید: غالب از اخبار زید موافق عامه می‌باشد بنابراین یا باید از روی تقیه باشد یا به جهت کذب حسین بن علوان و عمرو بن خالد. (انتهی) محقق وحید بهبهانی (رحمته‌الله) پس از نقل این کلام گفته است: أظهر احتمال اول است به جهت آنکه ائمه اهل البیت متمکن از اظهار حق نشدند مگر زمانی که بنی امیه به بنی عباس سرگرم شدند و زید بن علی اگر چه هنگام خروج تقیه نمی‌کرد لیکن محتمل است که مصلحت را در تقیه می‌دیده است و یا آنکه آن روایات، قبل از زمان خروج از وی صادر گردیده باشد، اما آنچه از روایات به دست می‌آید آن است که: امثال عبدالله بن حسن و غیره از اهل بیت بر حقیقت حکم خدا در جمیع مسائل مطلع نبوده‌اند و این امر، بعید نیست. و شاید این عدم اطلاع راجع به زید نیز بعید نباشد. مامقانی (رحمته‌الله) می‌گوید: آنچه را که وحید بهبهانی ذکر کرده است خالی از وجه نمی‌باشد مگر آنچه را که از زید صادر شده است که او فتوی بما لایعلم داده است. و این امر در نهایت بُعد است. تا آخر بحثی که راجع به این قضیه نموده است.

۱- مامقانی در تعلیقه گوید: این رصافه مال هشام بن عبدالملک است و غیر از رصافه منصور دوانیقی می‌باشد.

است که: یحیی را پس از قتل پدرش: زید ملاقات کرد، و یحیی به او گفت: سَمِعْتُ أَبِي يُحَدِّثُ عَنْ أَبِيهِ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَدَهُ عَلَى صُلْبِي فَقَالَ: يَا حُسَيْنُ! يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِكَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ زَيْدٌ يُقْتَلُ شَهِيداً، فَإِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَتَخَطَّى هُوَ وَأَصْحَابُهُ رِقَابَ النَّاسِ وَيَدْخُلُ الْجَنَّةَ؛ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَكُونَ كَمَا وَصَفَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

قَالَ: رَحِمَ اللَّهُ أَبِي زَيْدًا، كَانَ وَاللَّهِ أَحَدَ الْمُتَعَبِّدِينَ، قَائِمٌ لَيْلُهُ، صَائِمٌ نَهَارُهُ، مُجَاهِدٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ حَقَّ جِهَادِهِ.

فَقُلْتُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! هَكَذَا يَكُونُ الْإِمَامُ بِهَذِهِ الصِّفَةِ!؟

فَقَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ! إِنَّ أَبِي لَمْ يَكُنْ بِإِمَامٍ وَلَكِنْ مِنَ السَّادَةِ الْكِرَامِ وَزُهَّادِهِمْ، وَكَانَ مِنَ الْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.

قُلْتُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! إِنَّ أَبَاكَ قَدْ ادَّعَى الْإِمَامَةَ وَخَرَجَ مُجَاهِداً وَقَدْ جَاءَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيْمَنْ ادَّعَى الْإِمَامَةَ كَاذِباً!

فَقَالَ: مَهْ يَا عَبْدَ اللَّهِ! إِنَّ أَبِي كَانَ أَعْقَلَ مِنْ أَنْ يَدَّعِيَ مَا لَيْسَ لَهُ بِحَقٍّ. وَإِنَّمَا قَالَ: ادَّعُوكُمْ إِلَى الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ. عَنِي بِذَلِكَ عَمِّي جَعْفَرًا.

قُلْتُ: فَهُوَ الْيَوْمَ صَاحِبُ الْأَمْرِ!؟

قَالَ: نَعَمْ هُوَ أَفْقَهُ بَنِي هَاشِمٍ. ثُمَّ قَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ! إِنِّي أُخْبِرُكَ عَنْ أَبِي - إِلَى آخِرِ مَا نَقَلَهُ مِنْ زُهْدِ أَبِيهِ وَعِبَادَتِهِ.^۱

«شنیدم از پدرم که: حدیث می نمود از پدرش، از حسین بن علی علیه السلام، گفت: رسول خدا ﷺ دستش را بر پشت من قرار داد و گفت: ای حسین! از صلب تو بیرون می آید مردی که به او زید گویند و شهید کشته می شود. و چون قیامت برپا گردد او و اصحابش از روی گردنهای مردم قدم برمی دارند تا آنکه داخل بهشت می گردند. و من دوست می دارم آنچنان بوده باشم که رسول خدا ﷺ مرا توصیف

۱- «تنقیح المقال» ج ۱، برداشتی از ص ۴۶۷ تا ص ۴۷۱.

نموده است.

یحیی گفت: خداوند پدرم زید را رحمت کند، سوگند به خدا یکی از متعبّدین بود. شبها را به قیام و روزها را به صیام می‌گذراند، و در راه خدا آن طور که سزاوار جهاد او بود مجاهده نمود.

من گفتم: ای پسر رسول خدا! این طور است که: امام باید بدین صفت بوده باشد!

یحیی گفت: ای بنده خدا! پدر من امام نبود ولیکن از سادات گرامی و از زهاد ایشان بود و از مجاهدین در راه خدا بود.

گفتم: ای پسر رسول خدا! پدرت دعوی امامت کرد، و به جهت جهاد خروج نمود، و از رسول خدا ﷺ آمده است آنچه که در مدعی امامت از روی دروغ آمده است!

یحیی گفت: ساکت باش ای بنده خدا! پدرم عاقلتر بود از آنکه ادعا کند چیزی را که برای وی حق نبود. پدرم فقط گفت: من شمارا فرا می‌خوانم به رضا از آل محمد. و مقصودش عمومی: جعفر بود.

گفتم: بنابراین او امروز صاحب الأمر می‌باشد؟!

گفت: بلی! او فقیه‌ترین بنی‌هاشم است. و پس از این گفت: ای بنده خدا! من تو را خبر می‌دهم از پدرم - تا آخر آنچه که از زهد و عبادت پدرش نقل کرده است! تا اینجا اجمال بعضی از روایات وارده در «تنقیح المقال» را آوردیم. و آن بحثی درباره زید شهید بود.

الآن اجمالی از بحث سید بن طاووس را در کتاب «اقبال» در اعمال ماه محرّم در اعمال روز عاشورا که راجع به بنی‌الحسن نموده است، و پس از آن نتیجه گرفته است که: همگی ایشان معترف به امامت حضرت صادق علیه السلام بوده‌اند می‌آوریم، و سپس بحثی مختصر درباره این موضوع می‌نمائیم:

ابن طاووس به طور تفصیل در این باره بحث کرده است. در ابتداء با چندین

سند، نامه‌ای را که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به بنی‌الحسن نوشته‌اند در وقت حرکت دادن آنان را از مدینه به رَبدَه و کوفه آورده است. در این نامه این طور وارد است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. إِلَى الْخَلْفِ الصَّالِحِ وَ الذَّرِيَّةِ الطَّيِّبَةِ مِنْ وُلْدِ أَخِيهِ وَابْنِ عَمِّهِ.

أَمَا بَعْدُ فَلَيْسَ كُنْتَ تَفَرَّدْتَ أَنْتَ وَ أَهْلُ بَيْتِكَ مِمَّنْ حُمِلَ مَعَكَ بِمَا أَصَابَكُمْ، مَا أَنْفَرَدْتَ بِالْحُزْنِ وَ الْعِظَةِ وَ الْكَأَبَةِ وَ أَلِيمِ وَ جَعِ الْقَلْبِ دُونِي! فَلَقَدْ نَأَلْنِي مِنْ ذَلِكَ مِنَ الْجَزَعِ وَ الْقَلْقِ وَ حَرِّ الْمُصِيبَةِ مِثْلُ مَا نَأَلَك، وَلَكِنْ رَجَعْتُ إِلَى مَا أَمَرَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ بِهِ الْمُتَّقِينَ مِنَ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْعَزَاءِ حِينَ يَقُولُ لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا.

«بسم الله الرحمن الرحيم. به سوی جانشین صالح و ذریه طیبه، از ناحیه پسران برادرش و پسرعمویش فرستاده می‌گردد.

اما بعد! هر آینه اگر تو و اهل بیت تو از آنان که با تو برده شدند متفرد بودی به آنچه که از مصیبت بر شما وارد شده است، در تحمل حزن و غبطه و گریه و اندوه و دردناکی درد دل، متفرد نبودی که آن مصائب تنها بر تو رسیده باشد غیر از من. تحقیقاً از جَزَع و قلق و اضطراب و حرارت مصیبت به همان مقداری که به تو رسیده است به من هم رسیده است، ولیکن من رجوع کردم به آنچه که خداوند جَلَّ جَلَالُهُ مردمان متقی را بدان از صبر و نیکوئی تسلیت و تحمل امر می‌کند، در آنجا که به پیغمبرش صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: و صبر کن در برابر حکم پروردگارت، زیرا که تو در برابر چشمان ما می‌باشی!»

در اینجا حضرت صادق علیه السلام با این آیه، چهارده آیه از قرآن کریم را در فضیلت صبر ذکر می‌کنند، و شاهد می‌آورند، و به دنبال آن این طور می‌نویسند:

۱- آیه ۴۸ از سوره ۵۲: طور: و اصبر...

وَ اعْلَمْ اَنْى عَمَّ وَاَبْنِ عَمِّ! اَنَّ اللّٰهَ جَلَّ جَلَالُهُ لَمْ يُبَالِ بِضُرِّ الدُّنْيَا لَوْلِيَّهِ سَاعَةٌ قَطُّ وَلَا شَيْءٌ اَحَبُّ اِلَيْهِ مِنَ الضَّرِّ وَالْجُهْدِ وَالْاِذَاءِ مَعَ الصَّبْرِ. وَ اِنَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يُبَالِ بِنَعِيمِ الدُّنْيَا لِعَدُوِّهِ سَاعَةٌ قَطُّ.

وَ لَوْلَا ذَلِكَ مَا كَانَ اَعْدَاؤُهُ يَقْتُلُونَ اَوْلِيَاءَهُ وَ يُخَيَّفُونَهُمْ^۱ وَ يَمْتَعُونَهُمْ، وَ اَعْدَاؤُهُ اَمِنُونَ مُطْمَئِنُّونَ عَالُونَ ظَاهِرُونَ.

وَ لَوْلَا ذَلِكَ مَا قُتِلَ زَكَرِيَّا وَ اِحْتَجِبَ يَحْيَى ظَلْمًا وَ عُذْوَانًا فِي بَغْيٍ مِنَ الْبَغَايَا.
وَ لَوْلَا ذَلِكَ مَا قُتِلَ جَدُّكَ عَلِيُّ بْنُ اَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا قَامَ بِاَمْرِ اللّٰهِ جَلَّ وَ عَزَّ ظَلْمًا، وَ عَمَّكَ الْحُسَيْنُ بْنُ فَاطِمَةَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِمَا اضْطِهَادًا وَ عُذْوَانًا.

وَ لَوْلَا ذَلِكَ مَا قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي كِتَابِهِ: وَ لَوْلَا اَنْ يَكُونَ النَّاسُ اُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ.^۲

وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا قَالَ فِي كِتَابِهِ: اَيْحَسِبُونَ اَنْمَّا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَ بَيْنِينَ، نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ.^۳

وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: لَوْلَا اَنْ يَحْزَنَ الْمُؤْمِنُ لَجَعَلْتُ لِلْكَافِرِ عَصَابَةً مِنْ حَدِيدٍ لَا يُصْدَعُ رَأْسُهُ اَبَدًا.

وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: اِنَّ الدُّنْيَا لَا تَسَاوِي عِنْدَ اللّٰهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ.
وَ لَوْلَا ذَلِكَ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةً مِنْ مَاءٍ.
وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: لَوْ اَنْ مُؤْمِنًا عَلَى قَلَّةٍ جَبَلٍ لَا تَبْعَثَ اللّٰهُ لَهُ كَافِرًا اَوْ مُنَافِقًا يُوْذِيهِ.

وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: اِنَّهُ اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ قَوْمًا اَوْ اَحَبَّ عَبْدًا صَبَّ عَلَيْهِ الْبَلَاءُ صَبًّا، فَلَا يَخْرُجُ مِنْ عَمٍّ اِلَّا وَقَعَ فِي عَمٍّ.

۱- در نسخه بدل: و یحیفونهم با حاء مهمله آمده است و آن از ماده حیف می باشد به معنی

ظلم و جور.

۲- آیه ۳۳ از سوره ۴۳: زخرف.

۳- آیه ۵۵ و ۵۶ از سوره ۲۳: مؤمنون.

وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: مَا مِنْ جُرْعَتَيْنِ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَنْ
يَجْرَعَهُمَا عَبْدُهُ الْمُؤْمِنُ فِي الدُّنْيَا مِنْ جُرْعَةٍ كَظْمِ غَيْظٍ، وَ جُرْعَةٍ حُزْنٍ عِنْدَ مُصِيبَةٍ صَبَرَ
عَلَيْهَا بِحُسْنِ عَزَاءٍ وَ احْتِسَابٍ.

وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَا كَانَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَدْعُونَ عَلَى مَنْ ظَلَمَهُمْ بِطُولِ الْعُمُرِ وَ
صِحَّةِ الْبَدَنِ وَ كَثْرَةِ الْمَالِ وَ الْوَلَدِ.

وَلَوْلَا ذَلِكَ مَا بَلَّغْنَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ إِذَا خَصَّ رَجُلًا بِالْتَرَحُّمِ عَلَيْهِ وَ
الِاسْتِغْفَارِ اسْتَشْهَدَ.

فَعَلَيْكُمْ يَا عَمَّ وَابْنَ عَمَّ وَ بَنِي عُمُومَتِي وَ إِخْوَتِي بِالصَّبْرِ وَ الرِّضَا وَ التَّسْلِيمِ وَ
التَّفْوِيضِ إِلَى اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ وَ الرِّضَا وَ الصَّبْرِ عَلَى قَضَائِهِ وَ التَّمَسُّكِ بِطَاعَتِهِ وَ النُّزُولِ
عِنْدَ أَمْرِهِ!

أَفْرَغَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ عَلَيْنَا الصَّبْرَ، وَ خَتَمَ لَنَا وَ لَكُمْ بِالْأَجْرِ وَ السَّعَادَةِ، وَ أَنْقَذَكُمْ وَ إِيَّانَا
مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ بِحَوْلِهِ وَ قُوَّتِهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى صَفْوَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ
النَّبِيِّ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ.^۱

«و بدان: ای عموی من و پسر عموی من! خداوند جل جلاله، هیچگاه اهمیتی
به گرفتاریهای دنیوی برای دوستش و ولیش، حتی در یک ساعت نمی دهد. و
چیزی در نزد او محبوبتر نیست از ضررهای طاقت فرسا و گرفتاریهای کمرشکن و
آزارها و اذیتها برای دوستش در صورتی که توأم با صبر و شکیبائی باشد. و خداوند
تبارک و تعالی هیچگاه اهمیتی به نعمتهای دنیوی برای دشمنش حتی در یک
ساعت نمی دهد.

و اگر اینچنین نبود، سیره بر آن جاری نبود که: دشمنانش دوستانش را بکشند و
آنان را بترسانند (یا به آنان ظلم کنند و از حقشان منع نمایند) در حالی که دشمنان او
به طور امن و امان و آرامش در مقام علو و سیطره و غلبه بر دوستان قرار گیرند.

۱- «إقبال» سید بن طاوس، أعمال شهر محرم، أعمال روز عاشوراء، ص ۵۷۸ تا ص ۵۸۱.

و اگر اینچنین نبود زکریا کشته نمی‌شد و یحیی مستور و مطرود نمی‌گشت درباره زن زناکاری از زناکاران از روی ستم و عدوان.

و اگر اینچنین نبود جدّت علی بن ابیطالب سَلَّمَ اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ کشته نمی‌شد از روی ظلم هنگامی که به امر خداوند - جلّ و عزّ - قیام کرد. و عمویت حسین بن فاطمه - صلی الله علیهما - از روی قهر و فشار و دشمنی کشته نمی‌گردید.

و اگر اینچنین نبود خداوند عزّ و جلّ در کتابش نمی‌گفت: و اگر سنّت بر آن نبود که تمام مردم امّت واحدی بوده باشند، ما برای آنان که به خداوند رحمن کافر می‌شده‌اند، برای خانه‌هایشان سقفهایی از نقره قرار می‌دادیم، و نردبانهایی از نقره می‌ساختیم تا بر آن بالا روند.

و اگر اینچنین نبود، خداوند در کتاب خود نمی‌گفت: آیا (کافرین و مشرکین و منافقین) این طور می‌پندارند که: آنچه را که ایشان را بدان امداد نمودیم از مال و پسران، ما خواسته‌ایم تا با سرعت خیراتی را بدیشان برسانیم؟ بلکه آنها شعور ندارند و نمی‌فهمند.

و اگر اینچنین نبود در حدیث رسول الله نیامده بود: اگر مؤمن محزون نمی‌گردید، هر آینه من برای کافر سربندی از پولاد قرار می‌دادم تا بر سرش ببندد و سرش هیچگاه درد نگیرد.

و اگر اینچنین نبود، در حدیث رسول الله نیامده بود: حقّاً دنیا در نزد خداوند به قدر بال پشه‌ای ارزش ندارد.

و اگر اینچنین نبود، خداوند شربت آبی هم از دنیا به کافر نمی‌داد. و اگر اینچنین نبود، در حدیث رسول الله نیامده بود: اگر مؤمن (از مردم فرار کند) بر قلّه کوهی مسکن گزیند، خداوند برمی‌انگیزاند کافری را و یا منافقی را تا وی را آزار دهد.

و اگر اینچنین نبود، در حدیث رسول الله نیامده بود: خداوند وقتی که قومی یا مؤمنی را دوست داشته باشد گرفتاری و بلاء را از اطراف و جوانبش بر وی می‌ریزد،

به طوری که از غصه و اندوهی بیرون نمی‌رود مگر آنکه در غصه و اندوه دیگری واقع می‌گردد.

و اگر اینچنین نبود، در حدیث رسول الله نیامده بود: هیچ دو جرعه نوشیدنی، که آن دو جرعه را بنده مؤمن او در دنیا فرو برد و ببلعد محبوبتر در نزد خداوند عزوجل نمی‌باشد از جرعه خشمی که در حال غیظ و غضب فرو نشاند، و از جرعه اندوهی که در وقت مصیبت فروخورد و بر آن به بهترین طریق تسلی و قربت خداوندی صبر نماید.

و اگر اینچنین نبود، اصحاب رسول الله ﷺ برای دشمنانشان و آنان که بدانها ستم نموده‌اند دعا نمی‌نمودند که: خدا به آنها طول عمر و صحت بدن و کثرت مال و فرزند بدهد.

و اگر اینچنین نبود، به ما نرسیده بود که: چون رسول الله ﷺ بر مردی ترحم می‌نمود، و برای او استغفار می‌کرد، به درجه رفیعۀ شهادت نائل می‌گردید.

بناءً علیهذا، ای عمو جانم و ای پسر عمو جانم، و ای پسران عموهای من، و ای برادران من، بر شما باد به صبر و رضا و تسلیم و تفویض به خداوند جل و عز، و رضا و صبر بر قضای وی و تمسک به طاعتش و فرود آمدن در هنگام امرش!

خداوند مقام صبر را بر ما و بر شما فیضان دهد، و خاتمۀ امر ما و شما را با اجر و سعادت قرین گرداند، و با حول خود و قوت خود ما و شما را از هر هلاکتی برهاند، حقاً او سمیع و شنونده، و قریب و نزدیک می‌باشد. و درود و تحیت خداوند بر برگزیده و نخبۀ او از میان خلائقش: محمد پیغمبر و اهل بیت او.

سید علی بن طاووس، سپس فرموده است: این نامه تعزیت از اصل صحیح به خط محمد بن علی بن مهجناب بزّاز در تاریخ شهر صفر سنه ۴۴۸ آورده شده است. و در آن عبدالله بن حسن را به عبد صالح نام برده است. و این دلیل است بر آنکه: زندانیان از بنی الحسن که محمول به محبس کوفه شده‌اند، نزد مولانا الصادق علیه السلام معذور و ممدوح و مظلوم و به محبت او عارف بوده‌اند.

و پس از آن فرموده است: و آنچه در بعضی از کتب یافت شده است که: آنها با صادقین علیهم‌السلام مفارقت داشته‌اند، محتمل است از روی تقیّه بوده باشد به علّت آنکه اظهارشان در نهی از منکر به ائمه طاهرين نسبت داده نشود.

و شاهد بر این مهم، خبری را از خَلَاد بن عُمَيْرِ كِنْدِي (مولى آل حُجْر بن عَدِي) آورده است که گفت: من بر حضرت اَبی عبدالله علیه‌السلام وارد شدم. او گفت: آیا شما علم و اطّلاعی از آل حسن: آنان که ایشان را از روبروی ما بردند دارید؟! و برای ما خبر آنان مرتّباً می‌رسید امّا ما دوست نداشتیم ابتداءً آن اخبار را به وی بدهیم، فلهدذا گفتیم: نَرْجُوا أَنْ يُعَافِيَهُمُ اللَّهُ. «امید داریم خداوند به ایشان عافیت دهد» سپس گفت: وَ أَيْنَ هُمْ مِنَ الْعَافِيَةِ؟! «کجا هستند ایشان از برخورد با عافیت؟!» یعنی چقدر دور هستند ایشان از وصول به عافیت!

ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَلَا صَوْتُهُ وَ بَكَينَا. «سپس گریست تا حدّی که صدایش بلند شد، و ما هم گریستیم.»

آنگاه گفت: حدیث نمود برای من پدرم از فاطمه بنت الحسین علیها‌السلام، او گفت: حدیث کرد پدرم - صلوات الله علیه - و می‌گفت: يُقْتَلُ مِنْكَ أَوْ يُصَابُ مِنْكَ نَفَرٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ مَا سَبَقَهُمُ الْأَوْلُونَ، وَ لَا يُدْرِكُهُمُ الْآخِرُونَ! وَ إِنَّهُ لَمْ يَبْقَ مِنْ وُلْدِهَا غَيْرُهُمْ. «کشته می‌شود از تو، یا گزند می‌رسد به نفراتی از تو در کنار شطّ فرات، که اولین نتوانستند از آنها جلو بروند، و آخرین نمی‌توانند بدانها برسند. و اینک از اولاد فاطمه بنت الحسین غیر از ایشان کسی باقی نمانده است.»

و أيضاً أبو الفَرَجِ اصفهانی، از یحیی بن عبدالله بن حسن که او از متخلّفین از محبس بنی حسن می‌باشد، روایت نموده است که گفت: حدیث کرد برای ما عبدالله بن فاطمه، از پدرش از جدّه‌اش: فاطمه بنت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله که او گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من گفت:

يُدفَنُ مِنْ وُلْدِي سَبْعَةٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ لَمْ يَسْبِقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَ لَمْ يُدْرِكَهُمُ الْآخِرُونَ. «دفن می‌شوند از اولاد من در کنار شطّ فرات هفت نفر، که پیشینیان از آنها نگذشته‌اند، و

پسینیان بدانها نرسیده‌اند.»

(یحیی که پسر راوی روایت: عبدالله بن فاطمه ابن حسن بن حسن: عبدالله محض است می‌گوید: چون عبدالله این روایت را خواند) من به او گفتم: نَحْنُ ثَمَانِيَةٌ. «ما اینک در زندان هشت نفر هستیم».

عبدالله گفت: هَكَذَا سَمِعْتُ. «این طور من شنیده‌ام.»

چون در زندان را گشودند، همه را مرده یافتند. اما چون به من رسیدند در من رَمَقِي یافتند، و آب به من آشامانیدند، و مرا از زندان بیرون بردند، و من زنده ماندم. ابن طاوس در اینجا چند روایت ذکر نموده است که مُفَادِشَانِ آن است که: بنی حسن قائل به مهدویت محمد نفس زکیه نبوده‌اند، بلکه قیام وی را از باب امر به معروف و نهی از منکر می‌دانسته‌اند.^۱

و حقیر فقیر گوید: بحث درباره قیام کنندگان به شمشیر از علویین اینک در پنج قسمت صورت می‌گیرد:

اول: درباره زندانیان منصور از بنی‌الحسن همانند عبدالله محض، و ابراهیم غمر، و حسن مُثَلَّث و غیرهم.

دوم: درباره خصوص محمد و ابراهیم: دو پسر عبدالله بن حسن بن حسن.

سوم: درباره حسین بن علی بن حسن مُثَلَّث: شهید واقعه فَحَّ.

چهارم: درباره زید بن موسی بن جعفر: برادر حضرت امام رضا علیه السلام.

پنجم: درباره زید بن علی بن الحسین: شهید مصلوب در کوفه.

اما درباره خصوص فرزندان حسن مُثَلَّث: عبدالله و ابراهیم و حسن مُثَلَّث، و فرزندان حسن و سائر محبوسین در حبس دوانیقی، نه تنها از اخبار مذمتی نرسیده است، بلکه مدح و ثناء برایشان، و شِکْوَهُ حضرت صادق علیه السلام از انصار مدینه که: با رسول خدا بیعت کردند که از اولاد او حمایت کنند، و از بنی‌الحسن حمایت

۱- «اقبال»، اعمال روز عاشوراء، ص ۵۸۲ و ص ۵۸۳.

نکردند، وگریه و عزاء حضرت، همه و همه دلالت بر مظلومیت آنها دارد.^۱
آخر خود آنها که قیام به شمشیر ننموده‌اند، و بدون اذن امام کاری انجام نداده‌اند. ایشان را منصور به جرم عدم معرفی محمد و ابراهیم زندان کرد، و بالأخره در زندان شهید کرد.

البته این طور نبوده است که جملگی آنها مطیع و منقاد حضرت صادق علیه السلام بوده باشند، و آن حضرت را واجب الإطاعه بدانند، ولی زندان آنها براساس مظلومیت، و دفاع از مظلوم، و غلبه بر ظالم، و امر به معروف، و نهی از منکر بوده است. آنان مردم شایسته و متعبد و متهجد و قاری و حافظ قرآن و افراد استواری بوده‌اند که خود را مستقلاً صاحب درایت و فهم و شعور می‌دانسته‌اند، و برای خود شأن و مکانت و منزلتی قائل بوده‌اند، در عین آنکه برای حضرت صادق علیه السلام هم مقام فضل و علم و بصیرت را معترف بوده‌اند.^۲

۱- سید نعمت الله جزائری در شرح صحیفه سجّادیه: «نور الأنوار» طبع سنگی ص ۷ گوید: منصور دستور داد تا آنان را غل و زنجیر کنند و در محملهای بدون روپوش سوار نمایند و در مصلی نگه دارند تا مردم آنان را شتم کنند. مردم از این شتم امتناع کردند و به حال آنها رقت نمودند و چون ایشان را به در مسجد پیامبر که به باب جبرئیل مشهور است آوردند، حضرت امام صادق علیه السلام در حالتی که تمامی ردایش به روی زمین می‌کشید بر آنها سر برآورد و پس از آن از باب مسجد خطاب به مردم کرد و فرمود: لعنکم الله یا معاشر الأنصار - ثلاثاً - ما علی هذا عاهدتم رسول الله صلی الله علیه و آله و لا بایعتموه أما والله إن كنت حریصاً ولکننی غلبت و لیس للقضاء مدفع. «لعنت خدا بر شما ای گروه انصار - سه بار - شما بر این‌گونه با پیغمبر خدا عهد نبسته‌اید و بیعت نموده‌اید. سوگند به خدا که من در یاری اینان حریص می‌باشم ولیکن من مغلوب کار واقع شده قرار گرفته‌ام و چیزی قضای الهی را برگردان نمی‌باشد!» این بگفت و داخل خانه‌اش شد و مدت بیست روز و شب تب کرد و پیوسته در شبانه روز می‌گریست تا به جایی که ترسیدند جان دهد. و اگر نبود مگر گریه آن حضرت بر آنان کافی بود که نگذارد مردم در أعراض و آبروی آنان به سب و لعن مشغول شوند.

۲- درباره محمد و ابراهیم محدث سید نعمت الله جزائری رحمته الله در شرح صحیفه سجّادیه: «نور الأنوار» طبع سنگی ص ۷ و ۸ مطلبی دارد که شایان توجه می‌باشد. وی گوید: قوله: «محمد

←

← و ابراهیم» کلینی حدیث طویلی درباره ایشان روایت نموده است. و در آن وارد است که امام صادق علیه السلام با شدیدترین وجهی آنان را از خروج منع نمودند. و از آنجا بعضی از معاصرین استدلال کرده‌اند که آنان ملعون هستند و از رحمت خدای سبحانه و تعالی مطرود. و تشبیه مذکور را در آنچه که خواهد آمد از گفتار امام که: **إِنِّي لِأَعْلَمُ أَنَّكُمْ سَتَخْرُجَانِ كَمَا خَرَجَ حَمَلٌ كَرِهَ** است بر مطلق خروج و کشته شدن، نه به حقیقت و واقعیت قتل، چرا که زید قطعاً مُحَقَّق بوده است. اما این استدلال درست نیست. به جهت آنکه اگر او قتل را در حقیقت و واقع اراده کرده است، محمد و ابراهیم با زید مساوی می‌باشند، چون نهی بر جمیع آنان بر نهج واحد وارد گردیده است. و اگر به جهت اعتقادشان است باز هم مطلب از این قرار است، به علت آنکه یک نفر از آنها خروج ننموده است مگر برای طلب خون امام حسین علیه السلام یا برای رفع تسلط ظلم از بنی هاشم، و یا برای آنکه خلیفه و حاکم باشد. و شکی نیست که ایشان از بنی امیه احق هستند به خلافت از جهت نظر به واقع و اعتقاد و اگر چه اصل خلافت و حکومت از برای غیر آنها می‌باشد یعنی برای خصوص معصومین از آنان. آری میان آن دو با زید تفاوتی وجود دارد، و آن عبارت است از آنکه آن دو نفر امام علیه السلام را اذیت و آزار نمودند ولیکن امام زید حضرت را آزار نکرد. و جواب از این را هم دانستی!

و در ص ۵ گوید: و اما غیر از زید از اصحاب خروج مثل یحیی و محمد و ابراهیم را اصحاب ما در صحیح احوالشان اشکال کرده‌اند به سبب آنکه از آنان ضررهائی به امام علیه السلام وارد گردیده است. اما سخن حق آن می‌باشد که: گریه حضرت بر آنان پس از کشته شدنشان و تأسف وی بر ایشان در وقت اسارتشان، رفع اشکال از حالاتشان می‌کند.

کدامیک از افراد شیعه هست که ضرری بر امام نرسانیده است و اگر چه به واسطه ارتکاب معاصی بوده باشد. زیرا شدیدترین ضرر بر طبعهای مبارکشان معصیت پیروان است اما شفقت آنها بر ما ایجاب می‌کند تا از امثال این گونه معاصی درگذرند. چون در روایت وارد شده است که: خداوند تعالی بر شیعه به جهت افساء سیرِ ائمه علیهم السلام غضب نمود و اراده فرمود تا با عذاب خود ایشان را ریشه کن کند بنابراین به امام موسی کاظم علیه السلام خبر داد که: من در این سال شیعه‌ات را از بیخ و بن برمی‌اندازم. امام موسی کاظم علیه السلام عرض کرد: ای پروردگار من! من دوست دارم خودم فدای شیعه‌ام گردم و ایشان بر روی زمین باقی بمانند.

و در صورتی که حال امامان را با اجانب چنین می‌یابیم، پس چطور خواهد بود حال ایشان با اولادشان و آقاربشان؟! با وجود آنکه خروجشان پس از آن شد که حرمتشان را هتک نمودند و اموالشان را به غارت بردند و ذراری‌شان را اسیر کردند و به آنها لقب خوارج دادند، به آنها گفتند:

←

و امّا دربارهٔ خصوص محمد ملقب به نفس زکیّه، اخبار صراحت دارد بر مخالفت او با حضرت صادق علیه السلام چنانکه از طلب نمودن، و بیعت طلبیدن، و بالأخره با اشاره و صلاحدید عیسی بن زید بن علی بن الحسین زندان کردن و کشتن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر به واسطهٔ عدم بیعت، و عبارات و تعبیرات حضرت صادق علیه السلام: **إِنَّهُ الْأَحْوَلُ الْأَكْشَفُ الْأَخْضَرُ الْمَقْتُولُ بِسُدَّةِ أَشْجَعٍ عِنْدَ بَطْنِ مَسِيلَهَا**، و ایضاً تعبیر دگرشان: **فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَاهُ أَشَامَ سَلْحَةٍ أَخْرَجَتْهَا أَصْلَابُ الرَّجَالِ إِلَى أَرْحَامِ النَّسَاءِ**؛ و قیام او که بدون نتیجه ماند و موجب خونریزی جمعی از مسلمانان بر اساس توهم مهدویّت شد، دلالت بر منقصت وی برمی‌آید.

و امّا برادرش ابراهیم، او نیز به عنوان خونخواهی از برادرش و دفع ظلم قیام نمود. دربارهٔ او قدحی به خصوص نرسیده است، و معلوم است که: پس از کشته شدن برادرش: محمد نمی‌توانست ادّعی مهدویّت او را داشته باشد.

و امّا اینکه سیدبن طاوس فرموده است: قیام آنها به نظر امام بوده، و از روی تقیّه به امام نسبت نمی‌داده‌اند، با اخبار کثیره و شواهد تاریخیّه بی‌شماری سازش ندارد، و این گفتار قابل قبول نمی‌باشد.

می‌توان تجرّی این دو برادر را در قیام بر علیه حکومت بنی‌عباس، دعوت پدرشان: عبدالله دانست. چرا که وی در این معنی اصراری تمام داشت.

و آنچه در روایت است که: **«لَمْ يَسْبِقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَ لَمْ يُدْرِكْهُمْ الْآخِرُونَ»** راجع به مقتولین در جنب شطّ فرات و زندان منصور است. یعنی راجع به زندانیان از

← اگر جدّ شما بر حق بود این گونه رفتار با شما به وقوع نمی‌پیوست! و امثال این گونه رفتار، مردم آزاد را به غیرت بر می‌انگیزاند چه رسد به بنی‌هاشم! با اینکه از امام رضا علیه السلام صریحاً نهی از تناول أعراض و آبروی عباس بن موسی‌الکاظم علیه السلام وارد گردیده است، در حالتی که آن آزار و اذیت‌هایی که از وی نسبت به برادرش: امام رضا علیه السلام و نسبت به امّ احمد زوجهٔ پدرش از انواع استخفاف و صدمات وارد شده است از غیر او صادر نشده است. بنابراین آنچه را که بعضی از علمای مادر عیجوثی و دستبرد به عرض و آبرویشان سخن گفته‌اند، جرأت بر ذرّیهٔ اهل‌البیت علیهم السلام خواهد بود.

بنی الحسن است، نه محمد و ابراهیم. زیرا آنها زندان نشدند. قیام به شمشیر کردند و کشته شدند.^۱

۱- در «ریاض السالکین» طبع سنه ۱۳۳۴ ص ۱۵ و ص ۱۶ و طبع جامعة المدرّسین ج ۱، ص ۱۱۶ تا ص ۱۱۹ گوید: محمد و ابراهیم دو پسران عبدالله همان کسانی بودند که بر منصور خروج نمودند. شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» می‌گوید: یحیی بن زید امر ولایت را بدیشان تفویض نمود و آن دو نفر در مدینه خروج کردند و ابراهیم به سوی بصره رهسپار شد و مردم بر گرد آن دو اجتماع نمودند و کشته شدند. (انتهی) اما محمد ملقب است به نفس زکیّه و کنیه‌اش أبو عبدالله است و بعضی گفته‌اند: ابوالقاسم، و تمّام بود (در سخن گفتن مانند شخص عجول کلامش فهمیده نمی‌شد) و احوّل بود (لوچ) و در میان دو کتفش خالی سیاه رنگ به قدر یک دانه تخم مرغ بود و ملقب شده بود به مهدی به جهت حدیث مشهوری از رسول الله ﷺ: **انّ المهدی من ولدی اسمه اسمی و اسم ابيه اسم ابي.** آورده‌اند که روزی منصور رکاب او را گرفت. چون به او گفته شد: این مرد چه شخصیتی دارد که تو برای وی رکاب می‌گیری؟! منصور در پاسخ گفت: ای وای بر تو! این مهدی ما اهل بیت است! این محمد بن عبدالله است! نفوس بنی هاشم همه به محمد گرویده و او را بزرگ می‌شمردند. منصور با جماعتی از بنی هاشم با او و با برادرش ابراهیم بیعت نمودند. اما چون برای بنی عباس بیعت گرفته شد و آنان بر آریکه امر استوار آمدند محمد و ابراهیم پنهان گشتند و در تمام دوران سقّاح مختفی بودند. چون منصور روی کار آمد دانست که ایشان عزم بر خروج دارند بنابراین برای دستگیری و طلب آنها کوششی بلیغ نمود. و پدر آنها و جمعی از اهل و خاندان آن دو را گرفت. و آورده‌اند که چون پدرشان در حبس بود آنان در هیئت و لباس دو نفر مرد بیابانی می‌آمدند و با پدرشان دیدار می‌داشتند. روزی گفتند: دو نفر از آل محمد کشته گردد بهتر است از آنکه هشت نفر کشته گردند. عبدالله: پدرشان گفت: اگر أبو جعفر منصور نمی‌گذارد شما بزرگوارانه زندگی کنید نمی‌تواند نگذارد تا شما بزرگوارانه بمیرید!

ثقة الاسلام در کتاب «روضه» از معلی بن خنیس روایت کرده است که گفت: من در حضور حضرت امام جعفر صادق عليه السلام بودم که محمد بن عبدالله وارد شد. حضرت به حال وی رقت کردند و دو چشمانشان از اشک جاری گشت. من به آنحضرت گفتم: من امروز این طور شما را دیدم که با او کاری کردید که تا به حال نمی‌کردید! حضرت فرمودند: من بر حال او رقت آوردم به جهت آنکه او خود را به امری منسوب ساخته است که برای او نمی‌باشد، من در کتاب علی عليه السلام نیافتم که او از خلفای این امت باشد و نه از ملوک آنها. (انتهی) و قبیح‌ترین کاری که محمد نمود آن بود که چون در مدینه خروج کرد حضرت صادق عليه السلام را به بیعت خود فراخواند. حضرت با

←

← شدتِ ابا و امتناع نمودند. دستور داد تا حضرت را به زندان افکندند، و اموال حضرت و اموال قوم حضرت را که با او خروج نکرده بودند همه را مصادره نمود. خداوند نیز وی را مهلت نداد تا ذلیلانه کشته شد.

و از جمله حدیثی از حضرت باقر (ع) وارد است که فرمود: الْأَحْوَالُ مَشْهُومٌ قَوْمُهُ مِنْ آلِ الْحَسَنِ، يَدْعُو إِلَى نَفْسِهِ، قَدْ تَسَمَّى بِغَيْرِ اسْمِهِ. (انتهی) «آن مرد لوچ مرد شومی است در میان قوم خود از بنی حسن، مردم را به خویشتن دعوت می‌کند، و لقب و عنوانی را که از او نیست به خود بسته است.» چون عازم بر خروج گشت با برادرش ابراهیم معیاد نهاد تا در یک روز خروج کنند. ابراهیم به سوی بصره رفت و اتفاقاً مریض شد. و محمد در مدینه خروج کرد و چون ابراهیم شفا یافت خبر برادر را برای وی آوردند که کشته شده است. و منصور برای قتال با محمد لشکر جراری را به سرداری عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس گسیل داشت. محمد در خارج مدینه با ایشان کارزار نمود، و یاران محمد همگی از دور او پراکنده شدند و او تنها ماند. و چون احساس خذلان نمود، به خانه‌اش درآمد و امر کرد تا تنور را برافروختند. چون تنور برتافت به سوی دفتری که اَسْمَاءُ یاران و بیعت کنندگانش در آن ثبت بود رفت و آن را آورد و در تنور بگذاخت. سپس از منزل بیرون آمد و جنگ کرد تا در مکانی به اسم أَحْجَارِ زَيْت کشته شد. و این گونه کشته شدن را مصداق تلقیب وی به نفس زکیه پنداشتند چرا که از پیغمبر ﷺ روایت شده بود که فرموده بود: يُقْتَلُ بِأَحْجَارِ الزَّيْتِ مَنْ وُلِدَى نَفْسٍ زَكِيَّةٍ «از پسران من صاحب نفس زکیه‌ای در احجار زیت کشته می‌شود.» و قتل وی در سنه ۱۴۵ در ماه رمضان بود و نیز گفته شده است: در بیست و پنجم از شهر رجب بوده است و وی چهل و پنج ساله بوده است. و این قول، مشهورتر است چرا که بدون هیچ خلافتی تولد او در سنه صد بوده است.

و اما ابراهیم کنیه‌اش اَبُو الْحَسَنِ بوده است. وی مردی بود قدرتمند و توانا و در بسیاری از علوم دست یافته بود و گفته شده است: به مذهب اعتزال گرایش داشت. خروج او در بصره شب دوشنبه غره شهر رمضان سنه صد و چهل و پنج بوده است. مردم معتبر بصره با او بیعت نمودند و به خود لقب امیر المؤمنین گرفت و شأنش عظیم گردید و مردم ولایت او را دوست می‌داشتند و به روش و سیره او راضی بودند. و أبوحنیفه فتوی داد تا مردم با وی خروج کنند و برای او نوشت: اما بعد! من به سوی تو چهار هزار درهم فرستادم و غیر از آن چیزی نداشتیم. و اگر امانتهای مردم نزد من نبود به تو می‌پیوستم! چون به صف دشمن برخورد نمودی و پیروز شدی همان کاری را با آنها انجام بده که پدرت با اهل صفین نمود! هر کس از آنها را که فرار کند بکش! و هر کس از آنها که مجروح شده باشد جاننش بستان! و آن کاری را که پدرت با اهل جمل کرد با ←

و اما درباره حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب: شهید فحّ آنچه در اخبار آمده است همه مدح و ثنا می‌باشد. او به عنوان ترأس و پیشداری خروج نکرد. بلکه فقط به عنوان دفع ظلم بود. چون عمری (از نوادگان عمر بن خطاب) که در مدینه بود کار را بر علویین سخت گرفت، به حدی که گفت: اگر فلان علوی را که غیبت کرده و خود را هر روز معرفی نموده است حاضر نکنید من شما را می‌کشم!

در این صورت علویین چنان در مضیقه افتادند که غیر از خروج چاره دگر نداشتند. وانگهی آنان فقط به قصد مکه حرکت کردند، و کاری به کسی نداشتند که ناگهان لشگر موسی هادی عباسی (نواده منصور دوانیقی) برسید و آن حضرت را با جمیع اهل بیت و همراهانش از دم تیغ گذراند. و این واقعه در زمین فحّ: بین تنعیم و مکه، یعنی در یک فرسخی مکه در سنه ۱۶۹ واقع شد.

و اما درباره زید بن موسی بن جعفر علیه السلام آنچه را که شیخ عبدالله مامقانی در

← ایشان مکن چون برای دشمن فئه‌ای وجود دارد (جماعت متظاهری که در تعاضد و تعاون بعضی به بعضی دگر رجوع دارند).

و گویند: این نامه به دست منصور افتاد و همین علت اعراض او و تغیر او بر ابوحنیفه گردید. چون خبر خروج ابراهیم به منصور رسید، عیسی بن موسی را از مدینه طلب کرد و برای کارزار با ابراهیم برانگیخت. ابراهیم از بصره به راه افتاد تا با لشگر عیسی بن موسی در قریه‌ای از قراء کوفه به اسم **بَاخْمَرِی** برخورد کرد و آتش جنگ میان دو گروه شعله ور گردید. لشگر عیسی بن موسی منهزم شده پای به فرار نهادند. ابراهیم فریاد برداشت تا احدی از اصحابش دنبال شخص فراری نروند! و اصحاب او همه به نزد او گرد آمدند. اصحاب عیسی چون دریافتند که کسی آنها را تعقیب نکرده است، پنداشتند که اصحاب ابراهیم منهزم گردیده‌اند فلهاذا بازگشتند و بر اصحاب او یورش بردند و ابراهیم و یارانش را کشتند مگر عدّه قلیلی از آنها را. باری چون خبر هزیمت اصحاب عیسی به منصور رسید در قلق و اضطراب عظیمی افتاد سپس خبر ظفر به او رسید و سر ابراهیم را برای او آوردند و در طشتی در برابر او جای دادند، چون بدان نگریست گفت: من دوست داشتم که او در تحت اطاعت من درآید. قتل ابراهیم در بیست و پنجم شهر ذیقعدّه و گفته شده است شهر ذیحجه در سنه صد و چهل و پنج بود و عمرش ۴۸ سال، والله أعلم.

«تنقیح المقال» ذکر کرده است بدان اکتفا می‌نمائیم: وی گوید: زید بن موسی الکاظم علیه السلام: من بر احوال او واقف نگردیدم مگر بر روایت کلینی در باب فرق میان دعوی حق و باطل در باب امامت از کتاب «کافی» از موسی بن محمد بن اسمعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت: حدیث کرد برای من جعفر بن زید بن موسی از پدرش از پدرانش علیهم السلام.

و این زید همان زید معروف به زیدالنار است که در مدینه خروج کرد، و آتش زد، و به قتل رسانید، و پس از آن به بصره رفت در سنه ۱۹۶. و ابوالفرج گوید: چون محمد بن ابراهیم بن اسمعیل طباطبای پسر ابراهیم بن حسن بن حسن که با ابوالسرایا در کوفه بود بمرد، و این محمد امام زیدیه و صاحب دعوت بود، بعد از وی مردم محمد بن زید بن علی علیه السلام را به ولایت بر خود برگزیدند و زیدیه با او بیعت کردند و عمالش را در آفاق پراکنده نمود. و ولایت اهواز را به زید بن موسی بن جعفر علیه السلام داد. او از بصره عبور کرد، و ولایت آنجا به دست علی بن جعفر بن محمد عباسی بود. لهذا خانه عباسیین را در آنجا آتش زد، و به همین جهت به زیدالنار ملقب گردید. - انتهى.

اما بعضی از سیره نویسان خلاف این را گفته‌اند. وی گفته است: چون امر ابوالسرایا در کوفه رونق گرفت، زید بن موسی وارد کوفه شد، و ابوالسرایا وی را به ولایت کوفه برگماشت. چون امر ابوالسرایا واژگون شد و اصحابش پراکنده شدند، زید بن موسی مختفی گردید.

در این حال حسن بن سهل، دنبال او می‌گشت تا وی را بجوید، چون مکانش را به او نمودند، او را حبس کرد. و زید پیوسته در محبس بغداد باقی بود تا ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکله ظهور کرد و اهل بغداد به حسن جسارت کردند، و زید را از زندان بیرون آوردند.

زید به مدینه رفت و آتش زد و کشت، و مردم را به بیعت با محمد بن جعفر بن محمد فرا می‌خواند. مأمون سپاهی را به جنگ او گسیل داشت. زید اسیر شد و وی

را به نزد مأمون آوردند. مأمون به او گفت: ای زید! در بصره خروج کردی، و از آتش زدن خانه‌های دشمنان ما از بنی‌امیه و ثقیف و غَنَی و باهِلَه و آل زیاد منصرف شدی و به آتش زدن خانه‌های بنی‌اعمامت پرداختی؟!!

زید - که مرد شوخ و مزّاحی بود - گفت: یا امیرالمؤمنین! من از هر جهت در این قیام خطا کردم، و اگر این دفعه خروج کردم، اوّل شروع می‌کنم به آتش زدن خانه‌های دشمنانمان!

مأمون بخندید، و او را به سوی برادرش: امام رضا علیه‌السلام فرستاد و گفت: من جرم او را به تو بخشیدم! بنابراین او را به نیکویی تأدیب کن! چون زید را حضور حضرت آوردند، حضرت با کلمات درشت و سخت با او مواجه شدند، و آزادش کردند و قسم یاد کردند که تا هنگامی که زنده‌اند با او سخن نگویند.

شیخ صدوق رحمته‌الله در «عیون»، اخبار بسیاری را روایت می‌کند که دلالت بر مذمّت او و بر سوء حال او دارد، ولیکن شیخ مفید رحمته‌الله در «ارشاد» در گفتارش مبنی بر آنکه: برای هر یک از اولاد حضرت ابوالحسن موسی کاظم علیه‌السلام منقبتی و فضیلت مشهوری است، و حضرت امام رضا علیه‌السلام در فضیلت از همه ایشان تقدّم دارد، او را استثناء ننموده است.

باری زید تا پایان دوره خلافت متوکّل حیات داشت و از ندیمان منتصر بود، و در زبانش مزاح و شوخی بود. صدوق رحمته‌الله در «عیون» گفته است: این زید بن موسی، زیدی بوده است، و در بغداد بر کنار نهر کَرخَیَا^۱ نزول می‌نموده است و همان کس است که در ایام ابوالسّرایا در کوفه خروج نمود، و کوفیان ولایت آنجا را به او سپردند.

مامقانی می‌گوید: نظریّه من این است که: منظور از فضل و زیادی بر زبانش، مراد

۱- مامقانی در هامش آورده است: در «قاموس» گوید: کرخایا مشربه‌ای است که آب به سوی آن از عمود نهر عیسی جاری می‌گردد.

همان مزاح و شوخی است. و منظور از زیدی بودنش آن است که: مذهب زید را در خروج معتقد بوده است، نه آنکه اعتقاد به امامت شخص خروج کننده داشته است چنانکه مذهب زیدیّه چنین می‌باشد. ولیکن برای سقوط منزلت وی همین بس که خروج کرد و آتش زد و کشتار نمود، گذشته از ندیم بودن او با خلفاء و حضور وی با ایشان در آن مجالس مشهوره آنان. بناءً علیهذا اعتمادی بر خبر او نیست.

آری ما چنین مأموریم که: به ذریهٔ اُمّه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ تعرّضی ننمائیم و برای احدی از ایشان منقصتی نجوئیم. و از ایشان وارد است که چنین فرموده‌اند: **إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَا يَخْرُجُ أَحَدُنَا مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يُقَرَّ لِكُلِّ ذِي فَضْلٍ بِفَضْلِهِ**.^۱

«حقاً ما اهل بیتی می‌باشیم که احدی از ما از دنیا بیرون نمی‌رود مگر آنکه برای هر صاحب فضیلتی به فضیلت او اعتراف می‌کند.»

و اما دربارهٔ زید بن علی شهید،^۲ اخبار وارده در مدح و ثناء فوق حدّ استفاضه

۱- «تقیح المقال»، ج ۱ ص ۴۷۱.

۲- در «ریاض السالکین» از طبع سنگی رحلی سنهٔ ۱۳۳۴ در ص ۸ و ص ۹ و از طبع حروفی جامعهٔ المدرّسین ج ۱ ص ۷۳ تا ص ۷۵ بعد از نقل کلام شیخ مفید راجع به زید بن علی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ گوید: اهل تاریخ گویند: علت خروج زید و خلع اطاعت بنی مروان آن بود که بر هشام بن عبدالملک به جهت شکایت از خالد بن عبدالملک بن حرث بن حکم که امیر بر مدینه بود وارد شد و هشام بناگذازد تا به او اجازهٔ دخول ندهد. و زید داستانها و قضایائی را که از آنها شکایت آورده بود به هشام به وسیلهٔ مکتوب می‌رسانید. و هر وقت قضیه‌ای را برای وی می‌نوشت هشام در زیرنامه می‌نوشت: **ارْجِعْ إِلَى أَرْضِكَ** «به محلّ سکونت خود بازگرد!» و زید می‌گفت: قسم به خدا که دیگر من به نزد ابن حرث باز نخواهم گشت. هشام پس از درنگ و توقّف و حبس طولی به او اذن ورود داد. چون زید در برابر او نشست هشام به او گفت: به من این طور ابلاغ شده است که: تو یادی از خلافت می‌کنی و تمنای آن را داری! و تو در محلّ خلافت نیستی زیرا که پسر کنیزی می‌باشی! زید به او گفت: این کلام تو پاسخ دارد! هشام گفت: سخن بگو! زید گفت: هیچ کس از مردمان سزاوارتر به خداوند نمی‌باشد مگر پیامبری را که خدا مبعوث کرده است و او اسمعیل بن ابراهیم است و وی پسر کنیزی بود. خداوند او را برای نبوت خویش برگزید و از وی **خَيْرَ النَّبِيِّينَ** را بیرون آورد. هشام گفت: **فَمَا يَصْنَعُ أَخُوكَ الْبَقْرَةَ؟!** «پس برادر گاو تو چه می‌کند؟!»

← زید به قدری عصبانی شد تا نزدیک بود از پوستش خارج گردد. و گفت: سَمَاهُ رَسُولُ اللَّهِ الْبَاقِرُ وَ تَسْمِيهِ أَنْتَ الْبَقْرَةُ! لَسَدٌ مَا اخْتَلَفْتُمَا! وَ لَتَخَالِفْنَهُ فِي الْآخِرَةِ كَمَا خَالَفْتَهُ فِي الدُّنْيَا فَيُرِدُ الْجَنَّةَ وَ تَرِدُ النَّارَ. «رسول خدا وی را شکافنده علم نامید و تو او را گاو می نامی! چقدر معیار اختلاف شما شدید است! و تو با باقر برادرم در آخرت مخالفت داری همان طور که در دنیا مخالفت داشته ای، بنابراین او در بهشت می رود و تو در آتش!» هشام گفت: بگیری دست این أحمق مائق را (شدید الغیظ و الغضب را) و اخراجش نمائید! روی دستور هشام زید را اخراج کردند و با چند نفر به مدینه تبعید نمودند. زید همین که از حدود شام مطرود شد و آن چند تن از وی مفارقت کردند راهش را به سمت عراق برگردانید و داخل کوفه گشت. اکثر اهالی کوفه با او بیعت کردند و امیر کوفه و عراق از جانب هشام، یوسف بن عمر ثقفی بود. و میان آن دو جنگی که در تواریخ مسطور می باشد واقع شد. اهل کوفه او را مخذول نمودند و چند تن افراد قلیلی با وی استوار بماندند. تا آنکه زید به بهترین وجهی تنها با نفس خود مقاومت کرد و جهاد عظیمی را تحمّل نمود، تا به جایی که یک تیر تیز بر پیشانی اش نشست و به طرف ناحیه جبهه چپش فرود آمد و در مغز سرش بماند و همین که خواستند آن تیر را درآورند جان داد. و روز شهادتش دوشنبه دوم صفر سنه یکصد و بیست و یک بوده و در آن هنگام چهل و دو سال اش. جسد شریفش را چهار سال در گناسه کوفه بردار آویختند. عنکبوت بر روی عورت او تار تنید و آن را پپوشانید. سرش را به مدینه فرستادند و یک شبانه روز کنار قبر پیغمبر ﷺ نصب کردند. از جریر بن اَبی حازم وارد است که گفت: من در رؤیای خواب، رسول خدا ﷺ را دیدم که به چوبه ای که در مدینه سر زید را بر آن آویخته بودند تکیه زده بود و می گفت: هَكَذَا تَفْعَلُونَ بَوْلَدِي؟! «این طور با پسر من رفتار می کنید!» و چون هشام هلاک شد و ولید بن یزید پس از او غاصب ولایت امر مسلمین گردید به یوسف بن عمر نوشت: اما بعد به مجرد اینکه نامه من به تو برسد اهتمامت را به عَجَلْ أَهْلَ عِرَاقٍ (گوساله اهل عراق) مصروف دار فَحَرِّقْهُ ثُمَّ أَنْسِفْهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا! «پس او را آتش بزن و سپس خاکسترش را در دریا بر باد بده!» یوسف بن عمر جسد زید را پائین آورد و آتش زد و خاکسترش را در هوا منتشر ساخت. و هنگامی که حکم بن عباس کلبی این اشعار را سرود:

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جَذَعِ نَخْلَةٍ وَ لَمْ أَرْ مَهْدِيًّا عَلَى الْجَذَعِ يُصَلَبُ

و این ابیات به حضرت امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ رسید، دو دست خود را در حالی که به لرزه و رعشه درآمده بود به سوی آسمان بلند کردند و به خداوند عرضه داشتند: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ عَبْدُكَ كَاذِبًا فَسَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبِيكَ! «بار خداوندا اگر این بنده ات دروغ می گوید سگت را بر وی مسلط گردان.» بنو امیه او را برای مأموریتی به کوفه گسیل داشتند، در راه شیری وی را درید و طعمه خود ساخت. چون ←

است، بلکه می‌توان گفت: در سر حدّ تواتر می‌باشد. زید دارای شخصیتی عظیم بود و پس از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام بهترین و با فضیلت‌ترین اولاد حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام بود، و قائل به عظمت و مقام برادر و برادرزاده خود (صادقین علیهم‌السلام) بود. لیکن ظرفیت تحمل این گونه ظلم‌ها و ستم‌ها را مانند امام معصوم نداشت. جام صبرش لبریز گردید، و تکیه به شمشیر داد و بر علیه حکومت هشام بن عبدالملک که در مجلس خود علناً به وی شتم کرده و ناسزا گفته بود قیام کرد. این قیام از باب امر به معروف و نهی از منکر بود.

منع حضرت صادق علیه‌السلام از قیام او، نه این بود که حکومت جائرانه وی سزاوار سرنگونی نیست بلکه از این جهت بود که: وجودی چون او با این فضیلت و با این رصانت و متانت، حیف می‌باشد که بیهوده کشته شود، و از شهادت وی، ثمر قابل توجهی چون شهادت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام که مثمر ثمر بود عائد نگردد. حضرت امام صادق علیه‌السلام میان قیام زید و میان نتیجه حاصله از این قیام را پیوسته موازنه می‌نمودند، و می‌دیدند که: کفه وجود و حیات ارزشمند عمومی‌شان زید، بسیار سنگین‌تر و ارزشمندتر است. فلذا بر قتل او دریغ می‌خوردند و تأسف داشتند، و بر صلّب او محزون و داغدار بودند.

زید دارای فضل و تقوی و علم بود، و از علماء آل محمد شمرده می‌شد. و در ولایت و عصمت، تالی تلو معصوم بود. و همچون حضرت اسمعیل بن جعفر علیه‌السلام و همچون محمد بن علی النقی علیه‌السلام که اگر بدائی نبود، امامت به ایشان انتقال پیدا می‌نمود، دارای ظرفیت ولایتی و سعه وجودی بود. ولی هنوز مرتبه عصمت و ولایت مطلقه را حائز نگشته بود. و نظریه او این بود که: در هر حال برای رفع ظلم با

← این خبر به حضرت امام صادق علیه‌السلام رسید ناگهان به سجده افتادند و گفتند: الحمد لله الذی أنجز لنا ما وعدنا. «حمد و سپاس اختصاص به خدا دارد که بدانچه که به ما وعده داد وفا کرد.»

شمشیر باید قیام کرد.

این نظریه برای زید، نقصان و عیب نبود، بلکه نسبت به نظریه حضرت امام صادق علیه السلام نسبت تامّ به اتمّ، و کامل به اکمل را داشت.

هر یک از ائمه ما - سلام الله علیهم اجمعین - در عین ولایت و عصمت، و در عین توحید و طهارت، دارای اختلافاتی در روش و سلوک همانند اختلافات مکانی و زمانی و طبعی و طبیعی بوده‌اند که جامع آنها فقط وصول به ولایت و توحید و فناء محض در ذات احدیّت و تحقّق به حاقّ حقیقت بوده است. زید اگر چه به این درجه از ولایت نرسیده بود، لیکن فی حدّ نفسه مراحل عظیمی را از عبودیت طی نموده بود، و جامع کمالات بسیاری از عوالم تجرّد بود. فقط نیاز به کشف یک حجاب داشت که وی را همدرجه و همپایه معصوم گرداند.

در این صورت دیگر زید مانند یک شیعه عادی و معمولی نبود، بلکه در أعلا ذروه‌ای از عرفان و توحید، و مُنعمّر در مقام عبودیت بود. هیچ گاه نمی‌توان مثل زید را با بسیاری از شیعیان که به ظاهر در مقام تسلیم و اطاعت صرف امامشان می‌باشند، و مقامات عرفانی و کمالات ولائی و توحیدی آنان حایز اهمیت نیست، قیاس نمود.^۱

۱- احمد امین بک مصری در «فجر اسلام» ص ۲۷۲ گوید: زیدیه پیروان زید بن حسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب می‌باشند. و مذهبشان از همه مذاهب شیعه معتدل‌تر و به اهل سنت نزدیکتر می‌باشد. و این امکان دارد از آن جهت باشد که امام زیدیه نزد واصل بن عطاء رئیس معتزله شاگردی کرده باشد و بسیاری از تعالیمش را از وی اخذ نموده باشد. زیرا زید قائل به جواز امامت مفضول با وجود افضل است. و گفته است: علی بن ابیطالب افضل از ابوبکر و عمر بوده‌اند ولیکن با وجود این امامت ابوبکر و عمر صحیح بوده است.

و أيضاً احمد امین در کتاب «ظهر الإسلام» ج ۴ ص ۱۰۹ گوید: و از شدیدترین منازعات و خصومات میان معتزله و روافض آن است که: در روایت است که جماعت کثیری نزد زید بن علی آمدند تا با وی بیعت نمایند و اصرار فراوان بر بیعت با او و محاربه با بنی مروان داشته‌اند. چون زید آماده شد که امر امارت خود را آشکار نماید، بعضی از رؤسای شیعه نزد او آمدند و به او ←

← گفتند: نظریه تو راجع به ابوبکر و عمر چیست؟! زید گفت: خدارحمتشان کند و مورد غفران قرار دهد. من از احدی از اهل بیتم نشنیدم که از آنان بیزاری جوید و درباره آنها نمی‌گویند مگر خیر را، و شدیدترین گفتار من آن است که: **إِنَّا كُنَّا أَحَقَّ بِسُلْطَانِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ مِنَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ، وَإِنَّ الْقَوْمَ اسْتَأْذَرُوا عَلَيْنَا وَ دَفَعُونَا عَنْهُ. وَ لَمْ يَبْلُغْ ذَلِكَ عِنْدَنَا بِهِمْ كُفْرًا. قَدْ وُلُوا فَعَدَلُوا فِي النَّاسِ وَ عَمِلُوا بِالْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ:**

«ما از همه مردم به امارت و ولایت رسول خدا ﷺ سزاوارتر هستیم. و آن گروه خود را بر ما مقدم داشتند و ما را از حَقمان منع کردند. و در نزد ما این امر موجب کفر ایشان نمی‌گردد. به تحقیق ولایت مردم را عهده‌دار شدند، و در میان مردم به عدالت رفتار کردند، و به کتاب و سنت عمل نمودند!» این پاسخهای زید برای آنان نیکو نبود. فلذا بیعتش را شکستند و او را طرد کردند. زید به آنها گفت: **رَفَضْتُمُونِي فِي أَشَدِّ سَاعَاتِ الْحَاجَةِ؟! «آیا در این موقعیت که شدیدترین ساعت‌های نیازمندی است شما مرا طرد می‌کنید؟!»** از آن به بعد آن گروه به روافض موسوم گشتند. و گاهی آنان به رافضه که نام ناپسندیده‌ای است موسوم می‌شوند.

و در میان شیعیان طوائفی موجود می‌باشند غیر از روافض، بعضی از آنان غلوشان بیشتر و بعضی اعتدالشان بیشتر است. و از معتدلترین آنها زیدیه هستند. همچنین معتدلترین، آنهایی هستند که میان مذهب شیعه و مذهب اعتزال را جمع نموده‌اند. انتهی کلام احمد امین، و أقول: آنچه را که به زید نسبت داده است **تَبِعاً لِبَعْضِ المورخين** از ترحم زید بر شیخین، و عدم برائت از آن دو، و جواز امامت آنها با وجود افضل از ایشان، خلاف صریح مذهب شیعه و اهل‌البیت می‌باشد و زید هم که دست پرورده اهل بیت است هیچ‌گاه نمی‌تواند بر خلاف باشد. و محتمل است در آن معرکه جنگ، کلام او از روی تقیه صادر شده باشد. و اینکه بعضی گفته‌اند: در زمان قیام و تکیه به شمشیر جای تقیه نیست، پاسخش آن است که: قیام وی در برابر بنی‌مروان بوده است، نه در مقابل شیخین. و چه بسا بسیاری از سپاهیان‌ش دارای تولی شیخین بوده‌اند، و انکار و تبری صرف از آنان در آن موقعیت حساس از عقل و احتیاط دور بوده است. زید بن علی یکی از دو نفر راوی صحیفه سجادیه می‌باشد، و طبق سخن یحیی فرزندش، او صحیفه را می‌خوانده است، و از ملتزمین به قرائت ادعیه آن بوده است. در دعای چهل و هشتم از آن که راجع به عید اَضْحَى و روز جمعه می‌باشد، حضرت در مقام ردّ و غضب خلفای اولین صریحاً وارد میدان مخاصمه و منازعه می‌گردد آنجا که عرضه می‌دارد: **اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا الْمَقَامَ لِخَلْفَائِكَ وَ أَصْفِيَانِكَ وَ مَوَاضِعِ أَمْنَائِكَ فِي الدَّرَجَةِ الرَّفِيعَةِ الَّتِي اخْتَصَصْتَهُمْ بِهَا قَدْ ابْتَرَوْهَا، وَ أَنْتَ الْمُقَدَّرُ لِذَلِكَ، لَا يَغَالِبُ أَمْرُكَ وَ لَا يَجَاوِزُ الْمَحْتَمُومُ مِنْ تَدْبِيرِكَ كَيْفَ شِئْتَ وَ أَنِّي شِئْتُ، وَ لِمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ غَيْرُ مَتَّهِمٍ عَلَيَّ**

نهی حضرت امام صادق علیه السلام از قیام زید، نهی الزامی نبود بلکه نهی إعافی و تنزیهی بود. و بلکه نهی ارشادی بود که مخالفت آن نه تنها او را از مقام حضرتش دور نمی‌کند، بلکه با وجود غیرت و عزت و إباء زید، به وی درجه و مقام و منزلت می‌بخشد، و او را در رُوح و ریحان و مقعد صدق وارد می‌سازد، و فقط همدرجه و هم‌رتبه با معصومش نمی‌گرداند. در دقائق و لطائف و ظرائف مراحل سلوک عرفانی، و مراحل و منازل تجرّد، او را به یک درجه پائین‌تر نگه می‌دارد.

این بود حقیقت آنچه از زید شهید - سلام الله علیه - به نظر رسید. و از اینجا به دست آمد: توجیهی که بسیاری نموده‌اند که: قیامش به امر حضرت صادق علیه السلام بوده و تَقیّه برای عدم انتساب به حضرتش، این نهی‌ها و این اخبار صادر گردیده است، صحیح و وجیه نمی‌باشد، همچون توجیه و نتیجه‌گیری مامقانی که خروج وی را به اذن امام می‌داند. او بعد از بحث مفصّل در احوال و ترجمه زید می‌گوید:

و مُخَلَّصُ الْمَقَالِ آن است که: من زید را ثقه و معتبر می‌دانم و اخبار وی صحاح

← خَلْقِكَ وَلَا لِإِرَادَتِكَ حَتَّىٰ عَادَ صَفْوَتُكَ وَ خُلْفَانِكَ مَغْلُوبِينَ مَقْهُورِينَ مُبْتَزِّينَ، يَرُونَ حُكْمَكَ مُبَدَّلًا، وَ كِتَابَكَ مُنْبُذًا، وَ فَرَائِضَكَ مُحَرَّفَةً عَنِ جِهَاتِ أَشْرَاعِكَ، وَ سُنَنَ نَبِيِّكَ مَتْرُوكَةً:

«بار خداوند! این مقام، مقام جانشینان تو و برگزیدگان تو و مواضع امانی تو می‌باشد در پایه و درجه رفیعی که اختصاص دادی ایشان را بدان درجه، و الآن آن را غاصبان روده‌اند. و تو آن را مقدر نموده بودی، کسی را یارای غلبه بر تو نیست، و از تدبیر حتمی تو - به هر طوری که بخواهی و به هر کیفیت که بخواهی و تو آن را مقدر نمودی به خاطر چیزی که تو بدان داناتری، و بر خلقت و اراده‌ات مورد سوء ظن و اتهام نیستی - کسی تجاوز نمی‌تواند بکند تا به جائی فرمان قضا و قدر تو پیش رفت که اصفیاء و خلفاء دربارت همگی به صورت افراد شکست خورده مغلوب و مورد تعدی واقع شده مقهور، و طرد شده و رانده شده درآمدند و اینک آن اصفیاء و برگزیدگان و آن خلفا و جانشینان تو می‌نگرند که در احکام تو تبدیل و تغییر رخ داده است، و کتاب توبه دور افکنده گردیده است، و اوامر و فرائض و واجباتی که الزام فرمودی از آن طریق و روشی که معین کردی دگرگون شده است، و سنتهای پیامبرت متروک گردیده است!»

۱- لفظ «حَسَن» زیاد است. زید فرزند بلافصل حضرت امام زین العابدین علیه السلام می‌باشد.

هستند در اصطلاح راویان پس از آنکه خروجش به اذن صادق علیه السلام بر اساس مقصد عقلائی عظیم بوده باشد، و آن عبارت است از: مطالبه حق امامت به جهت اتمام حجت بر مردم، و قطع عذرشان به آنکه آن حق مطالبی در خارج ندارد^۱.

آری زید صحیح الروایة و معتبر القول است، اما نه به جهت دلیلی که ایشان می‌آورند، بلکه به جهت مطالبی که ما در اینجا ذکر نمودیم که: زید دارای مقام شامخ و رتبه‌ای بس عالی است که عنقریب است به معصوم برسد. بنابراین بحث از صدق و وثوق در گفتارشان، تجرّی و خروج از مرز یک راوی و محدّث و رجالی به شمار می‌آید.

در اینجا که سخن به مقام و درجه زید و مقایسه آن با مقام و درجه امام معصوم رسید، سزاوار است بحثی اجمالی در خصوصیت صفات و اعمال معصوم بیاوریم تا رفع بعضی از شبهات به حول و قوه خداوند متعال بشود.

آیه الله محقق عظیم، و دانشمند متضلع: آقا میرزا عبدالله أفندی اصفهانی که از زمره تلامذ درجه اول علامه مجلسی می‌باشد، در مقدمه صحیفه ثالثه سجّادیّه می‌گوید:

أما بعد، بنده نیازمند جنایت پیشه: عبدالله بن محمد صالح اصفهانی می‌گوید: وُفُور أَدْعِيَةٍ مَأْتُورَةٍ وَ كَثْرَتِ مَنَاجَاتِ مَأْتُورَةٍ بِهَيْهَةِ از مولانا: علی بن الحسین زین العابدین، و غزارت أُوْرَادٍ وَ أَذْكَارٍ وَ نَدَبِهَايِ مَنْسُوبَةٍ به او - صلوات الله عليه - چه نظمش و چه نثرش، چه طویلش و چه قصیرش، و طراوت و نضارت آنها در میان أَدْعِيَةٍ پِيغمبر و فاطمه و سائر ائمه، و تازگی و بهجت انگیزی آنها و ظهور غایت تضرّع و ابتهال و مسکنت در آنها، و نهایت تأثیر و اجابت آن دعاها، از اموری است که: احدی از عامّه علماء فضلاً از خاصّه فضلاء، در آن شک و تردید نمی‌تواند

۱- «تنقیح المقال»، ج ۱، ص ۴۶۷ تا ص ۴۷۱ که به طور تفصیل ترجمه زید بن علی علیه السلام را ذکر کرده است و نقل ما از او این نتیجه‌گیری و تلخیص المقال را، در منتهی الیه صفحه ۴۶۹ می‌باشد.

بیاورد.

و این بدان علت است که خداوند هر یک از آنها را - علیهم السلام - به مزیت و خصوصیتی اختصاص داده است که در غیر او یافت نمی‌شود. مانند ظهور آثار علوم باقر و صادق علیهم السلام در اکثر، و غلبه شجاعت در امیرالمؤمنین و حسین علیهم السلام، همچنانکه در ادعیه علی بن الحسین آتش و سوزندگی و جذبۀ شدید ظاهر می‌باشد. و فصاحت و بلاغت و هیبت در ادعیه امیرالمؤمنین علیهم السلام باهر است. جز آنکه غایت امتیاز ادعیه مذکوره در مطاوی صحیفه کامله سجّادیه معروفه در میان اصحاب ما که گاهی به زبور آل محمد و گاهی به انجیل اهل بیت - صلوات الله علیهم أجمعین - معروف است، در آن گونه صفات و فضایل و درجات از میان آن دعاها، و نهایت اعتماد بر آن از اموری می‌باشد که بر صاحبان خرد و درایت پوشیده نیست.

زیرا تواتر آن ادعیه، و استواری و متانت معانی آنها، و لطافت ألفاظ و ظرافت عبارات آنها، بلکه اعجاز آن دعاها، و قاطعیّت در مقام حجّت و برهان آنها، ما را از مؤونه ایراد حجج در اثبات آن و تکلف و به زحمت در آمدن در ذکر سندهای آن، و بیان طرق آن اسناد به مولانا السّجّاد که گوینده و انشاء کننده آن ادعیه می‌باشد، بی‌نیاز می‌گرداند.^۱

آیه الله محقق خبیر، و مدقق بصیر امین عاملی در مقدمه «صحیفه خامسه سجّادیه» این طرز تفکر و نسبت را به ائمه طاهرین - صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین - ابطال کرده است. وی پس از بیان آنچه که ما از آیه الله میرزا عبدالله آوردیم، در صدد ابطال آن بدین عبارت برآمده است:

در این گفتار تأمل کن! چرا که منبع علومشان - که بر آنها سلام باد - واحد است،

۱- «الصّحیفه الثالثه السّجّادیه» از منشورات مکتبه الثقلمین القرآن و العتره، عید الغدیر

و طینتشان واحد است، و همگی از نور واحد هستند، و کلامشان با یکدیگر متقارب است، و حالشان متناسب، به طوری که شخصی که در سیر احوال ایشان ممارست داشته باشد، این معنی را می‌فهمد. بلکه این، مقتضای اصول اصحاب ما می‌باشد از اعتقاد به آنکه: آنان در اعلا درجات کمال هستند. و ظهور شجاعت در امیرالمؤمنین و پسرش حسین علیهما السلام به علّت وجود مظهر آن بوده است و شاید مراد او همین معنی باشد. و ظهور علوم صادقین علیهم السلام به سبب پائین آمدن و سست شدن تقیه بود، (زیرا که در آخر دولت امویین و اوّل دولت عباسیین بودند) و نیز اسباب دگری بوده است.

و علیهذا آنچه را که بعضی از مردم گمان می‌کنند از آنچه که با گفتار این مرد فاضل مشابهت دارد، من آن را غیر از کلام قشری و بدون محتوا نمی‌دانم.^۱

و اما آنچه در این باره به نظر قاصر می‌رسد آن است که: اختلاف صفات و غرائز و افعال در یکایک افراد بشر امری است مسلم. هم به دلیل حسّ و شهود و وجدان، و هم به دلیل علمی از علوم طبیعی و از علم حکمت متعالیه و فلسفه الهیه تکوینیّه، هم به دلیل آثار و خصایص مرویه و اخبار وارده و روایات و تواریخ و شرح سیره‌ها و احوال یقینیّه. اینجا اگر بخواهیم بحث کافی و شافی در این موارد بنمائیم تحقیقاً نیازمند به یک جلد کتاب مستقلّی خواهیم بود، ولیکن به طور فشرده و اجمال برای آنکه فقط اساس مطلب به دست آید، گوئیم: تمام انبیاء و مرسلین و ائمّه ظاهرین و اولیای مقرّبین و سائر افراد بشر دارای اختیار می‌باشند و راه خدا و سلوک معرفت را باید با اراده آهنین، و قدم راستین طی کنند، و رضای محبوب را بر خواهش خویش ترجیح دهند تا به مطلوب برسند. بنابراین هر کس برود می‌رسد، و هر کس نرود نمی‌رسد.

۱- «الصّحیفة الخامسة السّجّادیّة» مطبعة الفيحاء در دمشق ص ۱۳ و ص ۱۴ در تحت عنوان الخامس از مقدّماتی که در ابتداء ایراد نموده است و مجموع مقدّمات نه تا می‌باشد.

افعال و کردار امامان و پیغمبران، اضطراری و مجبوری نیست به طوری که افعال حسنه از آنان همچون درخشش برلیان بدون اختیار از آنها سرزند، و آنها اصلاً توان و قدرت معصیت و تقدّم رضای نفس را در خود نداشته باشند. اگر چنان بود ایشان امتیازی بر سائر افراد خلقت نداشتند. چون خداوند اصل وجودشان را صرف نظر از اراده و اختیار، نورانی و متلاًلاً آفریده بود، و آنها هم طبق همان خلقت خواهی نخواهی بدون اراده، نورپاشی می نمودند. بلکه آنها همگی انسانند، بشرند، دارای اراده می باشند، از روی اختیار گناه نمی کنند، و رضای خداوند تعالی را بر خواسته های نفسانی مقدّم می دارند تا کم کم به جایی می رسند که خواست در آنها باقی نمی ماند و خواست نفسانی آنها و خواست خداوند محبوب یکی خواهد شد. دیگر در آنجا یک اراده و اختیار بیشتر وجود ندارد، و آن اختصاص به ذات اقدس لایزالی و لم یزلی دارد که از دریچه و آئینه این انسان از خود گذشته و به خدا پیوسته ظهور و تجلّی نموده است.

این بود اجمال و حقیقت وجود نورانی و مقام ولایت مطلقه آنان که در آنجا بینونت و دوئیّت و جدائی نیست. آنجاست که نور واحد است، و فطرت واحد است، و عرفان واحد است. و این نه تنها آنکه منافات با اراده و اختیارشان ندارد، بلکه اختیار و اراده مترشحه از آنان مؤید و مُسَدّد و مُقَوّی وصول به اعلی درجه کمال و بالاترین ذروه از اوج انسانیت، و برآمدن بر فراز قلّه توحید و طی سفرهای اربعه عرفانیّه، و وصول به مقام بقاء بالله بعد از فناء فی الله می باشد.

آنچه در اخبار وارد است که: ایشان در ازل نورانی بوده و هزاران سال قبل آفریده شده اند و خلقتشان غیر از سائر افراد بشر می باشد. همه درست و صحیح است. امّا ازل به معنی تقدّم زمانی عرضی نیست. ازل و ابد هر کس با خود اوست، همان طور که خدای هر کس با خود اوست. چطور می شود خدای انسان با او معیت داشته باشد، امّا ازل او جدا شود، و به طور انفصال تقدّم زمانی بگیرد؟ و یا ابد او از او جدا شود، و به طور انفصال تأخر زمانی بگیرد؟ این ازل و ابد عرضی نیست، همچنانکه

خدای انسان تقدّم عرضی ندارد. و چون تقدم خداوند تقدم علت بر معلول می‌باشد، و انفکاک وجودی معلول از علت محال است بنابراین تمام عوالم تجرّد از ازل، و ابد، و لوح، و قلم، و ملکوت اعلی، و اسفل، و عالم قضا و قدر و مشیّت هرکس با خود او بوده است، و انفکاکش محال می‌باشد.

با وجودی که خود خدا با انسان معیّت دارد، آیا متصوّر است که: این عوالم که واسطه فیض او می‌باشند جدا باشند، و میان انسان و خدا جائی را احراز نکنند؟! این معنی، معنی غلط است.

و آفرینش انبیاء و امامان به هزاران سال قبل همه درست است ولی قبلیّت در اینجا قبلیّت طولی است، نه عرضی و زمانی. قبلیّت علی بر معلولی است. قبلیّت ژئوبی و تقدّم سببی است. و غیریت خلقت آنان نسبت به سائر افراد بشر نیز تمام است، اما آن غیریت در زیر چتر و خیمه اختیار بوده است، نه خارج از آن. بنابراین شما هم با اراده و اختیار، راه آنان را طی کن و از هوای نفس بیرون شو، این غیریت برای شما هم جاری و ساری می‌گردد. خداوند انبیا و ائمه را غیر از سائرین قرار داده است، چون خود ایشان با اراده و اختیارشان غیر از خودشان گردیده‌اند.

در راه صعود و عروج به عالم توحید، غیریت و کثرت و دوگانگی در افعال و صفات در میان همه افراد بشر امری است ضروری و حتمی. در عالم وصول و فناء در ذات احدیّت، ابدأ امکان کثرت و دوئیّت معنی ندارد. در آنجا خداست و بس، ولایت کلیّه است و بس. **كُلُّنَا مُحَمَّدٌ، اَوْلَانَا مُحَمَّدٌ، اٰخِرُنَا مُحَمَّدٌ**، راجع به آنجاست. در آنجا چنان تابش نور قاهره ذات احدیّت قوّت دارد که نامها از میان می‌رود. در آنجا محمد به عنوان محمد نیست. علی با اسم علی وجود ندارد. فاطمه جدای از حسن و حسین نمی‌باشد هر یک از امامان تا حضرت امام حیّ و غائب از انظار عامّه، تمایز و تفارقی ندارند. همه نور بخت، و شعاع صِرف، و درخشش خورشید سماء توحید می‌باشند که همچون نور گسترده و پهن شده آفتاب بدون جهت و اندازه متّصل به خورشید بوده، و غیر از لفظ مجرد نور برای آن نامی نمی‌توان نهاد.

آری این نور از لحاظ ظروف خارجیّه و ماهیّات امکانیّه متعدّد می‌گردد. نور گسترده شده بر دامنه کوهها و صحراها غیر از نور تابیده بر اقیانوسها و دریاها می‌باشد. نور قطب شمال زمین، غیر از نور قطب جنوب و یا مناطق استوائی است. بعد از مقام توحید و وصول فناء و اندکاک در ذات حق تعالی، دوباره به عالم کثرات تنازل می‌نمایند، و با خدا با همه موجودات معیّت دارند و بِالْحَقِّ فِي الْخَلْقِ گردش و سیر می‌نمایند.

در اینجا است که آثار اختلاف دوباره ظهور می‌کند، و تفاوت میان آنها مشهود می‌گردد. البته این اختلاف و تفاوت غیر از اختلاف پیشین می‌باشد. در آنجا اختلاف بدون حق و فناء بود. یعنی اختلاف و تفاوتی که به اراده خدا در ماهیّات ظهور می‌نمود، ولی سالک خودش متوجه این فعل و اثر نبود. چون وصول و فناء و لقای تامه‌ای دست نداده بود. بلکه همه آنها را از خود و از تراوشات و آثار نفس خود می‌پنداشت، و اینک از نزد خدا برگشته است، و کعبه مقصود را زیارت کرده، و در حرم امن و تجرّد مطلق با فناء و اندکاک وجود و هستی خویشتن به لقاء خدا رسیده، و از انوار جمال و جلال متمتع گردیده است. لهذا این مراجعت، مراجعت با محبوب است. در هر آن از زمانهای طویل، و در هر نقطه از مکانهای عریضه و واسع خدا با اوست و او با خداست. هر فعلش فعل خداست. چون اراده و اختیار خدا جایگزین اراده و اختیار او شده است.

در عین توحید در کثرات است. و در عین غوطه ور شدن در کثرات در توحید است، و با حق است. کارهایش از حق است و مرجعش به حق است. جَمِيعُ أَعْمَالِهِ وَ سَكَنَاتِهِ يَكُونُ مِنَ اللَّهِ وَ يُرْجَعُ جَمِيعُهَا إِلَى اللَّهِ.

و از آنچه گفته شد به خوبی روشن می‌گردد که اولاً: ائمه طاهرين - صلوات الله و سلامه عليهم أجمعين - که اکمل و افضل مخلوقات در عالم تکوین و در عالم تشریح می‌باشند، حتماً باید اسفار اربعه عرفانیّه را طی نموده باشند. زیرا اگر یکی از آنها طی نشده باشد، در این صورت سالکی که آنها را طی نموده است نسبت به آنان

أعلم خواهد شد، و این محال است به جهت حق استادی و تعلیم و تفوق ایشان بر جمیع خلائق.

و ثانیاً روایات وارده در وحدت نور و تجرّد و خلقت آنها راجع به عالم لقاء و فناء و عرفان الله می‌باشد و عدم تصوّر تعدّد در آن مکان عالی و رفیع از بدیهیات علم به‌شمار می‌آید.

و ثالثاً رجوع ایشان به عالم خلقت و کثرات ماهیّات برای تربیت بشر امری است ضروری. به علت آنکه بدون طی سفر چهارم که سیر فی الخلق بالحقّ باشد (با حق در میان خلائق) که از متمّمات مقام عرفان و کمال است، امکان ندارد رشته تدبیر در امور تکوین و تشریح بدیشان سپرده شود. زیرا در آن صورت فعل آنان در میان خلق، فعل خدا نبوده، و با یکایک از خلائق نمی‌توانند برخورد الهی داشته باشند.

و رابعاً لازمه رجوع به کثرت، تعین به ماهیّات امکانیه و تعدّد عوارض وجودیه و جوهریه است. یعنی همان طور که امامان علیهم‌السلام در زمانهای مختلفی خلق شده‌اند، و در مکانهای متفاوتی زیست نموده‌اند، حتماً و حتماً بقیه عوارض جوهریه ایشان نیز مختلف خواهد بود. صفات و افعال نیز مختلف خواهد بود در عین آنکه همه نیکو و در اعلی درجه نیکوئی است بلکه بالاتر از آن نیکوئی متصوّر نیست، چرا که فعل حق است و در فعل حق جز نیکوئی معنی دیگری تصوّر ندارد.

امامان علیهم‌السلام همان طور که از پدران و مادران مختلف خلق شده‌اند، و تغذیه مادرشان در حال حمل مختلف بوده است، و با هزاران شرائط و موارد اختلاف دیگری، بالنتیجه از نقطه نظر جسمی و طبعی و طبیعی مختلف بوده‌اند، همین طور از جهت تغییرات اندیشه‌های نفسانی و ملکوتی اختلاف داشته‌اند.

امیرالمؤمنین - علیه افضل صلوات الله و سلامه - دارای قدی متوسط شبیه به کوتاه، و شکمی بالا آمده، و رنگی گندمگون و چشمانی درشت و سیاه، و سری بدون مو (أصلع) که از جلوی آن مو نداشت، و دارای ساقهای پائی بسیار رقیق و

نازک، یک گونه خلقت الهی است. حضرت امام حسن علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام هر دو شبیه به پیغمبر بودند اما حضرت امام حسن از سر و صورت تا کمر، و حضرت امام حسین از کمر به پائین. بعضی از ائمه سپید چهره بودند، چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، و بعضی سبزه تند مایل به سیاهی چون حضرت جواد علیه السلام. زیرا مادر آن حضرت کنیزی سیاه چهره بود از اهالی نوبه (یکی از نواحی آفریقا).^۱

و همچنین در قد و قامت متفاوت بودند، و در وزن و سنگینی بدن مختلف بودند. حضرت سجّاد به قدری لاغر بودند که در مواقع عبادت که از خود می‌رفتند، باد آن حضرت را تکان می‌داد و حضرت باقر فربه و سمین بودند به طوری که در بعضی از مواقع گرما که می‌خواستند برای زراعت بیرون روند ناچار بودند به دو غلام تکیه زنند. و همچنین در سائر جهات اختلافات طبعی و طبیعی که بی‌شمار است.

در اینجا چه می‌گوئید؟! آیا می‌گوئید: میزان سپید بودن بدن است چون رسول الله؟ و بنابراین از امیرالمؤمنین که گندمگون بود و از سائر ائمه گندمگون نباید پیروی کرد، و آنها را امام دانست، چون سفید چهره نبوده‌اند؟! آیا میزان فربهی است؟ بنابراین حضرت سجّاد از صفّ باید بر کنار شود. و یا میزان هزال و لاغری است؟ و بنابراین حضرت باقر از صفّ بر کنار روند، و یا میزان متوسط بودن است، مانند حضرت امام رضا علیه السلام، و بنابراین هر دو امام سجّاد و باقر باید بر کنار گردند؟!

۱- در «منتهی الآمال» طبع رحلی علمیة اسلامیة ج ۲ ص ۲۱۷ و ص ۲۱۸ آورده است: والدۀ ماجده آنحضرت امّ ولدی بود که او را سَبَبِکَه می‌گفتند و حضرت امام رضا علیه السلام او را خیزران نامید و آن معظمه از اهل نوبه بود و از اهل بیت ماریۀ قبطیۀ مادر ابراهیم پسر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود. و آن مخدره از افضل زنهای زمان خود بود، و اشاره فرمود به او حضرت رسول صلی الله علیه و آله در قول خود: **بأبی ابن خَیْرَةَ الإِمَاءِ النّوَبِیَّةِ الطَّیْبَةِ**. (پدرم به قربان پسر بهترین کنیزان باد که از اهل نوبه و پاکیزه است.)

و همچنین نظیر این پرسشها که به طول می‌انجامد. یا آنکه می‌گوئید: همه درست و صحیح و خوب و در درجه کمال بوده است، اَصْلَح بودن مولی الموالی کمال اوست. زلف داشتن و شانه کردن جلوی سر برای پیغمبر کمال اوست. و هر کدام از این گونه خصوصیات با فرض اختلاف آنها برای واجدینش کمال آنها می‌باشد.

همین طور صفات نفسیه و افعال بدنیه با وجود تفاوتشان برای صاحبانش کمال وجودی ایشان است.

البته لازمه کمال، دارا بودن علم مجرد است. همه ائمه علیهم‌السلام دارای علم تجرّدی بوده‌اند. ولی معذک امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از بقیه - به استثنای حضرت حجه بن الحسن العسکری ارواحنا فداه - اَعْلَم و افضل شمرده‌اند. بروز شجاعت در امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما‌السلام تحقیقاً به مقتضای ظروف بوده است، و نفی آن درجه از شجاعت را از غیر آنها نمی‌کند.

الْحِلْمُ الْحَسَنِيُّ وَ الشَّجَاعَةُ الْحُسَيْنِيَّةُ تحقیقاً بر حسب بروز و ظهور آنهاست، وگرنه چه موارد بسیاری از حلم حضرت سید الشهداء علیه‌السلام وارد شده است که عقل را حیران می‌کند، و آن شجاعت‌های حضرت امام ممتحن مجتبی علیه‌السلام در جنگ جمل و صفین به طوری بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را از حمله‌های شدید منع می‌کرد، و دریغ می‌خورد از آنکه فرزند فاطمه را بکشند، و معاویه تمام اهتمامش بر آن است که: زمین را از نسل ابناء فاطمه تهی کند.

و امّا ماحصل اندیشه و طرز تفکر حضرت امام حسن با حضرت امام حسین علیهما‌السلام با نبرد و صلح با معاویه بدین گونه بود: پس از صلح حضرت امام حسن علیه‌السلام با معاویه حضرت امام حسین علیه‌السلام بیعت نکردند و حضرت امام حسن به معاویه گفتند: او را دعوت به بیعت مکن، زیرا بیعت نخواهد کرد گرچه خود و اهل بیتش همگی کشته گردند. قیس بن سعد بن عباده هم بیعت نمی‌کرد، سلیمان بن صرد خزاعی هم بیعت نمی‌کرد. ولی حضرت امام حسن علیه‌السلام خود را در شرائط و

موقعیتی دیدند که: برای حفظ خون مسلمین، و سیاستهای مکارانه معاویه، و سستی کوفیان - که در شرف آن بود که حضرت مجتبی را در معرکه جنگ خودشان زنده بگیرند، و به عنوان اسیر تحویل معاویه دهند، و معاویه هم منت بگذارد و آزاد کند و آن حضرت را طلیق معاویه نامند و بدین عمل از زیر بار ننگ **أَنْتُمْ الطُّلَقَاءُ** بیرون رود که در روز فتح مکه پیامبر اکرم او و پدرش ابوسفیان و سائر بنی امیه را آزاد کردند و ایشان از آن به بعد **طَلَقَاءُ** و **بندگان آزاد شده** رسول الله شمرده شدند او هم حضرت امام حسن را **جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** اسیر کند و آنگاه آزاد کند، تا بنده آزاد شده و غلام و برده طلیق معاویه در تاریخ اسلام و عرب به یادگار بماند - روی این جهات و جهات دگر حضرت امام حسن **عَلَيْهِ السَّلَامُ** با مرارتی هر چه بیشتر صلح را تحمل کردند.

حضرت سیدالشهداء در آن زمان که دارای مقام امامت نبوده‌اند، و باید از امام زمان خود یعنی حضرت مجتبی که فقط یک سال سنش از او بیشتر می‌باشد تبعیت و پیروی نمایند، سکوت محض اختیار فرموده و در حفظ امامت برادرشان کوشیدند، و برای تحکیم آن اساس از هیچ سعی دریغ ننمودند، تا ده سال بعد که معاویه توسط دختر اشعث بن قیس زوجه حضرت مجتبی او را به زهر جفا مسموم کرد اینک چون شرائط صلح از میان رفته بود و می‌توانستند با معاویه بر اساس امامت و نظریه خود بجنگند اما باز شرائط و موقعیت برای آن حضرت اجازه قیام را نمی‌داد و تا ده سال دیگر که معاویه به دارالهاویه واصل گشت، و یزید بر خلاف شرط صلحنامه، غاصب مقام خلافت شد، در اینجا بود که دست به شمشیر بردند. و در حقیقت واقعه عاشورا به دنباله واقعه صفین می‌باشد که آن را معاویه، و این را یزید براساس حکومت معاویه اداره می‌کرد.

بعضی می‌گویند: شرائط زمان و موقعیت در هنگام ارتحال امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَامُ** و گذشتن شش ماه به طوری بود که حضرت مجتبی را وادار به صلح نمود به طوری که اگر فرضاً حضرت سیدالشهداء **عَلَيْهِ السَّلَامُ** هم امام بودند صلح می‌کردند.

حالا اگر بپرسید: فی الواقع و در متن امر کدام یک از آن دو طرز تفکر صحیح بوده است؟ بیعت امام حسن یا عدم بیعت امام حسین علیه السلام؟ جواب آن است که: هر دو صحیح بوده است. از وجود سیدالشهداء علیه السلام آن تفکر صحیح بوده است، و از امام مجتبی علیه السلام این تفکر صحیح بوده است. غایة الامر آنچه در متن خارج به تحقیق پیوست طبق امامت امام راستین وصی امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین صلح بوده است و آن صحیح بوده است. و بعداً هم در زمان امامت حضرت سیدالشهداء علیه السلام در ابتدایش صلح و سکوت، و در نهایتش جنگ و قیام هر دو صحیح بوده است.

و ملخص گفتار آن است که: جمیع اعمال و افعال امام، فعل خداوند است بدون استثناء، به سبب عبور امام از مراحل نفسانیه، و استناد افعال به نفس وی. بنابراین فعل او فعل حق است و صحیح است و عین صحّت است. ما صحّت آن را ادراک بکنیم یا نکنیم. مثلاً در افعال خارجیّه مانند نزول باران و رحمت، و یا زلزله و غضب چگونه حتماً باید بگوئیم: فعل حقّ است از دو مظهر جمال و جلال گرچه فکر ما به مصدر آن نرسد، و اندیشه کوتاه ما حقیقت حکمت و فلسفه نه این و نه آن را در نیابد، همچنین افعال اولیاء خدا همچون فعل خضر در برابر حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیهما السلام - می باشد که در قرآن کریم بیان آن آمده است.

فعل ولیّ خدا حقّ است، و حقّ جز آن چیز دیگری نیست. نه آنکه حق چیزی است، و ولیّ خدا فعلش را بر حق منطبق می نماید. مصلحت و حکمت غیر از فعل خدا و فعل امام چیز دیگری نیست، تا خداوند کارش را طبق مصلحت قرار دهد، و امر کند تا امام کارش را بر آن منطبق سازد.

نفس کار خدا مصلحت است. نفس فعل ولیّ خدا مصلحت و مصلحت ساز است. باید مصلحت و حق را از فعل امام و ولیّ خدا جستجو کرد، نه آنکه مصلحتی و حقّی را در اندیشه پنداشت، آنگاه نظر نمود که کار امام چنین است یا چنان؟! این مطلب از دقایق و رموز عالم توحید است.

حضرت رسول الله درباره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه می‌دارد به خداوند: **اللَّهُمَّ أَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ!** «بار خداوندا حق را به پیروی و تبعیت علی به گردش آور هر آنجا که علی می‌گردد.» و عرضه نمی‌دارد: **اللَّهُمَّ أَدِرْ عَلِيًّا مَعَ الْحَقِّ حَيْثُ دَارَ!** «بار خداوندا علی را به پیروی و تبعیت حق درآور هر کجا که حق آنجاست.»

و علیهذا فعل امام عین حق است، در کمال صحّت و راستی و درستی می‌باشد چه بفهمیم یا نفهمیم.

ما باید برای امام شناسی و معرفت به خصوصیات مراحل سیر و سلوک امام برویم و با نهایت کنجکاوی، حقیقت و عقیده و صفات نفسیه و افعال خارجیّه وی را بسنجیم، و او را **کَمَا كَانَ وَ حَيْثُ مَا كَانَ** اسوه و الگوی خود در جمیع شئون قرار دهیم، نه آنکه در تصوّر و خاطره خود امامی درست کنیم و سپس آن را تحمیل بر امام موجود در خارج بنمائیم. آن دویمی امام خارجی و واقعی نمی‌باشد. امامی است پنداری و تخیلی و وهمی. آنگاه اگر از او تبعیت کنیم، از امام حقیقی پیروی نکرده‌ایم، بلکه از امام تصوّری خودمان، و در حقیقت از خودمان تبعیت نموده‌ایم، و چه بسا عمری را به نام امامت و ولایت سپری نموده باشیم، و فی الواقع از نفس خود تجاوز ننموده و تبعیت از غیر آن نکرده باشیم. در این صورت عمری نفس پرست بوده‌ایم، نه خداپرست، و نه پیرو و تابع امامی که خداوند برای ارشاد و هدایت ما به ما نشان داده است.

کسانی که امام را ذاتاً و **جِبِلَّةً** منهای اراده و اختیار، و موجود ملکوتی و نورانی می‌دانند، و با سائر افراد بشر در یک صف متمایز قرار می‌دهند، و ایشان را موجوداتی می‌پندارند که: سعادت و نیکبختی‌شان از روز ازل خواهی نخواهی بدون دخالت اختیار و اراده و امتحان آنان در دار دنیا، از قلم تقدیر الهی گذشته است، چه بسیار در اشتباهند. این معنی غیر از **غُلُوّ** که سابقین از آن می‌گریختند چیز دیگری نمی‌باشد. امام انسان است، تکلیف دارد، اختیار دارد، سیر و سلوک دارد،

بدی و خوبی را می‌فهمد، زشتی و زیبایی را ادراک می‌نماید، راه بهشت و دوزخ را تشخیص می‌دهد، غایة الأمر در اثر مجاهده با نفس اماره و ترجیح رضای خداوند محبوب، به مقام محبت او می‌رسد، و در قوس صعودی از همه برتر و بالاتر می‌رود، و میان او و خدا حجابی نمی‌ماند. این است ازل و ابد امام، این است انتخاب و برگزیدگی امام. این است که محمد را مصطفی کرد و علی را مرتضی نمود.

هر کس امام را موجودی بدون ادراک از مراحل عبودیت و تضرع و استکانت به درگاه خدا گمان کند، دعاها و جانگداز و ناله‌های جگر خراش وی را هم حتماً باید حمل بر تمرین و تعلیم بشر و بالأخره به امور مسخره و فکاهیّه تعبیر و تفسیر کند. و این چند ضرر خطیر دارد:

اوّل آنکه: چشم حق بین خود را کور کرده، باطل را به صورت حق، و حق را به صورت باطل نگریسته است. و واقع را آن طور که باید مشاهده ننموده، و غیر آن را نگریسته است.

دوم آنکه: رابطه خود را با امام بریده است. چرا که او از امام واقع پیروی نمی‌کند.

سوم آنکه: از مرحله عمل و مجاهده و کاوش، طبعاً خود را ساقط نموده است، زیرا در زبان اگر نگوید در باطن خود به طور یقین می‌گوید: آنچه را از امامان نقل نموده‌اند از عبادتها و ایثارها و علوم و ادراکات، و از صفا و پاکی طینت، و از ورود در بهشت و جنّات تجری من تحتها الأنهار برای آنهاست، به ما چه مربوط؟! ما که اهل عالم طبیعتیم، و گرفتار حواسّ طبیعی و کشمکش غرائز نفسانی، و دیو جهالت و خود سری. ما کجا آنها کجا؟! چون خداوند از ازل وجود ایشان را نورانی آفریده است، و ما را ظلمانی، و ایشان را مجرد، و ما را مادّی، و آنان را لطیف و ما را کثیف، و آنها را سعادت‌مند و ما را اهل شقاوت. بنابراین هر چه کوشش هم بکنی، به آنان نمی‌رسی! خیالت راحت باشد. برو و بخواب و معصیت کن که خدا تو را چنین

آفریده است و آنان را چنان!!!

چهارم آنکه: امام یعنی پیشوا و مقتدا و رهبر و جلودار، و مأموم یعنی تابع و دنباله‌رو و پیرو. اگر بنا بشود ما نتوانیم به دنبال ایشان برویم گرچه فقط در یک مورد بوده باشد، در آن صورت دیگر معنی امام و مأموم از میان برمی‌خیزد، و رابطه گسسته می‌گردد، و سلسله و زنجیر ولایت بریده می‌شود. چرا؟! زیرا در آنجا امام نتوانسته است ما را به تبعیت خود راه ببرد. نتوانسته است رهبر ما باشد. و چون امامت برای وی در همه امور مسلم است، بنابراین ما را به دنبال خود می‌برد، به آنجائی که خودش رفته است یعنی مقام توحید و عرفان ذاتی و اندکاک در انوار الهیة جمالی و جلالی.

در آنجا از جهت مراتب علوم و معرفت و ادراک میان امام و مأموم فاصله‌ای نیست، فرقی وجود ندارد، و نمی‌تواند داشته باشد. فقط و فقط جنبه امامت و عنوان پیشوائی و مقتدائی برای ایشان باقی خواهد بود. چرا که در هر حال، ایشان بوده‌اند که رهبر شده، و گم‌گشته را به مقصد امن و امانی که خودشان بدان رسیده‌اند رسانیده‌اند.

علیهذا چهارده معصوم از پیامبر اکرم، و فاطمه زهراء و علی مرتضی، و یازده فرزندش که دارای عنوان ولایت و سَبَق و تقدّم در رهبری را دارند، هیچ‌گاه از این عنوان و نشان و منصب و امتیاز جدا نخواهند شد. ولیکن در هر لحظه هزاران تن از نفوس راه نرفته را به منزل خود واصل می‌کنند، و در جائی که خودشان رفته و آرمیده‌اند می‌رسانند. همه را به سوی خدا و به نزد خدا می‌برند و **أَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى**^۱. «و حَقًّا مَّتَّهِی و غایت همه امور به سوی پروردگار تو می‌باشد.»

با این بیانی که شد، دیگر جای شبهه و تردید باقی نمی‌ماند که: همه انبیای مرسلین و ائمه طاهرین بدون اندکی تأمل دارای اختلاف هستند. در قرآن کریم هر

۱- آیه ۴۲، از سوره ۵۳: وَالنَّجْم.

پیامبری بگونه‌ای خاص و با صفت مخصوصی ذکرش به میان آمده است. «فصوص الحکم» شیخ عارف عالیقدر محیی‌الدین عربی براساس این اختلاف تصنیف شده، و هر فُصّی از آن را به ذکر پیغمبری خاصّ که دارای صفت بخصوصی بوده است تدوین نموده است.

امروزه حوزه علمیه قم از برکت مجاهدات استادنا الأعظم علامه آیه الله حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی - اعلی الله مقامه - و تدریس حکمت و فلسفه الهیه، قدری از جمود بیرون آمده، و به عقائد قشری در معارف دینیّه اکتفا نمی‌گردد، ولی در این حوزه خراسان به قدری عقائد شیخیّه و میرزائیّه در قالب ولایت اهل بیت رواج دارد که به کلی باب عرفان الهی، چه از جهت شهود، چه از جهت برهان، مسدود شده و همگی اهل علم به ظواهر اخباری که بیشتر به مذاهب حشوئیّه و ظاهریّه مشابه است، بدون مراجعه به سند و تأمل و دقت در محتوای آن پرداخته، خود و جمعی را به دنبال خود به سوی ضلالت می‌برند.

اگر ما قدری بیشتر کنجکاوی می‌نمودیم، و در نتیجه ائمه طاهرین - سلام الله علیهم اجمعین - را آن طور که بودند می‌شناختیم، معارف دینیّه ما بدین صورت جمود و رکود در نمی‌آمد.

مرحوم آیه الله بزرگوار و صدیق ارجمند و گرامی ما: حضرت آقای حاج سید صدرالدین جزائری - اعلی الله مقامه - می‌فرمود: روزی در شام در منزل آیه الله حاج سید محسن امین جبّل عاملی رحمته الله علیه بودم و بر حسب اتفاق مرحوم ثقة المحدثین آقای حاج شیخ عباس قمی رحمته الله علیه هم آنجا بودند. و در بین مذاکرات مرحوم قمی به مرحوم امین ایراد داشتند که: چرا شما در کتاب «أعیان الشیعه» خود داستان بیعت حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با یزید بن معاویه - علیهما اللعنه و الهاویه - ذکر نموده‌اید؟!

ایشان فرمودند: «أعیان الشیعه» کتاب تاریخ و سیره است، و چون با أدله قطعیه به ثبوت رسیده است که: در حمله مسلم بن عقیبه با لشکر جرّار به مدینه، و قتل و

غارت و اباحهٔ دماء و نفوس و فروج و اموال تا سه روز به امر و فرمان یزید، و آن جنایاتی که خامه یارای نوشتن ندارد، حضرت سجاد علیه السلام بیعت کرده‌اند، از روی مصالح حتمیه و ضروریه و لازمه، و تقیه برای حفظ جان خود و بنی هاشم از خاندان خود، چگونه من آن را ننویسم و در تاریخ نیاورم؟! مانند بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر پس از شش ماه از رحلت رسول اکرم و شهادت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیهما.

مرحوم قمی گفتند: این مطالب گرچه مسلم باشد، مصلحت نیست آن را بنویسند، چرا که موجب ضعف عقیده مردم می‌گردد. و همیشه باید مقداری از وقایع را که منافات با عقیده مردم ندارد در کتاب آورد.

مرحوم امین گفتند: من نمی‌دانم: کدام مصلحت است، و کدام نیست. آنچه را که مصلحت نمی‌باشد شماها مرا تذکر دهید تا ننویسم!

این رویهٔ مرحوم قمی، نظریهٔ درستی نیست. چرا که ایشان حضرت سجاد بدون بیعت با یزید را اسوه و الگوی عقیدهٔ مردم پنداشته است و می‌پندارد که: اگر مردم بفهمند آن حضرت بیعت کرده است از ایمان و عقیدهٔ به تشیع برمی‌گردند، و یا در آن ضعف پیدا می‌کنند، و در نتیجه امام کسی است که نباید با یزید بیعت کند.

و مفساد این طرز تفکر روشن است. زیرا اولاً امام واقعی کسی بوده است که بیعت نموده است، و مصالح بیعت را خودش می‌داند و البته و تحقیقاً صحیح و درست بوده، و خلاف آن یعنی عدم بیعت نادرست بوده است.

ثانیاً اگر ما امروز مبتلا شدیم به حاکم جائری مانند یزید، و می‌گویید: بیعت کن وگرنه..... اگر ما بیعت را حتی در این فرض حرام و غلط بشماریم، بدون نتیجه و بهره خون خود و خاندان و جمعی را هدر داده‌ایم، و اما اگر دانستیم که: پیشوایانمان و مقتدایانمان در چنان شرائطی بیعت نموده‌اند، فوراً بیعت می‌کنیم بدون تالی فاسد و محذوراتی که به دنبال داشته باشد. مگر تقیه از اصول

مسلمه شیعه نیست؟! چرا به مردم خلاف آن را بنمایانیم، تا آن مساکین را در عُسْر و حَرَج و تنگنای شرف و آبرو و وجدان گرفتار کنیم، تا اگر احیاناً در نظیر چنین موردی فردی بیعت کند خود را شرمنده و گنهکار بداند، و خلاف سنت و رویه امامش آن بیعت را تلقی کند، و اگر بیعت نکند خود و تابعانش را دستخوش تیغ یک زنگی مست جائز سفاک نهاده، و به دیوانگی جان خود را از دست بدهد.

بیان حقیقت بیان حقیقت است، نه بیان حقیقت تخیلیه، وگرنه تمام این مفاسد مترتبه بر گردن کسی می‌باشد که حقیقت را کتمان نموده است.

مرحوم محدث قمی با تمام مجاهده و رنج و زحمت و محبت به خاندان عصمت، این نقص را دارد که: اخبار را تقطیع می‌نماید. مقداری از خبر را که شاهد است ذکر می‌کند، و از بقیه آن که چه بسا در آن قرائنی برای حدود و ثغور همین معنای مستفاد، مفید است صرف نظر می‌کند.

این درست نیست. چه بسا صدر خبر قرینه بر ذیل آن است، و چه بسا ذیل آن قرینه بر صدر آن. شما باید همه خبر را نقل کنید، و در مواضعی که اشکال دارید، در هامش و یا شرح آن تعلیقه‌ای بیاورید!

در «منتهی الآمال» در ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن، و مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن که اولی را نفس زکیه و دویمی را قتیل باخمری نامند، و شرح احوالشان را ما در نه چندان دور در همین مجموعه ذکر کردیم، او بدون ذره‌ای اشاره به مثالب آنان، فقط شرح احوال محمدت آمیزشان را می‌نگارد.^۱

و علامه امینی هم در «الغدیر» در ذکر عبدالله محض، و دو فرزندش: محمد و ابراهیم قدری جانبداری نموده، و از بیان حقیقت و کیفیت واقعه خودداری کرده

۱- «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیه اسلامیّه، ج ۱ ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۳.

است.^۱

باری اختلاف لحن و مضمون ادعیه حضرت سجاد علیه السلام به خصوص در صحیفه کامله بالحن و مضمون ادعیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آشکار است. دعا‌های صحیفه از دلی پرسوز و گداخته، و عاشقی مجذوب و مدهوش، برون خاسته است. و دعا‌های صحیفه علویه تألیف میرزا عبدالله بن صالح سَمَاهِجِی و صحیفه ثانیه آن تألیف محدث قریب العصر: حاج میرزا حسین نوری، دارای مضامینی اُبْهَتْ انگیز و جلال خیز و عظمت نشانه می‌باشد. نه آنکه حضرت سجاد علیه السلام قادر بر اینگونه دعا نبوده‌اند، بلکه اقتضای حالشان آنگونه بوده است. کما آنکه اقتضای احوال امیرالمؤمنین علیه السلام در حال انشاء این دعاها این گونه بوده است.

شاید حضرت امیر هم نظیر آن ادعیه را در مدینه در حیات رسول الله و فاطمه زهرا - سلام الله علیهم - هنگامی که در حائط بنی النجّار (بستان بنی نجار) بوده‌اند انشاء می‌کرده‌اند، ولی کسی برای ما حکایت نکرده باشد.

دعا‌های شگفت‌آور حضرت امیر منحصر به دعای کمیل و دعای صباح نیست. همه ادعیه آن حضرت از مقام جلال و عظمت و گسترش رحمت و واسعة حقّ، و تابش نور توحید بر جمیع عوالم امکان پرده برمی‌دارد.

نکاح و ازدواج عمر بن خطّاب با امّ کلثوم دختر صدیقه کبری - سلام الله علیها - از امور مسلمة تاریخیه می‌باشد. چرا ما برخی شیعیان می‌خواهیم در بعضی از کتب خود آن را انکار کنیم؟! شناعت این ازدواج را با مقدمات تاریخی آن اگر در کتابهایمان بیاوریم، صدها درجه مظلومیت امیرالمؤمنین و اهل بیت بهتر ظاهر می‌شود. اگر با ذکر مقدمات تاریخی آن را بیاوریم، این هم یک سندی است برای

۱- «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۱ تا ص ۲۷۳.

غاصبیت عمر بن خطاب که به طور مزورانه آن مخدّره را به نکاح درآورد و از وی فرزندی به نام زید و رقیه متولّد گردید.^۱

۱- ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب»، ج ۲ از طبع سنگی ص ۷۶ آورده است که امّ کلثوم را عمر تزویج کرد. و از کتاب «الإمامه» ابو محمد نوبختی حکایت نموده است که امّ کلثوم صغیره بود، و قبل از دخول عمر با او، عمر بمرد و پس از عمر با وی عون بن جعفر، و سپس محمد بن جعفر، و سپس عبدالله بن جعفر، تزویج نموده‌اند. محدّث قمی در «متهی الآمال» طبع رحلی سنگی علمیّه اسلامیّه ج ۱ ص ۱۳۵ تزویج عمر را با او و بدون دخول، مردن عمر را از کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب از نوبختی نقل کرده است. و کلینی در «فروع کافی» ج ۵، ص ۳۴۶ در باب تزویج ام کلثوم با سند متصل خود از حضرت امام صادق علیه السلام روایت نموده است که فرموده‌اند: **إِنَّ ذَلِكَ فَرْجٌ غُصِبْنَاهُ** «آن ازدواج، ناموسی بوده است که از ما به اکراه و غضب ربوده‌اند.» و با سند دیگر همچنین از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده است که چون عمر از امیرالمؤمنین علیه السلام وی را خواستگاری نمود حضرت به او فرمودند: **أَنْهَا صَبِيَّةٌ** «امّ کلثوم دخترکی است!» عمر عبّاس را دیدار کرد و به او گفت: **مَا لِي؟! أَيْ بِأَسِّ؟! «چيست ایراد بر من؟! ایادر من باکی هست؟!»** عبّاس گفت: **چيست قضیه؟! عمر گفت: خطبت إلی ابن أخیك فردّنی. أما والله لأعورن زمزم، و لا أدع لكم مكرمة إلا هدمتها، و لأقمنّ علیه شاهدين بأنه سرق، و لأقطعنّ یمینه:**

«من از پسر برادرت خواستگاری دخترش را نموده‌ام، و او مراد کرده است! آگاه باشید که من حتماً و یقیناً چاه زمزم را با خاک پر می‌کنم و جای هیچ شرف و مکرمتی برای شما باقی نمی‌گذارم مگر آنکه آن را از اساس ویران می‌کنم! و حتماً و یقیناً برای علی دو شاهد می‌گذارم که وی دزدی کرده است و حتماً و یقیناً دست او را می‌برم!» در این هنگام عبّاس به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و او را از این پیغام آگاه کرد و از او خواست تا امر نکاح او را به دست وی بسپرد، حضرت هم اختیار ازدواج را به عبّاس سپرد.

ابن حجر عسقلانی شافعی در کتاب «الاصابة فی تمییز الصحابة» ج ۴ ص ۴۶۸ گوید: ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین را که مادرش فاطمه بنت النّبی بوده است، عمر از پدرش علی خواستگاری کرد امیرالمؤمنین علیه السلام صغّر سنّ او را به عمر گوشزد نمودند. اطرافیان عمر به او گفتند: علی دعوت تو را رد کرده است. عمر برای بار دیگر مراجعه و خواستگاری کرد. حضرت فرمود: من او را به نزد تو می‌فرستم اگر پسندیدی، وی زوجه تو می‌باشد. حضرت او را به نزد عمر فرستادند و عمر ساق پای او را برهنه کرد تا ببیند. امّ کلثوم گفت: **مه! لولا أنّک أمیر المؤمنین للطمّت عینیک!** «آرام بگیر! اگر تو امیرمؤمنان نبودی حتماً با سیلی بر دو چشمان تو می‌زدم!» و ←

← عمر او را با مهریهٔ چهل هزار نکاح کرد.

زبیر گوید: ام کلثوم برای عمر دو بچه زائید: زید و رقیه، امّ کلثوم با پسرش در یک روز بمردند زید برای اصلاح میان بنی عدی بیرون رفت و مردی ناشناس در تاریکی به زید ضربه‌ای زد که پس از چند روز بمرد و مادرش هم که مریضه بود در همان روز بمرد. و پس از شرحی در ص ۴۶۹ گوید: عمر از علی (ع) خواستگاری ام کلثوم را نمود. علی فرمود: **إِنَّمَا حَبَسْتُ بَنَاتِي عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ!** «من دخترانم را برای پسران جعفر (طیار)، برادرزادگانم نگه داشته‌ام!» عمر گفت: **زَوِّجْنِيهَا! فَوَاللَّهِ مَا عَلِيٌّ ظَهَرَ الْأَرْضَ رَجُلٌ يَرُودُ مِنْ كَرَامَتِهَا مَا أُزُودُ!** «او را به من تزویج کن، سوگند به خدا هیچ کس در روی بسیط زمین نیست که به اندازه‌ای که من از شخصیت و کرامت او پاسداری می‌کنم پاسداری کند!» علی (ع) به او گفت: **قَدْ فَعَلْتُ!** «او را به تزویج تو درآوردم!» عمر به حضور مهاجرین درآمد و گفت: **رَفُّونِي! فَرَفُّوهُ** «برای تسکین خانواده و آوردن اولاد برای من دعا کنید و آنان دعا کردند.» آنگاه گفتند: با که ازدواج کردی؟! گفت: با دختر علی بنا بر آنچه که رسول اکرم (ص) فرمود: **كُلُّ نَسَبٍ وَ سَبَبٍ سَيَقْطَعُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِلَّا نَسَبِي وَ سَبَبِي**، و كنت قد صاهرتُ فأحببت هذا أيضاً «هر رابطهٔ نسبی و سببی در روز قیامت بریده می‌گردد مگر نسب من و سبب من. و من با پیغمبر دارای رابطهٔ دامادی شده بودم اینک خواستم دارای رابطهٔ سببی دیگری بگردم!»^۱ و از طریق عطاء خراسانی روایت است که: عمر مهریهٔ او را چهل هزار قرار داد. و با سند صحیح آورده است که: ابن عمر متولی نماز بر جسد ام کلثوم و پسرش زید شد، و زید را روبرو و متصل به خود قرار داد و چهار تکبیر گفت.

اینها مطالب ابن حجر بود در «الإصابة» و نظیر همین داستان را ابن عبدالبر در کتاب «استیعاب» در ذیل همین صفحه و مجلد از «اصابه» آورده است تا آنکه گوید: پس از آنکه ام کلثوم از نزد عمر مراجعت کرد گفت: **بعثتني الي شيخ سوء!** «تو من را به نزد شیخ بدی فرستادی!» حضرت فرمود: **يا بنية إنه زوجك!** «ای دخترک جان من، او شوهر توست!»

عمر به مجلس مهاجرین که در روزه بود درآمد و به نزدشان بنشست و گفت: **رَفُّونِي!** گفتند: به چه علت؟ گفت: به علت آنکه ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب را ازدواج کرده‌ام. آنگاه روایت را بر ایشان خواند. و در این روایت عبارت **صهر** را بر نسب و سبب اضافه دارد. و أيضاً گوید: عمر بن خطاب ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب را به مهریهٔ چهل هزار تزویج کرد.

ابن کثیر دمشقی: أبوالفداء در تاریخ خود «البدایة و النّهایة» ج ۷ در ص ۸۱ گوید: واقعی می‌گوید: در سنه ۱۷ از هجرت، عمر با ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب ازدواج کرد. او دختر فاطمه بنت رسول الله بود و در ماه ذیقعد زفاف واقع شد و مادر سیرهٔ عمر کیفیت تزویجش را

←

← بیان کردیم و آوردیم که مهریه‌اش را چهل هزار قرار داد. و در ص ۱۳۹ گوید: مدائنی گوید: اولاً عمر ام کلثوم فرزند ابی‌بکر که دختر کوچکی بود را خواستگاری کرد و کس به نزد عائشه فرستاد. ام کلثوم گفت: *لا حاجة لی فیه*. «برای من نیازی بدو نمی‌باشد». عائشه گفت: از امیر المؤمنین (عمر) اعراض داری! گفت: *نعم! إنّه خشن العیش*. «آری! او در زندگانی خشونت دارد» عائشه در جواب ردّ دادن به عمر، به عمروعاص متوسّل شد و او عمر را از این امر بازداشت و او را بر ام کلثوم دختر علی بن ابی‌طالب و فاطمه بنت رسول خدا دلالت کرد، و گفت: به واسطه او دستاویزی از ناحیه سبب به رسول خدا پیدا نموده‌ای! عمر او را از علی بن ابی‌طالب خواستگاری نمود و علی *علیه السلام* او را به ازدواج وی درآورد و عمر صدقش را چهل هزار قرار داد. و ام کلثوم بنت علی *علیه السلام* برای وی زید و رقیه را زانید.

تا آنکه گوید: عمر ام ابان دختر *عُتْبَةَ بن شَیْبَةَ* را خواستگاری نموده بود، او هم از عمر ناخوشایند بود و می‌گفت: *يُغْلِقُ بَابَهُ وَ يَمْنَعُ خَيْرَهُ وَ يَدْخُلُ عَائِشاً وَ يَخْرُجُ عَائِشاً* «درش را از ارزاق و برکتها می‌بندد، و از خیرش مردم را منع می‌کند، با چهره عبوس وارد می‌شود، و با چهره عبوس خارج می‌گردد». و طبری در «تاریخ الأمم و الملوک» طبع قاهره ۱۳۵۷ هج ۳ ص ۲۷۰ گوید: عمر ام کلثوم دختر علی بن ابی‌طالب و فاطمه بنت رسول الله را تزویج نمود و صدقش را بنا به گفته‌ای چهل هزار معین کرد^۳ و وی برای او زید و رقیه را به دنیا آورد.

و مدائنی روایت کرده است که عمر ام کلثوم دختر ابوبکر را خطبه نمود در حالی که وی دختری خردسال بود و برای این امر به نزد عائشه فرستاد. عائشه به ام کلثوم گفت: اختیار با توست. ام کلثوم گفت: مرا بدو حاجتی نیست! عائشه گفت: آیا از امیر المؤمنین (عمر) اعراض می‌کنی؟! گفت: آری! *إنّه خشن العیش شدید علی النساء*. «او در زندگی خشونت آمیز است، و با زنان با شدت رفتار می‌نماید!» عائشه به سوی عمروعاص فرستاد و وی را از قضیه مطلع نمود. عمروعاص گفت: به عهده من! من تو را از نگرانی بیرون می‌آورم! و پیش عمر آمد و گفت: یا امیر المؤمنین *بلغنی خبیر اعیذک بالله منه!* «ای امیر مؤمنان! به من خبری رسیده است که از شر آن تو را در پناه خدا درمی‌آورم!»

عمر گفت: کدام است آن خبر؟! عمروعاص گفت: از ام کلثوم دختر ابوبکر خواستگاری نموده‌ای؟! عمر گفت: *نعم! أفر عبت پی عنها أم رعبت بها عسی!* «آری! آیا مرا برای او حیف می‌دانی، و یا او را برای من حیف می‌دانی؟!»

عمروعاص گفت: *لا واحدة ولكنها حدثة نشأت تحت كنف أم المؤمنين فی لین و رفیق، و فیک غلظة و نحن نها بک و ما نقدر أن نردك عن خلق من أخلاقك فكيف بها إن خالفتك فی شیء فسطوت*

←

← بِهَا كُنْتَ قَدْ خَلَفْتَ أَبَا بَكْرٍ فِي وُلْدِهِ بِغَيْرِ مَا يَحِقُّ عَلَيْكَ!

«هیچ کدام از آن دو صورت نمی‌باشد. ولیکن وی دخترکی است نوخاسته و در تحت حمایت عائشه ام المؤمنین با نرمی و بامدارا رشد و نما نموده است. و در تو غلظت و خشونت وجود دارد که ما از تو می‌ترسیم و قدرت آن را نداریم که در اخلاقی از جمله اخلاقیات تو را رد کنیم، پس چگونه باشد به این دخترک اگر در کاری از کارها مخالفت امر تو را بکند و تو بر وی با قهر و سطوت مواجه گردی، در آن صورت دربارهٔ اولاد ابوبکر به غیر از آنچه سزاوار عمل توست مواجه شده‌ای!»

عمر گفت: من در این موضوع با عائشه سخن گفته‌ام، اینک بگو: چکار کنم، و جواب او چه گویم؟! عمرو عاص گفت: **أَنَا لَكَ بِهَا وَ أَدْلَكَ عَلَى خَيْرِ مِثْلِهَا: أُمُّ كَلْثُومٍ بِنْتُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ تَعَلَّقَ مِنْهَا بِنَسَبٍ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ**

«آن به عهده من است که وی را از تو خرسند سازم و پاسخ مناسب دهم! و من تو را رهبری می‌کنم بر دختری که از او بهتر می‌باشد. او ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب است! تو به واسطهٔ نکاح با او خود را به نسبی از رسول خدا وابسته می‌نمائی!»

عین این روایت را ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از طبع مصر درج ۱۲ (از مجموعهٔ ۲۰ جلدی) در ص ۲۲۱ و ص ۲۲۲ از طبری نقل کرده است.

علامه امینی در کتاب «الغدیر»، ج ۶ از ص ۹۵ تا ص ۹۹ در باب نوادر الأثر فی علم عمر از جمله آن نوادر، داستان اعلان و حکم عمر را در بالای منبر که مهریهٔ زنان نباید از چهارصد درهم زیاده باشد، و در صورت زیادتی، من اضافهٔ از آن را به بیت المال برمی‌گردانم، پس از آنکه این داستان را با نه صورت از مصادر وثیقهٔ عامه نقل می‌کند، در خاتمه آن می‌گوید: و شاید خلیفه عمر به رأی زنی دربارهٔ مقدار مهریه که به واقع اصابت نمود و تعیین و تحدید را از میان برداشت، اقتدا و اخذ نمود و مهریهٔ ام کلثوم را پس از تزویج با او چهل هزار قرار داد، به طوری که در «تاریخ ابن کثیر»، ۷ ص ۸۱ و ص ۱۳۹، و «الإصابة» ۴ ص ۴۶۸، و «الفتوحات الإسلامية» ۲ ص ۴۷۲ وارد است.

عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب «النَّقْضُ» که معروف به «بَعْضُ مَتَالِبِ النَّوَاصِبِ فِي نَقْضِ بَعْضِ فَضَائِحِ الرِّوَاغِضِ» است از ص ۲۷۶ تا ص ۲۷۹ این داستان را از زبان معاندین بدین طریق بیان کرده است، و جواب آن را به دنبالش ذکر نموده است و مادر اینجا متمیماً للفايدة، اصل اشکال سنی ناصبی و پاسخ این مرد عظیم الشان را می‌آوریم تا جوانب قضیه خوب روشن گردد. او در این مسئله این طور وارد می‌شود: «آنکه گفته است که: مرتضی بغداد در کتاب آورده است

←

← که: علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دختر که به عمر داد از بیم بود که عمر سوگند خورده بود که اگر دختر به من ندهی، حجره فاطمه به سرت فرو آورم. و بهری گویند: دختر بدو نرسید که خدای تعالی دانست که آن وصلت پسندیده نیست. بعضی گویند که: عائشه عمر را تحریص کرد بر آن وصلت، زیرا که عائشه می‌خواست که عمر را بر علی بیازارد و عمر را می‌گفت: که ام کلثوم دختر فاطمه رسول الله علی‌رغم علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بخواه که سخت به جمال است، و علی زهره ندارد که دختر به تو ندهد، و علی قبول نکرد و عمر این شکایت با عباس عبدالمطلب کرد و گفت: اگر علی دختر به من ندهد گواه برانگیزم که علی زنا کرده است. علی گفت: گواه از کجا آوری؟! عمر گفت: که: من حاکم و والی‌ام، حکم کنم و کسی فسخ آن نتواند کرد. آنکه تو را سنگسار کنم! علی این معنی با عباس بگفت. عباس گفت: ای پسر برادر دختر بدو ده که اگر این معنی بکند که او را منع کند؟! و نه دختر معظّمتر و بهتر است از خلافت که او برده است!

علی گفت: من باری رضا ندهم که تیس بنی عدی با کبش بنی هاشم وصلت کند. عباس گفت: اگر تو ندهی من بدهم که مرا بر تو ولایت است و بر دخترت مرا ولایت باشد، و دختر رضا نداد و عباس پیامد و بی‌رضای علی دختر او را به عمر داد.

پس خواجه رافضی این که می‌گوید، اگر راست است به جز از آنکه عمر زانی و غاصب باشد، و عمر خود پیش رافضی سهل است، ام کلثوم به خانه عمر به حرام بوده باشد، و زید عمر از وی به حرام آمده باشد، و عباس قواد باشد، و علی با منزلتش کمتر از جولاهی بود، و به بی‌حمیتی تن در داده باشد، چنانکه مذهب اهل رفض است که: علی را به همه عجزی و صفات نقص و عصیان و بی‌هنری و مداهنه و نفاق منسوب کنند که این معنی با حیو جولاهه و مدوس نداف، و زیرک پاسبان، و فرخ دربان، و اسکندر مَحْنَث بنشاید کردن که دخترش بی‌رضای وی ببرند و نگاه دارند، و او تن زند و بگوید: «شما دانید» و مال و صلوات و ارزاق از عمر ستاند. و هم او گوید: از جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ پرسیدند از این وصلت، گفت: ذَلِكَ فُرُجٌ غَصْبُوهَا و هرگز دروغ‌گوتر از رافضی هیچ کس نباشد و سرمایه ایشان جز بهتان چیز دیگری نیست.

اما جواب این فصل مطوّل که برین وجه ایراد کرده است آن است که: به مذهب شیعه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بهتر نیست از مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، و برابر مصطفی نیز نیست! و دختر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بهتر نیست از دختران مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. و عمر به اتفاق سُنَّیان بهتر است از عثمان عَفَّان و شیعه انکار نکند که: محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دو دختر به عثمان داد، پس چون آن روا باشد و بوده است، این نیز روا باشد، و هر نقصان که اینجا باشد آنجا نیز باشد، و هر مصلحت که آنجا بوده باشد اینجا نیز باشد و مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به فرمان خدای تعالی داد و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ عالمتر نبود از مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، تا این فصل ←

← با آن فصل قیاس کند و بداند این مصنف که بیشتر بهتان نهاده است بر این طائفه و دروغ گفته. و آنچه زیادت است بر این فصل آن است که در تواریخ و آثار هست که: مصطفی صلی الله علیه و آله دختر خویش را به پسر بُوْهَب داد و دختری را به ربیع بن عاص تا بداند که انبیاء و ائمه علیهم السلام همه دختران بداده‌اند به کسانی که درجه و مرتبه ایشان نداشته‌اند، و نقصان مرتبه ایشان نبوده است، و ألفاظی که این مصنف نامُصِف نامعتمد در حق علی و عباس اجراء کرده است همه فسق و کفر و طغیان است که عمر و عباس و غیرایشان را معلوم بوده است که اگر دیگران از کفر به اسلام آمده‌اند علی همیشه مؤمن بوده، و اگر دیگران را به کفر و معصیت منسوب کردند علی علیه السلام از همه معاصی همیشه مُنَزَّه و مبرا بوده، به حُجَّت آن خبر که رسول صلی الله علیه و آله گفت: **إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَيْهِ أَنْ يَرْجِعَ كَافِرًا بَعْدَ إِيْمَانٍ وَلَا زَانِيًا بَعْدَ إِحْصَانٍ**^۴. پس امیرالمؤمنین علیه السلام از آنچه عمر گفت یا نگفت نترسد، و همانا که عمر خود نگفته باشد، و اگر برای رغبت چنان پیوند آن کلمه گفته باشد دور نباشد که نه معصوم بود، و آنچه در این فصل به مرتضی بغداد رحمته الله علیه، و به جعفر صادق علیه السلام، و به شیعه امامیه کثرتاً الله عددهم حواله کرده است همه دروغ و بهتان است. نکاح به رضای علی رفت، و عباس در آن توسط مصیب بود، و عمر بدان رغبت محمود، و علماء دانند که چون دختر مصطفی صلی الله علیه و آله زن عثمان باشد تفاخر در آن عثمان را باشد نه مصطفی صلی الله علیه و آله را، تا روز وفات آن دختر سید عالم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: **نِعْمَ الْخَتَنُ الْقَبْرِ**^۵.

و اگر دختر مرتضی علیه السلام زن عمر باشد تفاخر و منزلت در آن پیوند عمر را باشد، نه علی علیه السلام را که بنی هاشم دگرند، و بنی عدی دگر، و مرتبه بوطالب دگر است و مرتبه خطّاب دگر، و علی مرتضی علیه السلام دگر است و عمر دگر، و وِزْر و بَال آن کلمه که به دروغ بر سیدمرتضی و شیعه حواله کرده است همه به گردن مصنف نامعتمد است و الحمد لله رب العالمین.

اما جواب آن فصل مُطَوَّل که گفته است که: زید بن عمر از امّ کلثوم دختر علی علیه السلام بود و به شام رفت و بیعت گرفت، شیعه منکر نباشد آن را و موضع نزاع نیست، و از تکرار بیفائده إلا ملال نخیزد.

باری از مجموع آنچه ذکر شد به دست آمد که تزویج عمر با ام کلثوم امر مسلم تاریخ می‌باشد و نمی‌توان انکار کرد،^۶ و پس از کشته شدن عمر، امّ کلثوم به نکاح عَوْن و محمد فرزندان جعفر طیار درآمد و منظور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت لباس عمل پوشید. و اما ازدواج بدوی وی با عمر بود به شرحی که تفصیل آن در مطاوی مطالب ذکر شد.

و از جمله غرائب چهل هزار مهریه اوست که امری بدون سابقه می‌باشد، و در اینکه عمر می‌خواست به نواده رسول خدا افتخار کند، و از او بچه بیاورد با وجود قدرت و امارت و

←

← سلطنتی که داشت شکئی نمی‌باشد. حالا با این عمل خود چه منظوری داشت؟ آیا اراده داشت امیرالمؤمنین علیه السلام را برنجاند، و با آب غسل نزد مهاجرین آید، و فخریه و تبختر کنان رَفُؤُنِی!! رَفُؤُنِی! در مسجد رسول الله بین محراب و قبر آنحضرت که محل نشستن مهاجرین بود آواز خود را بلند کند؟ و یا آنکه هنوز از فاطمه زهرا سلام الله علیها که در دم مرگ در بستر مرض جواب سلام او را ندادند و رو به دیوار نمودند، و عملاً اعلام کفر و شرک او را نمودند، می‌خواهد دقّ دل بیرون کشد، و از درون قبر وی از نور دیده دختر خردسالش انتقام بگیرد، و از زیر مهمیز شیطنت و تعصب جاهلی بر آن بضعه رسول الله بکوبد و بزند و خرد کند؟ مادر اینجا قضاوتی نمی‌کنیم و قضاوت را بر عهده مطلعین تاریخ می‌سپریم، که همین دیروز با فشارِ در بر پهلوی فاطمه، محسن جنینش را سقط کرد، و او را به روی زمین انداخت^۷، و پس از سه ماه جان داد. آری این قضایای مسلمّه تاریخ است. چه کنیم تاریخ با ایتقان و احکام آورده است. قضیه طناب برگردن علی انداختن، و به مسجد برای بیعت کشیدن از قضایای مسلمّه تاریخ است!^۸ بیا! بیا! تا برس به کربلا و شهادت امام بحق در زیر چنگال دیو شوم فرعون زمان که از فرعونیت همین مرد خبیث سرچشمه گرفته، و تیر از سقیفه برخاسته، و در زمین طّف بر حلقوم علی اصغر نشسته است، اینها همه و همه از مسلمّات تاریخ می‌باشد.

و اما فرمایش حضرت صادق آل محمد: ذَلِكَ فَرَجٌ غَصْبُوهَا تمام است، یعنی نکاح بدون امضاء و رضایت و طیب خاطر دختر و پدر انجام گرفته است، گرچه مراسم صوری و صیغه عرفی به عمل آمده باشد، ولیکن چون از روی اِکراه بوده است، آثار ازدواج واقعی بر آن مترتب نمی‌گردد. کار عمر حرام بوده است، ولی کار ام کلثوم حرام نبوده است. این عمل نسبت به او زنا نبوده است. اولادش از طرف او، اولاد حلال محسوب می‌گردند. چون در شریعت مقدّس اسلام هر عملی که از روی اِکراه انجام گیرد، مؤاخذه و عذاب ندارد، و بر اولاد زن موطوئه به اِکراه آثار اولاد حلال مترتب می‌گردد، مانند اولاد وطی به شبهه که در فقه مفضلاً ذکر آن آمده است.

علیهذا روایاتی که دلالت دارند بر آنکه امیرالمؤمنین با توسط عباس، دختر را دادند، بر مبنای موقعیت و صلاحدید فعلی و جلوگیری از مفاسدی است که در پی آمدردّ عمر و عدم نکاح می‌باشد. و روایاتی که دلالت دارند بر آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام به رضایت نداده‌اند، براساس عدم میل و رضای باطنی و طیب نفس می‌باشد که در خبر تعبیر از آن به غَضَب شده است. باید دانست: دخترانی را که ما به شوهر می‌دهیم اگر از روی اِکراه باشد و طیب خاطر دختر و پدر نباشد و یا أحياناً از روی أخذ به حیاء ازدواج صورت گیرد، آن نکاح صحیح نیست و همین آثار مشروحه بر آن مترتب می‌گردد.

←

۱- در «اصابة» و «استیعاب» مطبوع زفونى را به زاء معجمه ضبط کرده‌اند! و این غلط است چرا که معنی مناسب ندارد. و صحیح با راء مهمله است. از رَفَأَ که باب تفعیل آن رَفَأَ می‌شود (چنانکه در «طبقات کبری» ج ۸ ص ۴۶۳ نیز رَفَوْنِی آورده است). در «نهایه» ابن اثیر در ج ۲ ص ۲۴۰ ماده رَفَأَ آورده است: نهی أن یقال للمتزوج بالرفاء والبنین. الرفاء: الاتّفاق والبرکة والنماء، و از قول اعراب: رَفَاتُ الثَّوْبِ رَفَأً گرفته شده است. و از این گفتار نهی کراهتی به عمل آمده است به جهت آنکه در جاهلیت عادتشان بوده است و لهذا در امر ازدواج به گونه دیگری تبریک سنت گردیده است. و در «اقرب الموارد» آورده است: (رَفَاهُ) تَرْفَهُةٌ وَ تَرْفِيئًا: قال له بالرفاء والبنین ای بالاتّام و جمع الشّمل و استیلاء البنین. وهو دعاءٌ للمتأهل. و الباء من قوله: بالرفاء متعلّقةٌ بمحذوف تقدیره لیکُن الأمر. وهنأ بعضهم معرساً فقال بالرفاء والثبات والبنین و البنات ای بالاتّام و عدم الطلاق و اتّساع الولادة فتشتمل على البنین و البنات.

۲- باید توجه داشت که ازدواج عمر با امّ کلثوم رابطه نسبی نمی‌آورد.

۳- در کتاب «المقدمات لیبان ما فی رسوم المدونة الکبری» تألیف أبو الولید محمد بن احمد بن رشد متوفی در سنه ۵۲۰ که به مقدمات ابن رشد شهرت دارد، از طبع مطبعة السعادة در ج ۱ ص ۳۵۸ به بعد که در ذکر صداق و مقدار مهریه آمده است، از جمله گوید: شعبی روایت کرده است از عمر که روزی برای مردم خطبه خواند و حمد و ثنای خدا را به جا آورد، و سپس گفت: در مهریه زنان مبالغه نکنید! از این به بعد اگر به من برسد که کسی بیشتر از آنچه پیامبر مهریه می‌کرده و یا برای او مهریه می‌کرده‌اند، مهریه نمایند، من زیاده از آن را به بیت المال باز می‌گردانم! این بگفت و از منبر پائین آمد زنی از قریش خود را به او رسانید و گفت: ای امیرمؤمنان! آیا کتاب خدا سزاوارتر است که از آن پیروی شود یا گفتار تو؟! عمر گفت: آری کتاب خدا! مطلب کدام است؟! زن گفت: تو مردم را از زیاده روی در صداق زنان منع نمودی و خداوند می‌گوید: وَ آتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قَنْطَارًا فَلَاتَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا. «اگر مهریه زنان را یک قنطار (یک پوست گاو پر از طلا) بدهید، بر شما جایز نمی‌باشد چیزی از آن را برای خود بگیرید!» عمر دو بار یا سه بار گفت: کُلُّ أَحَدٍ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرِ (تمام افراد مردم، فقیه‌ترند از عمر) سپس به سوی منبر بازگشت و به مردم گفت: من شما را از صداق زنان نهی کردم هر مردی هر چه قدر که بخواهد می‌تواند از مال خود مهریه زن قرار دهد. بنابراین عمر از اجتهاد خودش که در برابر مردم نموده بود برگشت، چون حجت بر وی قائم شد در این صورت برای مردم مباح کرد و راجع به خودش استعمال نمود و صداق امّ کلثوم بنت علی بن ابی طالب را چهل هزار قرار داد. و از آنچه دلالت دارد بر اباحه

«قَلْتُ وَ كَثُرَتْ صِدَاقُ أَنْ مِي بَاشَدَ كَه نَجَاشِي، أَمَّ حَبِيْبَه رَا كَه دَر حَبْشَه بُوَد بَرَاي پِيَامِبَر تَزْوِيَج كَرْد وَ صِدَاقِ او رَا چَهَار هَزَار قَرَار دَاد. پِيغمِبَر ﷺ أَنْ صِدَاقِ رَا اَز نَزْدِ خُوْدشَان بَا شَرْحِيبِل بِن حَبِيْبَه بَرَاي او گَسِيْل دَاشْتَنْد. وَ اِيْن كَار اَز پِيَامِبَر، كَار نَاهَنْجَار وَ زَشْت شَمْرَدَه نَشْد، وَ نَه أَنْكَه نَجَاشِي اَز نَاحِيَه خُوْدش أَنْ رَا پَرْدَاخْتَه بَاشَد بِنَابِرِ أَنْچَه رَوَايْت شَدَه اسْت. وَ اللّٰه اعْلَم.

وَ سَعِيْد بِن مُسَيَّبٍ مَهْرِيَهٗ دَخْتَرش رَا دُو دَرهْم قَرَار دَاد، وَ گَفْتَه شَدَه اسْت: سَه دَرهْم، وَ گَفْتَه شَدَه اسْت: چَهَار دَرهْم كَه وِي رَا بَه نِكَاحِ عَبْدِاللّٰهِ بِن وَدَاعَه دَر آوَرْد. وَ قِصَّةٗ اَز دَوَاجِش بَا وِي مَشهُور اسْت. وَ اِگَر سَعِيْد مِي خُوَاسْت دَخْتَرش رَا بَه اَهْل ثَرُوْت وَ تَمَكَّن وَ شَرْفِ بَه چَهَار هَزَار وَ اَضْعَافِ أَنْ بَه چَنْدِيْن بَرَابِر بَدَهْد مِي تُوَانَسْت چِرَا كَه مَرْدَم دَر رَغْبَتِ بَا اَز دَوَاجِ دَخْتَرِ او گَوِي سَبَقْتِ رَا مِي رِبُوْدَنْد وَ دَر اِيْن اَمْر تَنَافُسِ دَاشْتَه‌اَنْد. وَ بِاللّٰهِ سَبْحَانَه وَ تَعَالَى التَّوْفِيْق.

۴- «مَنْ بَرِ عَلِيٍّ نَكْرَانَ نَيْسْتَم تَا بَا وَجُوْدِ اِيْمَانِي كَه دَارْد كَافِر شُوْد، وَ بَا وَجُوْدِ أَنْكَه اَز دَوَاجِ كَرْدَه اسْت زَنَا كَنْد.»

۵- «دَفْنِ شَدْنِ وَ دَر گُورِ رَفْتَن، خُوْب دَامَادِي مِي بَاشَد بَرَايِ دَخْتَرِ اِنْسَان.» دَر «أَقْرَبِ الْمَوَارِدِ» آوَرْدَه اسْت: دَر نَزْدِ عَامَهٗ مَرْدَمِ خَتْنِ مَرْد، عِبَارَتِ اسْت اَز شُوْهَرِ دَخْتَرِ او. وَ اَز اِيْنجا دَر مِي يَايِمِ كَه شَكْنَجَه وَ ضَرْبِ وَ آزارِ عَثْمَانَ بَه دَخْتَرِ رَسُوْلِ خُدا تَا چَه حَدِّ بُوْدَه اسْت كَه رَسُوْلِ خُدا قَبِرِ رَا دَامَادِ حَافِظِ وَ شُوْهَرِ خُوْبِ وَ بَدُوْنِ اِذِيْتِي بَرَايِ دَخْتَرِ خُوْدِ تَعْبِيْرِ فَرْمُوْدَه اسْت.

۶- وَ اَز جَمْلَه اسْنَادِ نِكَاحِ عَمْرِ بَا اَمِّ كَلْثُوْمِ رَوَايْتِ وَ اَرْدَه دَر «الْكَامِلُ فِي التَّارِيْخِ» اِبْنِ اَثِيْرِ جَزْرِي ج ۴ ص ۱۲ مِي بَاشَد كَه جُوْرِيَهٗ بِنِ اَسْمَاءِ مِي گُوِيْد: كَانِ بَسْرِ بِنِ اَبِي اَرْطَاةِ عِنْدِ مَعَاوِيَهٗ فَنَالَ مِنْ عَلِيٍّ وَ زَيْدِ بِنِ عَمْرِ بِنِ الْخَطَّابِ حَاضِرٍ وَ اُمُّهُ اُمُّ كَلْثُوْمِ بِنْتِ عَلِيٍّ فَعَلَاهُ بِالْعَصَا وَ شَجَّهٖ، فَقَالَ مَعَاوِيَهٗ لَزَيْدِ: عَمَدَتِ اِلَى شَيْخِ قَرِيْشٍ وَ سَيِّدِ اَهْلِ الشَّامِ فَضْرَبْتَهُ، وَ اَقْبَلَ عَلِيٍّ فَقَالَ: تَشْتَمُّ عَلِيًّا وَ هُوَ جَدُّهُ وَ اِبْنُ الْفَارُوْقِ عَلِيٌّ رُوُوْسُ النَّاسِ اَتْرَى اَنْ يَصْبِرَ عَلِيٌّ ذَلِكُ؟! فَاَرْضَاهُمَا جَمِيْعًا. «بُسْرِ بِنِ اَبِي اَرْطَاةِ نَزْدِ مَعَاوِيَهٗ بُوْد وَ دَر حَالِي كَه زَيْدِ بِنِ عَمْرِ بِنِ الْخَطَّابِ كَه مَادَرشِ اَمِّ كَلْثُوْمِ دَخْتَرِ عَلِيٍّ بُوْد دَر اَنْجَا حَضُوْرِ دَاشْتِ بُسْرِ شُرُوْعِ كَرْدِ بَه بَدِگُوْنِي كَرْدَنِ اَز عَلِيٍّ. زَيْدِ عَصَايِشِ رَا بَرْدَاشْت وَ بَرِ سَرشِ كُوْفْتِ وَ اَنْ رَا شَكَاْفْتِ. مَعَاوِيَهٗ بَه زَيْدِ گَفْت: قَصْدِ شَيْخِي اَز مَشَايِخِ قَرِيْشِ وَ سَيِّدِ اَهْلِ شَامِ رَا كَرْدِي وَ او رَا بَا عَصَا زَدِي! وَ رُو كَرْدِ بَه بُسْرِ وَ گَفْت: تُو شَتْمُ وَ سَبُّ عَلِيٍّ رَا كَه جَدُّ او سْت مِي كَنِي بَا وَ جُوْدِي كَه او پَسْرِ فَارُوْقِ عَمْرِ مِي بَاشَد وَ گِمَانَ دَارِي او تَحْمَلِ اِيْنِ اَمْرِ رَا دَر حَضُوْرِ اَهْلِ شَامِ بِنَمَايْدِ؟! وَ بِنَابِرِ اِيْنِ مَعَاوِيَهٗ مِيَاَنْشَانَ رَا صَلِحِ دَاد.»

۷- عِلْمَاءِ اِمَامِيَهٗ اِتِّفَاقِ وَ اِجْمَاعِ دَارِنْد بَرِ أَنْكَه فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ عَصْرَتْ بِالْبَابِ حَتَّى كُسِرَ ضَلْعُهَا وَ اَسْقَطَتْ جَبِيْنَهَا وَ مَاتَتْ وَفِي عَضْدِهَا كَالدُّمْلُجِ.

←

ازدواج سُکینه بنت الحسین با مُصعب بن زبیر از مسلمات تاریخیه است، چرا ما باید به واسطه انحراف مصعب آن را رد کنیم؟ در حالی که روی قرائن تاریخیه شاید حال مصعب در آن وقت خراب نبوده است، و شاید مسائل جنبی به قدری قوی بوده است که ما اینک نتوانیم درست آن را تجزیه و تحلیل بنمائیم.

← شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب «جَنَّة المأوی» ص ۱۵۶ فرموده است:

(فاطمة الزهراء علیها السلام)

کتاب شیعه از صدر اسلام و قرن اول مثل کتابهای سُلم بن قیس، و پس از آن تا قرن یازدهم و پس از آن بلکه حتی تا امروز، آن کتابهایی که به احوال ائمه و پدرشان: آیت کبری، و مادرشان صدیقه زهراء صلوات الله علیهم اجمعین عنایت داشته‌اند، و جمیع کسانی که ترجمه حالات آنان را ذکر کرده‌اند و درباره آنان کتابی تصنیف نموده‌اند، همگی مشحون و مملو است و به طور استفاضه بیان کرده‌اند و گفتارشان تقریباً بلکه تحقیقاً در ذکر مصائب آن بضعه طاهره، إطباق و اتفاق دارند بر اینکه: **إِنهَا بَعْدَ رَحَلَةِ أَبِيهَا الْمُصْطَفَى ضَرَبَ الظَّالِمُونَ وَجْهَهَا، وَ لَطَمُوا خَدَّهَا، حَتَّى أَحْمَرَّتْ عَيْنُهَا وَ تَنَازَرَتْ قُرْطُهَا وَ عُصِرَتْ بِالْبَابِ حَتَّى كُسِرَ ضِلْعُهَا، وَ أَسْقَطَتْ جَنِينَهَا، وَ مَاتَتْ وَ فِي عَضْدِهَا كَالدُّمْلُجِ.**

«ستمگران و تجاوز پیشگان بعد از پدرش: مصطفی، صورت وی را سیلی نواختند، و گونه‌های او را لطمه زدند، و این ضرب به قدری شدید بود که چشمانش سرخ شد، و گوشواره‌هایش فرو ریخت، و چنان در میان در فشار داده شد که دنده و استخوان پهلویش شکست! و طفل در رحم (جنینش) را سقط کرد، و از دنیا رفت در حالتی که اثر تازیانه بر بازویش همچون بازو بند برآمده بود.»

از آن زمان به بعد شعرای اهل بیت علیهم السلام در اشعارشان و مرثیه‌هایشان این قضایا و رزایا را آوردند، و به طور مطالب یقینیه و ارسال مسلمات بازگو کردند، و پرده از حقیقت امر بر گرفتند مانند: **كُمَيْتٌ، وَ سَيِّدٌ حَمَيْرِي، وَ دِعْبِلٌ حُرَاعِي، وَ نَمِيرِي، وَ سَلَامِي، وَ دِيكُ الْجِنِّ وَ أَنَانُ** که قبل از ایشان بوده‌اند، و آنان که بعد از ایشان آمده‌اند تا این عصر.

و أعظم شعرای شیعه در قرن سیزدهم و چهاردهم که ما در آن می‌باشیم مانند خطی، و کعبی، و کوازین، و آل سید مهدی که از اهالی حله بوده‌اند، و غیر آنان از کسانی که شمارشان مشکل، و حصر و اندازه نمی‌تواند جمعشان و افرادشان را دربرگیرد، همه و همه به أحسن وجه حقیقت امر را بیان کرده‌اند.

۸- حقیر در ج ۲، درس ۲۱ از همین دوره «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام با اسناد معتبره تاریخیه در این باب بحث کرده است.

ابوالفرج اصفهانی گوید: سُکَیْنَه بنت الحسین عَلِیَّهِ السَّلَامُ چند شوهر کرد: اوّلین آنها عبدالله بن الحسن بن علی بود که وی پسر عمّ او و صاحب بکارت او بود، و مصعب بن زبیر، و عبدالله بن عثمان حزامی، و زید بن عمرو بن عثمان، و أصبغ بن عبدالعزیز بن مروان، و ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف که این دو نفر بدان مخدره آمیزش نکرده‌اند.^۱

دکتره بنت الشّاطی گوید: سید توفیق فکیکی از سید عبدالرزاق موسوی در کتاب خود که درباره سَیِّده سُکَیْنَه نوشته است بدین عبارت تنصیص دارد:

و در آنجا بعضی از مورّخین هستند که ازدواج سَیِّده سُکَیْنَه را با پسر عمویش: عبدالله اکبر پسر حضرت امام حسن که در واقعه عاشورا کشته شد، حکایت نموده‌اند. و اما غیر از عبدالله از شوهران دگر ثبوتش بر عهده تاریخ می‌باشد.

و سید توفیق می‌افزاید: و در آنجا از أدلّه تاریخیّه مسلمّه که بر صحّت آن اجماع گردیده است همگی تأیید می‌نمایند که: حضرت سُکَیْنَه بعد از پسرعمویش عبدالله بن حسن بن علی، با مصعب بن زبیر ازدواج نموده است. و حضرت امام علی بن الحسین السّجاد برادر وی، او را به ازدواج درآورده است.^۲

خواستگاری معاویه دختر حضرت زینب سلام الله علیها را و سپس ازدواج عبدالملک بن مروان را با او و طلاق دادن او را با علی بن عبدالله بن عباس، ابن اسحق در «سیره» خود که با تحقیق دکتر سهیل زگار به طبع رسیده است در ص ۲۵۱ و ص ۲۵۲ ذکر نموده است. وی می‌گوید: زینب دختر علی بن ابی طالب در تحت نکاح عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوده است و برای او یک پسر به نام علی بن عبدالله و یک دختر به نام امّ ابیها زائیده است. عبدالملک بن مروان امّ ابیها را تزویج کرد و سپس طلاق داد و علی بن عبدالله بن عباس او را به

۱- «أغانی» طبع دارالکتب ج ۱۶، ص ۱۴۹.

۲- «موسوعه آل النّبی»، دکتر عائشه بنت الشّاطی، ص ۸۲۷.

حباله نکاح خویش درآورد.

یونس از ثابت بن دینار از ابوجعفر روایت کرده است که: معاویه بن ابی سفیان از عبدالله بن جعفر دخترش را که از زینب دختر علی و مادرش فاطمه بود خواستگاری کرد و به او گفت: من دینی را که داری ادا می‌نمایم. و بر این گفتار میعاد نهاد. عبدالله به او گفت: من برتر از خودم امیری دارم که تا او فرمان ندهد قدرت بر نکاح دخترم ندارم. معاویه به او گفت: فرمان وی را جلب کن! عبدالله نزد حسین بن علی آمد و گفت: معاویه از دختر من خواستگاری نموده است و به من وعده داده است تا دیون مرا ادا کند. و حقاً و حقیقتاً تو پدر می‌باشی و دائی آن دختر هستی. رأیت در این باره چیست؟! حضرت به او گفتند: دوست داری امر این دختر را به من بسپاری؟! گفت: امر وی به دست توست! حسین بن علی بر دختر وارد شد و فرمود: پدرت امر ازدواجت را به من سپرده است تو نیز اختیار آن را به من واگذار کن! دختر گفت: امر من به دست توست! حضرت از نزد دختر بیرون شد و گفت خداوندا برای این دختر بهترین کسانی را که می‌دانی مقدر فرما! و با جوانی برخورد کرد که از خود ایشان بود. و گفت: ای فلان امر ازدواجت را به من بسپار! جوان گفت: امر من به دست توست!

معاویه به مروان بن حکم که امیر مدینه بود نوشت: من از ابوجعفر دخترش را خواستگاری نموده‌ام و وی رضایت حسین را شرط دانسته است. تو حسین را حاضر کن تا آنکه رضا دهد و تسلیم گردد! مروان مردم را گرد آورد و دف و شیرینی تهیه نمود و حسین را طلبید و گفت: امیرمؤمنان به من نوشته است که دختر عبدالله بن جعفر را خواستگاری نموده و وی رضایت تو را مشروط دانسته است. اینک رضا بده و تسلیم رأی او بشو! حسین حمد و ثنای خدا را بجای آورد و پس از آن گفت: من شما را گواه می‌گیرم که من این دختر را به نکاح درآورده‌ام - یعنی برای همان جوان هاشمی -. مروان گفت: ای بنی‌هاشم کار شما جز خدعه و مکر چیزی نیست. حسین فرمود: من با حضور و شهادت خدا تو را قسم می‌دهم که: آیا می‌دانی که

حسن بن علی دختر عثمان بن عفّان را برای خود خواستگاری نمود و مردم همان طور که الآن اجتماع کرده‌اند اجتماع کرده بودند و حسن برای خطبه حضور یافت و تو آمدی و خطبه خواندی و سپس آن دختر را برای غیر حسن تزویج کردی! مروان گفت: آری! حسین فرمود: بنابراین مرد مکار کیست؟! ما هستیم یا شما؟! در این حال حضرت زمین بَغِیْبِغِه را به عبدالله بن جعفر دادند و او آن را به دو هزار هزار درهم (دومیلیون درهم) به معاویه فروخت و به آن جوان هم زمینی بخشید که آن هم به دو هزار هزار درهم قیمت شد. و بنابراین امام حسین از صلب مال خود قیمت چهارهزار هزار درهم را پرداخت نمود.

گاهی از اوقات ائمه علیهم‌السلام امری را اراده می‌کرده‌اند، و خداوند خلاف آن را تقدیر می‌نمود. از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرسیدند: بِمَاذَا عَرَفْتَ رَبَّكَ؟
 فَقَالَ: بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ نَقْضِ الْهَمَمِّ. لَمَّا هَمَمْتُ فَحِيلَ بَيْنِي وَ بَيْنَ هَمِّي. وَ عَزَمْتُ فَخَالَفَ الْقَضَاءُ وَالْقَدْرُ عَزْمِي. عَلِمْتُ أَنَّ الْمُدَبَّرَ غَيْرِي!

«پروردگارت را به چه چیز شناختی؟! فرمود: به از بین بردن اراده‌ها و شکستن همّت‌ها. چون قصد کردم کاری را انجام دهم، ما بین من و ما بین قصد من جدائی افتاد و چون اراده کردم، قضاء و قدر الهی با اراده من مخالفت کردند. دانستم: مُدَبَّر من غیر از من می‌باشد.»

و آنچه در «نهج البلاغه» روایت گردیده است: عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ می‌باشد.^۱ «من خدا را شناختم به گسستن اراده‌ها و باز کردن تصمیم‌ها و آهنگهای دل.»

وَ كَانَ علیه‌السلام يُسَلِّمُ عَلَى النِّسَاءِ وَ يَكْرَهُ السَّلَامَ عَلَى الشَّبَابَةِ مِنْهُنَّ، فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ.
 فَقَالَ علیه‌السلام: أَتَخَوِّفُ أَنْ يُعْجِبَنِي صَوْتُهَا فَيَدْخُلَ عَلَيَّ أَكْثَرَ مِمَّا طَلَبْتُ مِنَ الْأَجْرِ.^۲

۱- «مستدرک نهج البلاغه»، تألیف شیخ هادی کشف الغطاء، ص ۱۷۰.

۲- همین مصدر، ص ۱۷۱. شیخ کلینی در «فروع کافی» ج ۵ از طبع مطبعة حیدری در

«و دأب و رویه امیرالمؤمنین علیه السلام آن بود که: بر زنان سلام می نمود، ولی خوشایندش نبود که بر زنان جوان سلام کند. چون از علت آن پرسیدند، فرمود: من نگران از آن می باشم که صدای آن زن جوان برای من محرک باشد، و بنابراین ضرری را که کرده باشم بیشتر از طلب اجر سلام باشد.»

شیخ مفید رحمته الله گوید: روایت نموده است عبدالله بن میمون قدّاح از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که فرمود: **اضْطَرَعَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ علیهما السلام بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: إِيهًا حَسَنًا! خُذْ حُسَيْنًا!**

فَقَالَتْ فَاطِمَةُ علیها السلام: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَسْتَنْهَضُ الْكَبِيرَ عَلَى الصَّغِيرِ!؟
فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: هَذَا جَبْرٌ نِيلٌ علیه السلام يَقُولُ لِلْحُسَيْنِ: إِيهًا حَسَنًا خُذِ الْحَسَنَ ۲.

← کتاب نکاح، باب التّسليم على النساء ص ۵۳۴ و ص ۵۳۵ چهار روایت ذکر نموده است: اول با سند خود از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته اند: لا تَبْدُوا النِّسَاءَ بِالسَّلَامِ و لا تَدْعُوهُنَّ إِلَى الطَّعَامِ فَإِنَّ النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله قَالَ: النِّسَاءُ عَيٌّ و عَوْرَةٌ فَاسْتَرُوا عَيْنَهُنَّ بِالسَّكُوتِ و اسْتَرُوا عَوْرَاتَهُنَّ بِالْبَيُوتِ. دوم با سند خود نیز از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: لا تُسَلِّمُ عَلَى الْمَرْأَةِ. سوم با سند خود نیز از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: كان رسول الله صلى الله عليه وآله يسلم على النساء و يردون عليه، و كان امير المؤمنين عليه السلام يسلم على النساء و كان يكره أن يسلم على الشابة منهن و يقول: أتخوف أن يعجبني صوتها فيدخل عليّ أكثر ممّا طلبتُ من الأجر. چهارم با سند خود از حضرت صادق علیه السلام همچنين روایت می کند که گفتند: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: النِّسَاءُ عَيٌّ و عَوْرَةٌ فَاسْتَرُوا الْعَوْرَاتِ بِالْبَيُوتِ، و اسْتَرُوا الْعَيَّ بِالسَّكُوتِ. و در بیان و تفسیر خبر اول که با این خبر متشابه المضمون هستند در تعلیقه، از کتاب «مرآة العقول» مجلسی رحمته الله نقل نموده است که: عی به معنی ناتوانی در سخن گفتن می باشد. یعنی آنها در اکثر از موارد متمکن از گفتار آن گونه که سزاوار است نمی باشند. بنابراین شما جدیت کنید که آنان بیشتر سکوت را مراعات نمایند تا از ایشان گفتاری که موجب رنجش شما گردد صادر نشود. و احتمال دارد أيضاً مراد از سکوت، سکوت مردانی باشد که با آنان مخاطبه می کنند یعنی در برخورد با آنها سکوت اختیار کنند تا آنها مجبور نشوند سخنی بگویند که موجب اذیت و آزار مردها شود. و مراد از لفظ عورت، چیزی است که از آن حیا به عمل می آید و سزاوار است مستور باشد.

۱- در «أقرب الموارد» گوید: **إِيهًا بِالْكَسْرِ لِلإِسْكَاتِ وَالْكَفِّ: يَقَالُ: إِيهًا عَنَّا أَي كُفُّ و اسْكُت. و إِيهًا بِالْفَتْحِ: اسْمُ فِعْلٍ كَهَيْهَاتَ.**

۲- «ارشاد مفید»، طبع سنگی، ص ۲۷۲.

«حسن با حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ در حضور رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کشتی گرفتند. رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به حسن فرمودند: دست بردار از همه چیز و حسین را بگیر! فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ عرض کرد: یا رسول الله! بزرگ را بر کوچک تحریک می‌کنی؟!»

رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: این است جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ که به حسین می‌گوید: حسین دست بردار از همه چیز و حسن را بگیر!»

حضرت سیدالشهداء عَلَيْهِ السَّلَامُ حضرت سکینه و مادرش رباب را بسیار دوست داشتند. رباب دختر امرؤالقیس بود، و داستان ازدواج وی با حضرت شرح لطیفی را متضمّن است.^۱

ابوالفرج گوید: ... عَوْفُ بْنُ خَارِجَةَ مَرِيٌّ گُفْتُ: سَوَّغْتُ بِهِ خَدَاوَنَدَ كَمَا مِنْ نَزْدِ عَمْرِو بْنِ خَطَّابٍ فِي أَيَّامِ خِلَافَتِهِ بَدَمٌ كَمَا نَاغَهُانَ مَرْدِيٌّ أَفْحَجٌ وَأَجْلِيٌّ وَأَمْعَرٌ^۲ بِرُؤْيِ شَانِهَائِهِ مَرْدَمٌ قَدَمُ زَنَانٍ أَمَدٌ تَا دَرِ مَقَابِلِ عَمْرِو أَيْسْتَادٍ وَوِيَّ رَا بَهْ خِلَافَتِ تَحِيَّتِ گُفْتُ. عَمْرٌ بَهْ أَوْ گُفْتُ: كَيْسَتِي تَوْ؟! گُفْتُ: مَرْدِيٌّ نَصْرَانِيٌّ هَسْتَمُ! مِنْ أَمْرُو الْقَيْسِ بْنِ عَدِيٍّ كَلْبِي هَسْتَمُ!^۳ عَمْرٌ وَوِيَّ رَا نَشْنَاخَتِ.

مردی از میان جمعیت به او گفت: این صاحب واقعه بکر بن وائل است که در روز فلج در جاهلیت آنها را غارت کرد.

عمر به او گفت: اینک مرادت چیست؟! گفت: می‌خواهم اسلام اختیار کنم.

۱- آیه الله شعرانی در تعلیقه ص ۱۸۶ از «دمع السجوم» از ابن حجر عسقلانی در «اصابه» از ابن کلبی نسابه که از بزرگان امامیه و معاصر امام جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ بود این قضیه را تماماً روایت می‌کند.

۲- أَفْحَجٌ بَهْ كَسِيٌّ كَوِينَدَ كَهْ چُون رَاه مِي رُود جَلُوي پَاهَائِيش بَه هَم نَزْدِيك وَ پَاشَنَهَائِيش از هَم دُور تَر بَاشَد. وَ أَجْلِيٌّ بَه كَسِيٌّ كَوِينَدَ كَهْ مَوَاهِي جَلُوي سَرَش رِيخْتَه بَاشَد، وَ أَمْعَرٌ بَه كَسِيٌّ كَوِينَدَ كَهْ مَوَاهِيش رِيخْتَه بَاشَد.

۳- بَايَد دَانَسْت كَه: اَيْنَ أَمْرُو الْقَيْسِ، پَدَرَش عُدِيٌّ بِنِ أَوْسِ بِنِ جَابِرِ اسْتِ وَ كَلْبِي مِي بَاشَد. وَ أُنْ أَمْرُو الْقَيْسِ مَعْرُوفٌ نَيْسْتُ زَيْرَا أَوْ پَدَرَش حَجْرَ كَنْدِي اسْتِ وَ هَشْتَادِ سَالِ قَبْلَ از بَعَثِ پِيغمبرِ از دُنْيَا رَفْتِ.

عمر اسلام را به او عرضه داشت. و او قبول نمود سپس عمر نیزه‌ای طلبد و بر آن پرچمی بست و او را بر قبیله قضاعه که در شام بودند امیر کرد. شیخ پیرمرد و محترم پشت کرد در حالتی که پرچم بر بالای سرش در اهتزاز بود.

عَوفُ که راوی داستان است می‌گوید: واللّه من ندیدم مردی را که برای خدا یک رکعت نماز هم نگرارده باشد و وی را بر جماعتی از مسلمین امارت دهند، غیر از او. علی بن ابی‌طالب - رضوان الله علیه - با دو پسرانش حسن و حسین علیهم السلام از مجلس برخاستند تا به او رسیدند. علی علیه السلام به او گفت: يَا عَمُّ! اَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَ سَلَّمَ وَ صِهْرُهُ، وَ هَذَا ابْنُ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ مِنْ ابْنَتِهِ وَ قَدْ رَغِبْنَا فِي صِهْرِكَ فَأَنْكِحْنَا!

«ای عموی من! من علی بن ابی‌طالب پسر عم رسول الله و داماد او هستم. و این دو نفر، دو پسران من از دختر او حسن و حسین می‌باشند و ما میل کردیم داماد تو شویم تو دخترانت را به نکاح ما درآور!»

فَقَالَ: قَدْ أَنْكَحْتُكَ يَا عَلِيُّ الْمَحْيَاةَ: بِنْتِ امْرِئِ الْقَيْسِ! وَ أَنْكَحْتُكَ يَا حَسَنُ سَلْمَى: بِنْتِ امْرِئِ الْقَيْسِ! وَ أَنْكَحْتُكَ يَا حُسَيْنُ الرَّبَابَ: بِنْتِ امْرِئِ الْقَيْسِ!

«او گفت: ای علی! من به نکاح تو درآوردم مَحْيَاةَ دختر امرؤ القیس را! و به نکاح تو درآوردم ای حسن سَلْمَى دختر امرؤ القیس را، و به نکاح تو در آوردم ای حسین رَبَاب دختر امرؤ القیس را!»

در اینجا لازم است تذکر داده شود که: برخی از بی‌خردان می‌پندارند: وقایع روز عاشورا بر سیدالشهداء علیه السلام امری عادی بوده است. رنج و زحمت و عَطَش و جَرَح و قَتْل و اَسْر همه آنها اموری بسیار سهل و آسان بوده است. چون برای امام علیه السلام که روحش ملکوتی می‌باشد، عطش و گرسنگی و زخم و آفتاب و شمشیر بران اثری ندارد. وی با وجود نورانی و تجرّدی خود در برابر همه اینها به عنوان برخوردار با

۱- «آغانی»، طبع دارالکتب ج ۱۶، ص ۱۴۰ و ص ۱۴۱.

حَلَوَا و شیرینی و سیرابی و امثالها مواجه می‌شود. آنگاه تعجب می‌کنند که: چگونه حضرت علی اکبر عرضه داشت: عطش مرا کشت، و سنگینی زره مرا بیتاب نمود؟! آنگاه در جواب می‌گویند: پدرش با نهادن زبان خود، و یا انگشتری خود در دهان او، او را سیراب کرد، و مراد از سنگینی آهن، سنگینی زره نیست بلکه کنایه از عظمت لشکر آهن پوش و شمشیر به دست آنهاست که در برابر حمله او ممانعت به عمل می‌آورند.^۱

این برداشت، برداشت نادرستی می‌باشد. سیدالشهداء عَلَيْهِ السَّلَام بشر بوده است، و دارای بدن و جسم طبیعی بوده است. عطش را خوب ادراک می‌نموده است. زخم و جراحت را خوب می‌فهمیده است. ناله العَطَشُ اطفال و نوحه و زاری زنان حرم را خوب می‌دانسته است. بلکه از امثال ما صدها برابر بیشتر. زیرا او انسان کامل بوده است، و به مقتضای کمال در انسانیت، ظهور و بروز محبت و مودت به مخلوقات الهی و ادراک لوازم بدنی و طبیعی که لازمه مقام جمع الجمعی می‌باشد، در وی عمیق تر و ریشه‌دارتر بوده است.

آری عشق به خدا، و تفانی در قرآن و سنت پیغمبر، و روش و منهاج ولایت علوی، و بصیرت و عمق درایت او به انحراف تاریخ و تفسیر و حدیث و غضب خلفای بیگانه از متن دین و معارف دین که نوبت را به یزید تبه‌کار رسانیدند، چنان عرصه را بر او تنگ نموده بود که جز شهادت و جراحت و اسارت را داروی مفیدی برای هشدار مردم نمی‌یافت، و لهذا عاشقانه این برنامه را پی‌ریزی کرده و برای سرنگونی حکومت جبّاره بنی‌امیه حرکت کرد، حرکتی لَا يَتَوَقَّفُ و بدون بازگشت، گر چه در میان راه صحنه‌ای همچون زمین طَفّ و واقعه کربلا پیش آید فَسَلَامٌ عَلَيْهِ ثُمَّ سَلَامٌ عَلَيْهِ ثُمَّ سَلَامٌ عَلَيْهِ. وَاللَّعْنُ عَلَى عَدُوِّهِ، ثُمَّ اللَّعْنُ عَلَى عَدُوِّهِ، ثُمَّ اللَّعْنُ عَلَى عَدُوِّهِ.

۱- مرحوم محدّث قمی در «نفثة المصدور فی تجدید احزان یوم العاشور»، ص ۲۵ قضیه توجیه آهن را به لشکر ذکر نموده است.

اینک می‌بینید: شهادت دو جگر گوشه‌ی وی: علی اکبر و طفل شیرخوار چطور بر او اثر گذارده است، و دنیا را در برابر چشمانش سیاه نموده است. اما چون **لِلَّهِ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ** و **إِلَى اللَّهِ** می‌باشد عاشقانه آنها را می‌پذیرد و در آغوش می‌کشد:

طفل رضیع (شیرخوار) وی مادرش رباب^۱ دختر امرؤ القیس بن عدی است، و مادر رباب هندُ الهنود بوده است. سید بن طاوس رحمته الله می‌گوید: چون حسین عَلَيْهِ السَّلَام بر زمین افتادن جوانانش و محبانانش را نگریست، عازم شد تا لشکر را برای ریختن خون قلب خود ملاقات نماید، و با صدا ندا در داد: **هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؟! هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا؟! هَلْ مِنْ مُعِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ بِإِعَانَتِنَا؟! هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِعَانَتِنَا!؟**

«آیا کسی هست که دشمنان را از حرم رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ براند؟ آیا مرد موحدی هست که درباره‌ی ما از خدا بترسد؟! آیا فریادرسی هست که به فریادرسی ما امید در رضای خداوند ببندد؟! آیا کمک کننده‌ای هست که در کمک کردن به ما امید ثوابهای اخروی را داشته باشد؟!»

بر اثر این ندا صدای زنان خیم حرم به ناله و فریاد بلند شد. حضرت نزدیک خیمه آمد و گفت به زینب: **نَاوِلِينِي وَلَدِي الصَّغِيرَ حَتَّى أُودِعَهُ. فَأَخَذَهُ وَ أُمًّا إِلَيْهِ لِيُقَبِّلَهُ، فَرَمَاهُ حَرْمَلَةُ بِنُ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ - لَعْنَةُ اللَّهِ - بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي نَحْرِهِ فَذَبَحَهُ.**

«پسر کوچکم را به من بده تا با او وداع کنم! پسر را گرفت و خم شد به سوی او تا او را ببوسد، که حرملة بن کاهل اسدی - لعنه الله - طفل را با تیر نشانه گرفت. آن تیر در حلقوم طفل آمد، و او را ذبح کرد.»

در کمان بنهاد تیری حرمله	اوفتاد اندر ملایک غلغله
رست چون تیر از کمان شوم او	پرزنان بنشست بر حلقوم او
چون درید آن حلق، تیر جانگداز	سر ز باروی یدالله کرد باز

۱- «دمع السجوم» ص ۱۸۶.

تا کمان زه خورده چرخ پیر را کس ندیده دو نشان یک تیر را
 شه کشید آن تیر و گفت ای داورم داوری خواه از گروه کافر
 نیست این نوباوه پیغمبرت از فصیل ناقه‌ای کم در برت

و چه نیکو شاعر در گفتارش این منظره را مجسم نموده است:

وَ مُنْعَطِفٍ أَهْوَى لِتَقْمِيلِ طِفْلِهِ فَاقْبَلْ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمُ مَنْحَرًا

«و چه کم مرد خم شده‌ای که پائین آمد تا طفلش را ببوسد، ولیکن پیش از بوسیدن او، تیر جانکاه گلوی طفل را بوسید.»

آن حضرت به زینب فرمود: خُذِيهِ، ثُمَّ تَلَقَى الدَّمَ بِكَفِّهِ فَلَمَّا امْتَلَأَتْ رَمَى بِالدَّمِ نَحْوَ السَّمَاءِ، ثُمَّ قَالَ: هَوِّنْ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ بَعِينِ اللَّهِ!

«بگیر این طفل را نگه دار، سپس دو کف دستهای خود را زیر خونها گرفت. چون دو دست پر شد از خون آن را به آسمان پاشید و گفت: چون چشم خدا می‌بیند، آنچه بر من رسیده است سهل می‌باشد!»^۱

و در «احتجاج» وارد است که: چون حضرت تنها بماند و با او نبود مگر پسرش: علی بن الحسین، و پسر دگری شیرخواره که نامش عبدالله بود، حضرت طفل را گرفت تا با او وداع کند پس ناگهان تیری بیامد و بر بالای سینه او بنشست و او را ذبح کرد. حضرت از اسب به زیر آمد و با غلاف شمشیر خود قبری حفر کرد و طفل را با خون خود آغشته نمود و او را دفن کرد.^{۲، ۳}

۱ و ۲- «نفس المهموم» ص ۲۱۶ و ص ۲۱۷ و «دمع السجوم» ص ۱۸۶ و ص ۱۸۷.
 ۳- محدث قمی در «نفس المهموم» ص ۲۱۶ و ص ۲۱۷ و آیه الله شعرانی در «دمع السجوم» ص ۱۸۶ و ص ۱۸۷ أيضاً روایت کرده‌اند از شیخ مفید در ذکر مقتل طفل رضیع که: حسین عليه السلام جلوی چادر بنشست و عبدالله بن الحسین فرزند او را آوردند. طفل بود، او را بر دامن نشانید. مردی از بنی‌اسد تیری افکند و او را ذبح کرد. ابومخنف گفت: عقبه بن بشیر اسدی گفت که: أبو جعفر محمد بن علی بن الحسین عليه السلام با من فرمود: ای بنی‌اسد! ما خونی از شما طلب داریم. گفتم: گناه من چیست رحمک الله یا أبا جعفر آن چه خون است؟! فرمود: پسری از آن ←

این طفل شیرخواره مذبوح با سُکینه هر دو از یک مادر بودند. مادرشان رباب دختر امرؤ القیس می‌باشد که شرحش گذشت. سیدالشهداء علیه السلام به قدری به سکینه و رباب علاقمند بودند، و رباب و سکینه هم نسبت به پدر و شوهر، تا جایی که ابن‌اثیر در احوال رباب زوجه حسین علیه السلام آورده است که: پس از شهادت حضرت یک سال تمام، سایهٔ سقفی بر سر وی نیفتاد تا اینکه بدنش کهنه شد و از غصهٔ جان داد. و گفته شده است: او مدت یک سال تمام بر روی قبر امام حسین علیه السلام توقّف و اقامت گزید و سپس به مدینه برگشت و از شدّت تأسف بر آن حضرت جان داد.^۱

← حسین علیه السلام را نزد او آوردند، در دامنش بود که یکی از شما تیر افکند و او را ذبح کرد. پس حسین علیه السلام دست از خون او پر کرد و بر زمین ریخت و گفت: ای پروردگار اگر نصرت را از آسمان بر ما بسته‌ای، پس بهتر از آن نصیب ما کن و از این ستمکاران انتقام ما را بگیر. و سبط در «تذکره» از هشام بن محمد کلبی حکایت کرد که چون حسین علیه السلام آنها را دید بر کشتن وی متّفق، مصحف را بگرفت و بگشود و بر سر نهاد و فریاد زد: میان من و شما این کتاب خدا و جدم محمد رسول او! ای مردم به چه سبب خون مرا حلال می‌دارید؟! و کلبی نظیر آنکه در اوّل صبح عاشورا گذشت آورده است تا گوید: آنگاه حسین علیه السلام روی بگردانید طفلی از آن خویش را شنید از تشنگی می‌گرید. دست او را بگرفت و فرمود: ای مردم اگر بر من رحم نمی‌کنید بر این طفل ترحم کنید. پس مردی از آنها تیری افکند و آن طفل را ذبح کرد و حسین علیه السلام بگریست و می‌گفت: خدایا حکم کن میان ما و این مردمی که ما را خواندند تا یاری کنند آنگاه ما را کشتند. پس ندائی از آسمان رسید: ای حسین او را رها کن که وی را در بهشت دایه معین است. و بعد از آن گوید: حصین بن تمیم تیری افکند که در لب آن حضرت جای گرفت و خون از دو لبش روان گشت و می‌گریست و می‌گفت: خدایا سوی تو شکایت می‌کنم از آنچه با من و برادران و فرزندان و خویشان من می‌کنند. و ابن نما گوید: آن طفل را با کشتگان اهل بیت بنهاد. و محمد بن طلحه در «مطالب السؤل» از کتاب «الفتوح» نقل کرده است که: امام علیه السلام فرزندی صغیر داشت تیری آمد و او را بکشت پس او را به خون آغشته کرد و با شمشیر زمین را بکند و نماز بگذاشت بر وی، و به خاک سپرد و این آیات بگفت: **كَفَرَ الْقَوْمُ وَ قَدْ مَأْ رَغَبُوا.**

۱- «نفثة المصدور فی تجدید أحزان یوم العاشور»، طبع سنگی ص ۳۸ و ص ۳۹. مرحوم محدث قمی در اینجا فرموده است: در میان زنان محترمهٔ اهل شرف که بسیار اهل محبت بوده‌اند این امر شایع بوده است که: پس از فوت شوهرشان بر سر قبر او خیمه می‌زدند و روزها را به

←

اما مقدار محبت حضرت به سکینه تاحدی است که به او می‌گوید: دل مرا با اشک خود آتش مزین!

ببینید: مقام مودت حضرت در عالم کثرات براساس محبت عالم وحدت تا چه اندازه عالی و راقی و صحیح است که قطرات اشک نازدانه دخترش دل وی را به افسوس آتش می‌زند. اینها همه نکته و حکمت است.

مرحوم محدث قمی و مرحوم آیه‌الله شعرانی آورده‌اند: در بعض مقاتل روایت شده است که: حسین علیه السلام چون هفتاد و دو تن از خاندان و کسان خود را کشته دید روی به جانب خیمه کرد و گفت: يَا سَكِينَةُ! يَا فَاطِمَةَ! يَا زَيْنَبُ! يَا أُمَّ كَلثُومَ! عَلَيْنُكَ مِنِّي السَّلَامُ! پس سکینه فریاد زد: يَا أَبَهَ أُسْتَسَلِّمُ لِلْمَوْتِ!؟ «ای پدر جان! آیا تن به مرگ داده‌ای؟!» فرمود: كَيْفَ لَا يَسْتَسَلِّمُ لِلْمَوْتِ مَنْ لَا نَاصِرَ لَهُ وَلَا مُعِينٍ!؟ «چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یاور و کمک کننده‌ای ندارد؟!»

..... فَأَقْبَلَتْ سَكِينَةُ وَ هِيَ صَارِخَةٌ وَ كَانَ يُحِبُّهَا حُبًّا شَدِيدًا.

«سکینه در این حال روی بدان حضرت آورد در حالی که فریاد می‌زد، و حضرت به او محبت شدیدی داشت.» حضرت او را در آغوش گرفت و اشکهایش را پاک کرد و گفت:

سَيَطُولُ بَعْدِي يَا سَكِينَةُ فَاعْلَمِي	مِنْكِ الْبُكَاءُ إِذَا الْحَمَامُ دَهَانِي ۱
لَا تُحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً	مَادَامَ مِنِّي الرُّوحُ فِي جُثْمَانِي ۲
فَإِذَا قُتِلَتْ فَأَنْتِ أَوْلَى بِالذِّي	تَبْكِينُهُ يَا خَيْرَةَ النُّسْوَانِ ۳

← روزه و شبها را به قیام می‌گذرانند چنانکه شیخ مفید و کشیری از علماء شیعه و عامه این را درباره فاطمه بنت الحسین علیهما السلام نوشته‌اند که: پس از آنکه شوهرش: حَسَن مثنی در سن سی و پنج سالگی فوت کرد، او بدین عمل مبادرت کرد تا مدت یک سال تمام.

۱- «نفس المهموم» ص ۲۱۴ و «دمع السجوم» ص ۱۸۴. آیه‌الله شعرانی در اینجا پس از این آیات گوید: این شعر اعم از اینکه از زبان خود امام یا دیگری از زبان امام علیه السلام گفته باشد مصداق دارد چون سکینه عمر طولانی یافت و دیر بماند و برگزیده زنان بود در کمال شرف و

←

- ۱- «ای سکینه بدان که: گریه تو بعد از من بسیار طول خواهد کشید، در آن وقت که داهیۀ مرگ به من می رسد.
- ۲- دل مرا با سرشک ریزانت به افسوس و حسرت مسوزان تا هنگامی که جان من در بدن من است.
- ۳- و چون کشته شدم، تو از همه سزاوارتر می باشی به گریستن برای کسی که اینک برای او گریه می کنی ای برگزیده تمام زنان!»
- باری درباره طفل شیرخواره آن حضرت که شربت شهادت نوشید و مادرش رباب بود، حقیر در هیچ یک از مقاتل نیافتم که نام او علی و یا علی اصغر باشد، آری بعضی او را به اسم عبدالله ذکر نموده اند، ولی آنچه برای حقیر امری است یقینی آنکه طفل به اراده و اختیار خود شهادت را گزید، و در برابر ندای پدر لبیک گفت. و این یکی از اسرار جهان خلقت است که اطفال دارای ادراک و اختیار و قوه جاذبه و دافعۀ معنوی می باشند. فلذا این طفل رضیع، خود را در مسیر و منهاج پدرش همچون پدرش خود را فدا کرد.

و السَّلَامُ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ صَارَ عَطْشَانًا وَ يَوْمَ ذُبِحَ فِي يَدَيِّ أَبِيهِ قَبْلَ أَنْ يُقَبَّلَهُ وَ يُودَّعَهُ.

و اما شهادت علی اکبر: روح و جان سیدالشهداء علیه السلام:

آنچه مسلم است بزرگترین فرزندان حضرت بوده است و بیست و پنج سال از عمرش می گذشته است و دارای زن و فرزند بوده است^۱ و در شکل و شمایل، و در

← ادب و بزرگی مانند او نیامد. خانه اش مجمع اهل فضل و شعر بود و همه از وی توقع انعام و صلت داشتند و برای زیارت او از شهرهای دور سفر می کردند.

۱- «نفس المهموم» ص ۱۹۲ و ص ۱۹۳ و «دمع السجوم» ص ۱۶۴ و ص ۱۶۵ و از جمله ادله ای که دلالت دارد بر آنکه حضرت علی اکبر علیه السلام رازن و فرزند بوده است روایت شیخ کلینی است از علی بن ابراهیم قمی از پدرش از احمد بن محمد بن ابی نصر بنطی رضی الله عنه از حضرت رضا علیه السلام که گفت: «از او پرسیدم راجع به مسأله ای که: مردی زنی را به عقد خود درآورده است و ام علیه السلام ←

اخلاق و رفتار، و در گفتار و کلام شبیه‌ترین مردم به جدّش رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده‌است. در «ارشاد» مفید است: مادرش لیلی دختر ابومرّة بن عروّة بن مسعود ثقفی از طائفه بنی‌ثقیف است. جدّش عروّة بن مسعود یکی از چهار مرد بزرگوار در اسلام و یکی از دو مرد عظیم می‌باشد که در گفتار خداوند حکایت از کفّار قریش شده است: **وَقَالُوا لَوْلَا نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْمِیْنِ عَظِيمٍ**.^۱ «و مشرکین مکه گفتند: چرا این قرآن بر یکی از دو مرد عظیم از دو قریه مکه و طائف نازل نگردید؟!»

و اوست که کفّار قریش وی را به سوی پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در روز خدیبیه فرستادند و در حالی که کافر بود با پیامبر عقد صلح را بست. و سپس در سنه نهم از هجرت پس از مراجعت مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از طائف، اسلام گزید، و از آن حضرت اجازه خواست تا به میان اهل و اقوامش برگردد. و برگشت و قومش را به اسلام دعوت کرد. یکی از ایشان وی را به تیری نشانه گرفت در حالی که مشغول اذان نماز بود، و کشته شد. و چون این خبر به رسول الله رسید فرمود: **مَثَلُ عُرْوَةَ مَثَلُ صَاحِبِ یَس** است که قوم خود را به خدا فرا خواند و آنان او را کشتند.

(این طور در شرح شمائل محمدیه وارد است در شرح گفتار رسول الله: و دیدم عیسی بن مریم عَلَيْهِ السَّلَام را، و دیدم نزدیکترین کسی را که به او شباهت داشت عروّة بن مسعود ثقفی بود.)

← ولد پدر آن دختر را نیز عقد نموده است. حضرت فرمودند: باکی نیست. گفتیم: به ما حدیثی رسیده است از پدرت عَلَيْهِ السَّلَام که: **عَلِيٌّ بِنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَام** (یعنی امام زین العابدین) دختر امام حسن بن علی عَلَيْهِمَا السَّلَام را عقد کرد با ام ولد حسن عَلَيْهِمَا السَّلَام با هم، و مردی از اصحاب از من خواست از تو بپرسم. آن حضرت فرمود: چنین نیست. امام زین العابدین دختر امام حسن عَلَيْهِمَا السَّلَام را عقد کرد با ام ولد علی بن الحسین مقتول که قبر او نزدیک شماس است! و حمیری به اسناد صحیح مانند این روایت کرده است. و در زیارت طولانی که از ثمالی از حضرت صادق عَلَيْهِمَا السَّلَام روایت شده است در زیارت علی بن الحسین مقتول در طَف گفته است: **صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَعَلَى عَتْرَتِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ وَأَبَائِكَ وَأَبْنَائِكَ!**

۱- آیه ۳۱، از سوره ۴۳: زخرف.

جزری در «اسدالغابه» از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: **أَرْبَعَةٌ سَادَةٌ فِي الْإِسْلَامِ: بَشْرُ بْنُ هِلَالٍ عَبْدِي، وَعَدِيُّ بْنُ حَاتِمٍ طَائِي، وَ سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكٍ مُدَلِّجِي، وَ عَزْرَةُ بْنُ مَسْعُودٍ ثَقَفِي.** این چهار بزرگواران در اسلام هستند.

و در «ملهوف» گوید: **مِنْ أَصْبَحِ النَّاسِ وَجْهًا وَ أَحْسَنِهِمْ خُلُقًا، فَاسْتَأْذَنَ أَبَاهُ فِي الْقِتَالِ، فَأَذِنَ لَهُ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ آيِسٍ مِنْهُ وَ أَرْحَى عليه السلام عَيْنَهُ وَ بَكَى.**

«او (علی اکبر علیه السلام) از نیکو صورت ترین و زیبا خلقت ترین و از پسندیده اخلاق ترین مردم بود، وی از پدرش اجازه جنگ خواست، و پدر به او اجازه داد، آنگاه با حالت ناامیدی به وی نگریست و چشم خود را به زیر انداخت و گریه کرد.»

و محمد بن ابی طالب در مقتل خود روایت کرده است که: **إِنَّهُ عليه السلام رَفَعَ شَيْبَتَهُ نَحْوَ السَّمَاءِ وَ قَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَي هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهَ النَّاسِ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَ مَنْطِقًا بِرَسُولِكَ. كُنَّا إِذَا اشْتَمْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَى وَجْهِهِ.**

اللَّهُمَّ امْنَعُهُمْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ، وَ فَرَّقْهُمْ تَفْرِيقًا، وَ مَرِّفُهُمْ تَمْرِيقًا، وَ اجْعَلْهُمْ طَرَائِقَ قِدَدًا، وَ لَا تُرْضِ الْوَلَاةَ عَنْهُمْ أَبَدًا! فَإِنَّهُمْ دَعَوْنَا لِيَنْصُرُونَا ثُمَّ عَدَوْا عَلَيْنَا يُقَاتِلُونَنَا.

«آن حضرت علیه السلام محاسن خود را به سوی آسمان بلند کرد، و عرضه داشت: بار خداوندا! گواه باش بر این قوم، که تحقیقاً جوانی به جهت مبارزت با ایشان بیرون رفت که از جهت خلقت و از جهت اخلاق، و از جهت گفتار، شبیه ترین مردم به پیغمبر توست، به طوری که ما هر گاه مشتاق دیدار پیغمبرت می شدیم به صورت او نظر می کردیم.»

بار خداوندا برکات زمین را از آنان بازدار! و آنها را به شدت پراننده ساز! و میان ایشان شکاف و پارگی سخت را حکم فرما کن! و والیان امور را هرگز از ایشان راضی مگردان! زیرا ایشان جداً ما را به سوی خود دعوت نمودند تا ما را یاری نمایند، و اینک بر ما تاختند و به کارزار پرداخته اند!

و پس از آن علی روانه شد و حضرت به عمر بن سعد صیحه زد: **مَالِكُ؟ قَطَعَ اللَّهُ رَحِمَكَ، وَ لَا بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِي أَمْرِكَ، وَ سَلَّطَ عَلَيْكَ مَنْ يَذْبُحُكَ بَعْدِي عَلَى فِرَاشِكَ كَمَا**

قَطَعْتَ رَحِمِي وَ لَمْ تَحْفَظْ قَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. ثُمَّ رَفَعَ صَوْتَهُ وَ تَلَا: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.^{۱، ۲}

«چکار می‌کنی؟! خداوند رَحِم تو را قطع کند^۳ و در امورت هیچگاه امری را بر تو مبارک نگرداند، و بر تو بگمارد پس از من کسی را که تو را در رختخوابت سر ببرد، همانطور که رحم مرا قطع کردی و پاس قرابت مرا با رسول خدا رعایت ننمودی! پس از آن صدایش را بلند کرد، و این آیه را تلاوت نمود: حَقًّا خداوند برگزیده است آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان، آنها ذرّیه‌ای هستند که بعضی از بعض دگرند (همگی از یک جنس هستند) و خداوند سمیع و علیم است.»

و از «أمالی» صدوق و «روضه الواعظین» ابن فُتّال مستفاد می‌گردد که: علی اکبر پس از عبدالله بن مسلم بن عقیل به مبارزت بیرون رفت پس حسین عَلَيْهِ السَّلَام بگریست و گفت: اللَّهُمَّ كُنْ أَنْتَ الشَّهِيدَ عَلَيْهِمْ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ ابْنُ رَسُولِكَ وَ أَشْبَهُ النَّاسِ وَجْهًا وَ سَمْتًا بِهِ!

«خداوندا تو شهید و شاهد باش بر این قوم که الآن به مبارزت آنان رفته است پسر پیامبرت، و شبیه‌ترین مردم به او از جهت چهره و سیما، و از جهت روش و منہاج و خوی و اخلاق!»

و محمد بن ابی طالب گوید: آن حضرت سبّابه سوی آسمان بلند کرد، (و در

۱- آیه ۳۳ و ۳۴ از سوره ۳: آل عمران.

۲- گفتار مادر در اینجا از «ارشاد» مفید تا مطلب اخیر از «نفس المهموم» ص ۱۸۸ و ص ۱۸۹ و «دمع السجوم» ص ۱۵۹ تا ص ۱۶۱ می‌باشد.

۳- آیه الله شعرانی در تعلیقه (۲) از ص ۱۶۰ از «دمع السجوم» گوید: عمر بن سعد بن ابی وقاص از قریش بود از بنی زهره بن کلاب و امام عَلَيْهِ السَّلَام از اولاد عبدمناف بن قصی بن کلاب بود. پس عمر سعد خویش بود با امام عَلَيْهِ السَّلَام اما پاس قرابت نداشت و قطع رحم کرد.

نسخه‌ای: محاسن روی دست گرفت). چنانکه شاعر گوید:

شه عَشَّاق، خَلَّاقِ محاسن به کف بگرفت آن نیکو محاسن
به آه و ناله گفت: ای داور من سوی میدان کین شد اکبر من
به خَلْق و خُلُق آن رفتار و کردار بُد این نورسته همچون شاه مختار^۱

علی اکبر علیه السلام شروع کرد به رَجَز خواندن و می‌گفت:

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ نَحْنُ وَ بَيْتِ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ ۱
مِنْ سَبَبٍ وَ شَمْرٍ ۲ ذَاكَ الدِّنِيُّ أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّىٰ يَنْثَبِي ۲
ضَرَبَ غُلَامٍ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ وَلَا أَرَأَىٰ الْيَوْمَ أَحْمِيَّ عَنْ أَبِي ۳
تَاللَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعِي ۴

۱- «من علی بن الحسین بن علی علیه السلام می‌باشم! قسم به خانه خدا: ما به پیغمبر

سزاوارتریم،

۲- از سَبَب و شمر آن مرد پست. من آنقدر بر شما شمشیر می‌زنم تا شمشیر بپیچد و

بتابد.

۳- شمشیر زدن جوان هاشمی از اولاد علی، و پیوسته و به طور مداوم امروز من

از پدرم حمایت می‌کنم.

۴- سوگند به خدا که: نباید در میان ما ابن زیاد نازاده حکم کند!»

و چندین بار بر سپاه دشمن بتاخت - و در «روضه الصفا» گوید: دوازده بار - تا

جمع بسیاری را از آنان بکشت تا به جایی که مردم از کثرت کشتگان به فغان و

خروش در آمدند. و روایت شده است که: علی اکبر علیه السلام با آن شدت تشنگی یک

صد و بیست تن از آنان را کشت. و در «مناقب» آمده است که: از آن لشگر هفتاد مرد

۱- «نفس المهموم» ص ۱۸۹ و «دمع السجوم» ص ۱۶۰.

۲- بر وزن کَتِيف به جهت ضرورت شعر.

مبارز را کشت. و در حالی که جراحات فراوانی بر او وارد آمده بود به نزد پدر بازگشت و گفت:

يَا أَبُهِ! الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثِقَلُ الْحَدِيدِ أَجْهَدَنِي، فَهَلْ إِلَى شَرْبَةِ مِنْ مَاءٍ سَبِيلٌ
أَتَقَوَّى بِهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ!؟

«ای پدر جان! تشنگی مرا کشت، و سنگینی آهن تاب از من ببرد. آیا شربت آبی هست تا با نوشیدن آن بر دشمنان قوت یابم؟!»^۱

فَبَكَى الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: وَ اَعْوِثَا! يَا بُنَيَّ قَاتِلْ قَدِيلًا فَمَا أَسْرَعَ مَا تَلْقَى جَدَّكَ
مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَيَسْقِيكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا!

«حسین عليه السلام بگریست و گفت: وَ اَعْوِثَا! ای نور دیده، پسرک من! اندکی جنگ کن به زودی جدّ خویش را دیدار می‌کنی، وجدّت محمد صلی الله علیه و آله با جام پر و سرشار خود تو را سیراب خواهد کرد! و چنان سیراب می‌گرددی که پس از آن ابداً تشنه نخواهی شد.^۲ علی به سوی میدان بازگشت و می‌گفت:

۱- آیه الله شعرانی در تعلیقه اول از ص ۱۶۱ «دمع السجوم» گوید: مؤلف (یعنی محدث قمی در «نفس المهموم» در تعلیقه ص ۱۸۹) حدیثی از «مدینه المعجز» سید بحرانی نقل کرده است از ابوجعفر طبری از عبیدالله بن حرّ گفت: حسین بن علی عليه السلام را دیدم که: فرزندش علی اکبر در غیر موسم از او انگور خواست. حسین عليه السلام دست بر ستون مسجد زد و انگور و موز بیرون آورد و گفت: آنچه نزد خداست برای دوستانش بیش از این است. و گفتار محدث قمی برای دفع استعجاب از آب خواستن علی اکبر بود با آنکه می‌دانست آب در آنجا موجود نیست. انتهى. اقول: این قضیه به روشنی شاهد کلام ما می‌باشد که برای رضای خداوند با وجود هر گونه امکان کرامت و معجزه، صبر و تحمل شداوند و تشنگی را اولیاء خدا از روی اختیار می‌پسندند و این سبب علو مقام ایشان می‌گردد.

۲- و محمد بن ابی طالب در «مقتل» خود گوید: و قیل: إِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: يَا بُنَيَّ هَاتِ لِسَانَكَ فَأَخْذِ بِلِسَانِهِ فَصِّهْ وَ دَفَعْ إِلَيْهِ خَاتَمَهُ وَ قَالَ: أَمْسِكْهُ فِي فَيْكٍ وَ ارْجِعْ إِلَى قِتَالِ عَدُوِّكَ فَإِنِّي أَرْجُو أَنَّكَ لَا تَمْسِي حَتَّى يَسْقِيكَ جَدُّكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا. «و آورده‌اند که حضرت سیدالشهداء عليه السلام گفت: ای نور دیده پسرک من! زبان‌ت را به من بده! حضرت زبان او را گرفت و مکید و انگشتی خود را به او داد و گفت: آن را در دهانت نگهدار و به جنگ با دشمن برگرد! زیرا من امید دارم که تا

←

الْحَرْبُ قَدْ بَانَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ وَ ظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ ۱
وَاللَّهِ رَبَّ الْعَرْشِ لَا نُنْفَارُ جُمُوعَكُمْ أَوْ تُغَمَدَ الْبَوَارِقُ ۲

۱- «جنگ است که گوهر مردان را آشکار می‌کند، و راستی و درستی دعاوی پس از پایان آن روشن می‌گردد.

۲- و سوگند به خدا پروردگار عرش که از این دسته‌های سپاه جدا نمی‌شویم مگر اینکه شمشیرها در نیام برود!»

و پیوسته کارزار می‌کرد تا مجموع کشتگان وی به دویست تن رسید، و اهل کوفه از کشتن او پرهیز می‌کردند.

پس مرّة بن مُنْقِذ بن نُعْمَانِ عَبْدِی لَیْثِی او را بدید و گفت: گناه همه عرب بر گردن من اگر این جوان بر من گذرد و همین کار را بکند و من پدرش را به داغ او نشانم! پس بر او بگذشت و با شمشیر می‌تاخت.

در «ارشاد» و طبری آمده است: مُرّة راه را بر او بگرفت، و بر او نیزه زد و او را بینداخت. مردم گرد او را گرفتند فَقَطَعُوهُ بِأَسْيَافِهِمْ إِرْبَاءً إِرْبَاءً. «علی اکبر را با شمشیرهایشان پاره پاره نمودند.»

و أبو الفرج گوید: پی‌درپی حمله می‌کرد تا تیری افکندند، و در گلوی او آمد و بشکافت و علی در خون خود بغلطید و فریاد زد: يَا أَبَتَاهُ! عَلَيْكَ السَّلَامُ! ای پدر خداحافظ! این جدّ من رسول خداست صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: بشتاب نزد ما بیا وَ شَهَقَ شَهَقَةً فَارَقَ الدُّنْيَا «نعره‌ای کشید و از دنیا رفت.»

و در بعضی از مقاتل آمده است: مُنْقِذ بن مُرّة عَبْدِی - لعنه الله - بر فرق سر او ضربه‌ای زد که روی زمین بیفتاد و مردم با شمشیرهایشان او را می‌زدند. پس از آن علی اکبر دست به گردن اسب خود انداخت و اسب او را در میان لشکر دشمنان

← شب نشده است جدّت با کاسه پر و سرشار تو را سیراب کند که دیگر پس از آن هیچ وقت تشنه نگردی! («نفس المهموم» ص ۱۸۹ و «دمع السّجوم» ص ۱۶۱)

می‌برد فَمَقَطَّوْهُ بِسُؤْفِهِمْ إِبْرًا إِبْرًا. فَلَمَّا بَلَغَتِ الرُّوحُ التَّرَاقِي، قَالَ رَافِعًا صَوْتَهُ: يَا أَبَتَاهُ! هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَدْ سَقَانِي بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا أَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا وَهُوَ يَقُولُ: الْعَجَلُ! الْعَجَلُ! فَإِنَّ لَكَ كَأْسًا مَذْخُورَةً حَتَّى تَشْرَبَهَا السَّاعَةَ!

«چون روح به ترقوه علی رسید با صدای بلند گفت: ای پدرجان! اینک جدم رسول الله است و می‌گوید: بشتاب! بشتاب! زیرا برای تو هم کاسه شرابی ذخیره شده است تا در این ساعت آن را بیاشامی.»

سوی لشگرگه دشمن شدی تفت	ندانم که کرا برد و کجارت
همی دانم که جسم جان جانان	مقطع گشت چون آیات قرآن
چورفت از دست شاه عشق دلبنده	دوان شد از پی گم گشته فرزند
صف دشمن دریدی از چپ و راست	نواى الحذر از نینوا خاست
عقابی دید ناگه پر شکسته	علی افتاده زین از هم گسسته
سری بی‌افسر و فرقی دریده	به جانان بسته جان، از خود بریده
فرود آمد ز زین آن با جلالت	چو پیغمبر ز معراج رسالت
بگفت با آن چکیده جان عشقش	پس از تو خاک بر دنیا و عیشش

حمید بن مسلم گوید: گوشهای من در آن روز با حسین ع بود که می‌گفت: قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ يَا بُنَيَّ! مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ وَعَلَى انْتِهَاكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ. وَأَنْهَمَلْتَ عَيْنَاهُ بِالْذَمِّ ثُمَّ قَالَ: عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا!

«بکشد خداوند گروهی را که تو را کشتند! ای نور دیده، پسرک من! چقدر جرأتشان بر خداوند رحمن و بر پاره کردن پرده‌های حرمت رسول او شدید است؟! در این حال دو چشمان حضرت از سرشک سرازیر شد، و پس از آن گفت: بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا!»

چورفت از دست شاه عشق پیوند روان شد از پی گم گشته فرزند

۱- «نفس المهموم» ص ۱۸۹ تا ص ۱۹۱ و «دمع السجوم» ص ۱۶۱ تا ص ۱۶۳.

توانائی شدش از تن، ز سر هوش
چو آوردند تمثال پیمبر
روان شد سوی نعلش برگزیده
چنان زد صیحه لیلای^۱ جگر خون
گرفت آن پیکر خونین در آغوش
برون از خیمه آمد دخت حیدر
به دنبالش زنان داغدیده
که عقل ما سوی گردید مجنون

* * * *

سر نهادش بر سر زانوی ناز
ای درخشان اختر برج شرف
ای به طرف دیده خالی جای تو
بیش از این بابا دلم را خون مکن
ای نگارین آهوی مشکین من
رفتی و بردی ز چشم باب تاب
تو سفر کردی و آسودی ز غم
گفت کای بالیده سرو سرفراز
چون شدی سهم حوادث را هدف
خیز تا بینم قد رعنائی تو
زاده لیلی مرا مجنون مکن
با نوروشن چشم عالم بین من
اکبرای بی تو جهان بادا خراب
من در این وادی گرفتار الم

* * * *

يَا كَوَكِبًا مَا كَانَ أَقْصَرَ عُمَرَهُ
عَجَلَ الْخُسُوفُ إِلَيْهِ قَبْلَ أَوَانِهِ
إِنَّ الْكَوَاكِبَ فِي مَحَلِّ عُلُوقِهَا
أُبْكِيهِ ثُمَّ أَقُولُ مُعْتَذِرًا لَهُ
فَإِذَا نَطَقْتُ فَأَنْتَ أَوَّلُ مَنْطِقِي
وَكَذَا تَكُونُ كَوَاكِبُ الْأَسْحَارِ ١
فَعَشَاهُ قَبْلَ مَطْنَةِ الْإِبْدَارِ ٢
لَتُرَى صِغَارًا وَهِيَ غَيْرُ صِغَارِ ٣
رَفَقَتْ حِينَ تَرَكْتَ الْأَمَّ دَارِ ٤
وَإِذَا سَكَتُ فَأَنْتَ فِي مِزْمَارِي ٥

۱- حقیر در هیچ یک از مقاتل حضور لیلی را در صحنه کربلا نیافته‌ام. محدث قمی هم در «نفس المهموم» ص ۱۹۳ گوید: و أما أمه علیه السلام هل كانت في كربلاء أم لا؟ لم أظفر بشيء من ذلك.

۲- الإبدار: طلع عليه البدر.

۳- این قصیده از علی بن محمد بن الحسن بن عبدالعزیز کاتب تهمامی است که بعد از تهمامه سکونتش را در شام و جبل عامل قرار داده است. او از امامیه می‌باشد. و ما ترجمه احوال او را از کتاب «تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام» تدوین آیه الله سید حسن صدر ص ۲۱۵ و ص ۲۱۶

← در اینجا ذکر می‌کنیم: وی گوید: شیخ حُرّ در «أمل الأمل فی علماء جَبَل عامل» گفته است: او مردی است فاضل، عالم، شاعر، اَدیب مُنْشِی، بلیغ. دیوان شعر زیبائی دارد. ابوالحسن باخرزی در «دمیة القصر» چون سخن از او به میان آورده است گوید: او کسی است که بر سر تَهَامَه به واسطه انتسابش بدو تاج نهاد، و آستین صناعت و بلاغت را زیبا و آراسته و ارجمند گردانید. او مقام و منزل خود را پیوسته در شام فرار داد تا از همسایگی و همجواری بیت تَهَامی خود که همگی از أَجَلَاء گرام بوده‌اند به جوار خدای ذی الجلال و الإکرام انتقال یافت. وی دارای ذوق شعری است که از دین فاسق باریکتر و از اشگ چشمان عاشق رقیق‌تر است. وی در معالی امور همّتی عالی داشت تا نفسش به او خلافت جمهور را تسویل نمود و قصد مصر را نمود و بر اموال آنجا استیلا پیدا کرد و بر زمام عُمّال آنجا تسلط پیدا کرد. پس از این بعضی از اصحابش با او غدر کردند و همین سبب ظفر بر او شد و در زندان نهاده شد تا مرگش فرا رسید. مرحوم صَدْر گوید: او مدیحه‌های نیکوئی درباره اهل بیت دارد که دلالت بر حسن عقیدتش می‌کند. ابن خَلْکان او را ذکر کرده و بر او درود و ثنا فرستاده است، و مقداری از شعر او را ذکر کرده است و گفته است: وی دیوان شعری دارد که اکثر آن از نُخْبَه‌ها می‌باشد. و ابن بَسّام در «ذخیره» گفته است: او به احسان اشتهار دارد. او دارای لسانی طلیق و گویا است که در انواع و اقسام بیان مهارت و دست بسزائی دارد. و همان طور که خنکی نسیم حکایت از سپیده صبح دارد شعر او دلالت بر آتش برافروخته از سنگ چخماق محبّت می‌کند، و همچنانکه اشگ ریزان عاشق از سِرِّ پنهان او پرده برمی‌دارد، شعر او از منزلت او در علوم پرده برمی‌دارد.

ضیاء الدّین در «نَسْمَةُ السَّحَرِ فِي ذِكْرِ مَنْ تَشَيَّعَ وَ شَعَرَ» از او سخن به میان آورده است و در بیان احوال او و ترجمه اشعار و علوم او به نیکی سخن رانده است، و قصیده‌اش را که در مرثیه پسر صغیرش سروده است و اولش این است ذکر نموده است:

حَكْمُ الْمَنِيَّةِ فِي الْبَرِيَّةِ جَارِي	مَا هَذِهِ الدُّنْيَا بِدَارٍ قَرَارِ
وَ مُكَلَّفُ الْأَيَّامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا	مُتَطَلِّبٌ فِي الْمَاءِ جَذْوَةَ نَارِ
طُبِعَتْ عَلَى كَدْرِ وَ أَنْتِ تُرِيدُهَا	صَفْوًا مِنَ الْأَقْدَارِ وَ الْأَكْدَارِ
وَ إِذَا رَجَوْتَ الْمُسْتَحِيلَ فَإِنَّمَا	تَسْبِي الرِّجَاءِ عَلَى شَفِيرِ هَارِ
إِنِّي لِأَرْحَمُ حَاسِدِي لِحَرِّ مَا	ضَمِنْتُ صُدُورَهُمْ مِنَ الْأَوْغَارِ
نَظَرُوا صَنِيعَ اللَّهِ بِي فَعَيُّوهُمْ	فِي جَنَّةٍ وَ قُلُوبُهُمْ فِي نَارِ
يَا كَوْكَبًا مَا كَانَ أَقْصَرَ عُمُرُهُ	وَ كَذَاكَ عُمُرُ كَوَاكِبِ الْأَسْحَارِ

←

- ۱- «ای ستاره آسمانی! چقدر عمرت کوتاه بود! و این چنین است ستارگانی که در وقت سحر طلوع می نمایند.
- ۲- خسوف او پیش از موقع خسوفش به سوی آن شتاب کرد، و قبل از هنگام بدر شدن بر روی او پرده کشید.
- ۳- آری حالت ستارگان آن است که در جای بلند و مرتفع، خود کوچک دیده می شوند با وجود آنکه کوچک نمی باشند.
- ۴- من برای او گریه می کنم، و از گریه گذشته، از روی عذرخواهی نسبت به ساحت او می گویم: تو راحت شدی و از تنگنا برون گشتی در وقتی که پست ترین و لئیم ترین خانه ها را ترک کردی (و به سوی آخرت شتافتی!)
- ۵- بنابراین چون زبان به سخن بگشایم، تو اولین گفتار من می باشی که بر زبان می رانم، و اگر لب فرو بندم و ساکت گردم تو در نوای درون من و آهنگ نای من وجود داری!»

محدث قمی به نقل طبری و ابوالفرج و ابن طاووس از شیخ مفید رحمته الله آورده است که: وَ خَرَجَتْ زَيْنَبُ أُخْتُ الْحُسَيْنِ عليه السلام مُسْرِعَةً تَنَادِي: يَا أُخْيَاهُ وَابْنَ أُخْيَاهُ! وَ جَاءَتْ حَتَّى أَكْبَتَ عَلَيْهِ. فَأَخَذَ الْحُسَيْنُ عليه السلام بِرَأْسِهَا فَرَدَّهَا إِلَى الْفُسْطَاطِ وَ أَمَرَ فِتْيَانَهُ فَقَالَ: احْمِلُوا أَخَاكُمْ (و فی ط و ج) فَحَمَلُوهُ مِنْ مَضْرَعِهِ حَتَّى وَضَعُوهُ بَيْنَ يَدَيِ الْفُسْطَاطِ الَّذِي كَانُوا يُقَاتِلُونَ أَمَامَهُ.

«و زینب خواهر حسین علیه السلام با شتاب از خیمه بیرون شد، و ندا می کرد: ای نور

شَتَّانَ بَيْنَ جَوَارِهِ وَ جَوَارِي
هَذَا الشُّوْطِ دُخَانَ تِلْكَ النَّارِ

← جَاوَزْتُ أَعْدَائِي وَ جَاوَزَ رَبِّي
وَ تَلَّهْتُ الْأَحْسَاءِ شَيْبَ مَفْرَقِي

پایان کلام سید حسن صدر در «تأسیس الشیعة». و همان طور که او نقل کرده است: قاضی ابن خلکان در تاریخ خود: «وفیات الأعیان و إنباء أبناء الزمان» به طور تفصیل ترجمه احوال و بعضی از نخبه های اشعار بدیع و ملیح او را، در طبع بولاق (اولین طبع) ج ۲ ص ۵۳ تا ص ۵۵، و در طبع دار صادر با تحقیق دکتر احسان عباسی ج ۳ ص ۳۷۸ تا ص ۳۸۱ تحت شماره ۴۷۱ ذکر کرده است.

دیده برادرم! و ای پسر نور دیده برادرم! و آمد تا آنکه خود را بر روی جسد علی اکبر انداخت. حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ او را گرفت و به خیمه بازگردانید و جوانان خود را امر نموده گفت: برادرتان علی را بیاورید! ایشان او را از مقتل و محل به زمین افتادنش برداشته و آوردند تا در مقابل خیمه‌ای که در جلوی آن جنگ می‌کردند گذاردند.»

جَدَّ آيَةَ اللَّهِ شَعْرَانِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا در این باره سروده است:

چو آفتاب بر آمد ز خیمه خورشیدی که آفتاب نمی‌دید هیچ‌گه رویش
ز داغ سرو قدی موکنان و مویه‌کنان بسان فاخته هر سو خروش کوکوبش
طُرَيْحِي گوید: روایت است که چون علی بن الحسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ کشته شد، در زمین
طُفَّ کربلا، حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ به سوی او روی آورد در حالی که برتن او جُبّه‌ای بود و
کسائی، و عمامه‌ای سرخ رنگ که از دو جانبش دستهای آن آویزان بود، و علی را
مخاطب نموده به او گفت: **أَمَا أَنْتَ يَا بُنَيَّ فَقَدْ اسْتَرَحْتَ مِنَ كَرْبِ الدُّنْيَا وَ عَمَّهَا وَ مَا
أَسْرَعَ اللُّحُوقَ بِكَ!**

«هان ای نور دیده پسرک من! تحقیقاً از غصّه و اندوه دنیا راحت شدی، و چقدر سریع است ملحق شدن به تو!»

و نیز مرحوم محدّث قمی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ پس از بحثی درباره آنکه: علی اکبر عَلَيْهِ السَّلَامُ اولین شهید از اهل بیت سیدالشهداء عَلَيْهِ السَّلَامُ است، و مختار طبری و جزری و اصفهانی و دینوری و شیخ مفید و سید بن طاووس و غیرهم را دلیل آورده است گوید: شاهد بر این در زیارت مشتمله بر اسامی شهدا آمده است:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ!^۱

«سلام بر تو باد ای اولین کشته از نسل بهترین اولاد آدم» و منظور از خیر سلیل، رسول اکرم هستند.

و أيضاً گوید: در عمر شریف او اختلاف است، و أصحّ و أشهر آن است که:

۱- در «أقرب الموارد» است: السَّلِيلُ: الْوَالِدُ.

بزرگترین اولاد حضرت بوده است.

فَحُلُّ الْفُقَهَاءِ شَيْخِ أَجَلٍ مُحَمَّدِ بْنِ اِدْرِيسَ حَلِّيٍّ فِي «سُرَائِرِ» فِي خَاتَمَةِ كِتَابِ «حَجِّ» كَوَيْدٍ: چُونِ زِيَارَتِ حَضْرَتِ اَبِي عَبْدِاللهِ الْحَسَنِ عليه السلام رَا اَنْجَامِ دَادِي زِيَارَتِ فَرْزَنْدَش: عَلِيَّ اَكْبَرَ رَا بَايِدُ بَهْ جَايِ اَوْرَد. عَلِيَّ عليه السلام كِهْ مَادَرْشِ لَيْلِي دَخْتَرِ اَبُو مُرَّةِ بِنِ عُرْوَةَ بِنِ مَسْعُودِ ثَقَفِي مِي بَاشَد، اَوْ اَوَّلِينَ قَتِيلِ فِي وَقْعَةِ يَوْمِ طَفِّ اَزْ آلِ اَبِي طَالِبِ عليه السلام اِسْت. عَلِيَّ اَكْبَرَ بِنِ الْحَسَنِ عليه السلام فِي زَمَانِ اِمَارَتِ عُثْمَانَ مَتَوَلَّدُ كَشْت. وَ اَوْ اَزْ جَدِّش: عَلِيَّ بِنِ اَبِي طَالِبِ عليه السلام رَوَايَتِ بِيَانِ مِي كَنْد. وَ وِي رَا شَعْرًا مَدْحِ كَرْدَه اَنْد. وَ اَزْ اَبُو عُبَيْدِه وَ خَلْفِ اَحْمَرَ رَوَايَتِ گَرْدِيْدِه اِسْت كِه: اَيْنِ اَبِيَاتِ رَا جَعِ بَهْ عَلِيَّ بِنِ الْحَسَنِ الْاَكْبَرَ مَقْتُولِ فِي كَرْبَلَا - قَدَّسَ اللهُ رُوحَه - گَفْتَه شَدِه اِسْت:

لَمْ تَرَ عَيْنٌ نَظَرَتْ مِثْلَهُ	مِنْ مُخْتَفٍ يَمْشِي وَلَا نَاعِلٍ ۱
يُغْلِي بِنِيَّ اللّٰحْمِ حَتَّىٰ إِذَا	أَنْضِجَ، لَمْ يَغْلِ عَلَيَّ الْاَكْبَلِ ۲
كَانَ إِذَا شَبَّتْ لَهُ نَارُهُ	يُوقِدُهَا بِالشَّرْفِ الْكَامِلِ ۳
كَيْمَا يَرَاهَا بَائِسٌ مُرْمِلٌ	أَوْ فَرْدٌ حَيٌّ لَيْسَ بِالْاَهْلِ ۴
أَعْنِي ابْنَ لَيْلَى ذَا السُّدَى وَ النَّدَى	أَعْنِي ابْنَ بِنْتِ الْحَسَبِ الْفَاضِلِ ۵
لَا يُؤَوِّزُ الدُّنْيَا عَلَيَّ دِينِهِ	وَلَا يَسْبِغُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ ۶

۱- «ندیده است چشم بینائی که نظر کرده باشد، مثل او را از میان جمیع افراد

بشر خواه از میان پابرهنگان یا کفش پوشان.

۲- گوشت نیم پخته را می‌گذارد تا بجوشد و کاملاً پخته گردد و در حضور میهمان خورنده به جوش نیاید (این وصف جود و بخشش اوست که قبل از آمدن مهمان غذای وی را می‌پزد و آماده می‌کند، تا چون بیاید به انتظار پختن ننشیند و به جویدن ناپخته آن از خوردن باز نماند.)

۱- باء، حرف جرّ است، و نئی در اصل نئیء بوده بر وزن سید به معنی گوشت نیم پخته و به

جهت تخفیف همزه را از آن انداخته‌اند.

۳- و عادت او چنین بود که چون برای او آتش مشتعل می‌شد، آن را با شرف و کرامتی کامل شعله‌ور می‌ساخت،

۴- تا اینکه دیدگان شخص تهیدست و مسکین و فردی از قبیله که بی‌کس است و قدرت برافروختن آتش و خوردن غذای پخته را ندارد، بدان بیفتد (و برای خوردن بیاید).

۵- مرادم پسر لیلی است آنکه دارای خیر و جود و بخشش است. مرادم پسر لیلی است که دارای حَسَب برتر و شرف عالی‌تر و راقی‌تر است.

۶- او دنیا را بر دینش اختیار نمی‌کند، و حق را به باطل نمی‌فروشد.»

تا اینکه محدث قمی گوید: و شاهد بر این مرام همچین ابوالفرج اصفهانی است در روایتی که می‌گوید: از مُغیره وارد است که: معاویه گفت: مَنْ أَحَقُّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ؟! قَالُوا: أَنْتَ!

قَالَ: لَا! أَوْلَى النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ. جَدُّهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ فِيهِ شَجَاعَةٌ بَنِي هَاشِمٍ، وَ سَخَاءٌ بَنِي أُمَيَّةَ، وَ زَهُوٌ ثَقِيفٍ.

«معاویه از ندیمان خود پرسید: شایسته‌ترین مردم برای خلافت کیست؟! گفتند: تو! گفت: نه، علی بن الحسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به این امر اولی است، که جد او رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است، و در اوست شجاعت بنی هاشم، و سخاوت بنی اُمیّه، و ناز و زیبایی ثقیف.»

این گفتار و آن ابیات فوق از شاعری در علو صفات، و کلام تحسین امیز معاویه که وی احق مردم است اینک به خلافت رسول خدا، شاهد برآند که: علی اکبر هجده ساله نبوده است، چرا که برای طفلی بدین سن این گونه تعبیر ندارند.

ابو جعفر طبری در منتخب «ذَيْلُ الْمُدَيْلِ» در تاریخ صحابه و تابعین گوید: مادر علی آمنه دختر ابومرّه بن عروّه بن مسعود است. و مادر آمنه دختر ابوسفیان می‌باشد. و حَسَّان بن ثابت در مدیح مادر علی اکبر گفته است:

طَافَتْ بِنَا شَمْسُ النَّهَارِ وَ مَنْ رَأَى
مِنَ النَّاسِ شَمْسًا بِالْعِشَاءِ تَطُوفُ؟ ۱

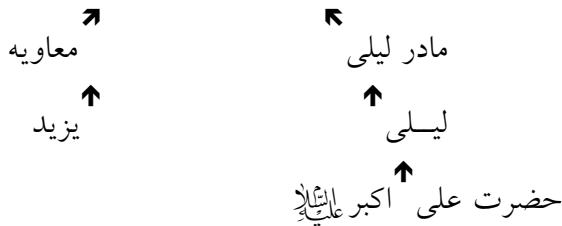
أَبُو أُمَّهَا أَوْفَى قُرَيْشٍ بِذِمَّةٍ وَأَعْمَامُهَا إِمَّا سَأَلَتْ ثَقِيفُ ۲

۱- «خورشیدروز بر سر ما دور زد، و کیست که ببیند خورشیدی در شب وقت عشاء دور می زند.

۲- پدرِ مادرش وفا کننده ترین قریش به پیمانها و عهدهاست. و عموهای مادرش را اگر بپرسی، ثقیف هستند.»

و بعضی این دوبیت را به عُمَر بن رَبِيعَة نسبت دهند، و به جای شَمْسُ النَّهَارِ، شَمْسُ الْعِشَاءِ روایت کنند^۱.

ابوسفیان



و علیهذا معاویه - علیه الهاویة - برادر مادر لیلی، و دائی لیلی، و دائی مادر حضرت علی اکبر علیه السلام است، و یزید - علیه اللعنة بما لا مزید - دائی زاده لیلی و دائی زاده مادر حضرت علی اکبر علیه السلام است.

و روی همین اعتبار است که: معاویه چون حضرت علی اکبر را از سه شاخه نسب منتسب می بیند او را سزاوار خلافت می داند. اما سخاوت بنی امیه را که او از فضایل آنان شمرده است کذب محض است. سخاوت در بست متعلق به بنی هاشم بوده است و پولهای بی اندازه ای را که معاویه از بیت المال مسلمین صرف حکومت و امارت شیطانیه خود می نموده است، نباید به حساب سخاوت به شمار آورد.

بالجمله از آنچه در این بحث آورده شد، معلوم شد: حضرت علی اکبر علیه السلام

۱- مجموع مطالب منقوله از محدث قمی منتخباتی از «نفس المهموم» ص ۱۹۱ تا ص ۱۹۳ و از «دمع السجوم» ص ۱۶۳ تا ص ۱۶۵ می باشد.

روئین تن نبوده است که شمشیر و نیزه بر او اثری نگذارد، و در حرکت و شهادت هم اضطرار نداشته است که خودبخود دست به شمشیر بزند، و کفّار را قلع و قمع کند. خودش می‌گوید: پدرجان تشنگی مرا کشت و سنگینی زره مرا از طاقت برد. و پدر هم آبی ندارد به او بدهد. و نمی‌خواهد بر خلاف سنّت جهاد، و قتل فی سبیل الله، و فدای نفس در راه خدا، اعمال معجزه و کرامتی بفرماید، و گرنه به آسانی می‌توانست، ولی دیگر آن صحنه صحنه کربلای بدین صورت نبود.

جائی که رسول خدا به حسین علیهما الصلوة والسلام می‌فرماید: «وَإِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ لَدَرَجَاتٍ لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ!»^۱ «حقاً در بهشت برای تو منزلت و درجتی است، که بدون شهادت بدان دست نخواهی یافت!» به معنی آن می‌باشد که: وجب به وجب در تمام این سفر باید با اراده و اختیار و تحمّل مشاقّ و مصائب، و صبر در راه خدا و ایثار و فدای نفس و قربانی نمودن علی‌اکبر آنهم بدین کیفیت، به مقصود برسی!

و این آقازاده شاهزاده آزاده که مثال و نمونه پیامبر است باید با تو در این طریق به‌طوری رفیق گردد که هُوَ هُوَیَّت حقیقیّه از دو نفس روحانی شما برای همه اهل عالم متحقّق گردد، و ریشه اسلام که خشک شده است سیراب گردد، و حکومت و ولایت بنی امیّه: معاویه و یزید و بنی مروان برباد داده شود، و اثری از آن به جای نماند، و بر همه اهل این جهان و آن عالم ملکوتی روشن گردد که: حقّ غیر از باطل است.

علی اکبر امید دل آن حضرت بود. هم شاخه از یک درخت، و هم پیوند از یک ساق بود، طرز تفکر و مرام و مقصدش عین آن حضرت بود. کَأَنَّهُ هُوَ، بَلْ إِنَّهُ هُوَ در اینجا مصداق دارد.

۱- «نفس المهموم» ص ۴۴ از مجلسی در «بحار الأنوار»، از محمد بن ابی طالب موسوی در ضمن بیان رؤیای آن حضرت رسول اکرم ﷺ را.

و لذا به میدان برگشت، و با آن بدن جریحه‌دار، و لبان و دهان و کبد خشکیده، در آن شدت گرمای تابستان که براساس محاسبهٔ نجومی بیست و پنجم سرطان، روز عاشورا بوده است، چنان کارزاری نمود که دوست و دشمن را به شگفت در آورد و می‌گفت: **أَحْمَى عَنْ أَبِي** «به جهت حمایت از پدرم نبرد می‌کنم».

لهذا در قیامت مقامی پیدا می‌کند که شهدا و صدیقین هم ندارند.

محدث قمی از «ارشاد» شیخ مفید نقل فرموده است که: در مسیر کربلا شبی در آخر شب حضرت امام حسین علیه السلام امر فرمود تا آبیگری کنند، و مشکها را از آب پر نمایند. پس امر به کوچ فرمود، و از قصر بنی مقاتل خارج شد. **عَقَبَةَ بَنِ سَمْعَانَ** می‌گوید: ساعتی با آن حضرت سیر کردیم و به آن حضرت بینگی و حالت چرتی بر همان کیفیت که بر روی اسب روان بود دست داد، و سپس به انتباه آمد در حالی که می‌گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**.

«تحقیقاً ما ملک طلق خدائیم، و ما به سوی او رجعت کنندگانیم. و حمد و سپاس اختصاص به خدا پروردگار عالمیان دارد.»

این عمل را حضرت دو بار یا سه بار تکرار نمود. در این حال فرزندش علی بن الحسین علیه السلام که سوار بر اسبی بود به سوی وی آمد و گفت: **بِمَ حَمِدْتَ اللَّهَ وَاسْتَرْجَعْتَ؟** «علت حمد و استرجاع شما چه بود؟!»

حضرت فرمود: **يَا بُنَيَّ! إِنِّي خَفَقْتُ خَفَقَةً فَعَنَّ - أَيْ ظَهَرَ - لِي فَارِسٌ عَلَى فَرَسٍ وَ هُوَ يَقُولُ: الْقَوْمُ يَسِيرُونَ وَالْمَنَايَا تَسِيرُ إِلَيْهِمْ. فَعَلِمْتُ: أَنَّهَا أَنْفُسُنَا نَعِيَتْ إِلَيْنَا!**

«ای نور دیده پسرک من! من که در راه می‌آمدم، چرت مختصری مرا گرفتم، و برای من اسب سواری که بر روی اسبی بود ظاهر شد، و او می‌گفت: این قوم می‌روند، و مرگها هم به سوی ایشان می‌رود. بنابراین دانستم که: خبر مرگ ما به ما داده می‌شود!»

فرزندش عرض کرد: **يَا أَبَه! لَا أَرَاكَ اللَّهُ سُوءًا! أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟!**

«ای پدر جان! خداوند برای تو روز بدی را پیش نیاورد! آیا ما بر حق نیستیم؟!»

حضرت فرمود: **بَلَىٰ وَالَّذِي إِلَيْهِ مَرْجِعُ الْعِبَادِ!**

«بلی، و سوگند به آن کسی که بازگشت بندگان به سوی اوست، ما بر حق هستیم!»

علی عرض کرد: **فَإِنَّا إِذَا لَا نُبَالِي أَنْ نَمُوتَ مُحِقِّينَ!**

«پس در این صورت تحقیقاً ما باکی از مرگ نداریم با وجود آنکه مُحَقَّق می‌باشیم!»

حضرت فرمود: **جَزَاكَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ خَيْرَ مَا جَزَىٰ وَلَدًا عَنْ وَالِدِهِ!**^۱

«خداوند تو را جزا بدهد جزای فرزندی، به بهترین جزای پسری که از پدرش داده است!»

وقتی که ما به شهود و وجدان، و به اندیشه و برهان، و به روایت و درایت به یقین می‌بینیم: امامان عليهم السلام هر یک با راه اختیار صرف، و اراده محضه این راه را طی کرده‌اند، و در میان همه ذراری آنها أحياناً افراد منحرف مانند عبدالله بن جعفر، و جعفر بن حسن کذاب، و موسی بن محمد مبرقع و امثالهم بوده‌اند، در عین حال دیده بر هم بنهیم و بگوئیم: تمام اولاد پیامبر و بنی فاطمه بدون استثناء بهشتی هستند، و تمام بنی امیه بدون استثناء جهنمی؛ آیا این نسبت، نسبت ظلم به خداوند نمی‌باشد؟

جائی که می‌بینیم: بعضی از بنی امیه چنان در ولایت حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین عليه السلام، و مخالفت با خلفای غاصب: ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و امثالهم قوی و سرشار بودند که ابداً حاضر به بیعت نشدند، و شکنجه‌ها و زجرها و زندانها و کشته شدنهارا تحمل کردند، باز هم باید بگوئیم: چون از ریشه اموی آب خورده‌اند اهل دوزخ می‌باشند؟! اینک بنگرید!

أول: خالد بن سعيد بن العاص بن أمية بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصي قُرشي

أموي که او را نجیب بنی امیه نام نهاده‌اند، از اصحاب رسول خدا و از سابقین اولین

۱- «نفس المهموم» ص ۱۲۲ و ص ۱۲۳.

از متمسکین به ولایت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده است. او با جعفر به حبشه مهاجرت نمود، و با جعفر مراجعت کرد.

وی در غزوه طائف و فتح مکه و حنین حضور داشت، و از جانب رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ والی بر صدقات یمن بوده است. اوست که با نجاشی پادشاه حبشه، ام حبیبه دختر ابوسفیان را در حبشه برای حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عقد بستند.

خالد بعد از وفات پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با ابوبکر به جهت ولایت علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت نکرد تا آنگاه که امیرالمؤمنین را اکراه به بیعت نمودند، او از روی کراهت بیعت نمود. او یکی از دوازده نفر می‌باشد که بر خلافت ابوبکر انکار کردند، و به مسجد آمدند و احتجاجها بر علیه او نمودند، و با او در روز جمعه در حالی که بر فراز منبر بود محاجه نمودند، و حدیث آن در کتاب «احتجاج» و «خصال» آمده است.^۱

دوم: محمد بن ابی حذیفه بن عتبّه بن ربیعّه بن عبدشمس. وی پسر دائی معاویه بن ابی سفیان است. اما از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ است. مدّتی در زندان معاویه محبوس بود. مکالمات او با معاویه پس از خروج از زندان مشهور است و محدّث قمی ذکر نموده است و در خاتمه به معاویه می‌گوید: **وَ وَاللَّهِ لَا أَرَأَى أَعْجَبَ عَلِيًّا لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ، وَأُبْغَضَكَ فِي اللَّهِ وَفِي رَسُولِ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ!**

«و قسم به خدا ای معاویه! من پیوسته علی را برای خدا و رسولش دوست دارم، و تو را در راه خدا و در راه رسولش مبعوض دارم تا هنگامی که باقی هستم!» ابن ابی الحدید آورده است که: عمرو عاص، محمد بن ابی حذیفه را از مصر دستگیر کرد، و برای معاویه فرستاد. معاویه او را حبس نمود. او از زندان بگریخت. مردی از خُثَم که نامش عبدالله بن عمرو بن ظلام و عثمانی بود به طلب او رفت و

۱- «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیة اسلامیة، ج ۱ ص ۸۹. و او را هشتمین صحابی از اصحاب رسول الله شمرده است.

او را در غاری یافت و بکشت.^۱

سوم: محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان است که به وی محمد دیباج می‌گفتند. او برادر اُمّی عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مُثَلَّث است. چون فاطمه بنت الحسین عَلَيْهَا السَّلَامُ پس از فوت شوهرش: حسن مُثَنَّى و یک سال تمام عزاداری بر سر قبر او در زیر خیمه به قیام لیالی و صیام روزها، در این حال با شدت و فشار عبدالله بن عمرو بن عثمان و انکار شدید این مجلله بالأخره با شرح مفصّلی که در تواریخ مذکور است با وی ازدواج نمود، و از وی محمد متولد گردید.

محمد دیباج نه تنها از موالیان اهل بیت بود، بلکه در راه ایشان سختیها و شکنجه‌ها و تازیانه‌ها و محبسها را گذرانید، و بالأخره در این راه جان خود را داد. به قدری این مرد با برادر مادریش: عبدالله صمیمیت داشت که عبدالله می‌گفت: در دنیا کسی نزد من مبعوض‌تر از پدر محمد: عبدالله بن عمرو نیست، و کسی محبوب‌تر از خود محمد: پسر عبدالله نمی‌باشد.

این سه مثال و نمونه کافی است. در تاریخ شواهدی بسیار غیر از این را داریم که دربارهٔ ایشان سخن به درازا می‌کشد. و اگر کسی بگوید: در زیارت عاشورای معروفه آمده است: **اللَّهُمَّ الْعَنْ بَنِي أُمِّيَّةَ قَاطِبَةً!** «بار خداوندا جمیع بنی‌امیه را لعنت فرست!» جواب آن است که: این دعا در مساق غلبه است یعنی غالب بنی‌امیه از محبّان و شیعیان معاویه و یزید و مروان چنانند، و قاعدهٔ **مَاسِمِنْ عَامٍّ إِلَّا وَقَدْ حُصَّ** «هیچ عمومی نمی‌باشد مگر آنکه تخصیص خورده است» در اینجا جاری خواهد بود.^{۲، ۳}

۱- «منتهی الآمال»، همین طبع، ج ۱ ص ۱۵۶. و او را بیست و چهارمین نفر از اصحاب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ شمرده است.

۲- بهترین شاهد بر مطلب ما روایتی است که راجع به سعد الخیر است. مرحوم محدّث قمی در کتاب «تحفة الأحاب» ص ۱۱۸ گوید: وی سعد بن عبدالملک از اولاد عبدالعزیزبن مروان است و اوست که حضرت باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ به او رسالهٔ مرقومه در «روضهٔ کافی» را نوشتند که اوّلش این است: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّ فِيهَا السَّلَامَةَ مِنَ التَّلَفِ**

← و الغنیمه فی المنقلب تا آخر. و رساله دیگری که در آن به وی خطاب یا اخی (ای برادر من) نموده‌اند. و در این رساله گفته شده است که: لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ أَبْغَضَ إِلَى النَّاسِ تا آخر وارد شده است. علامه مجلسی در «مرآة العقول» از کتاب «اختصاص» مفید روایت نموده است که: وی با اسناد خود از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که: سعد بن عبد الملک که حضرت او را سعد الخیر می‌نامیدند و او از اولاد عبدالعزیز بن مروان بوده است بر حضرت وارد شد. در این حال صدای ناله و شیونی از وی برخاست مانند شیون و ناله زنان. ابو حمزه می‌گوید: حضرت به او گفتند: ای سعد چرا گریه می‌کنی؟! گفت: چگونه من گریه نکنم در حالی که من از شجره ملعونه در قرآن می‌باشم؟! حضرت فرمودند: لَسْتَ مِنْهُمْ أَنْتَ أَمْوِيُّ مَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ «تو از ایشان نیستی! تو اموی نسب می‌باشی ولیکن از ما اهل بیت هستی!» آیا نشنیده‌ای کلام خداوند عز و جل را که از ابراهیم حکایت می‌کند که: فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي «هرکس از من پیروی کند، از من می‌باشد»؟

۳- در «ریاض السالکین» از طبع سنه ۱۳۳۴ ص ۲۷ و از طبع جامعه المدرّسین ج ۱، ص ۱۸۵ تا ص ۱۸۷ در اوّلی تحت عنوان تکمّله و در دومی تحت عنوان تتمّه آورده است که: آنچه را حضرت صادق علیه السلام در مقدمه صحیفه سجّادیه ذکر کرده‌اند که: آیه: أَلَمْ تَر إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ. جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بئس القرار! درباره بنی امیه نازل شده است، روایات دیگری از طریق عامّه و خاصّه بدین مضمون وارد است: اما از طریق عامّه بخاری در تاریخش و ابن جریر و ابن منذر و ابن مردویه، از عمر بن خطّاب در قول خداوند تعالی: أَلَمْ تَر إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ. جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بئس القرار! در فاجورترین مردمان می‌باشند از قریش: بنوالمغیره و بنوأمیّه، اما بنو مغیره را شما در روز غزوه بدر به حسابشان رسیدید و اما بنوأمیّه تا زمانی مهلت تمتّع بدانها داده شده است. ۲ و ابن جریر، و ابن منذر، و ابن ابی حاتم، و طبرانی در «أوسط» و حاکم در «مستدرک» با تصحیحش، و ابن مردویه از طریق علی بن ابی طالب علیه السلام تخریج نموده‌اند در کلام خدای تعالی: أَلَمْ تَر إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَ فرمود: آنها دو دسته از با فاجورترین مردمان هستند از قریش: بنومغیره و بنوأمیّه. اما بنومغیره را خداوند در روز غزوه بدر نسلشان را برانداخت و اما بنوأمیّه تا زمانی مهلت تمتّع به آنها داده شده است. ۳ و ابن مردویه از علی علیه السلام روایت کرده است که: از او راجع به این آیه چون سؤال شد، فرمود: مراد بنوأمیّه و بنومخزوم می‌باشند: قومان و خویشان ابوجهل. تمام این خبرها را حافظ سیوطی در کتاب «الدرر المنثور» ذکر نموده است. ۴ و اما از طریق خاصّه علی بن ابراهیم از پدرش از محمد بن ابی عمیر از عثمان بن عیسی از اباعبدالله علیه السلام روایت نموده است که: وی گفت: من ←

باری حال که می‌خواهیم این مبحث را به پایان بریم، شایسته است روایتی را که مرحوم محدث قمی در کتاب «نَفْثَةُ الْمَصْدُورِ» آورده است ذکر کنیم. با این روایت شدت مشکلات جنگ و تحمل عطش و آهن تفتیده زره در آفتاب سوزان بر روی جراحات و زخمهای بدن و مقایسه محمد بن حنفیه با حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ و تحمل او با حضرت علی اکبر روشن می‌گردد؛ این روایت را در تحت عنوان فصل ذکر نموده است که: در کتاب «بحار الأنوار» از بعضی از مؤلفات اصحاب از ابن عباس ذکر شده است که: چون جنگ صفین برپا بود و ما در آن نبرد بودیم علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پسرش: محمد بن حنفیه را فرا خواند و به او گفت:

ای نور دیده پسرک من! بر لشگر معاویه حمله کن! محمد بر میمنه تاخت و آن را از هم گسیخت و مظفرانه به سوی پدرش با جراحتی که برداشته بود مراجعت کرد. و گفت: يَا أَبَتَاهُ! الْعَطَشُ! الْعَطَشُ! حضرت جرعه‌ای از آب به او خورانید، و سپس بقیه را مابین زره و پوستش ریخت. ابن عباس گوید: سوگند به خداوند من دیدم: تکه‌های خون را که از حلقه‌های زره‌اش بیرون می‌زد.

حضرت او را ساعتی مهلت دادند، و پس از آن به او گفتند: ای نور دیده پسرک

← از آن حضرت درباره کلام خداوند متعال پرسیدم: أَلَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كَفْرًا حضرت فرمود: راجع به گروه فاجرترین مردمان: بنی‌امیه و بنی‌مغیره فرود آمده است. پس ریشه بنومغیره را خداوند در غزوه بدر از روی زمین برانداخت و بنوامیه تا زمانی تمتع یافتند. و سپس حضرت فرمود: وَ نَحْنُ وَاللَّهِ نِعْمَةُ اللَّهِ الَّتِي أَنْعَمَ بِهَا عَلَيَّ عِبَادَهُ! و بنا یفوز من فاز^۵. «قسم به خداوند که ما هستیم نعمت خدا که خداوند بدان نعمت بر بندگانش نعمت بخشیده است، و به واسطه ما فائز می‌گردد کسی که به فوز و رستگاری می‌رسد.»

۱- آیه ۲۸ و ۲۹ از سوره ۱۴: ابراهیم «آیا نظر ننمودی به کسانی که نعمت خداوند را به کفران واژگون کردند و قوم خود را در «دارالبوار» داخل نمودند. جهنم است که در آن می‌گدازند و بد محل قرار و سکونت است جهنم.»

۲ تا ۴- «الدر المثور» ج ۴، ص ۱۸۴.

۵- «تفسیر قمی» ج ۱، ص ۳۷۱.

من! الآن بر میسره لشگر حمله کن! محمد بر میسره لشگر معاویه تاخت و آن را از هم گسیخت و مظفرانه برگشت، و بدن وی جراحتهائی را برداشته بود، و می گفت:

الماء! الماء! یا اباہ!

حضرت جرعه ای آب به او دادند و بقیه اش را ما بین زره و پوستش ریختند و پس از آن به او گفتند: ای نور دیده پسرک من! اینک بر قلب لشگر بتاز! محمد بر قلب تاخت و از ایشان بسیاری از سوارگان را کشت. و سپس باز آمد به سوی پدرش و گریه می کرد در حالی که جراحتهای او را سنگین کرده بود.

حضرت در برابر او ایستاد و پیشانیش را بوسید، و به او گفت: فدایت شود پدرت! مرا با این جهادی که در برابر من نمودی خوشحال کردی! چرا گریه می کنی؟! آیا از خوشحالی گریه می کنی، یا از روی جزع؟!

محمد گفت: چگونه گریه نکنم با وجود آنکه تو سه بار مرا در دهانه مرگ بردی و خدا مرا نجات داد؟! و فعلاً همان طور که می بینی: بدنم مجروح است! و هر وقت برگشته ام به نزد تو تا اینکه مرا یک ساعت از ادامه جنگ مهلت دهی، مرا مهلت نداده ای! و این دو نفر دو برادران من حسن و حسین ابداً آنها را اجازه جنگ نداده ای!

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر خاست و صورتش را بوسید و گفت: ای نور دیده پسرک من! تو پسر من هستی، و ایشان دو پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشند. آیا درست نیست که من آنها را از کشته شدن بر حذر دارم؟!

محمد گفت: آری ای پدر جان! خداوند مرا فدای تو و فدای ایشان از هر گزندی بفرماید - انتهی.

مرحوم محدث می فرماید: با وجودی که حسین علیه السلام در صفین حاضر بوده است و شاهد آن اعمالی بوده است که امیرالمؤمنین علیه السلام با پسرش: محمد انجام داده است هنگامی که از جنگ با دشمنان مراجعت کرد و می گفت: **العطش العطش**، از آنکه او را آب داد و بقیه آن را در لای زره و پوست بدن او ریخت، برای آنکه

حرارت جراحات از آهن تفتیده فرو نشیند، پس چگونه بوده است حال وی در روز عاشورا چون پسرش علی بن الحسین علیه السلام را مشاهده نمود که از قتال دشمنان برمی‌گردد در حالتی که زخمها و جراحتهای کثیری بر بدن او وارد شده بود و می‌گفت: يَا أَبَهَ الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثِقْلُ الْحَدِيدِ أَجْهَدَنِي وَ شَكَايَتِ تَشْنُغِي وَ شَدَّتْ بِرِ خُورْدِ أَهْنِ دَاغِ شَدَّهٖ رَا بِرِ جِرَاحَتِهَائِشِ بِهٖ سُوِيِ پَدْرَشِ بَرْدِ، وَ پَدْرَا رَا اَبِي نَبُوْدُ تَا جَگَرَشِ رَا خَنَكِ كُنْدُ وَ اَزِ حِرَارَتِ زَخْمِهَائِشِ قَدْرِي فِرُو نَشَانْدُ وَ تَسْكِيْنِ بَخْشَدْ؟!^۱

اینجا حضرت گریست و گفت: وَاعْوَاثَاهُ! يَا بُنَيَّ قَاتِلَ قَلِيْلًا فَمَا أُسْرِعَ مَا تَلْقَى جَدَّكَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَيَسْقِيْكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرِبَةً لَا تَنْظَمُ بَعْدَهَا أَبَدًا! تا آنکه محدث می‌فرماید: علی اکبر علیه السلام در دامن عمویش حسن و پدرش حسین علیه السلام تربیت شده بود، و به آداب آن دو بزرگوار مؤدب گردیده بود، همچنانکه شاهد بر این معنی است آنچه در زیارت معتبره منقوله وارده در «کافی» و «تهذیب» و «من لایحضره الفقیه» خطاب به آن حضرت آمده است:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ. «سلام خدا باد بر تو ای پسر امام حسن و امام حسین.»

تا آنکه گوید: به طوری که در بعضی از مقاتل معتبره وارد شده است: حضرت سیدالشهداء محاسن خود را رو به آسمان بلند کردند، و لسان حال آن حضرت این بوده است که: مصیبتی فجیعه و داهیه‌ای عظیمه بر من وارد شده است، و من فقط شکایت خودم و حزن و غصه درونیم را به سوی خدا می‌برم. چرا که دست در زیر محاسن بردن و آن را گرفتن و به بالا حوالت دادن علامت هجوم حزن و کثرت اغتمام می‌باشد، همان طور که رئیس المحدثین ابو جعفر بن بابویه قمی بدین نکته اشاره فرموده است.^۱

۱- «نفثة المصدر في تجديد أحزان يوم العاشور»، ص ۲۴ و ص ۲۵.

باری از این عبارت مرحوم محدث برمی آید که: حضرت علی اکبر در دامان دو امام تربیت شده است، و مؤدب به آداب هر یک از آن بزرگوار گردیده است، فلهدا حکم پسر هر دو امام را دارد، و شاهد، سلام بر اوست که در آن به **ابْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ** تعبیر گردیده است.

در اینجا می گوئیم: اگر تربیت هر دو امام و آداب هر دو امام صددرصد یکی بود، و ابداً تفاوتی نداشت، این شرح و تفصیل موردی نداشت! و اگر حزن و غصه در امام اثری ندارد، و امری است صوری، در این صورت محاسن بر روی دست گرفتن و به خدا پناه بردن و شکایت از قوم عنید را به او نمودن چه معنی دارد؟! نه! نه! البته این طور نیست، و امام را روئین تن دانستن، و بدون حواس بشری فرشته ای پنداشتن، و جنگ و زخم و آسرو نهب را درباره او فقط امور شبیه به بازیچه و خیمه شب بازی تصور نمودن، چقدر از واقعیت به دور می باشد. سیدالشهداء علیه السلام با جمیع امکانات و تعینات بشری، و با تمام قوا و جوارح قابل ادراک لذتهای مادی و طبیعی، و با وجود نفس وسیع و مُحبّ ریاست غریزی صرف نظر از رضای حق، از تمام این منازل و مراحل عبور نمود، و همه را به خاک نسیان سپرد، و همه را فدای محبوب کرد، و با عشق بازی خداوندی پشت پا بر همه عالم زد، و یک تنه تکسوار میدان به سوی خدا کوچ کرد، و خیمه و خرگاه خود را از دو جهان بربست، و با لباسی کهنه و پاره، و بدنی سراپا جراحیّت بار نیاز خود را در آستان قدس عزّت ربوبی فرود آورد، صلی الله علیک یا أبا عبدالله!

باری در اینجا که می خواهیم این مجلد از «امام شناسی» را خاتمه دهیم، چقدر مناسب است گفتاری را از آیه الله کبیر حاج شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در کتاب «جَنَّةُ الْمَأْوَى» حکایت کنیم. وی گوید:

التَّضْحِيَّةُ فِي ضَاحِيَةِ الطَّفِّ

«فداکاری در قربانگاه کربلا»

فداکاری که امام شهداء و پدر امامان در روز طَفِّ بدان ذروه بالا رفت و صعود

نمود، از هر ناحیه‌ای که بدان نظر افکنی، و از هر وجه و جانبی که بدان اتّجاه یابی اگر از روی تأمل باشد، درسها و عبرتها و اسرار و حکمت‌هایی را به تو می‌آموزد که اندیشه‌های اندیشمندان در برابر آن خاضع گردیده است، و در محراب عظمت و اُبّهتِش افکار و عقول سر بر زمین سجده فرود آورده است.

واقعه طَف و شهادت سیدالشّهداء و اصحاب وی در آن سرزمینها، کتابی است مشحون از آیات روشن و موعظه‌های بلیغه، بنابراین مثال آن:

كَالْبُدْرِ مِنْ حَيْثُ التَّفَتُّ وَجَدْتَهُ يُهْدِي إِلَى عَيْنَيْكَ نُورًا ثاقِبًا

«مانند ماه شب چهاردهم می‌باشد که از هر جا به آن نگاه کنی آن را چنان می‌یابی که به دو چشمان تو نور روشن می‌دهد.»

یا آنکه:

كَالشَّمْسِ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ وَنُورُهَا يَغْشَى الْبِلَادَ مَشَارِقًا وَ مَغَارِبًا

«مانند خورشید است در وسط آسمان که نورش تمام نواحی و اکناف را چه مشرق و چه مغرب زیر پوشش خود دارد.»

یا آنکه:

كَالْبَحْرِ يَمْنَحُ لِلْقَرِيبِ جَوَاهِرًا غُرَرًا وَ يَبْعَثُ لِلْبَعِيدِ سَحَابًا

«مانند دریاست که به افراد نزدیک جواهر قیمتی عنایت می‌کند، و برای دورستان ابرهای بارش رحمت را گسیل می‌دارد.»

این دنیا با شهوات آن و لذائذ آن و زینتها و زخارف آن که بشر برای به دست آوردن آن تکالّف، و همچون سگان برای وصول بدان سبقت دارد، و در کشتارگاه روزانه جمیع مردم، همه مردم یکی پس از دیگری سقوط می‌کنند؛ این دنیائی که هر یک از افراد مردم آن را معبود و خدای خود قرار داده است و خود را بنده او پنداشته است، و بنده کسانی که چیزی از امور دنیا در دست اوست، و بنابراین دنیا با ایشان بازی کرده است و ایشان با دنیا بازی کرده‌اند؛

این دنیائی که با مجموعه شهواتش، خداوند - جلّت عظمته - به تمام آن، با این

کلامش اشاره فرموده است:

زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ
وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ^۱؛ تمام این نغایس دنیویّه برای حسین علیه السلام به نحو اکمل
و اجمل به طور وافر مهیا بود: چه از مال سرشار، و چه از پسران، و چه از نسوان
و بانوان، و چه از اسبان نفیس و گرانقدر نشان زده شده، علاوه بر تمام اینها آن
مقام عزّت و کرامت و جمیع اسباب شرف و معدّات تقدیری که وی بر حسب
حَسَبٍ و نَسَبٍ و بیت و مواهب خدادادی دارا بود که در آن عصر، احدی از افراد
بشر، معادل و هم میزان با او نبود، و در دنیای مفاخر و مآثر فردی را یارای آن
نبود که س نزدیک وی در مقام و مرتبه گردد؛ همگی اعتراف دارند و به عظمت
قدر و رفعت منزله او شناسا و عارفند. حسین این مجد و صعود به آسمان را با
دست راستش تسلیم کرد و گذشت، و کلید خزانه‌های دنیا را با دست چپش رها
کرد. یعنی تمام این مقامات اخروی و دنیوی را که دارا بود، در هنگام تصمیم و
عزم و تحقّق به حقیقت همه را فدا کرد، و در قربانگاه کربلا همه قربانی شد، و در
سبیل مبدء و راه هدف او تمام این نغایس ناچیز و بی‌ارزش نمود. و به فدای آنها
نیز اکتفا ننمود، تا آنکه جان خود و بدن خود و سر خود و قطعات پیکر خود و
اولاد خود و جمیع محبوبان و عزیزان خود را در راه حبیبش و محبوبش که اَعْلَا
از همه بود، و در سبیل معشوق اَزْلِيش فدا کرد. آیا در این صورت سزاوار نیست
که وی بگوید:

وَمَا شِئْتُ فِي هَوَاكَ اخْتِيارِي فَاخْتِيارِي مَا كَانَ فِيهِ رِضاكَ ۱
يُحْشِرُ الْعَاشِقُونَ تَحْتَ لِواكِي وَ جَمِيعُ الْمِلاحِ تَحْتَ لِواكَا ۲
وَاقْتِباسُ الْأَنْوارِ مِنْ ظاهِرِي غِيبِ وَباطِنِي ماواكَا ۳

۱- آیه ۱۳، از سوره ۳: آل عمران.

۲- «جَنَّةُ الْمَأْوَى» ص ۲۱۱ تا ص ۲۱۳.

۱- «و به آنچه که می‌خواهی در هوا و عشق خودت مرا امتحان کن! زیرا که من اختیاری غیر از رضای تو ندارم.

۲- تمام عاشقان در زیر پرچم من محشور می‌گردند، و جمیع زیباییان و ملیحان در زیر پرچم تو!

۳- این نورپاشی از ظاهر من شگفت نیست، با وجودی که جا و مسکن تو در درون و باطن من است.»

بالجمله اینک که می‌خواهیم این مجلد از کتاب را به پایان بریم، چقدر مناسب است به لحاظ آنکه این کتاب دربارهٔ صحیفهٔ کاملهٔ حضرت سیدالعابدین و امام السّاجدین علی بن الحسین - علیه أفضل الصّلوٰت و التّحیّات - بحث گردیده است، و تقریباً بدان و ضمائ آن اختصاص یافته است، قصیدهٔ غزای ابوفراس همّام بن غالب معروف به فرزدق شاعر بلند پایه را که در حضور هشام بن عبدالملک بن مروان در مدح آن بضعهٔ رسول خدا سروده است ذکر کنیم و پس از آن ترجمه‌اش را بیاوریم تا لله الحمد و له المنة به نحو اکمل و اتم سرشار و سیراب از شراب عشق و مودت و ولایت آن سرور ارجمند گردیم:

علامهٔ مجلسی - رضوان الله تعالی علیه - در «بحار الأنوار» از «مناقب» ابن شهر آشوب حکایت می‌کند که وی از «حلیّه» و «أغانی» و غیرهما^۱ روایت نموده

۱- معلق و محقق این مجلد از طبع حروفی: سید محمد مهدی خراسان در ج ۴۶ ص ۱۲۴ گوید: ایشان از متقدمین و متأخرین، جمع کثیری می‌باشند و از اعلام متقدمین ما: شیخ مفید در «اختصاص» ص ۱۹۱ و اربلی در «کشف الغمّة» ج ۲ ص ۲۶۷ و راوندی در «خرایج و جرایح» ص ۱۹۵ و سید مرتضی در «امالی» ج ۱ ص ۶۷ - ص ۶۹ و شیخ حسین بن عبدالوهاب معاصر مرتضی و رضی و مشارک آنها در بعضی از مشایخ در «عیون المعجزات» ص ۶۳ طبع نجف. و از سائر اعلام مسلمین اینک طائفه‌ای از آنها را می‌آوریم: ابوالفرج ابن الجوزی در «صفة الصّفوة» ج ۲، ص ۵۴ و سبکی در «طبقات الشافعیّة» ج ۱ ص ۱۵۳ و ابن عماد حنبلی در «شذرات الذهب» ج ۱، ص ۱۴۲ و یافعی در «مرآة الجنان» ج ۱ ص ۲۳۹ و ابن عساکر در «تاریخ» در ←

است که: هشام بن عبدالملک، حج نمود و از کثرت و ازدحام جمعیت قدرت بر استلام حجرالأسود پیدا نکرد. در این حال برای وی منبری نصب کردند، بر روی آن جلوس نمود و اهل شام گرداگرد او را گرفتند، در این میانه علی بن الحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ برای طواف کردن وارد مطاف شد و بر بدن او اِزاری بود و ردائی. از جهت سیما و صورت زیباترین چهره را داشت، و از جهت بوی خوش، بهترین و دل انگیزترین بوها از وی متصاعد بود، در پیشانیش از اثر سجده حضرت معبود همچون زانوی بز پینگی برآمده بود. شروع کرد به طواف نمودن. چون به موضع حجرالأسود رسید، از هیبت و ابهت او، مردم خود به خود کنار رفته و راه دادند تا استلام حجر کرد.

یک مرد شامی از هشام پرسید: مَنْ هَذَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟!

«این مرد کیست ای امیر مؤمنان؟!»

هشام گفت: لَا أَعْرِفُهُ «نمی‌شناسمش»، برای آنکه اهل شام به حضرت رغبت نکنند.

فرزدق (که از شعرا و مداحان بنی امیه بود) و حاضر بود گفت: لَكِنِّي أَنَا أَعْرِفُهُ. «ولیکن من، آری من او را می‌شناسم.» مرد شامی گفت: ای ابوفراس! کیست او؟! فرزدق شروع کرد بالبداهة قصیده‌ای سرودن که بعضی از آن را «أَغَانِي» و بعضی

← ترجمه امام زین العابدین عَلَيْهِ السَّلَامُ، و ابن خَلَّكَان در «وفیات الأعیان» در ترجمه فرزدق و ابن طلحه شافعی در «مطالب السؤل» ص ۷۹ طبع ایران و ابن صَبَّاح مالکی در «الفصول المهمة» ص ۱۹۳ طبع نجف و سبط ابن جوزی در «تذکرة خواص الأمة» ص ۱۸۵ طبع ایران و دمیری در «حیة الحیوان» ماده «الأسد» و سیوطی در «شرح شواهد مغنی» ص ۲۴۹ طبع مصر سنه ۱۳۲۲ و گنجی شافعی در «کفایة الطالب» ص ۳۰۳ طبع نجف، و خطیب تبریزی در شرح دیوان «حماسه» ج ۲ ص ۲۸ و عینی در «شرح شواهد کبری» در حاشیه «خزانة الادب» بغدادی ج ۲ ص ۵۱۳ و قیروانی در «زهرالآداب» ج ۱ ص ۶۵ و ابن نباته مصری در شرح رساله ابن زیدون در حاشیه «غیث مسجم» صفدی ج ۲ ص ۱۶۳ و ابن کثیر شامی در «البدایة والنهایة» ج ۹ ص ۱۰۸ و گوید: و از جمله طرق ذکر این قصیده صولی و جریری و چند تن دیگر می‌باشند و ابن حجر در «الصواعق المحرقة» ص ۱۹۸ طبع مصر سنه ۱۳۷۵ و شبلنجی در «نور الأبصار» ص ۱۲۹ و صاوی در «دیوان فرزدق» ج ۲ ص ۸۴۸ و دیگران و دیگران.

را «حَلِيَّة» و بعضی را «حماسه» ذکر کرده است، و تمامی قصیده از این قرار است:

- | | | |
|----|--|--|
| ۱ | عِنْدِي بَيَانٌ إِذَا طَلَّابُهُ قَدِمُوا | يَا سَائِلِي: أَيْنَ حَلِّ الْجُودِ وَالْكَرَمِ |
| ۲ | وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ | هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَاتَهُ |
| ۳ | هَذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ | هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ |
| ۴ | صَلَّى عَلَيْهِ إِلَهِي مَا جَرَى الْقَلَمُ | هَذَا الَّذِي أَحْمَدُ الْمُخْتَارُ وَالِدُهُ |
| ۵ | لَخَرَّ يَلِثُ مِنْهُ مَا وَطَى الْقَدَمُ | لَوْ يَعْلَمُ الرُّكْنُ مَنْ قَدْ جَاءَ يَلِثُمُهُ |
| ۶ | أَمَسَتْ بِنُورِ هُدَاهُ تَهْتَدِي الْأُمَمُ | هَذَا عَلِيُّ رَسُولُ اللَّهِ وَالِدُهُ |
| ۷ | وَالْمَقْتُولُ حَمْرَةٌ لَيْتَ حُبُّهُ قَسَمُ | هَذَا الَّذِي عَمَّهُ الطَّيَّارُ جَعْفَرُ |
| ۸ | وَإِنَّ الْوَصِيَّ الَّذِي فِي سَيْفِهِ نَقَمُ | هَذَا ابْنُ سَيِّدَةِ النَّسْوَانِ فَاطِمَةَ |
| ۹ | إِلَى مَكَارِمِ هَذَا يَنْتَهِي الْكَرَمُ | إِذَا رَأَتْهُ فُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا |
| ۱۰ | رُكْنُ الْحَاطِمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ | يَكَادُ يُمَسِّكُهُ عِرْفَانٌ رَاحَتِهِ |
| ۱۱ | الْعُرْبُ تَعْرِفُ مَنْ أَنْكَرَتْ وَالْعَجَمُ | وَلَيْسَ قَوْلُكَ: مَنْ هَذَا؟ بِضَائِرِهِ |
| ۱۲ | عَنْ نَبْلِهَا عَرَبُ الْإِسْلَامِ وَالْعَجَمُ | يُنْمِي إِلَى ذُرْوَةِ الْعِزِّ الَّتِي قَصُرَتْ |
| ۱۳ | فَمَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ | يُغْضِي حَيَاءً وَ يُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ |
| ۱۴ | كَالشَّمْسِ يَنْجَابُ عَنْ إِشْرَاقِهَا الظُّلْمُ | يَنْجَابُ نُورَ الدُّجَى عَنْ نُورِ غُرَّتِهِ |
| ۱۵ | مِنْ كَفِّ أَرْوَاحٍ فِي عِرْنِينِهِ شَمَمُ | بِكَفِّهِ خَيْرُ زُرَّانٍ رِيحُهُ عَبِقُ |
| ۱۶ | لَوْلَا التَّشَهُدُ كَانَتْ لَأَوْهَ نَعَمٌ ^۱ | مَا قَالَ: لَا، قَطُّ إِلَّا فِي تَشَهُدِهِ |
| ۱۷ | طَابَتْ عَنَاصِرُهُ وَالْخَيْمُ وَالشَّيْمُ | مُشْتَقَّةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ نَبْعَتُهُ |
| ۱۸ | حُلُوُّ الشَّمَائِلِ تَحْلُو عِنْدَهُ نَعَمُ | حَمَالٌ أَثْقَالٍ أَقْوَامٍ إِذَا فُدِحُوا |
| ۱۹ | وَإِنْ تَكَلَّمَ يَوْمًا زَانَهُ الْكَلِيمُ | إِنْ قَالَ قَالَ بِمَا يَهْوَى جَمِيعُهُمْ |
| ۲۰ | بِجَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ حُتِمُوا | هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلُهُ |

۱- در عبارتِ کانت لآؤه نَعَمٌ قلب واقع است و اصل آن کانت لآؤه نَعَمٌ بوده است که به جهت ضرورت نَعَمٌ تلفظ می‌شود.

- اللَّهُ فَضَّلَهُ قَدَمًا وَ شَرَّفَهُ
مَنْ جَدُّهُ دَانَ فَضْلُ الْأَنْبِيَاءِ لَهُ
عَمَّ الْبَرِيَّةَ بِالْإِحْسَانِ وَ انْقَشَعَتْ
كِلْتَا يَدَيْهِ غِيَاثٌ عَمَّ نَفْعُهُمَا
سَهْلُ الْخَلِيقَةِ لَا تُخْشَى بَوَادِرُهُ
لَا يُخْلِفُ الْوَعْدَ مَيْمُونًا نَقِيبَتُهُ
مِنْ مَعَسَرِ حَبُّهُمْ دِينَ وَ بُغْضُهُمْ
يُسْتَدْفَعُ السُّوءُ وَ الْبَلْوَى بِحُبِّهِمْ
مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمْ
إِنْ عُدَّ أَهْلُ التَّقَى كَانُوا أُمَّتَهُمْ
لَا يَسْتَطِيعُ جَوَادٌ بَعْدَ غَايَتِهِمْ
هُمُ الْعُيُوثُ إِذَا مَا أَزَمَهُ أَزَمَتْ
يَأْبَى لَهُمْ أَنْ يَحِلَّ الدَّمُ سَاحَتَهُمْ
لَا يَقْبِضُ الْعُسْرُ بَسْطًا مِنْ أَكْفِهِمْ
أَيُّ الْقِبَائِلِ لَيْسَتْ فِي رِقَابِهِمْ
مَنْ يَعْرِفِ اللَّهَ يَعْرِفِ أَوْلِيَّةَ ذَا
بُيُوتِهِمْ مِنْ قُرَيْشٍ يُسْتَضَاءُ بِهَا
فَجَدُّهُ مِنْ قُرَيْشٍ فِي أُرُومَتِهَا
بَدْرٌ لَهُ شَاهِدٌ وَ الشَّعْبُ مِنْ أَحَدٍ
وَ خَيْبِرٌ وَ حُنَيْنٌ يَشْهَدَانِ لَهُ
مَوَاطِنٌ قَدْ عَلَتْ فِي كُلِّ نَائِبَةٍ
- جَرَى بِذَاكَ لَهُ فِي لَوْحِ الْقَلَمِ ۲۱
وَ فَضْلُ أُمَّتِهِ دَانَتْ لَهَا الْأَمَمُ ۲۲
عَنْهَا الْعِمَايَةُ وَ الْإِمْلَاقُ وَ الظُّلَمُ ۲۳
يُسْتَوَكْفَانِ وَ لَا يَعْرُوهُمَا عَدَمُ ۲۴
يَزِينُهُ خَصْلَتَانِ: الْحِلْمُ وَ الْكِرَمُ ۲۵
رَحْبُ الْمُنَاءِ أَرِيْبٌ حِينَ يُعْتَرَمُ ۲۶
كُفْرٌ وَ قُرْبُهُمْ مَنْجَى وَ مُعْتَصَمُ ۲۷
وَ يُسْتَرَادُّ بِهِ الْإِحْسَانُ وَ النَّعَمُ ۲۸
فِي كُلِّ فَرَضٍ وَ مَخْتَوْمٌ بِهِ الْكَلِمُ ۲۹
أَوْ قِيلَ: مَنْ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ قِيلَ: هُمْ ۳۰
وَ لَا يَدَانِيهِمْ قَوْمٌ وَ إِنْ كَرُمُوا ۳۱
وَ الْأَسْدُ اسْدُ الشَّرَى وَ الْبَأْسُ مُحْتَدِمُ ۳۲
خَيْمِ كَرِيمٍ وَ أَيْدٍ بِالنَدَى هُضْمُ ۳۳
سَيِّانٍ ذَلِكَ إِنْ أَثَرُوا وَ إِنْ عَدِمُوا ۳۴
لِأَوْلِيَّةٍ هَذَا أَوْ لَهُ نِعَمُ ۳۵
فَالدِّينُ مِنْ بَيْتِ هَذَا نَالُهُ الْأَمَمُ ۳۶
فِي الدَّائِبَاتِ وَ عِنْدَ الْحُكْمِ إِنْ حَكَمُوا ۳۷
مُحَمَّدٌ وَ عَلِيُّ بَعْدَهُ عِلْمُ ۳۸
وَ الْخَنْدَقَانِ وَ يَوْمَ الْفَتْحِ قَدْ عَلِمُوا ۳۹
وَ فِي قُرَيْضَةَ يَوْمَ صَيْلَمِ قَتَمُ ۴۰
عَلَى الصَّحَابَةِ لَمْ أَكْتُمْ كَمَا كَتَمُوا ۱۴۱

۱- ترجمه عربی برخی از لغات وارده در «بحار الأنوار» و غیره:

خیزران بضم الزاء: شجر هندی.

← نَمَى يَنْمَى الرَّجُلُ إِلَى أَبِيهِ: نسبه اليه. يُنَمَى إِلَى ذِرْوَةِ الْعِزِّ: اى نسب إليه.
 الذُّرْوَةُ بِالضَّمِّ وَ الْكَسْرِ: المكان المرتفع. أَعْلَى الشَّيْءِ. ج ذُرَى وَ ذُرَى.
 عرفان راحتته منصوب لأنه مفعول لأجله ليُمسكه، و الفاعل ركن الحطيم.
 عَيْقٌ - عَيْقًا الطَّيْبُ: انتشرت رائحته. العَيْقُ: المنتشر.
 الْأَرْوَاحُ: من يعجبك بحسنه، الشُّجَاعُ، الذَّكِيُّ.
 العُرْنَيْنِ: الأنف كلّه او ما صلب منه.
 الشَّمَمُ: القُرب و البُعد (ضدّ) ارتفاع قصبه الأنف مع حسنها و استوائها.
 الغُرَّةُ: بياض فى جبهة الفرس. من الرَّجُلِ: وجهه، و كلّ ما بدا لك من ضوءٍ أوصح فقد بدت
 عُرَّتَهُ.

انجَاب يَنْجَابُ مِنْ بَابِ انْفِعَالٍ مِنْ مَادَّةِ جَوَبَ: السَّحَابُ: انكشف - الثَّوْبُ انشَقَّ.
 النَّبْعُ: شجر تتخذ منه السَّهَامُ وَ الْقِسِيُّ. وَ النَّبْعَةُ: واحدة شجرة النَّبْعِ. يقال: هُوَ مِنْ نَبْعَةٍ كَرِيمَةٍ:
 اى من أصل كريم.

الخِيمُ: الطَّيْبَةُ وَ السَّجِيَّةُ.
 الْإِعْضَاءُ: إِدْنَاءُ الْجَفُونَ. وَ أَعْضَى عَلَى الشَّيْءِ: سَكَتَ.
 الشُّيْمُ بِالْكَسْرِ فَالْفَتْحِ: السَّجِيَّةُ وَ الطَّيْبَةُ.
 استوكف: استقطر.

بَوَادِرُ جَمْعُ الْبَادِرَةِ وَ هِيَ مَا يَبْدُو مِنْ حَدَّتِكَ فِي الْغَضَبِ مِنْ قَوْلٍ أَوْ فِعْلٍ.
 قُدِحُوا أَيْ أَثْقَلُوا، لِأَنَّهُ مِنْ أَفْدَحِ الدِّينِ أَيْ أَثْقَلَهُ.
 النَّقِيْبَةُ: الْعَقْلُ وَ الطَّيْبَةُ - الْمَشُوْرَةُ. يقال: أَنَّهُ مَيْمُونُ النَّقِيْبَةِ أَيْ مَحْمُودُ الْمَخْتَبَرِ.
 رَحِبُ الْفَنَاءِ كِنَايَةٌ عَنِ الْكِرْمِ وَ الْجُودِ.
 الْأَرِيْبُ: الْعَاقِلُ.

يُعْتَرَمُ عَلَى صَيْغَةِ الْمَجْهُولِ مِنَ الْعَرَامِ بِمَعْنَى الشَّدَّةِ. أَيْ عَاقِلٌ إِذَا أَصَابَتْهُ شَدَّةٌ وَ مَصِيْبَةٌ.
 انقشع: ارتفع و اضمحلّ.
 الإِمْلاقُ: الْمَسْكَنَةُ وَ الْفَقْرُ.
 عَنَى يَعْنَى عِنَايَةً الْأَمْرَ فَلَانًا: أَشْغَلَهُ وَ أَهَمَّهُ. وَ عُنِيَ بِهِ: اشْتَغَلَ بِهِ وَ أَصَابَهُ مَشَقَّةٌ بِسَبَبِهِ. وَ
 فى نسخة المجلسى ضبط العماية و هى من العمى و فقدان العين.

الغيث: المطر و السَّحَابُ الَّذِى فِيهِ الْمَطَرُ. الْكَيْلَاءُ الَّذِى يَنْبَتُ بِمَاءِ الْغَيْثِ ج الْغَيْوْثُ.
 الْأُزْمَةُ: الشَّدَّةُ وَ الضِّيقُ وَ الْقَحْطُ. أَزَمَ الدَّهْرُ عَلَيْهِ: اشْتَدَّ بِصَاحِبِهِ، لَزَمَهُ. الشَّدَّةُ وَ الضِّيقُ: لَزِمَتْ.

←

۱- «ای کنجکاو پرسنده از من که جود و کرم در کدام آستان بار خود را فرود آورده است، در نزد من است بیان این رمز اگر خواستاران آن به سوی من روی آورده و گردآیند!

۲- این مردی که تو او را نمی شناسی، شخصیتی است که سرزمین بَطْحَاء (مسیل و رَمْل زار اطراف مکه تا سرزمین مِنی) جای یکایک گامها و قدمهای او را می شناسد، و بیت الله الحرام او را می شناسد. و جَلّ و حرم (تمام نقاط خارج از حرم مکه و داخل آن) همگی او را می شناسند.

۳- این است پسر بهترین خلایق و تمامی بندگان خدا! این است مرد معتصم به تقوای الهی، و در مصونیت در آمده حفظ خداوندی، و مرد وارسته و پیراسته از هر زنگار عیب و نقص و کدورت، و آن مرد پاک و پاکیزه و طاهر، و قلّه مرتفع کوه فضیلت و شرافت!

۴- این است آن کس که احمد مختار برگزیده عالمیان پدر اوست، آن که خدای من، تا هنگامی که قلم کتابت بر روی لوح آفرینش به حرکت درآید، مدام و پیوسته بر او درود و تحیت و صلوات می فرستد.

۵- اگر رکن کعبه (که در آن حجرالأسود واقع است) بدانند چه کسی برای بوسیدنش آمده است، تحقیقاً از روی تواضع بر زمین می افتد، تا جای پای وی را که بر زمین قدم نهاده است، بوسه زند.

۶- این علی است، آن که رسول خدا پدر اوست که تمامی امّت های جهان به نور هدایت وی راه یافته اند.

← الشَّرُّ كَعَلِيٍّ: طريق في سلمى كثيرة الأسد.

احتدم عليه: تحرق - النار: التهب - الدم: اشتدت حمرة حتى تسود.

ثَرَى ثُرَاءً و أُثِرَى إِثْرَاءً الرَّجُلُ: كثر ماله فهو ثَرِيٌّ.

النَّدَى: المطر و يستعار للعطاء الكثير.

الدُّئِمَّة: مطر يكون في سكون بلا رعدٍ و برقي. ج دِيم و دُيُوم.

۷- این است آن که عموی او جعفر طیار، و حمزه مقتول (سیدالشهداء) است؛ حمزه شیر بیشه شجاعت و هژبر اژدرافکنی است که محبت و مودت با او چون شیر و شکر با جان مؤمنین آمیخته، و سوگند غیر قابل نقض و شکست با ارواح و نفوسشان برقرار نموده است.

۸- این است پسر بزرگ بانوان جهان: فاطمه و پسر وصی رسول خدا که آتش خشم و غضب انتقام خداوندی از برق شمشیر او می‌درخشید.

۹- چون قبیلۀ قریش به او بنگرد، گوینده آن بدون اختیار از زبانش این سخن می‌تراود که: مکرمت و مجد و کرم و جود و احسان در قبیلۀ قریش به این سرور ارجمند منتهی می‌گردد، و همه باید کاروان نیاز خود را در این آستانه پر رحمت و سنگین بار فرود آورند، و از کرم او متمتع گردند!

۱۰- به جهت شناخت دست پر عطا و کرم او نزدیک است که رکن حطیم در وقتی که او می‌آید تا بدان دست بیاساید و استلام نماید، خود او را برای اخذ نیازها و بهره‌وری و انتفاع خود، نزد خود نگه دارد.

۱۱- و این گفتارت که گفتی: کیست او؟ و تجاهل نمودی، ضرری به وی نمی‌رساند چرا که تمام عرب و تمام عجم می‌شناسند این مردی را که تو او را ناشناس دانستی!

۱۲- او منسوب است به أعلا نقطة قلّة عزّت و شرافتی که از نیل بدان جمیع عالم اسلام از عرب آن، و از عجم آن کوتاه و قاصر آمده‌اند.

۱۳- او از فرط حیا و آزرم چشم فرو می‌نهد، و از فرط مهابت و ابّهت او چشمها در برابر او فرو نهاده می‌گردند و بنابراین کسی با وی سخن نمی‌گوید مگر هنگامی که تبسم ملیح بر سیمایش هویدا می‌شود.

۱۴- چنان از درخشش و لمعان نور پیشانی او پرده‌های تاریکی و ظلمت شکافته می‌شود، همچنانکه از اشراق و طلوع خورشید جهان افروز، پرده‌های مه و تاریکی شکافته می‌گردد.

۱۵- در دست او خیزرانی است که بوی آن، همه جا مشام جان را عطرآگین می‌نماید، از دست مرد شجاع و بافراستی که محاسن او شگفت‌آور است و بالای استخوان بینی او قدری برآمده و در کمال زیبایی و اعتدال می‌باشد.

۱۶- او هیچگاه در جواب تقاضای خلائق لفظ لا (نه) بر زبان نگذرانید مگر فقط در تشهدش که لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ می‌گفت. و اگر هم أحياناً تشهدى در میان نبود لای او نَعَم بود (نه او، آری بود).

۱۷- شاخ وجودی او از اصل و تبار استوار رسول خدا جدا گردیده است. بنابراین عناصر غرائز و اخلاق و سجایا و صفات او، همه حمیده و پاک و طیب است.

۱۸- او بارکش بارهای اقوامی است که از شدت تحمل آن به زانو درآمده‌اند. و در برخورد با مستمندان شمالی نیکو و سیمائی خوش‌ارائه می‌دهد و جواب او به نَعَم (آری) دادن به نیازمندان برای وی شیرین است.

۱۹- اگر به سخن درآید، گفتاری را ابراز می‌کند که جمیع ایشان آن را می‌پسندند، و اگر روزی کلامی بگوید آن کلام موجب زینت و محمّدت او محسوب می‌گردد.

۲۰- این پسر فاطمه است اگر در نَسَب او جاهل می‌باشی! و در حَسَب، او کسی است که رسالتنامه پیامبران خدائی آسمانی به جدّ اُمّجدش مختوم گردیده، مهر شده و خاتمه یافته است!

۲۱- از عهد قدیم، خداوند او را فضیلت بخشیده و شرافت داده است، و از ازل، قلم قضا بر لوح تقدیر وی این‌گونه جاری شده است.

۲۲- این شخصیتی است که جمیع پیغمبران در مقابل فضل و شرف جدّش در مرتبه پائین قرار گرفتند، و جمیع ائمّه در مقابل فضل و شرف ائمتش، پست و حقیر به شمار آمدند.

۲۳- تابش شمس فروزان وجود او به احسان و عنایت، همه را فرا گرفته، و بدین

جهت از خلاق، ضلالت و گمراهی، فقر و پریشانی، و ظلم و بیدادگری وارد به بیچارگان (یا تاریکیها) زدوده شده و از میان برافتاده است.

۲۴- هر دو دستش همچون بارانهای پرآب و سرشار است که ثمره و نفعش همگان را شامل می‌گردد. این دو دست پیوسته از آب زلال رحمت الهی تقاطر می‌کنند و هیچگاه دستخوش کمی و کاستی و فقدان واقع نمی‌شوند.

۲۵- خُلُق و خویش، نرم و ملایم است به طوری که ابداً مردم از شدت خشم و حدّت غضبش هراس ندارند، و دو خصلت حِلْم و کرمش زینت بخش صفات علیا و اخلاق حمیده او هستند.

۲۶- خُلْف وعده نمی‌کند، و باطن و طبیعتش سرشته با خیر و برکت و یمن و رحمت است. در خانه‌اش برای پذیرائی واردین و وافدین پیوسته گشوده است. وی شخصیتی است عاقل، و در برابر شدائد و مشکلاتی که به وی روی می‌آورد با عقل و درایت چاره‌سازی می‌نماید.

۲۷- او از گروهی می‌باشد که محبت بدانها دین است، و عداوتشان کفر است، و نزدیک شدن به آنها نجات از هلاکتها و اعتصام و پناه از گزندها و مصائب و آفات است.

۲۸- گرفتاریها و فتنه‌ها و گزندها به واسطه محبتشان دفع می‌شود، و همین محبت موجب مزید احسان و نعمت می‌گردد.

۲۹- نام ایشان بعد از نام خدا در هر نماز واجب و فریضه‌ای واجب است، و در پایان سخنها و خطبه‌ها و کتابها و قصائد، بردن اسم ایشان ختم کننده و پایان دهنده گفتار می‌باشد.

۳۰- اگر وقتی اهل تقوی را به شمار آورند آنان امامان و پیشوایانشان می‌باشند، و اگر از بهترین مردم روی زمین سخن به میان آورند باز هم آنان امامان و نامبرده شدگان هستند.

۳۱- هیچ اسب یکه‌تازِ تندروِ میدانِ فضیلت و مَجْد و عُلُو رتبت را توان آن

نمی‌باشد که به آخرین مرحله سیر آنها خود را برساند، و هیچ قومی نمی‌تواند خود را بدانها نزدیک کنند، و یا لأقلّ همسایه و همجوارشان گردند، گرچه آن قوم، قومی بزرگوار و صاحب مجد و کرامت باشند.

۳۲- اگر فقط سالی روی آورد و سختی و تنگی دامنگیر مردم گردد، این خاندانند که بارانهای رحمت برای خلائق می‌باشند، و اگر شدت و بأس و کارزاری پیش آید، باز هم ایشانند که یگانه شیران هژبران دفاع از نوامیس مردم و حفظ بیضه اسلام و مسلمین می‌باشند.

۳۳- خوی کریمانه از طرفی و دستهای پر عطا و بخشش از طرف دیگر نمی‌گذارند تا مذمت و عیب در ساحت منزلشان بار فرو ریزد.

۳۴- عُسر و ضیق معیشت و تنگدستی ایشان نمی‌تواند آن دستهای باز و بخشنده را فرو بندد، بنابراین عطایشان پیوسته جاری و ساری است چه دارا باشند و یا نادار.

۳۵- کدام قبیله از قبایل است که در گردنشان یا از جدّ او و تبار او که اوّلین آنهاست، و یا از خود او نعمتی و منّتی نبوده باشد؟

۳۶- هر کس خدا را بشناسد، نیاکان و جدّ او را حتماً می‌شناسد. زیرا به اّمتهای جهان، دین خدا از بیت این مرد رسیده است.

۳۷- در جمیع مشکلات و سختیها و واردات گزنده و مشاجرات، تنها و تنها خانه‌های ایشان در قریش است که مردم از آن استضاء می‌نمایند، و در پرتو انوار آن فصل خصومت نموده و حکم را در میزان عدل و داد استوار می‌دارند.

۳۸- و این به سبب آن می‌باشد که: در ریشه اصلی وی جدّ او از قریش، و پس از او علی بن ابی‌طالب شاخص است.

۳۹- شاهد و گواه او سرزمین بدر است، و تنگه کوه احد، و غزوه احزاب که دو حفره خندق بدان گواهی دهند و همچنین روز فتح مکه که آثار رشادت و عظمت او بر دوست و دشمن معلوم و مشهود می‌باشد.

۴۰- و دو غزوه خَیْبَر و غزوه حُنَین دو شاهد صادق برای اویند، و ایضاً در بنی قُرَیْضَه در کنار قلعه‌های ضخیم و مرتفع یهود در آن روز وحشت‌زا و تاریک و دشواری که او یگانه فاتح و گشاینده آنها بوده است.

۴۱- این موطن و مواضع، صحنه‌های پرهیجان و وحشت‌انگیزی بوده است که صحابه از گشودن و چاره‌تدبیر فتح آن فروماندند، و این واقعیتی است که من آن را کتمان نمی‌نمایم، همچنانکه آنان آن را کتمان داشتند.»

هشام از شنیدن این قصیده خشمگین شد، و جائزه فرزدق را قطع نمود و گفت:
أَلَا قُلْتَ فِينَا مِثْلَهَا؟! «تو چرا درباره ما مثل این قصیده، قصیده‌ای نسروده‌ای؟!»
 فرزدق گفت: **هَاتِ جَدًّا كَجَدِّهِ، وَ أَبَا كَأَبِيهِ، وَ أُمَّا كَأُمِّهِ حَتَّى أَقُولَ فِیكُمْ مِثْلَهَا!**
 «جدی مانند جد او بیاور، و پدری مانند پدرش، و مادری مانند مادرش تا من درباره شما مثل آن را بسرایم!»

فرزدق را در عُسْفَانَ میان مکه و مدینه محبوس نمودند. خبر این قضیه به حضرت امام علی بن الحسین علیه السلام رسید. حضرت برای وی دوازده هزار درهم فرستاد و گفت: **أَعْذَرْنَا يَا أَبَا فِرَاسٍ، فَلَوْ كَانَ عِنْدَنَا أَكْثَرُ مِنْ هَذَا لَوَصَلْنَاكَ بِهِ!**
 «ای ابوفراس عذر ما را بپذیر! اگر در نزد ما بیشتر از این بود، حتماً آن را برای تو می‌فرستادیم!»

فرزدق آن را رد کرد و گفت: **يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! مَا قُلْتُ الَّذِي قُلْتَ إِلَّا غَضَبًا لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ! وَ مَا كُنْتُ لِأُزْرَأَ عَلَيْهِ شَيْئًا!**

«ای پسر رسول خدا! آنچه را که من سروده‌ام علتی نداشت مگر آنکه درباره خدا و رسول او خشمگین شدم، و من آن را به امید چشمداشت خیری و صلیه‌ای نسروده‌ام!»

حضرت آن را مجدداً برای وی فرستادند و پیام کردند: **بِحَقِّي عَلَيْكَ لَمَّا قَبِلْتَهَا فَقَدْ رَأَى اللَّهُ مَكَانَكَ وَ عَلِمَ نِيَّتَكَ!**

«به حق من بر تو، سوگندت می‌دهم که: آن را بپذیر! خداوند از منزلت تو خبر

دارد و از نیت تو مطلع می‌باشد.»

فرزدق آن را قبول کرد و شروع کرد تا هشام را در وقتی که خود محبوس بود، هجو کردن، و از جمله هجویات او این ابیات می‌باشد:

أَيْحَبْسُنِي بَيْنَ الْمَدِينَةِ وَالَّتِي إِلَيْهَا قُلُوبُ النَّاسِ يَهْوِي مُنِيْبَهَا ۱
يُقَلِّبُ رَأْسًا لَمْ يَكُنْ رَأْسَ سَيِّدٍ وَ عَيْنًا لَهُ حَوْلَاءَ بَادٍ عُيُوبَهَا، ۲ ۲

۱- «آیا او مرا زندانی می‌کند مابین مدینه و مکه‌ای که به سوی آن دلهای مردم به جهت انابه و رجوع به خدا میل می‌کند؟»

۲- او سری تکان می‌دهد که سر بزرگمرد و سالار نیست، و چشمان لوچی دارد که عیبهایش آشکارا و نمایان است.»

چون خبر این ابیات هجویه را به هشام دادند او را آزاد نمود. و در روایت ابوبکر علاف وارد است که هشام او را به بصره تبعید کرد.^۳

و کشتی با سند خود از عبید الله بن محمد بن عائشه، از پدرش، مثل این روایت را بیان می‌کند.^۴

در اینجا علامه مجلسی پس از بیان لغات مشکله روایت که برخی از آن را مادر تعلیقه ذکر نمودیم از «اختصاص» مفید با سند متصل خود مثل این روایت را بیان

۱- این دو بیت با ادنی تفاوتی در لفظ در «دیوان فرزدد»، گردآوری شده کرم بستانی درج ۱ ص ۴۷ آمده است.

۲- علامه حلی در «منهاج الکرامه» طبع عبدالرحیم ص ۱۶ و ص ۱۷ تمام قصیده را با ذیل آن نقل کرده است.

۳- «بحار الأنوار» از طبع کمپانی ج ۱۱ ص ۳۶ و ص ۳۷ و از طبع حروفی اسلامیّه ج ۴۶ ص ۱۲۴ تا ص ۱۲۸ و «مناقب» ابن شهر آشوب از طبع سنگی ج ۳ ص ۲۶۵ تا ص ۲۶۷ و از طبع مطبعه علمیه قم، ج ۴ ص ۱۶۹ تا ص ۱۷۲.

۴- «بحار الأنوار» کمپانی ج ۱۱ ص ۳۷ و طبع اسلامیّه ج ۴۶ ص ۱۲۸ و ص ۱۳۰ و «اختیار معرفة الرجال» کشتی ص ۸۶ و «اختصاص» شیخ مفید ص ۱۹۱.

می‌کند؟^۱

و ایضاً از «اختصاص» با سند متصل دگری از فرعان که از راویان فرزددق می‌باشد روایت می‌کند که او گفت: من سالی با عبدالملک بن مروان حج نمودم چون نظرش به علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام افتاد، خواست تا او را در انظار کاهش دهد و گفت: مَنْ هُوَ؟! «این مرد کیست» فرزددق گفت: من بالبدیهة قصیده معروفه خود را گفتم:

هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ هَذَا النَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

تا آنکه به پایان رسانید، و عبدالملک عادتش بر این بود که در هر سال به وی یک هزار دینار طلا می‌داد. وی را در آن سال از عطای خود محروم نمود. فرزددق شکوه به محضر امام علی بن الحسین علیه السلام برد، و از وی تقاضا نمود تا او با عبدالملک در بازگشت صله وی سخن گوید.

حضرت فرمود: أَنَا أَصْلُكَ مِنْ مَالِي بِمِثْلِ الَّذِي كَانَ يَصْلُكَ بِهِ عَبْدُ الْمَلِكِ وَ صَنَّ عَنْ كَلَامِهِ. «من از مال خودم به مقداری که او به تو صله می‌داد، صله می‌دهم، و حضرت از تکلم با عبدالملک با نفس شامخ خود ابا کردند.»

فرزددق گفت: وَاللَّهِ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! لَا رَزَأْتُكَ شَيْئاً، وَ ثَوَابُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْأَجْلِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ ثَوَابِ الدُّنْيَا فِي الْعَاجِلِ!

«قسم به خداوند ای پسر رسول خدا! من به تو ابداً چشمداشتی به هیچ وجه نداشتم، و ثواب خدای عزوجل در آخرت محبوبتر می‌باشد از ثواب و پاداش در این دنیای زودگذر!»

ماجرای فرزددق به معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار رسید، و وی یکی از سخاوتمندان مشهور بنی‌هاشم بود، به جهت فضیلت عنصر و نسبش، و یکی از

۱- «بحار الأنوار» کمپانی ج ۱۱ ص ۳۷ و طبع اسلامیة ج ۴۶ ص ۱۲۸ و ص ۱۳۰ و «اختیار معرفة الرجال» کشی ص ۸۶ و «اختصاص» شیخ مفید ص ۱۹۱.

ادباء و ظرفای بنی هاشم بود. او به فرزدق گفت: ای ابوفراس! چقدر حدس می‌زنی از بقیّه عمرت بوده باشد؟! فرزدق گفت: به مقدار بیست سال.

ابن عبدالله به او گفت: فَهَذِهِ عِشْرُونَ أَلْفَ دِينَارٍ أَعْطَيْتُكُمَهَا مِنْ مَالِي وَاعْفُ أَبَا مُحَمَّدٍ! أَعَزَّهُ اللَّهُ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فِي أَمْرِكِ!

«بیا اینک این بیست هزار دینار می‌باشد که من آن را به تو عطا می‌نمایم از مال خودم، و أبو محمد (امام سجّاد) را معذور بدار از آنکه درباره امر تو وساطت کند. خداوند وی را عزیز، و غیر منفعل، و غیر پذیرای مذلت درباره سؤال صیله و جائزهات (از لثیمان بنی امیه) قرار داده است!»

فرزدق گفت: لَقَدْ لَقَيْتُ أَبَا مُحَمَّدٍ بَدَلَ لِي مَالَهُ فَأَعْلَمْتُهُ أَنِّي أَخْرْتُ ثَوَابَ ذَلِكَ لِأَجْرِ الْآخِرَةِ.^۱

«من ابو محمد (امام سجّاد) را ملاقات کرده‌ام، و از مال خود به من بذل فرموده است و من او را آگاه نمودم که: من پاداش این عمل را واپس داشتم تا به اجر آخرت برسم!»

کرم بستانانی در دیوان مطبوع فرزدق، بیست و هفت بیت از این قصیده را با شرح حجّ هشام در ایّام پدرش: عبدالملک بن مروان مفصلاً ذکر نموده است.^۲

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۱۱ ص ۳۷ و ص ۳۸ و طبع اسلامیّه ج ۴۶ ص ۱۳۰ و ص ۱۳۱ به نقل از «اختصاص» ص ۱۹۱.

۲- «دیوان فرزدق» طبع دار صادر دار بیروت که آن را کرم بستانانی جمع نموده و در سنه ۱۳۸۰ هـ به طبع رسیده است، ج ۲ ص ۱۷۸ تا ص ۱۸۱ اولین قصیده میمیه. و محقق و معلق ج ۴۶ از طبع حروفی «بحار الأنوار» سید محمد مهدی سید حسن خراسان در ص ۱۲۷ و ص ۱۲۸ از این مجلد در تعلیقه اشعار فرزدق چنین آورده است که: در طبع دیگر این دیوان که به جمع و تعلیق بر آن عبدالله اسمعیل صاوی صاحب «دائرة المعارف للأعلام العربیة» پرداخته است در ج ۲ ص ۸۴۸ در حرف میم فقط شش بیت از قصیده فرزدق را ذکر نموده است با آنکه خود آن قصیده را از «تاریخ ابن خلکان» و «أغانی» و «شرح رساله ابن زیدون» نقل نموده است و سبط ابن جوزی به روایت ابونعیم آورده است و خودش آنها را تکمیل نموده است. و در صورتی که ←

و میرزا عباسقلی خان سپهر در «ناسخ التواریخ» مفصلاً این داستان و اشعار فرزدق را از کتاب «فصول المهمّة»، و «وفیات الأعیان» احمد بن خلکان، و «مرآة الجنان» ابو محمد عبدالله بن أسعد یافعی نقل کرده است و تعداد بیست و نه بیت را ذکر نموده است و پس از آن می‌گوید: دو بیت از این قصیده بنا به عقیده ابوالفرج اصفهانی در مدح حضرت امام علی بن الحسین نمی‌تواند بوده باشد یکی این بیت:

فِي كَفِّهِ خَيْرٌ رَّانٌ رِيحُهُ عَبِيٌّ مِنْ كَفِّ أَرْوَاعٍ فِي عَزِينِهِ شَمَمٌ
و دیگری این بیت:

يُغْضِي حَيَاءً وَ يُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ فَمَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ

زیرا این دو بیت از آن گونه اشعاری نمی‌باشد که مانند علی بن الحسین عليه السلام را با آن فضل متعالی که برای احدی نیست، مدح توان نمود. سپس گوید: امّا ابوالفرج شعر ثانی را در جمله اشعاری که در جلد نوزدهم «أغانی» در ذیل احوال فرزدق مرقوم داشته، مسطور نموده است. و در هر حال شعر اوّل به هیچ وجه در خور مقام امام عليه السلام نیست و ممکن است از حزین شاعر باشد که در وصف عبدالله بن عبدالملک سروده است و شعر ثانی نیز ممکن است از حزین باشد در وصف او، و فرزدق آن را در اشعار خود به عنوان تضمین آورده است و ممکن است فرزدق نیاورده باشد، ولی چون روایات و نقله با اشعار فرزدق به یک وزن دیده‌اند، آنها را سهواً به قصیده فرزدق ملحق ساخته‌اند، و الله أعلم.

باری مرحوم سپهر در ضمن شرح این قصیده و أحوالات فرزدق گوید: این قصیده را مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» و مرحوم قاضی نورالله در «مجالس المؤمنین» و مرحوم علی بن عیسیٰ ازبلی در «کشف العمّة» و ابوالفرج اصفهانی در

← صاوی: به جمع این مراتب علم و اطلاع دارد این چه خیانتی است که از وی بروز کرده و فقط قصیده را منحصر به شش بیت دانسته است!؟

جلد نوزدهم و چهاردهم «أغانی»، و سبط ابن جوزی در «تذکرة خواص الأمة» و سید هاشم بحرانی در «مدینه المعاجز» و نیز راوندی در کتاب «خرایج و جرایح» با مختصر تفاوتی آورده‌اند، و در «فصل الخطاب» از شیخ الحرمین ابو عبدالله قرطبی راجع به فرزندق و انشاء او مطالبی مذکور است.

و پس از آن می‌گوید: انشاء این قصیده به وسیله فرزندق در مدح علی بن الحسین علیه السلام در حضور هشام بن عبدالملک جای تردید و شبهه در نزد اهل تاریخ نیست^۱ -انتهی ملخصاً.

مرحوم مجلسی همان طور که ما در اینجا از وی نقل کردیم مجموع ابیات را چهل و یک عدد ذکر فرموده است.^۲

در شرح «نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۱۰ ص ۲۰ درباره احوال فرزندق مطالبی مذکور است و محدث قمی در «الکُنْی والألقاب» ج ۳ ص ۱۷ به بعد و در «هدیة الأحاب» ص ۲۱۱ ترجمه او و میمیه او را ذکر نموده است، و مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۲ ص ۴ در باب «الکُنْی» در نام فرزندق مفصلاً ترجمه احوال او را آورده است و نام وی را همّام بن غالب بن صعصعه گفته و کنیه اش ابوفراس بوده است.

حقیر در «نور ملکوت قرآن»، ج ۳ ص ۱۵ و ص ۱۶ مطلبی را از امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به او ذکر نموده‌ام.

آیه الله سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۱۸۶ و

۱- «ناسخ التّواریخ» طبع وزیری اسلامیّه، مجلد احوالات حضرت امام زین العابدین علیه السلام ج ۷ ص ۳۷۲ به بعد.

۲- اگر بخواهیم شماره‌های «ناسخ التّواریخ» را که ابیات آن ۲۹ عدد بوده و نسبت به «بحار الأنوار» ۱۲ عدد کمتر دارد بدانیم کافی است که طبق شماره‌گذاری ابیاتی که مادر اینجا از «بحار الأنوار» نقل نمودیم، شماره‌های ۱ و ۴ تا ۸ و شماره ۲۸ و شماره‌های ۳۷ تا ۴۱ را حذف نمائیم.

ص ۱۸۷ راجع به او و قصیده او مطالبی را ذکر کرده است.
 مستشار عبدالحَلیم جُنْدی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۱۳۹ در تعلیقه، حجّ هشام را ذکر کرده و از این قصیده، یازده بیت آورده، و پس از آن غضب هشام و امر به حبس فرزدق را آورده است و عطای حضرت را نیز آورده است.
 در کتاب «العیون و المحاسن» که از انشاء و کلام شیخ مفید، و تحریر سید مرتضی است از طبع نجف اشرف ج اول ص ۱۸ و ص ۱۹ شانزده بیت از این قصیده را ذکر نموده است.

لله الحمد وله المنة این مجلد که پانزدهم از مجلّدات «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام می‌باشد در وقت ضحوة روز دو ساعت به ظهر مانده، از ایّام ماه مبارک رمضان روز سه‌شنبه بیست و نهم سنه یک هزار و چهارصد و سیزده هجریّه قمریه از مهاجرت سیدالمرسلین از مکه مکرمه به ارض یثرب، در شهر مقدّس مشهد رضوی - علی شاهده آلف التّحیّة و السّلام - در ظلّ عنایات خاصّه و توجّهات کامله حضرت امام عصر حجّه بن الحسن العسکری - عجل الله تعالی فرجه الشّریف و جعل ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - پایان یافت.
 و الحمد لله ربّ العالمین، و آخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمین.
 کتبه بیمناه الدّائرة الرّاجی غفران ربّه الغنی السّید محمد الحسین الحسینی الطهرانی غفرالله له و لذویه، و جعل مستقبل أمره خیراً من ماضیه.

فہرست تالیفات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مؤسسه ترجمه و نشر (دوره علوم و معارف اسلام)

زنانیات

علامه آیت الله حاج سید محمد حسین حسینی طبرانی

اعلام میدارد: کتب طبع شده و در دست طبع معظّم له از اینقرار است:

دوره معارف

(۱) - الله شناسی «سه جلد»

تفسیر آیه مبارکه «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» و بحث از مسائلی چون توحید ذاتی و آسمائی و افعالی حضرت حق، کیفیت پیدایش عالم و ربط حادث به قدیم و نزول نور وجود در مظاهر امکان، حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالی، و لقاء الله و وصول به ذات مقدّس او به فناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی.

(۲) - امام شناسی «هجده جلد»

بحثهای تفسیری، فلسفی، روایی، تاریخی، اجتماعی درباره امامت و ولایت بطور کلی؛ و درباره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص؛ بصورت درسهای استدلالی علمی متّخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصّه و عامّه، و ابحاث حلّی و نقدی پیرامون ولایت.

(۳) - معاد شناسی «ده جلد»

کیفیت سیر و حرکت انسان در دنیا و نحوه تبدل نشأه غرور به عالم حقائق و ارتحال او بسوی خدا و غایه الغایات و طرح مباحثی درباره عالم برزخ و حشر و نشر و حساب و

جزاء و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ با استفاده از آیات قرآن و أخبار معصومین و ادله عقلیه و مطالب عرفانیّه .

دوره علوم

(۴) - أخلاق و حکمت و عرفان :

۱- رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم

بیان حقیقت و مقصد سلوک إلى الله و طریقه و آثار آن ، همراه با شرحی تفصیلی بر مطالب رساله و مقدمه‌ای از حضرت مؤلف قدس سره در شرح حال علامه بحرالعلوم و صحّت انتساب این رساله به ایشان .

۲- رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب

تقریر اولین دوره دروس اخلاقی و عرفانی علامه طباطبائی قدس سره پیرامون طرح کلی سلوک إلى الله ، شرح عوالم مقدم بر عالم خلوص ، شرح اجمالی و تفصیلی طریق و کیفیت سیر إلى الله ، شرائط لازم سلوک و طرق مختلفه نفی خواطر ؛ با تقیحات و اضافاتی از حضرت مؤلف قدس سره .

۳- توحید علمی و عینی

سلسله مکاتیب توحیدی حکمی و عرفانی میان آیتین علمین : حاج سید احمد کربلانی و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (کمپانی) بر مذاق عرفان و حکمت به ضمیمه تزییلات و محاکمات حضرت علامه طباطبائی و مقدمه و تزییلات حضرت مؤلف اعلی الله مقامهم .

۴- مهر تابان

یادنامه عارف بالله و بأمرالله ، علامه آیه الله سید محمد حسین طباطبائی تبریزی قدس الله تربته ، و مصاحبات حضرت مؤلف قدس الله نفسه با ایشان شامل أبحاث قرآنی ، تفسیری ، فلسفی ، عرفانی ، اخلاقی ، علمی و تاریخی .

۵- روح مجرد

یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی حداد از أقدم و أفضل تلامذه اخلاقی کبیر عارف بالله و بأمرالله آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبائی قدس سرهما .

(۵) - **أبحاث تفسیری:**

۱- **رسالةٌ بديعةٌ** «به زبان عربی»

تفسیر آیه «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» و درسهای استدلالی حَلِّی در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن ، فلسفه حقوق زن و مرد و معنای تساوی حقوق آنان ، و حدود شرکت زنان در جهاد و مناصب اجتماعی ؛ و نقد و بررسی برخی اشکالات و توهّمات در باب حقوق زنان .

این مجموعه شامل مطالب تفسیری ، روایی ، فقهی ، علمی ، و اجتماعی بوده و در آن ، بمناسبت از ولایت فقیه نیز بحث شده است .

۲- **ترجمة رسالة بديعه**

نظر به اهمّیت مباحث «رسالةٌ بديعه» که مزیّف برخی اشکالات و توهّمات در باب حقوق زنان میباشد ، برای استفاده عموم به فارسی نیز ترجمه و مستقلاً طبع شده است .

۳- **رسالة نوین**

بحث تفسیری ، روایی ، فقهی و تاریخی درباره بناء اسلام بر سال و ماه قمری و عدم مشروعیت ماههای شمسی ، و تفسیر آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ» .

(۶) - **أبحاث علمی و فقهی:**

۱- **رسالةٌ حول مسألة رؤية الهلال** «به زبان عربی»

بحوث فنیّه و مکاتبات و مراسلات علمیّه فقیهیه درباره لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری .

۲- **وظيفة فرد مسلمان در إحيای حکومت اسلام**

تقریر منشآت حضرت مؤلف قدس سرّه در زمینه لزوم تشکیل حکومت اسلام و تهیّه مقدمات آن در ضمن بیان برخی از حقائق تاریخی و فعّالیتهای مؤلف در جریان انقلاب .

۳- **ولایت فقیه در حکومت اسلام** «چهار جلد»

تنظیم منشآت حضرت علامه آیه الله مؤلف قدس الله نفسه در ضمن ۴۸ درس درباره حقیقت ولایت معصوم و فقیه عادل جامع الشرائط و حدود آن ، دلایل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن ، نحوه حکومت در اسلام و وظیفه مردم در قبال آن ؛ با استفاده از آیات قرآن و روایات معصومین و مباحث علمی و فقهی ، و شواهد تاریخی و اجتماعی به روشی بدیع و ابتکاری .

۴- نور ملکوت قرآن «چهار جلد»

بجتهائی پیرامون هدایت قرآن کریم به بهترین آئین‌ها و سبل سلام، جاودانگی و عظمت و اصالت قرآن، عملی بودن یکایک احکام قرآن در هر عصر، ردّ نظریّه تحدید نسل، نقد و بررسی برخی از کج فهمی‌ها از قرآن مجید، توحیدی بودن منطق قرآن، بیان برخی از احکام قرآن، تأثیر قرآن در تربیت انسان کامل و در تمدن عظیم اسلامی، کیفیت تدوین و کتابت و طبع قرآن کریم.

۵- نگرشی بر مقاله بسط و قبض تنوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش

بیان ده إشکال مهمّ از اشکالات وارده بر مقاله مزبور و پاسخ به ایراداتی که به حجّیت و ابدیت قرآن و به تمام مقدّسات و حقائق عالم در این مقاله وارد شده است.

۶- رساله نکاحیه: کاهش جمعیت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین

تحلیل مسأله کنترل جمعیت از دیدگاه قرآن و اسلام و پرده‌برداری از سیاستهای مزورانه استکبار در جهت کاهش قوت مسلمین.

۷- نامه نقد و اصلاح پیش نویس قانون اساسی

نقد و اصلاح اصول پیش نویس قانون اساسی بر طبق موازین اسلام و طرح اصل ولایت فقیه.

(۷) - ابّحاث تاریخی

۱- لمعات الحسین

برخی از کلمات و مواعظ و خطب حضرت سید الشهداء علیه السلام با ترجمه و ذکر مدارک.

۲- هدیه غدیریّه: دو نامه سیاه و سپید

نامه‌ای از امیر اهل خلاف بخارا و جوابیه‌ای از طرف امیر اهل ولاء خراسان درباره ولایت و خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام در دو قرن پیش همراه با مقدمه و تحقیقی از حضرت علامه قدس سرّه.

مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام

... این است نمونه‌ای از صحیفه کلامه حبه دینه که اولواالالباب اغرق تخریر نموده، وزیرکان عالم را بکفر واداشته، و حکیمان اندیشمند را به دنبال خود کشیده، و عالمان ذمی هدایت را به قبول واداشته، و عارفان روشن ضمیر را به خضوع و خضوع در برابر این مکتب به زانو در آورده است.
از صفحه ۴، کتاب

اهم مطالب این مجلد:

- ۱- امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان آنحضرت پیشگامان تصنیف و تدوین اسلامند
- ۲- اهمیت صحیفه کلامه سجاده و ضرورت انس با آن
- ۳- تاریخچه تدوین و سند صحیفه کلامه و محتات آن
- ۴- بحث درباره قیام کنندگان با شمشیر از بنی فاطمه علیها السلام

انتشارات علامه طباطبائی